ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ
درین زمان بہجت نشان تحقیق حقائق انس و جان نسخۂ لاثانی مجموعۂ تشریح ڈاکٹری و یونانی
گنجینۂ جواہر بےبہای قانون علاج آئینۂ صور حسن تشخیص مزاج دافع شبہات و شکوک یعنی
خزائن الملوک
از تالیفات علامۂ حقائق کلیات و معالجات فہامۂ دقائق مفردات و مرکبات نبض شناس
معارف تشخیص و حذاقت و فراست جناب حکیم شمس الدین احمد صاحب دام بالافاضت
در ۱۳۱۱ مطبع نامی واقع کانپور محلہ پٹکاپور مطبوع گردید

سرنامه نامِ جهاندار پاک ✤ برآرندهٔ رستنیها ز خاک ✤ فرازندهٔ آسمان کبود ✤ نگارندهٔ کوه و صحرا و رود
خداوندی یار و یار همه ✤ بخود زنده و زنده دار همه ✤ پر از حکمت و حکم او شد جهان ✤ بحکم آشکارا بحکمت نهان
ستایش و نیایش حکیم جان بخش جهان آفرین که بمقتضای حکمت بالغه وجود انسان کبیر را که عبارت از
عالم اجسام ست از اخلاط اربعهٔ استقسات و اعضای رئیسهٔ موالید و جوارح کائنات ترکیب نموده
و بسبابهٔ علوم کامله اعتدال مزاج عالمگیر را در ایجاد و تکوین انسان که بعالم صغیر شهرت دارد در یافته
این نوع گرامی را از سائر انواع موجودات و اصناف مکنونات بتاج وقار و امتیاز سرفرازی بخشوده
قدیری که از نیرنگی آمیزهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی گوناگون معدنیات و اقسام نباتات را بر
فراز شهود گذاشته و خبیری که بشگرفکاری آفرینش هر برگی را صدف گوهر خاصیتی و هر گلی و ثمری را
کان جوهر کیفیتی ساخته آنسان العین از قدرتش در مشیمهٔ مشیمهٔ موزخوان صحائف راز و طائر نور نظر از مستقیتر
در بیضهٔ بیضیه تنومندی بال افشانی یافته سپهر پرداز **نظم** بیک امر هر دو جهان آفرید
بشش روز هفت آسمان آفرید ✤ ستایش که داند سزاوار او ✤ که چرخ ست سرگشته در کار او ✤ ز ذات و صفاتش کسرا آگاه نیست
خرد را بدرگاه او راه نیست ✤ مرا در اجزا و کس نیارد ستود ✤ که او در نیاید بگفت و شنود ✤ و جواهر صلوات زاکیات
که در حوصلهٔ سپهر در نگنجد و لآلی تحیات مقدسات که در درج روزگار در نیاید نثار بارگاه حبیب خالق
طبیب نفوس خلائق که درمان طلبان مرض جهل بسیط را چنان مسهل هدایت کامله بخشوده که از معدهٔ

دوک پذیرفته او شان اخلاط فاسده شرک و نفاق پاک ساخته و مداواجویان بیماری گمرهی
یت راجیان نوشداروی موعظت حسنه عطا فرموده که قوای طبعی نفس بهیمی آنها نیروی درستی یافته

حکیم طبیب بهیدست با آب و رنگ ✤ زحکم خدا نوشدارو بجنگ ✤ بهان چشم روشن کن خاکیان
نوازنده جان افلاکیان ✤ محمد از ازل تا ابد هرچه هست ✤ بآرایش نام او نقش بست ✤

و برآل اطهار و اصحاب کبارا و صلوة الله علیه و علیهم اجمعین **اما بعد** بر ضمائر ناقدان بصیر و مستبصران
خبیر واضح و لائح باد که آشفته هیچمدان مترقب آمرزش الله الصمد المتهم بالطبیب **شمس الدین احمد**
ابن معلم محمد بخش ولد محمد اعظم الهاشمی متوطن سیر علی واله ثم الامین آبادی از مدت متمادی بهیچ آن در شست
که کتابی بایجاز حاوی فنون و قوانین کامله طبیه و جامع قواعد و نکات نادره حکمیه که بمحافظت آن احتیاج
بدیگر کتب طب نیفتد و در تشخیص امراض و قواعد علاج مکتفی باشد از سائر باستانی نامهای عربی فارسی
و هندی و انگریزی استنباط نموده بتحریر درآید و ترتیب لائق و ربط فائق که احاطه بالتمام ارکان علمی عملی
نماید به تصحیح اغلاط مظان که در امتداد زمان از مساهمات کاتبان بوقوع آمده کرده آید لابد کمر سعی بمیان
جان بسته کتب قدیمه متداوله چون اصول الطب و تشریح کبیر و حیلة البرء جالینوس و کناش فاخر و قانون
و ارجوزه شیخ الرئیس و شروح قانون و قسطاس الحکمه و معالجات بقراطی و معالجات طبری و مفتاح
و ایلاقی و شرح آن و منصوری و حاوی کبیر و حاوی صغیر زکریا رازی و کامل الصناعه مجوسی و تذکره
و برهنه و غایت المرام انطاکی و منهاج الادویه و شرح اسباب و علامات مولانا نفیس کرمانی و شفاء الاسقام
حکیم مصری و تفریح الارواح و غنا و منا و مغنی و نزهة المهجه و تقویم الابدان و مختار ابن جبل و مائه مسیحی و
شفاء العاجل و ایضاح و قلانسی و موجز و قانونچه و شروح آن و دانش نامه جهان و میزان الطبائع
و مرکبات شاهی و ذخیره خوارزمشاهی و ریاض عالمگیری و ریاض الفوائد و خلاصة التجارب و اعجاز
مسیحی و طب اکبر و شرح حدود الامراض و اغراض و لوامع و دستور العلاج و ریاض الاطبا و مجموعه
بقائی و علاج الامراض و منتخب ذکائی و شفاء العلیل و قرابادین سمرقندی و قرابادین جلالی و قرابادین
امامی و قرابادین کبیر و قرابادین قادری و قرابادین معصومی و حقائق الاشیاء و تحفه و مخزن و خواص الادویه
و چرک و سسرت و باگهبهت و مادهو ندهان و معدن الشفای سکندری و دارا شکوهی و معدن مجربات
و غیره هم مطالعه در آورده قوانین و قواعد طبیه و نکات و غوامض حکمیه بغایت الاقصی ملتقط ساخته این

جوامع الکلم علم طب فراهم آورده و موشح ساخته بنام گرامی قیصری که سعود سماوی بعزم استقبال
اقبال او در درجات نیره روان و نیر اعظم جهت آرایش افسر جاه و جلال او از باختر بمغرب دوان
و دیهیم جهانداری دولت مفاخرت از فرق مبارکش حصول ساخته و چتر سعادت سایه عظمت از
شکوه وجود گرامیش برداشته شوکت کیخسرو و فر فریدون بجنب جاه و جلال خاقانیش امر نامعلوم
و آوازه عدل هوشنگ و کسری پیش گلبانگ جهانبانیش صدای موهوم قهرمانی که بیک نایره غضب
قیصرانه شهری را بقهری بسوزاند و سلطانی که بیک اشاره خسروانه بحر را هامون و صحرا را جیحون می سازد
از بیم عقابش عرش تدرو و آفتاب در خار بن خطوط شعاعی گریخته و از دهشت قلاب جنبش ماهی
مهتاب بدریای اخضر در آویخته اژدهای چرخ برین از سهم تفنگ نهنگ پیکرش زبان زنهار
گشاده و شیر گردون از تاب آتش اتواپ تندر خروشش در گرداب التهاب افتاده امر نافذش
قرین قضا و قدر و حکم محکمش همنشین فتح و ظفر قواعد سلطنت مشید و قوانین مملکت موکد آفاق و نظام
دستوران و کارپردازانش چنان استحکام و انضباط یافته که خس و خاشاک معارض و منازع از چارباغ
هندوستان پاک ساخته حادثه جانگزای در عهد خسرویش چون وفای خوبان روی بهزیمت نهاده
و ظلم و جفا در زمانه جهانداریش چون عنقا در دام اختفا افتاده سائران اجرام سپهر با هزاران مصابیح گرد
جهان گردیده جهانداری باین شوکت و ابهت و جلالت و عظمت بچشم خود ندیده **نظم** نخورده هیچ آب از باد فریاد
قبای گل نگشته پاره از باد * کبوتر از عقاب آموخته پند * بجان میش شد گرگ سوگند * ز بیمش سیلاب اندر گل
طغان سنجر و بهرام و طغرل * نهاده دل بعدل او خلافت * گشاده در بروی و سعادت * دائره عظمیه مدار جهان کشائی
مهر سپهر دادگستری و ملک آرائی کیوان رفعت بهرام صولت خداوند انگلنڈ و قیصر هند جناب ملکه معظمه
کوئن وکٹوریه ادام الله ملکها و اقبالها آنچه داشت از فرهنگیان فرنگ و خردپژوهان انگلنڈ است
چون در علوم نیرنجات و هیات و هندسه و طب دستگاه شگرف میدارند چنانچه مرزا اسد الله
غالب دهلوی می سراید **نظم** صاحبان انگلستان را نگر * شیوه و انداز اینان را نگر
آتشی کز سنگ بیرون آورند * این هنرمندان خس چون آورند * گه دخان گردون بهامون میبرد * گه دخان کشتی بجیحون میبرد
نغمه بی آهنگ از ساز آورند * حرف چون طائر بپرواز آورند * سالار سپهران گردیده این خزائن بملاحظه در آورده
گوهر را از شعبده را از ناسره شناسند و این خزائن بمناسبت القاب گرامی جناب ملکه معظمه

[خزا]ئن الملوک نام نهاده فنون طب نظری و عملی را بچهار خزانه منقسم ساخت **خزانهٔ اول** [در ک]لیات و قوانین و قواعد طبیه **خزانهٔ دوم** در اجناس و انواع امراض بدنیه **خزانهٔ سوم** [د]ر علاج امراض **خزانهٔ چهارم** در ادویهٔ مرکبه نخستین خزانهٔ اول و دران سه گنجدان ست **[گ]نجدان اول** در تعریف طب و تشریح ابدان و امور طبیعیه امور ضروریه **گنجدان دوم** در امور غیر طبیعی مثل علم الامراض و اسباب و علامات و اعراض و دلائل و شناخت نبض و قاروره و غیرآن **گنجدان سوم** در قوانین حفظ صحت و قواعد استرداد صحت بر مریضان و تفصیل ادویهٔ مفرده و اغذیهٔ مرضی و غیرآن نخستین گنجدان اول و دران یک درج و سه صندوق ست نخستین درج در لآلی ثمین تعریف علم طب قال ارکاغانیس الطب حفظ الاجساد علی صحتها و نفی الاعراض منها و قال الایلاقی ان الطب علم تعرف منه احوال بدن الانسان من جهة ما یصح و یزول عن الصحة لیحفظ الصحة حاصلة و یستردها زائلة و قال جالینوس الطب الحذق و ینبغی للطبیب الماهر ان یعلم عشرة اشیاء اولها معرفة طبیعة الانسان و عادته و سنه و الثانی معرفة اختلاف الاهویة و الثالث ان یکون متصرفا فی فنون الآداب و الرابع ان یکون عالما بطبائع الاغذیة و الاشربة و الادویة و الخامس ان یعرف الامراض المفردة من المرکبة و السادس ان لایجتری علی اخراج الدم الاعند هیجانها و لایسقی الادویة الا ان تبین له زیادة الفضول الفاسدة فی بدنه و ان یکون عارفا للضعف و القوة و السابع ان یکون بصیرا بالوان علامات المحسنة و الثامن ان یعرف حال البلدان و المیاه و التاسع ان لایعمل بالتجربة کما قال بقراط ان العمر قصیر و الصناعة طویلة و التجربة خطر و القضاء عسر و الزمان سریع عجول و العاشر لایعجل فی سقی الادویة للصبیان و النسوان الحبالی و لمن لم یکن فی معدته امتلاء من الفضول فان ذالک یضرهم و لاینفعهم و مضاره اکثر من منفعته **صندوق اول در نقود فن تشریح** و آن تو[ز]یع یابد بسه قسم یکی تشریح اعضای مفرده دوم تشریح اعضای مرکبه سوم تشریح آفرینش جنین نخستین تشریح اعضای مفرده و اول آن عظام ست و عظام بدن انسان نزد اتباع اطبای یونان بقول اصح مطابق اعداد رحم جمله دو صد و چهل و هشت پاره بدین تفصیل ست استخوان سر مع درزها آنها یازده پاره و استخوان هر دو فک شانزده پاره و دندان بالائین و زیرین سی و دو عدد و فقرات عنق و صلب و قطن و عجز و عصعص سی عدد و استخوان چنبر گردن دو پاره و عظام الکتف مع قلة الکتف چهار پاره و استخوانهای بدین شصت پاره و عظام الاضلاع بیست و چهار

پاره و استخوان سینه یعنی عظم القص هفت پاره و استخوان خاصره یعنی تهیگاه دو پاره و استخوان هر دو پا شصت پاره اما آنچه متشرحین انگلستان بمعاینه و تصحیح نگاشته اند بدین تفصیل ست استخوان عمود الفقرات بست و شش عدد و استخوان صدر بست و پنج عدد و استخوان زبان یکعدد و استخوان جمجمه هشت عدد و استخوان چهره چهارده عدد و استخوان درونی هر دو گوش شش عدد و استخوان دندان سی و دو عدد و استخوان ترقوه و هر دو شانه چهار عدد و استخوان هر دو بازو دو عدد و استخوان هر دو ساعد چهار عدد و استخوان هر دو رسغ شانزده عدد و استخوان هر دو کف دست ده عدد و استخوان انگشتان هر دو دست بست و هشت عدد و استخوان سمسانیهٔ یدین چهار عدد و استخوان هر دو سرین دو عدد و استخوان هر دو ران دو عدد و استخوان هر دو ساق شش عدد و استخوان قدم هر دو پای چهارده عدد و استخوان مشط القدمین ده عدد و استخوان انگشتان هر دو پای بست و هشت عدد و استخوان سمسانیهٔ رجلین چهار عدد جمله دو صد و چهل و شش عدد ست نخستین استخوانهای عمود الفقرات باید دانست که پیران اطبای یونان گفته که فقرات باعث انتصاب قامت و حافظ اعضا از اصابت آفت و وقایهٔ نخاع اند که نخاع منبت اعصابست و کاملترین فوائد فقار گردن اما الهرست یمینا و یسارا و صیانت قصبهٔ ریه و مری و سائر فقار عنق و ظهر بجز فقرهٔ دوازدهم صلب که با قطن متصل ست در هر دو پهلو بشکل برفزونهای اصل بال زوائد دارند و این زوائد را اجنحه گویند و نفع این جناحها وثاقت جرم فقرات ست و دفع لواحقات خارجیه از اعضای باطنهٔ شریفه مینمایند و بر پشت همه این فقرات زوائدیست خار مانند که آنها را اشواک و سناسن گویند و زوائد مفصلیه که واسطهٔ انتظام فقرات با یکدیگرست شوخص نام دارد و مفرد آن شاخص ست و متشرحین انگلستان عمود الفقرات را مرکز استخوانهای جسم قرار داده اند و میگویند که در حالت جنین ستون فقرات قبل از جمله عظام متکون میشود بعد از ان باقی استخوانهای جسم نواحی آن همچو شاخهای شجر تکوین مییابند و جملهٔ فقار نزد اطبای یونان سی عدد ست و نزد متشرحین انگلستان سی و سه عدد که منجملهٔ عمود الفقرات بست و چهار فقار را از اول فقرهٔ عنق تا آخرین فقرهٔ قطن فقار حقیقیه و باقی نه فقار را که از انها عظم العجز و عظم العصعص مرکب دانسته اند فقار کاذبه میخوانند و عمود الفقرات باتفاق یونانیان و انگلستانیان پنج مراتب دارد اولا هفت عدد مهرهای عنق باتفاق یونانیان و انگلستانیان ثانیا دوازده عدد مهرهای صلب باتفاق ایضا ثالثا پنج عدد مهرهای قطن باتفاق ایضا رابعا نزد یونانیان سه عدد و نزد انگلستانیان پنج عدد کاذبه مهرهای عظم العجز خامسا نزد یونانیان سه عدد و نزد انگلستانیان چهار عدد کاذبه

العصعص پس اولاً از عمود الفقرات هفت عدد فقرات العنق یعنی مهرهای گردنست که جسم این مهرها از
... خردتر و سطح فوقانی مجوف و سطح تحتانی قدری محدب و از مقدم بنسبت موخر دبیزتر میباشد و شکل مهرهٔ اولین اینها
... با حلقه بود و این مهره با زوائدتین الیمین و الیسیر تحت الراس ارتباط میدارد و فقرهٔ ثانی با فقرهٔ اولین بازائده
ازان مرتبط گردیده باربا قوی اتصال بالراس یافته و ثانی دوازده عدد فقرات الصلب یعنی مهرهای پشت ست که جسم
این مهرها بنسبت فقرات العنق کلانتر و از فقرات القطن خردتر و سطح فوقانی و تحتانی اینها مفرطح و از موخر بنسبت مقدم دبیزتر
میباشد و بهر دو پهلو جسم اینها برای پیوستگی فوق کماهای اضلاع دو دو نصف حفرهٔ آشکار بود و ثالث پنج عدد فقرات القطن یعنی مهرهای کمر
و این مهرها از فقرات الصلب کلانتر و سطبر و جسم اینها بیضاوی و از مقدم بنسبت موخر دبیزتر میباشد و جسم مهرهٔ اخیر اینها از مقدم بنسبت
موخر زیاده تر دبیز بود و رابع یک عدد عظم العجز است و پیروان اطبای یونان این را سه فقره گفته اند و مشرحین انگلستان
مرکب از پنج فقرهٔ خرد کاذبه دانسته و بالاتفاق فیما بین دو استخوان عظم لا اسم له واقع ست و شکل مثلث میدارد که درین
مقدم و موخر و سطح و بهر دو پهلو دو کناره و فوقانی و تحتانی دو راس میباشد و سطح مقدم مجوف بود و بران نشان چهار
خطوط عراض یافته میشود که ازان معلوم میگردد که این استخوان مرکب از پنج استخوان خردست و سطح موخر محدب و
ناهموار باشد و این استخوان با چهار عظم یعنی دو استخوان عظم لا اسم له و یک عظم العصعص و یک فقرهٔ آخر قطن اتصال میدارد
و خامس یک عدد عظم العصعص ست و پیروان اطبای یونان این را هم سه فقرهٔ غضروفیه گفته اند و مشرحین انگلستان مرکب از چهار
فقرهٔ خرد کاذبه دانسته و شکل سه زاویه بهیأت منقار دارد و سطح مقدم این املس و سطح موخر خشن میباشد و محض بیک استخوان
عجز اتصال میدارد اما عظام الصدر یعنی استخوانهای سینه عظم القص و اضلاع ست اولاً عظم القص و این استخوان را پیروان اطبای
یونان هفت پاره دانسته و نوشته اند که این عظام نرم مخلوق شده و بیکدیگر بمیانجی غضاریف ترتیب و توصیل یافته و در مقطع
و بنهایت این عظام فی الوسط غضروفی عریض مستدیر الشکل متکون شده تا واسطه بود میان اعضای سخت و نرم و وقایه باشد
مر فم معده را که شدید التألم ست از آفات خارجیه و غضروف مذکوره را عظم الخنجری می نامند لتشابهه بالخنجر و نزد مشرحین
انگلستان استخوان عظم القص یک عدد و در میان سینه باستقامت واقع ست بصورت طویل و مفرطح و راس فوقانی آن سطبر
و پهن و راس تحتانی آن رقیق و دقیق ست و برای تسهیل تشریح آنرا سه حصص منقسم ساخته اند یکی حصهٔ فوقانی دومی درمیانی سومی
تحتانی اول حصهٔ فوقانی که بشکل قدری مربع ست از فوق در هر دو زاویه یک یک گاوک دارد که در اینها استخوان ترقوه
متصل ست و زیرین آن گاوکها یکیک گاوک خرد دیگر و اینها غضاریف استخوانهای ضلع اول التصاق دارد و زیرین آن نیز
یک یک نشیب دیگرست که در اینها نیمهٔ فوقانی غضاریف استخوانهای ضلع دوم متصل میباشد دومی حصهٔ درمیانی که بنسبت

حصهٔ فوقانی دراز تر و مستطیل الشکل است در هر پهلو شش نشیب میدارد که در آنها غضاریف الاضـ
اما دو نشیب بالائین در زیر این حصه نصف نصف واقع اند که در دو نشیب فوقانی نیمهٔ تحتانی غضار
دومی و در دو نشیب تحتانی نیمهٔ فوقانی غضاریف الاضلاع هفتمی التصاق مییابد و در باقی چهار نشیب در میان
غضاریف الاضلاع سومی و چهارمی و پنجمی و ششمی ملتصق میگردد سومی حصهٔ تحتانی که بنسبت دیگر دو حصه خرد تر
است بغضروف الخنجری اشتهار دارد و در ابدان بهیأت مختلف میباشد گاهی نوکدار و دقیق و گاهی پهن و دو شاخه
یافته میشود و فراز این آن بر هر پهلو یک نیمه نشیب واقع است که در آنها نیمهٔ تحتانی غضاریف الاضلاع هفتمی پیوستگی مییابد
و این استخوان با شانزده عظام یعنی چهارده اضلاع و دو استخوان ترقوه اتصال میدارد ثانی اضلاع استخوانهای اضلاع بر هر
پهلو دوازده میباشد که بیست و چهار عدد است و هر یک ضلع استخوان قوسی میباشد و بترکی قبرغه نامند اما استخوان ضلع اول
اکثر بطور افقی واقع بود و ازین اضلاع هفت جفت یعنی چهارده عدد که از جانب مقدم بوساطت غضاریف خود با عظم القص
پیوستگی مییابند آنها را پیروان اطبای یونان اضلاع الصدر و متشرحین انگلستان اضلاع الحقیقیه میخوانند و پنج جفت دیگر یعنی
ده عدد که زیرین اضلاع الصدر واقع اند آنها را اتباع یونانیان اضلاع الزور و عظام الخلف و انگلستانیان اضلاع الکاذبه مینامند
و منجمله پنج جفت اضلاع الکاذبه از جانب مقدم غضاریف سه جفت فوقانی آنها با غضاریف الاضلاع فرازین خودها
یعنی هشتم از هفتم و نهم از هشتم و دهم از نهم پیوستگی میدارند و دو جفت تحتانی آنها را با کدام استخوان علاقه نمی باشد و غضاریف
آنها نوکدار و آزاد بود و این اضلاع الزور هر یک کوتاه تر از ما فوق خودها می باشند و ضلع آخرین اینها که از همه کوتاه تر است نزد پیروان
اطبای یونان ضلع قصری نام دارد و منجمله اضلاع دوازده جفت حقیقیه و کاذبه از جانب مؤخر ضلعات جفت اول و دهم و
یازدهم و دوازدهم با یک یک فقره و باقی همه اضلاع با دو دو فقره پشت التصاق می یابند اما استخوان زبان که عظم اللامی
نام دارد و در بیخ لسان و پیش گلو واقع میباشد و این استخوان را جسم قدری مربع است و دو کلان و دو خرد زوائد مانند قرون
میدارد و با کدام استخوان پیوسته نیست اما عظام الجمجمه یعنی استخوانهای کاسهٔ سر نزد اکثری از پیروان اطبای یونان
هفت عدد است چهار قطعه همچو چهار جدران هر چهار طرف و دو قطعه استخوان سقف و یک قطعه استخوان سطح سفلی و جمله را
قبائل الراس خوانند و متشرحین انگلستان بمعاینه و تصحیح هشت عدد نگاشته و بالاتفاق یک استخوان مؤخر کاسه را عظم
القمحدوه و دو استخوان سقف کاسه را عظمان القحف و یک استخوان مقدم کاسه را عظم الجبهه و دو استخوان جدارین راست و
چپ را پیروان اطبای یونان حجرین و متشرحین انگلستان عظمان الصدغ و یک استخوان سطح سفلی را بالاتفاق عظم الوتد
و استخوانی را که مابین چشم خانها واقع میباشد عظم المصفاة می نامند و در پائین عظم القمحدوه سوراخی کلان میباشد که نخاع از آن

[illegible]شته در عمود الفقرات داخل میشود و انگلستانیان آنرا مخرج النخاع می نامند و حصهٔ فرازین عظم الجبهه جبین
و حصهٔ زیرین آن چشم خانها واقع شده و عظمان الصدغ هر یک را از اتباع یونانیان جالینوس و مجوسی و بعض
مشرحین انگلستانیان سه حصه مقرر ساخته اند نخستین فرازین و پیشین حصه را که پهن و رقیق ست جزو قشری نامند
و دومی زیرین و پسین حصه را که بصورت سر پستان مدور و سطبر یافته میشود جزو حلمیه خوانند و سومی حصه را که
مابین زائدهٔ عظم القمحدوه و جناح کلان عظم الوتد واقع ست جزو حجری نامند و هر دو گوش باتفاق رای یونانیان
و انگلستانیان در جزو حجریه مخلوق شده و پیروان اطبای یونان وصل هر دو استخوان قحف را شئون خوانند
و آن هر یک استخوان مذکور را درز نامند انها و کاو اکهاست که در یکدیگر پیوست شده و درز هم گویند و درزهای کاسهٔ سر
نزد یونانیان همگی پنج ست که سه از ان حقیقی ست و یکی را اکلیلی نامند او مابین عظم الجبهه و هر دو استخوان قحف واقع ست
و چون مقطعش منتهای اکلیل ست که بر سر می نهند باکلیلی موسوم شده و شکل آن مانند قوس ست و دومی
راسهی گویند و وی بمثابه تیر راستا راست مابین عظمان القحف مستقیم واقع شده و آنرا سفودی نیز خوانند
سومی را لامی نامند که بشکل لام یونانی ست چو دال عربی و وی واقع ست مابین مؤخر هر دو استخوان
قحف و استخوان قمحدوه و هر دو جانب آن تا عظم و تدی منتهی شده و دو از ان غیر حقیقی ست که آنها را درز
قشری نامند و آن هر دو طولانی راس استاراست بادرز سهمی یکی از یمین و دیگری از یسار یافته میشود و عظم الوتد
نزد پیروان اطبای یونان کثیر الاضلاع اسطوانی الشکل مفرط الصلابت ست و نزد مشرحین انگلستان
یک جسم و دو جناح صغیره و دو جناح کبیره و دو زوائد میدارد و شکل آن شبیه شپره است و عظم المصفاة در نشیب
عظم الجبهه مابین چشم خانها واقع ست و بمعاینه یک گونه مربع و در ساخت مسام دار و نازک و سبک می باشد
اما عظام الوجه یعنی استخوانهای چهره چهارده عدد ست و منجمله آنها دو استخوان عظمان الانف ست که استخوانهای خرد
مستطیل الشکل اند و بیخ بینی از انها مرکب میشود و دو استخوان عظمان الفک الاعلی ست که هر یک استخوان
یک جسم و چهار زوائد دارد و جسم اینها بمعاینه قدری مثلث و از اندرون مجوف می باشد و چهار سطح دران
معین میشود و دو استخوانها عظمان الدمعی ست که این استخوانها قدری مشابهت بناخن میدارند و پیش
استخوان مصفات بر درونی زاویهای چشم خانها واقع اند و دو استخوان عظمان الوجنه ست که استخوان رخساره
می نامند و بر حصهٔ بیرونی و زیرین چشم خانها واقع اند و در هر یک دو سطح و چهار زوائد یافته میشود و دو
عظمان الحنک ست که بیرونی دیوار حصهٔ مؤخر ثقبان الانف از اینها مرکب میشود و حصهٔ زیرین اینها

بازوائد فک الاعلی شمول شده و در ساخت خنک سخت و حصهٔ فرازین در ساخت صحن چشم خانها داخل
و دو عظمان المشاشی الاسفل ست که این استخوان بصدف بسیار مشابهت میدارند و بمعاینه نازک و پر
و مسام دار می باشند و بر پهلوهای حصهٔ زیرین ثقبتان الانف واقع اند و یکی عظم الوتیره است که هیچ طبق
باریک اندرون بینی بصورت جدار واقع ست و یکی عظم الفک الاسفل ست که بصورت نعل اسپ واقع
شده و یک جسم و دو شاخ دارد و در جسم آن بیرونی و درونی دو سطح و بالائین و زیرین دو کناره یافته میشود
و بر کنارهٔ بالای آن سوراخهای اسنان آشکار بود و وسط کنارهٔ زیرین آن را که مدور می باشد ذقن نامند
و باید دانست که محجرین یعنی چشم خانها بر حصهٔ فرازین چهره واقع اند و ثقبتان الانف یعنی منافذ
بینی مابین و تحت چشمخانها وقوع یافته و دو سوراخ پیشین آنها را منخرین المقدم و دو سوراخ پسین را منخرین المؤخر
می نامند و عظام الجمجمه و عظام الوجه بذریعهٔ درزها با یکدیگر پیوستگی یافته اند که تفصیل بعضی درزها جاکت تشریح
یونانیان نگاشته آمد و بیان پیوستگی این استخوانها و بیان جمله درزها در تشریح انگلستانیان مفصل مرقوم ست اما چونکه
طوالت داشت و این مختصر گنجایش پذیر نیست فروگذاشت شد اما عظام الاذنین یعنی استخوانهای هر دو گوش
شش عدد ست در هر گوش سه عدد که اول آنها را عظم الفطیسی و دومی را عظم السندانی و سومی را عظم الرکابی می نامند
و این استخوانها مابین طبقهٔ طبل الاذن و مقام پوشیدهٔ درونی اذن ارتباط میدارند که عظم الفطیسی جانب
بیرون و عظم الرکابی جانب اندرون و عظم السندانی مابین هر دو واقع می باشد و با سه رباطات اندرون جزوهای
مجرهٔ عظمان الصدغ مربوط بود اما اسنان یعنی دندان سی و دو عدد می باشد و منجملهٔ آنها هشت دندان پیشین را که
در هر یک فک چهار چهار مرکوز اند اسنان الثنایا خوانند و چهار دندان بعد از آن را که در هر یک فک دو دو بر هر دو پهلوی
ثنایا مرکوز اند اسنان الانیاب گویند و هشت دندان پس از آن را که در هر فک چهار چهار دو عدد بطرف راست و دو
عدد بطرف چپ مرکوز اند اسنان الطواحن المقدم نامند و دوازده دندان بعد از آن را که در هر یک فک
شش شش سه عدد بطرف راست و سه عدد بطرف چپ مرکوز اند اسنان الطواحن المؤخر گویند و از آنها اضراس
اخیر را که دو فوقانی و دو تحتانی یک یک بطرف راست و یک یک بطرف چپ واقع ست نواجذ و
دندان خرد نامند **و باید دانست** که دندان شیر هر یک طفل را در مختلف الازمنه بروز میکنند و
نخست ثنایای زیرین بظهور می آیند اما بعضے اطفال را پس از عمر شش ماه تخمیناً برآمدن آغاز شده
تا عمر دو سال تمامی برآیند و دندان پایدار پس از عمر شش یا هفت سال برآمدن آغازیده تا بست سال

... و دو سال تخمیناً همگی می برآیند اما عظم الترقوه یعنی استخوان چنبر گردن که بهندی هنسلی نامند دو عدد ست
[یک پا]ره جانب راست و یک پاره جانب چپ این استخوانها بر حصهٔ فوقانی استخوان صدر مورب واقع ست چنانچه
[ر]اس درونی آنها که با ناویهای حصهٔ فوقانی عظم القص پیوستگی دارند تحت و مائل بمقدم و راس برونی آنها که
با زوائد عظم الکتف ملتصق اند فوق و مائل بموخر می باشد اما عظم الکتف یعنی استخوان شانه دو عدد ست یک جانب
راست و یک جانب چپ و این استخوانها مفرطح و مثلث بپشت و پهلوی صدر از ابتدای ضلع دومین تا نهایت
ضلع هفتمین واقع ست و درین استخوانها مقدم و موخر دو سطح و فرازین و زیرین و پسین سه کناره و پیشین
و فرازین و زیرین سه زاویه یافته میشود و زوائد این استخوانها را که با راسهای بیرونی عظم الترقوه پیوستگی یافته
پیروان اطبای یونان اخرم و منقار الغراب نامند و آنچه بر پشت این استخوانها چو جدار بلندی واقع ست آنرا
قلة الکتف گویند و این استخوانها با دو استخوان یعنی عظم الترقوه و عظم العضد پیوستگی دارد اما عظم العضد یعنی استخوان
بازو دو عدد ست که هر دو جانب یکی ست و این استخوانها دراز ست از جانب انسی مقعر و از جانب وحشی محدب که جسم
اینها در حصهٔ فوقانی مثلث و در حصهٔ تحتانی مفرطح می باشد و از راسهای فرازین با استخوانهای عظم الکتف و از راسهای
زیرین با استخوانهای زند اسفل و زند اعلی ارتباط دارد اما زند الاسفل نیز دو عدد ست و این استخوانها مثلث جسم
دراز ست که هر واحد در هر یک ساعد که آنرا ذراع نیز گویند جانب درونی واقع باشد و از راسهای فوقانی با حصهٔ
درونی مقعر استخوانهای عظم العضد پیوستگی یافته مفصل مرفق مرتب می سازد و باقی سراسر در طول با زند الاعلی
پیوستگی دارد اما زند الاعلی نیز دو عدد ست و این استخوانها هر واحد سمت بیرونی هر یک ساعد واقع بود و جسم مثلث
دراز دارد که سه سطح و سه کناره دران یافته میشود و از راسهای فرازین با استخوانهای عظم العضد و از راسهای زیرین
بذریعهٔ یک خط در دو حصهٔ بیرونی و درونی منقسم شده با استخوانهای عظم الزورقی و عظم الهلالی رسغ ارتباط دارد
و جانب درونی راسهای زیرین یک نشیب آشکار بود که دران راسهای زیرین استخوانهای زند الاسفل
التصاق می یابد اما عظام الرسغ که بهندی کلائی گویند در هر دو جانب هشت استخوان اند که جمله شانزده بود
و در هر جانب هشت عدد آنها در دو صف با ترتیب سلسله دار با یکدیگر مرتبط می باشند که از استخوانهای
قطار اول نخستین عظم الزورقی ست که گونه با کشتی مشابهت دارد و این جانب بیرونی رسغ واقع ست و با
استخوانهای زند الاعلی و عظم الهلالی و عظم الکبیر و عظم المعینی و عظم شبیه معین پیوستگی دارد دوم عظم الهلالی ست که بر
پهلوی درونی عظم الزورقی واقع ست و این با استخوانهای زند الاعلی و عظم الزورقی و عظم السفینی و عظم الکبیر

وعظم الشصی پیوستگی دارد سوم عظم السفینی ست که فیما بین عظم الهلالی وعظم الکرسی وعظم الشصی سه استخوان مذکوره
واقع ست وبا استخوانهای مذکوره پیوستگی دارد چهارم عظم الکرسی ست که بدان کرسی مشابهت دارد و صرف با استخوان
ارتباط می یابد و از استخوانهای قطار دومی اول عظم المعینی ست که جانب بیرونی رسغ واقع ست و با چهار استخوان دو استخوان
اول و دوم عظام المشط الید و یک عظم الزورقی و یک عظم شبیه معین پیوستگی دارد دوم عظم شبیه معین ست که بنسبت عظم المعینی خردترست
با چهار استخوان یعنی یکی عظم المعینی و دوم عظم الزورقی و سوم عظم الکبیر و چهارم استخوان دوم عظام المشط مرتبط میشود
سوم عظم الکبیرست که از جمله استخوانهای رسغ کلان ترست و با هفت استخوانها یعنی عظم الزورقی و عظم الهلالی و عظم شبیه معین
وعظم الشصی و دوم و سوم و چهارم استخوانهای مشط الید مرتبط میشود چهارم عظم الشصی ست و این با پنج استخوان یعنی
عظم الکبیر و عظم الهلالی و عظم السفینی و چهارم و پنجم استخوانهای مشط الید پیوستگی دارد اما عظام المشط الید یعنی کف دست
در هر دو جانب پنج عدد ست که جمله ده عدد باشد و استخوان اول اینها که بنسبت دیگران خردتر و سطبر باشد با
دو استخوان یعنی عظم المعینی و یک استخوان سلامیه و استخوان دوم اینها که راس بالائی آن از راسهای فوقانی دیگران
کلان تر می باشد با پنج استخوان یعنی عظم المعینی و عظم شبیه معین و عظم الکبیر و سوم استخوان جماعت خود و یک سلامیه
و استخوان سوم اینها که جانب بیرونی راس فوقانی آن یک زائدهٔ نوک دار و سه پستی طفیف بر راس مذکور واقع
می باشد با چهار استخوان یعنی عظم الکبیر و دوم و چهارم استخوان جماعت خود و یک سلامیه و استخوان چهارم اینها که بر راس
فوقانی آن صرف سه پستی طفیف باشد با پنج استخوان یعنی عظم الکبیر و عظم الشصی و سوم و پنجم استخوان جماعت خود
و یک سلامیه و استخوان پنجم اینها که بر راس فرازین آن دو پستی اندکی یافته شود با سه استخوان یعنی عظم الشصی چهارم
استخوان جماعت خود و یک سلامیه ارتباط میدارند اما عظام السلامیات الید یعنی انگشتان دست در هر دو جانب چهارده
عدد ست که جمله بست و هشت عدد باشد و در انگشت نر دو پاره و در باقی چهار انگشتان سه سه پاره می باشد و این استخوان
پارها قطار اول کلان و راسهای فوقانی آنها مقعر و راسهای تحتانی در هر دو پهلو محدب و ما بین مجوف و قطار
دوم از آن خردتر و راسهای تحتانی آنها بشابه راسهای زیرین قطار اول و قطار سوم از همه خردتر و راسهای زیرین
آنها پهن هلالی شکل می باشد که ناخنها با آنها پیوستگی دارند و استخوان پارهای قطار اول از جانب فوقانی با استخوانهای
عظام المشط الید و از طرف تحتانی با استخوانهای قطار دوم خود و استخوان پارهای قطار دوم با استخوان پارهای
قطار اول و سوم خود و استخوان پارهای قطار سوم صرف با استخوان پارهای قطار دوم خود را اتصال
میدارند اما عظام السمسانیه یدین دو جفت اند در هر دو دست یعنی در هر دست یک یک جفت که جمله چهار عدد

شد اما عظم الورک در هر یک سرین یکی ست که دو عدد باشد و هر یک استخوان مذکور لعظم لا اسم له شهرت
دارد و نزد مشترحین انگلستان باتفاق پیروان اطبای یونان بسه حصه منقسم شده اسامی جداگانه دارد چنانچه
حصهٔ طرف وحشی یعنی فرازین را که مفرطح ست و از ان بلندی ورک مرتب میشود عظم الحرقفه نامند و حصهٔ طرف
انسی یعنی زیرین را که هنگام نشستن بر جای نشست ملحق میشود عظم العجب و حصهٔ قدام را که بر پیش ورک واقع ست
عظم العانه می خوانند و این استخوانها با عظم العجز و عظم الفخذ پیوستگی میدارد و پیروان اطبای یونان عظم الحرقفه
را عظم الخاصره و عظم العجب را حق الورک نیز می نامند و باید دانست که ورک از چهار استخوان دو استخوان حرقفه
و عجب و یک استخوان عجز و یک استخوان عصعص مرکب ست اما عظم الفخذ یعنی استخوان ران در هر دو جانب
یکی ست که دو عدد باشد و این استخوانهای درازست که جسم اینها از جانب قدام یعنی وحشی محدب و از جانب
خلف یعنی انسی مقعر می باشد و هر یک از راس فوقانی در حق الورک و از راس تحتانی با استخوانهای قصبة الکبری و عظم الرضفه
اتصال میدارد اما عظم الرضفه که بعربی عین الرکبة بفارسی آئینهٔ زانو می نامند در هر دو جانب یکی ست که دو عدد باشد و در هر یک
ازین استخوانها دو سطح و دو راس می باشد چنانچه سطح برونی محدب و خشن و سطح درونی املس و راس فوقانی پهن
و عریض و راس تحتانی مخروطی یافته میشود و با عظم الفخذ پیوستگی دارد اما عظام الساق که بهندی پنڈلی گویند در
هر دو جانب دو دو استخوان ست که چهار عدد باشد و یکی را قصبة الکبری و دومی را قصبة الصغری می نامند اما
قصبة الکبری که جانب انسی یعنی درونی ساق واقع ست استخوانی ست دراز و جسم مثلث دارد و از راس فوقانی
که سطبر و حفره دار می باشد با استخوان عظم الفخذ و از راس تحتانی که بنسبت فوقانی آن خرد و مربع باشد با استخوانهای
قصبة الصغری و عظم الکعب پیوستگی می یابد و قصبة الصغری که جانب وحشی یعنی برونی ساق واقع ست بدرازی
با قصبة الکبری مساوی و در سطبری ازوی کمتر باشد و جسم مثلث دارد که دران سه سطح و سه کناره یافته میشود
و از راس فرازین که سطبر و کلان می باشد بذریعهٔ نشیب با استخوان قصبة الکبری پیوستگی دارد و از راس فرودین
که پهن دراز و قدری بیضاوی و سطح درونی آن مسم و مثلث می باشد با عظم الکعب می پیوندد اما عظام القدم
در هر دو جانب هفت هفت ست که جمله چهارده عدد باشد و منجمله هفت استخوان مذکور اول عظم الکعب ست که
دران فرازین و زیرین دو سطح درونی و برونی دو کناره و مقدم و موخر دو راس یافته میشود و با چهار استخوانهای
متصله ذیل یعنی قصبهٔ کبری و قصبهٔ صغری و عظم العقب و عظم الزورقی ارتباط دارد و دومی عظم العقب ست که دران
فوقانی و تحتانی و درونی و برونی چهار سطح و مقدم و موخر دو راس یافته میشود و با دو استخوان مندرجه تحت

یعنی عظم الکعب و عظم الزورقی اتصال دارد سوم عظم الزورقی ست که دران مقدم و مؤخر دو سطح و فوقانی و تحتانی
کناره و بیرونی و درونی و دو راس یافته میشود و با پنج استخوانهای مفصله ذیل یعنی عظم الکعب و عظم النردی و
عظم السفینی ارتباط دارد چهارمی عظم السفینی الانسی ست که دران درونی و بیرونی و مقدم و مؤخر چهار سطح و فوقانی
و تحتانی دو راس یافته میشود و با چهار استخوانهای مفصله ذیل یعنی عظم الزورقی و عظم السفینی الوسطی و اول و دوم
عظام مشط القدم ارتباط دارد پنجم عظم السفینی الوسطی ست که دران مقدم و مؤخر و درونی و بیرونی چهار سطح
و فرازین و زیرین دو راس یافته میشود و به نسبت عظم السفینی الانسی و وحشی خردتر ست و با چهار استخوان مندرجه
تحت یعنی عظم الزورقی و عظم السفینی الانسی و عظم السفینی الوحشی و دوم استخوان مشط القدم ارتباط دارد ششم
عظم السفینی الوحشی ست که از عظم السفینی الوسطی کلان تر و از عظم السفینی الانسی خردتر میباشد و دران مطابق عظم السفینی
الوسطی هم چهار سطح و دو راس یافته میشود و با شش استخوان مفصله ذیل یعنی عظم الزورقی و عظم السفینی الوسطی و
عظم النردی و دوم و سوم و چهارم استخوانهای مشط القدم ارتباط دارد هفتم عظم النردی ست که بیرون عظم الزورقی
و پیش عظم العقب واقع ست و دران شش سطح فوقانی و تحتانی و بیرونی و درونی و مقدم و مؤخر یافته میشود
و با پنج استخوانهای مفصله ذیل یعنی عظم الزورقی و عظم العقب و عظم السفینی الوحشی و چهارم و پنجم استخوان مشط القدم
ارتباط دارد اما عظام مشط القدم یعنی استخوانهای کف پا در هر یک جانب پنج ست که جمله ده عدد باشد و در هر یک
استخوان مذکور یک جسم مثلث از جانب فرازین محدب و از طرف زیرین مجوف و دو راس می باشد اول استخوان
اینها از همه خرد و سطبر می باشد و بعدد استخوان یعنی عظم السفینی الانسی و یک استخوان سلامیه و گاهی با استخوان
دوم مشط ارتباط می دارد و دوم استخوان اینها که به نسبت همه درازتر بود با پنج استخوان مفصله ذیل یعنی هر سه استخوان
سفینی و سوم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه و گاهی با استخوان اول مشط اتصال می یابد و سوم
استخوان اینها که به نسبت دوم خردتر باشد با چهار استخوان مفصله ذیل یعنی عظم السفینی الوسطی و دوم و چهارم
استخوان مشط و یک استخوان سلامیه می پیوندد و چهارم استخوان اینها که از همه خردتر باشد با پنج استخوان
مفصله ذیل یعنی عظم السفینی الوحشی و عظم النردی و سوم و پنجم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه پیوستگی
یابد و پنجم استخوان اینها با سه استخوان مفصله ذیل یعنی عظم النردی و چهارم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه
مرتبط می باشد اما عظام سلامیات القدم یعنی استخوانهای انگشتان پای در هر دو جانب چهارده چهارده
است که جمله بیست و هشت عدد باشد و منجمله چهارده عدد استخوان پارهای مذکوره را ابهام دو عدد و در

بااین استخوان سه عدد واقع ست و در هر یکی یک جسم و دو راس می باشد و استخوان پارهای قطار اول اینها از جانب
راس مؤخر که مقعر و سهم می باشد بعظام المشط و از طرف راسهای مقدم که به هر دو پهلو محدب و ما بین مجوف بود با استخوان
پارهای قطار دوم جماعت خود ها و استخوان پارهای قطار دوم اینها که خرد و بنسبت استخوان پارهای
قطار اول بهین می باشد با استخوان پارهای قطار اول و سوم جماعت خود ها و استخوان
پارهای قطار سوم اینها که از راسهای مقدم بهین می باشد صرف با استخوان پارهای قطار دوم جماعت خود ها
ارتباط می دارند اما عظام سمسانیه رجلین مطابق یدین نیز دو جفت اند و در هر پای یک یک جفت که چهار عدد باشد
دانسته تشریح جمله استخوانهای بدن انسان که دو صد و چهل و شش عدد ست و اکنون باید دانست که جمله استخوانهای
بدن انسانی منفصلاً بالا چهار قسم ست یکی استخوانهای طویل همچو استخوانهای ترقوه و استخوانهای عضد و استخوانهای
زند اعلی و زند اسفل و عظم الفخذ و استخوانهای قصبه کبری و قصبه صغری و عظام مشط الید و عظام مشط القدم دوم
استخوانهای قصیر همچو عظام الرسغ و عظام القدم و عظام السلامیات سوم استخوانهای مفرطح و مسطح همچو عظم القمحدوه
وعظم الجبهه وعظمان الصدغ وعظمان الانف وعظمان الدمعی وعظم الوتیره وعظام الاضلاع وعظم القص وعظم الکتف
وعظم العجز چهارمی استخوانهای بی ترتیب و ناهموار همچو عظمان الوجنت و عظم الوتد و عظمان الفک الاعلی و فک اسفل
وعظمان الحنک وعظمان المشاشی الاسفل وعظم اللامی و فقرات وعظم العجز وعظم العصعص و مفاصل استخوانهای
مذکوره در اعضای انسانی سه قسم ست اول مفصل الموثق که غیر متحرک می باشد همچو مفاصل استخوانهای کاچک
و چهره و این هم سه قسم ست یکی درز چنانچه درزهای عظام القحف همچو دندانهای منشار در هر واحد آن تداخل
دارند و بیان آنها شبیه درز حادث ست که بیان آنها نگاشته آمدیم دوم مفصل المرکوز که منقار یا زائده یک استخوان
در شگاف یا انبوبه استخوان دیگر داخل شده باشد چنانچه منقار عظم الوتد در انبوبه عظم الوتیره واقع ست سوم مفصل الالتصاق
که یک استخوان در دیگر استخوان فرو رفته و هیچ مضبوط شده باشد چنانچه اسنان در حفرهای فکین واقع ست ثانی
مفصل العسر که نهایت کم متحرک باشد چنانچه مفاصل اجسام فقرات و مفصل عظم العانه و مفاصل عظم الحرقفه
وعظم العجز وعظم العصعص ثالث مفصل السلس که متحرک می باشد و این را هم سه قسم ست یکی مفصل المفرق یا
کامل الحرکت که خوب متحرک بود و استخوان آن هر چهار طرف حرکت کند همچو مفاصل کتف و ورک دوم مفصل
المنقبض که حرکت استخوان آن صرف دو طرف پس و پیش می باشد همچو مفاصل مرفق و رسغ و رکبه و کعب و نحو
آن سوم مفصل المطرف که یک استخوان آن بر استخوان دیگر کم و بیش می لغزد چنانچه مفاصل عظم القمحدوه

و فقرهٔ اول عنق و مفاصل عظام الصدغ و عظام الفکین و مفاصل مابین قصبة الکبری و قصبة الصغری
آن ثانی غضاریف که واحد آن غضروف ست نزد اتباع اطبای یونان غضروف جسمی ست ابیض از
نرم تر از استخوان و صلب تر از سائر اعضای دیگر و تکوین یافته بعضی آن بنا بر احسن اتصال عضله و پی نرم با استخوان
چنانچه بر سرهای اضلاع و بر سر کتفین پیدا است و در اجفان و بینی و گوش و قصبهٔ ریه و نهایت عظم القص و علی الرکبه
واقع ست و هر یک در اعضای مذکوره بهر غرضی که حاجت بدان بود مودع گشته و اطبای انگلستان غضروف را
سه قسم مقرر ساخته اند یکی غضروف حقیقیه که سفید قدری کبودی مائل می باشد و آن همچو غضاریف راسهای اضلاع
و غضروف الخنجری و غضاریف حنجرهٔ ترسیه و خاتمیه و طرجالیه و شاخهای قصبهٔ ریه و غضاریف انف ست دوم
غضروف شبکیه که قدری زرد و مسام داری باشد و آن مانند غضاریف اذنین و اجفان و غضروف بکمیه حنجره است
سوم غضروف ریشه دار که اکثر در مفاصل جهت مضبوطی و خم و چم آنها واقع اند ثالث اوتار که واحد آن وتر ست
نزد اتباع اطبای یونان اوتار انبات یافته اند از اطراف لحم عضل و اتصال یافته اند باعضای متحرکه و مشابه عصب
است در لون و طبع و مطاوعت در قبول حرکات مختلفه و متوسط است در لینت عصب و صلابت رباط و فی حس و ذی
حرکات ست و طرف آخر آنها که مقابل نبت آنهاست باعضای متحرکه ملاقی و متصل میگردد و انجذاب و استرخای اعضا
بوساطت آنهاست چرا که مبدا ظهور حرکت اعضای عضلات اند و عضلات با استخوانها بذریعهٔ اوتار اتصال میدارد
هرگاه عضله متشنج و مجتمع میگردد و در جوع بمبدا خود می نماید اوتار نیز متبع وی کشیده میشوند و عضا را میکشند و هرگاه عضله
منبسط میگردد و بخلاف مبدا راجع میشود اوتار مسترخی میشوند و آنرا اوتار بعضی مستدیر و بعضی عریض و بعضی زائد
فی العرض می باشد و انبساط در اعضا و سببه والقابض والباسط هو الله رابع رباطات که
واحد آن رباط ست نزد پیروان اطبای یونان رباطات شبیه باعصاب اند در لون و قوام لیکن بیاض صلابت
رباط بیشتر از بیاض و صلابت عصب ست و مراد از صلابت آن عسر الانفصال ست نه عدم الانعطاف رباطات
بعضی می آید از عظام بسوی عضلات و مربوط میسازد عضلات را بعظام و بعضی ربط می دهند میان طرفین عظام
مفاصل و یا میان عضوهای دیگر آنچه عضوی را بعضوی می بندد آنرا بعربی عصب و بفارسی پی می نامند
و جرم رباطات بی حس ست و مشرحین انگلستان رباط را چهار قسم مقرر ساخته اند اول رباطات محیطهٔ مفاصل
همچو رباطات محیطهٔ انجه و شواخص فقرات و مانند آن دوم رباطات ملتصقهٔ مفاصل مانند رباطات عامه عمود فقرات
که در طول قدام و خلف آن واقع ست و نحو آن سوم رباطات متوسطهٔ مفاصل همچو رباطهای مابین فقرات

[بین] عظام القص و مابین عظام الرسغ و مانند آن چهارم رباطات عرضیه چون رباطهای عرضیه مابین غضاریف اضلاع و فقار پشت و امثال آن و تفصیل رباطات در تشریح انگلستانیان مرقوم ست اما چونکه منزل بود و چندان ضروری ندانست به اختصار بسند نمود خامس عضلات که واحد آن عضله است نزد پیروان اطبای یونان عضلات مرکب ست از لحم خالص و اعصاب و رباطات و غشا و منفعت آنها حرکت دادن اعضا را وقت ارادهٔ طبع بواسطهٔ معاونت اوتار مر آنها را و کسوت عظام و وقایت حرارت غریزی در بدن و منع تحلل وی ست و جملهٔ عضلات بدن نزد بعضی پانصد و بیست و دو و نزد بعضی پانصد و بیست و هفت و نزد جالینوس پانصد و بیست و نه است اما نزد مشرحین انگلستان عضلات مرکب از سه قسم ریشهای لحمی و غشائی ست و دو قسم مقرر شده یکی اختیاری و دومی غیر اختیاری و عضلات غیر اختیاری در اعضای اندرونی واقع اند و جملهٔ عضلات آنچه نام دارد و احسن المعاینه است در شمار می آید که مطابق تشریح انگلستانیان در ذیل مفصل نگاشته میشود باید دانست که مشرحین انگلستان عضلات همگی بدن انسان را برای سهولت بیان در پنج حصص کلان منقسم ساخته اند اولین عضلات سر و چهره دومی عضلات عنق و حنجره و سومی عضلات جسد چهارمی عضلات اطراف فوقانی پنجمی عضلات اطراف تحتانی نخستین عضلات سر و چهره و اینها را در هشت جماعت منقسم میکنند اول جماعت عضلهٔ کاچک و در کاچک راس صرف یک عضله است که آنرا قحدوه جبهیه می نامند ثانی جماعت عضلات حصهٔ زیرین عظم الجبهه و درین جماعت سه عضله است که یکی را محیط الجفنین و دومی را مبرمة الحاجبین و سوم را حارقة الجفن می نامند ثالث جماعت عضلات متعلقهٔ عینین و درین جماعت هفت عضله است که اندرون چشم خانها یافته میشود و اول را رافعة الجفن الاعلی و دوم را مستقیمهٔ علیا للعین و سوم را مستقیمهٔ سفلی للعین و چهارم را مستقیمهٔ انسیه للعین و پنجم را مستقیمهٔ وحشیه للعین و ششم را موربه علیا للعین و هفتم را موربه سفلی للعین میخوانند رابع جماعت عضلات انف و درین گروه چهار عضله است که در اطراف انف واقع اند و اول جماعت آنرا مخروطیهٔ انفیه و دوم را ضاغطة الجناحین للانف و سوم را موسعة الجناحین للانف و چهارم را خافضة الجناحین للانف می نامند خامس جماعت عضلات شفت فوقانی و درین گروه شش عضله است و اول را محیط الفم و دوم را رافعة الشفة العلیا و الجناحین للانف و سوم را رافعة الشفة العلیا و چهارم را رافعة الزاویه للفم و پنجم را زوجیه کبیره و ششم را زوجیه صغیره میگویند سادس جماعت عضلات شفت تحتانی و درین گروه چهار عضله است که در اطراف لب زیرین واقع اند و اول را خافضة الشفة السفلی و دوم را رافعة الشفة السفلی و سوم را

خافضة الزاویه الفم و چهارم را تبسم الفم می نامند سابع جماعت عضلات فکین و درین پنج عضله است که با فک الا
الاسفل متعلق اند و اول را عضلة المضغ و دوم را عضلة الصدغ و سوم را نافخة البوق و چهارم را جناحیه و جنـ
و پنجم را جناحیه الانسیه می گویند ثامن جماعت عضلات اذنین و درین گروه سه عضله است که در اطراف هر واحد
گوش واقع اند و یکی را اذنیة الاعلی و دوم را اذنیة المقدم و سوم را اذنیة المؤخر می خوانند و عضلات عنق و حنجره
هم در هشت جماعت توزیع می یابد اول جماعت عضلهای ظاهرهٔ عنق و درین گروه دو عضله اند که یکی را سخیفه
و دوم را قصیة ترقویه حلیمیه می نامند دوم جماعت عضلهای خافضهٔ عظم اللامی و حنجره و درین گروه چهار عضله اند که یکی را قصیه لامیه
و دومی را قصیهٔ ترسیه و سومی را ترسیه لامیه و چهارمی را کتفیهٔ لامیه میخوانند سوم جماعت عضلات رافعهٔ عظم اللامی درین
گروه چهار عضله اند که یکی را ذات البطنیه و دوم را میلیه لامیه و سوم را طواخنیه لامیه و چهارم را ذقنیه لامیه می گویند
چهارم جماعت عضلات لسان و درین گروه پنج عضله اند که با لسان متعلق اند و اول را ذقنیه لامیه لسانیه و دوم را
لامیه لسانیه و سوم را لسانیه و چهارم را میلیه لسانیه و پنجم را حنکیه لسانیه می نامند پنجم جماعت عضلات بلعوم و درین
گروه هم پنج عضله اند که یکی را مضیقهٔ سفلی للبلعوم و دوم را مضیقهٔ وسطی للبلعوم و سوم را مضیقهٔ علیا للبلعوم و چهارم را
میلیه بلعومیه و پنجم را حنکیه بلعومیه می خوانند ششم جماعت عضلات حنک املس و درین گروه هم پنج عضله اند که یکی
را رافعة الحنکیه و دوم را حازقة الحنک و سوم را مفرد اللهات و چهارم را حنکیه لسانیه و پنجم را حنکیه بلعومیه می گویند هفتم
جماعت عضلهای حنجره خاص و درین گروه هشت عضله اند که اول را خاتمیه ترسیه و دوم را ترسیه طرجهالیه و سوم را
خاتمیه طرجهالیه جانبیه و چهارم را خاتمیه طرجهالیه مؤخره و پنجم را طرجهالیه عرضیه و ششم را ترسیه لکبیه و هفتم را طرجهالیه لکبیه علیا و هشتم را طرجهالیه لکبیه
سفلی می نامند و سه عضله اخیره یعنی ششم و هفتم و هشتم با غضروف لکبیه علاقه می دارند هشتم جماعت عضلهای غائره عنق
و درین گروه هفت عضله اند که در مقدم و جنبین عنق واقع اند و یکی را مستقیم راسیه مقدمه کبیره و دوم را مستقیم راسیه مقدمه
صغیره و سوم را مستقیم راسیه جانبیه چهارم را طویلة العنق و پنجم را منحرف الاضلاع المقدم و ششم را منحرف الاضلاع الوسطی و هفتم را منحرف الاضلاع
المؤخر میخوانند و عضلات جسد چهار جماعت منقسم میشود اول جماعت عضلات مقدم و جنبین صدر و دوم جماعت عضلات شکم
سوم جماعت عضلات پشت چهارم جماعت عضلات عجان یعنی وسط مابین فوطه و مقعد و غیر آن نخستین جماعت عضلات
مقدم و جنبین صدر و درین گروه هشت نوع عضله اند که اول اصدریه کبیره و دوم اصدریه صغیره و سوم را ترقویه تحتانیه و چهارم را
منشاریه کبیره و پنجم اصلعیات ظاهره و ششم اصلعیات غائره و هفتم اصلعیات تحتانیه و هشتم را مثلثه قصیه می نامند ثانی جماعت عضلات
البطن درین گروه ده عضلات اند که شش از آنها بیرون شکم و چهار در جوف شکم واقع اند نخستین شش عضلات بیرونی شکم و اول

آنرا [illegible] ظاهرهٔ بطنیه و دوم را موربهٔ غائرهٔ بطنیه و سوم را معالیق و چهارم را عراضیهٔ بطنیه پنجم را مستقیمهٔ بطنیه و ششم
را [illegible] بطنیه میخوانند دومی چهار عضلات درونی شکم و اول آنرا مربعیهٔ قطنیه و دومی را قطنیهٔ کبیره و سومی را قطنیهٔ صغیره
و چهارمی را حرقفیهٔ غائره می نامند ثالث جماعت عضلات الصلب و عضلهای مؤخر عنق هم درین جماعت داخل
اند و این عضلات را شش طبق ست و در طبق اولین دو عضله است که یکی را معینه و دوم را عریضیه صلبیه می گویند
و در طبق دومین سه عضله است که یکی را رافعهٔ زاویة الکتف و دوم را شبیه معینهٔ صغیره و سوم را شبیه معینهٔ کبیره خوانند
و در طبق سوم چهار عضله است که اول را منشاریهٔ مؤخرهٔ علیا و دوم را منشاریهٔ مؤخرهٔ سفلی و سوم را جبیریهٔ راسیه چهارم
را جبیریهٔ عنقیه نامند و در طبق چهارم نه عضله اند که اول را عجزیهٔ قطنیه و دوم را ممد العجزیهٔ قطنیه و سوم را عنقیهٔ صاعدیه
و چهارم را طویلهٔ صلبیه پنجم را عراضیهٔ عنقیه و ششم را عنقیهٔ حلیمه و هفتم را فقاریهٔ صلبیه و هشتم را فقاریهٔ عنقیه و نهم را ضفیره گویند
و در طبق پنجم شش عضله اند که اول را فقاریهٔ نصفیهٔ عنقیه و دوم را فقاریهٔ نصفیهٔ صلبیه و سوم را مستقیمهٔ راسیهٔ
مؤخرهٔ کبیره و چهارم را مستقیمهٔ راسیهٔ مؤخرهٔ صغیره و پنجم را موربهٔ سفلی للراس و ششم را موربهٔ علیا للراس نامند و در طبق ششم
هفت قسم عضله اند که قسم اول را ذات الشقائق گویند و قسم دوم و سوم اینها نام ندارد و قسم چهارم را سناسیات و قسم
پنجم را جناحیات و قسم ششم را رافعات الاضلاع و قسم هفتم را عجزیهٔ عصعصیهٔ مؤخره یا باسطة العصعص می نامند
رابع جماعت عضلات عجان یعنی وسعت ما بین فوطه و مقعد و غیر آن و این عضلات را دو قسم ست یکی آنکه
با آلات تناسل تعلق دارند و دوم آنکه با مقعد متعلق اند و قسم اول چهار عضله اند که اول آنرا مسارعة البول و یا
مخرجة المنی و دوم را موجبة الانتشار للقضیب و سوم را عرضیهٔ عجانیه و چهارم را ضاغطة الاحلیل میخوانند و قسم دوم
پنج عضله اند که اول را محیط المقعد ظاهره و دوم را محیط المقعد غائره و سوم را رافعة المقعد و چهارم را عصعصیه پنجم
را عجزیهٔ عصعصیهٔ مقدمه یا قابضة العصعص می نامند و در نسوان منجمله چهار عضله قسم اول بمقابله دو عضله اول و
ثانی دو عضله مفصله ذیل می باشد که یکی را محیط الفطر یا محیط العنق الرحم و دوم را موجبة الانتشار للبظر گویند
و عضلات اطراف فرازین هر واحد را در چهار جماعت تقسیم می سازند اول جماعت عضلات شانه ثانی جماعت
عضلات بازو ثالث جماعت عضلات ساعد رابع جماعت عضلات الید نخستین جماعت عضلات شانه و درین
گروه شش عضله اند که اول را کتفیه و دوم را کتفیهٔ تحتانیه و سوم را عضدیهٔ کتفیهٔ فوقانیه چهارم را عضدیهٔ کتفیهٔ تحتانیه پنجم را مستدیرهٔ صغیره
و ششم را مستدیرهٔ کبیره می نامند ثانی جماعت عضلات بازو و درین گروه چهار عضله اند که سه در مقدم بازو و یک
در مؤخر واقع می باشد و اول را منقاریهٔ عضدیه و دوم را ذات الراسین للعضد و سوم را عضدیهٔ مقدمه

وچهارم را که موخر بازو واقع بود ذات ثلثة الروس للعضد میخوانند ثالث جماعت عضلات ساعد این گروه
منقسم می کنند حصهٔ اول آنکه در جانب مقدم ساعد واقع اند وحصهٔ دوم آنکه در طرف موخر ساعد واقع
یافته و باز حصهٔ اول را در دو گروه تقسیم می سازند گروه نخستین عضلات ظاهره است و از انها اول را کبیه مدوره للزند
الاعلی و دوم را قابضه للزند الاعلی و الرسغ و سوم را کفیه طویله و چهارم را قابضهٔ ظاهره للاصابع الید و پنجم را قابضه
للزند الاسفل و الرسغ می نامند و گروه ثانی عضلات غائره است و از انها اول را قابضهٔ غائره لاصابع الید
و دومی را قابضهٔ طویله لابهام الید و سومی را مکبهٔ مربعیه للزند الاعلی می گویند و حصهٔ دوم را نیز در دو گروه منقسم
می سازند و گروه اول عضلات ظاهره است که یکی از آنها را باطحهٔ طویله للزند الاعلی و دومی را باسطهٔ طویله للزند الاعلی
و الرسغ و سومی را باسطهٔ قصیرة للزند الاعلی و الرسغ و چهارمی را باسطهٔ عامة لاصابع الید و پنجم را باسطة الخنصر و ششم
را باسطة للزند الاسفل و الرسغ و هفتم را مرفقیه می خوانند و گروه دوم عضلات غائره است و از ینها اول را باطحهٔ قصیره
للزند الاعلی و دوم را باسطه للعظم المشط الابهام الید و سوم را باسطهٔ اولی لابهام الید و چهارم را باسطهٔ ثانیه لابهام
الید و پنجم را باسطه للسبابه می نامند رابع جماعت عضلات دست و این جماعت را در برونی و درونی و درمیانی
سه گروه تقسیم می سازند نخستین گروه برونی و درین گروه چهار عضله اند که اول اینها را مبعدة للابهام الید و دومی را
قابضه للعظم المشط الابهام الید و سومی را قابضهٔ قصیرة لابهام الید و چهارمی را مقربة لابهام الید می خوانند
دوم گروه درونی و درین گروه هم چهار عضله اند و از ینها اول را کفیهٔ قصیریه و دوم را مبعدة للخنصر الید و سوم را قابضه
قصیرة للخنصر الید و چهارم را مقربة للخنصر الید می نامند سوم گروه درمیانی و درین گروه سه قسم عضله اند و قسم اول
را دودیاة للید گویند و این در شمار چهار عدد اند و قسم دوم را متوسطات کفیه للید خوانند و این در شمار سه عدد اند
و قسم سوم را متوسطات ظهر للید نامند و این در شمار چهار عدد اند و عضلات اطراف زیرین هر واحد را هم در چهار
جماعت تقسیم می کنند اول جماعت عضلات الورک ثانی جماعت عضلات ران ثالث جماعت عضلات
ساق رابع جماعت عضلات قدم نخستین جماعت عضلات الورک و درین جماعت نه عضله اند که اول را ورکیه
کبری و دوم را ورکیه وسطی و سوم را ورکیه صغری و چهارم را صنوبریه و پنجم را توامیهٔ اعلی و ششم را غلافیهٔ غائره
و هفتم را توامیهٔ اسفل و هشتم را غلافیهٔ ظاهره و نهم را مربعیهٔ فخذیه می نامند ثانی جماعت عضلات ران و درین
جماعت پانزده عضله اند که هفت از انها در مقدم ران و پنج جانب درونی و سه در پسین واقع اند
اول جماعت پیشین ران و از ینها نخستین را حازقة غلاف الفخذ و دوم را عضلة الخیط و سوم را

مستمه فخذیه و چهارم را غطمیه وحشیه و پنجم را غطمیهٔ انسیه و ششم را ساقیه و هفتم را ساقیهٔ تحتانیه می خوانند
دوی عضلات درونی ران و اول آنها را عانیه و دوم را مقربهٔ طویله للفخذ و سوم را مقربهٔ قصیرة للفخذ و چهارم را مقربهٔ کبیرة
للفخذ و پنجم را رقیقیه می گویند سومی عضلات موخر ران و از اینها اول را ذات الراسین للفخذ و دوم را نصف الوتر و سوم
را نصف الغشائی نامند ثالث جماعت عضلات ساق و این عضلات را در دو گروه مقدم و موخر منقسم میسازند
نخستین گروه اول مقدم که در پیش و پهلوی بیرونی ساق واقع اند شش عضله اند و از اینها اول را مقدمة
للقصبة الکبری و دوم را باسطهٔ طویلة لاصابع القدم و سوم را باسطهٔ خاصة لابهام القدم و چهارم را ثالثة
للقصبة الصغری و پنجم را طویلة للقصبة الصغری و ششم را قصیرة للقصبة الصغری می خوانند دوم گروه موخر
و این گروه را در دو طبق ظاهره و غائره تقسیم میسازند نخستین طبق ظاهره و درین سه عضله اند که اول اینها را
بطنیه و دوم را اخمصیه و سوم را سکمیه میگویند و دومی را طبق غائره و درین چهار عضله اند و اول اینها را اخمصیه
و دوم را قابضهٔ طویلة لابهام القدم و سوم را قابضهٔ طویلة لاصابع القدم و چهارم را موخرة للقصبة الکبری مینامند
رابع جماعت عضلات القدم و این عضلات را در دو گروه منقسم می سازند گروه نخستین عضلات پشت قدم و گروه
دوم عضلات اخمص قدم و اول عضلات گروه اولین یعنی پشت قدم دو قسم اند که قسم اول آنرا باسطهٔ قصیرة لاصابع القدم
و قسم دوم آنرا متوسطات ظهر للقدم می خوانند و این قسم دوم در شمار چهار عضله باشد ثانی عضلات گروه دومین یعنی
اخمص قدم و این گروه را در چهار طبق توزیع می کنند و طبق اول سه عضله دارد که اول آنرا مبعدة لابهام القدم و دوم
را مبعدة لخنصر القدم و سوم را قابضهٔ قصیرة لاصابع القدم میگویند و طبق دوم دو عضله دارد که اول را عضلهٔ ممدة
و دوم را دودیات للقدم می نامند و این عضلات دودیات مطابق عضلات ید در شمار چهار میباشد و طبق سوم
چهار عضله دارد که اول را قابضهٔ قصیرة لابهام القدم و دوم را مقربة لابهام القدم و سوم را عرضیة قدمیة
و چهارم را قابضهٔ قصیرة للخنصر میخوانند و طبق چهارم سه عضلهٔ خرد دارد که آنها را متوسطات کفیة للقدم می گویند
سادس اعصاب که واحد آن عصب ست عصب نزد اتباع اطبای یونان جرمی ست سفید لین در حس و انعطاف و خم
و دوتا شدن و صلب در انفصال و گسیختن و مزاج اعصاب بارد و رطب ست و همه اعصاب مصمت اند الا زوجی که بچشم آمده و در
التقای صلیبی محل نور باصره شده و بعصبهٔ مجوفه اشتهار دارد و مجوف ست و اعصاب انچه از دماغ ناشی شده جوهر آنها لین ست
و باز آنکه از مقدم دماغ رسته جوهر آنها الین ست از انها که از موخر دماغ نابت شده و آنچه از نخاع ناشی شده جوهر آن یابس ست
و فائده خلقت اعصاب در بدن استکمال اعضای صاحب حس و حرکت بالقوه بظهور آمده و نزد مشرحین انگلستان

جملهٔ اعصاب دو قسم است یکی اعصاب دماغی و نخاعی معروفه و دوم اعصاب ابهر دکه در عضای اندرونی جسم مختلط بیشتر از
واقع شده نشو و نمای ساز نخستین اعصاب دماغی و نخاعی اعصاب دماغی نزد پیروان اطبای یونان هفت زوج است
زوج اول از غور بطن مقدم دماغ متصل بر آمد تین شبیهتین بحلمة الثدی بر آمده و بر شکل تقاطع صلیبی یا بر طریق تمایل
بسوی هر دو چشم برای افادهٔ حس می آید و مجمع النور از این حاصل شده و بعصبهٔ مجوفه مشهور است و زوج ثانی از پس زوج
اول مائل بطرف وحشی روئیده بسوی هر دو چشم برای افاضت حرکت فرود آمده است ایمن بایمن و الیسر بالیسر و از
ثقبهٔ نقره که مشتمل بر مقله است بیرون آمده در مقلهٔ چشم منشعب بشش شعبه گردیده و هر شعبه ببعضی از عضلات چشم
پیوسته و زوج ثالث ناشی میشود از حد مشترک میان مقدم و موخر دماغ متصل بقاعدهٔ آن و مختلط میشود بزوج رابع
و برخی مختلط رفته باز جدا شده منشعب بچهار شعبه میگردد و شعبهٔ اول از مخرج عروق سباتی بر آمده بسوی رقبه منحدر شده
تا بحجاب سینه رسیده منتشر میشود در صفاق و احشا و شعبهٔ دوم از ثقبهای عظم الصدغین بیرون آمده از مخرج تجاوز
کرده اتصال می یابد ببعضی شعب منفصله از زوج خامس و شعبهٔ سوم از مخرج مذکور و از منفذ زوج دوم بر آمده سه شاخ
شده شاخ اول بناحیهٔ ماق اکبر میل کرده در عضل صدغین و ماضغین و حاجبین و جفنین و جبهه متفرق میشود و شاخ دوم
در ثقبهای ماق اصغر نافذ شده بباطن انف رسیده در طبقهٔ مستبطنهٔ انف متفرق میگردد و شاخ سوم در تجویف بر سنجی که
در عظم وجنه هاست منحدر شده متفرع بدو فرع میشود و فرعی از ان بداخل تجویف فم رفته در اسنان و لثهای عالیه
متفرق میگردد و فرعی دیگر در جلد وجنه و طرف انف و شفت علیا منتشر میشود و شعبهٔ چهارم آن در فک اعلی نافذ
شده بزبان در آمده اکثر وی در طبقهٔ ظاهری زبان برای عطای حس مذاق متفرق میشود و فاضل آن در جمهور اسنان
و لثات سافله و شفت سفلی منتشر میگردد و زوج رابع ناشی میگردد از خلف زوج ثالث مائل تر بقاعدهٔ دماغ و مختلط
میشود با زوج ثالث پس جدا گردیده در صفاق حنک برای عطای حس متفرق میشود و زوج خامس ناشی میشود و خلف
رابع از دو جانب دماغ و هر فردی منشق بدو شق و منتصف بدو نصف است و نصف اعظم آنها داخل میشود در ثقبهای مسامع
و منتسج میگردد و غشای سمع و نصف اصغر آنها خارج میشود از ثقبهای حجریین و مختلط میشود بعصب زوج ثالث پس اکثر
آن جانب ناحیهٔ خدین و عضلهٔ عریضه و باقی آن بسوی عضل صدغین می آید و نزد اکثر اطبا هر فرد این بذاته زوج است
و زوج سادس ناشی میشود از موخر دماغ متصل با خامس پس جدا گردد و از ان و خارج شود و از ثقبهٔ درز لامی
و توزیع مییابد هر فرد آن بسه قسم و یکی از آنها پس از خروج می آید جانب حلق و بیخ زبان و دوم آنها می آید بسوی عضل
کتف و ما یقارب آن و سوم آنها منحدر میشود در رقبه از منفذی که عروق سباتی از ان منفذ صعود می نماید و درین محل

باعث ... مذکوره مربوط شده است و متوازی حنجره رسیده شعبها در عضلات حنجره رسانیده بسوی احشاء صدر منقسم و شعب
آن ... حجاب صدر و عضلات آن و قلب و ریه و اوردهٔ و شرائین آنها متفرق میشود و باقی در احشاء شکم منتشر شده
بعظم عانه منتهی میگردد و زوج سابع ناشی میشود از موضع مشترک میان دماغ و نخاع و اکثر آن در عضل محرک زبان و عضله که
مشترک میان ورقی و عظم لامی است متفرق میشود و سائر آن در عضلات دیگر مجاوره عضلهٔ مذکوره منتشر میگردد اما نزد
اکثری از مشرحین انگلستان مثل داکتر ولسن و غیر آن اعصاب دماغی نه زوج است و زوج اول موسوم بعصب الشم است
که زیرین سطح مقدم دماغ وقوع یافته شاخهای آن در پردهٔ املس انف متفرق شده و زوج دوم موسوم بعصب البصر
است که آنرا عصب نوری گویند و یونانیان عصبه مجوفه نامند و آن در هر دو چشم داخل شده بطبقهٔ شبکیه پیاز و زوج سوم
موسوم بعصب محرکة العین است که منقسم بدو شاخ شده در چشم خانه داخل گردیده در عضلات اندرونی چشم متفرق میشود
و زوج چهارم موسوم بعصب المنجذب است که از بالای عضلهٔ مستقیمهٔ وحشیه العین گذشته در چشم خانه داخل شده در عضلهٔ
موربه علیا للعین منتشر میشود و زوج پنجم موسوم بعصب الثلاثة الوجه است و آن به سه شاخ منقسم شده که شاخ اول
وی عصب العین نام دارد و این هم به سه فرع متفرع گردیده که فرع اول بعصب الجبهه و فرع دوم بعصب الدمعی و فرع
سوم بعصب الانف موسوم است و شاخ ثانی آن عصب الفک الاعلی نام دارد که اسنان و لثات فک اعلی و حنک
صلب و لین و لوزتین و عضلات شفت اعلی و جلد آنها را حس میدهد و به پنج فروع متفرع گردیده و شاخ ثالث آن
بعصب الفک الاسفل موسوم است که اسنان و لثات فک اسفل و جلد زیرین حصهٔ صدغین و چهره و شفت اسفل
را حس می بخشد و چندین حصهٔ زبان را قوت لامسه و عضلات فکین را قوت حرکت عطا می نماید و هشت شعب منشعب
شده و زوج ششم موسوم به عصب مبعدة العین است که در چشم خانه داخل شده در عضلهٔ مستقیمهٔ وحشیه للعین متفرق
میگردد و زوج هفتم موسوم بعصب الوجه و السمع است و این نه شاخ شده در عضلات چهره و غیر آن و اندرون اذنین
متفرق میشود و زوج هشتم موسوم بعصب اللسانیه و البلعومیه و الریه و المعده است که متفرع به پانزده فروع گردیده
در لسان و بلعوم و حنجره و قصبة الریه و مری و ریه و قلب و معده و کبد و طحال و مراره منتشر میشود و زوج نهم موسوم به
عصب تحت اللسانیه است که متوزع بچندین شاخ شده در عضلات حافظ عظم اللامی و حنجره و جمله عضلات لسان متفرق
میگردد و ازین ازواج تسعه دماغیه زوج اول و دوم عصب حس و زوج سوم و چهارم و ششم و نهم عصب حرکت
و زوج پنجم و هفتم و هشتم عصب مرکب حس و حرکت دریافته اند و نزد داکتر سمرنگ همین اعصاب مشرحه بالا دوازده جفت اند
که زوج هفتم را دو زوج هفتم و هشتم یکی منتشره عضلات چهره و غیره دومی متفرقه اندرون اذنین و زوج هشتم را

سه زوج نهم و دهم و یازدهم دانسته اما اعصاب نخاعی نزد پیروان اطبای یونان سی و یک جفت اند
و نزد مشرحین انگلستان سی و یک جفت اند و فرد نیست و نزد هر دو فریق بالاتفاق از جملهٔ سی و یک
اعصاب نخاعی هشت زوج اعصاب العنق و دوازده زوج اعصاب الصلب که اعصاب الصدر نیز گویند
و پنج زوج اعصاب القطن و شش زوج اعصاب العجز و العصعص نخستین اعصاب العنق این هشت زوج آنها باتفاق
یونانیان و انگلستانیان زوج اول از ما بین عظم القمحدوه و فقرهٔ اول عنق می برآید و زوج هشتم از ما بین
آخر فقرهٔ عنق و اول فقرهٔ صلب باقی همگی زوج نخاعی عنقی از ثقبتین که فیما بین فقرتین واقع اند می برآیند
و در قانون و کامل الصناعه و تشریح الابدان و دانش نامهٔ جهان و غیرها آورده که زوج اول در عضلات
راس پراگنده شده و زوج دوم میان دو گوش ثبات نموده حس جلد سر و قوت عضلات خلف گردن
و قوت عضلهای عریضهٔ کتف می دهند و زوج سوم هر فرد آن دو شاخ شده یک شاخ آن پس از
متفرق شدن در عمق عضل عنق بسوی هر دو گوش آمده در عضلات اذنین میرسد و شاخ دوم بعضلهای عریضه
کتف می آید و زوج چهارم نیز همچو زوج سوم هر فرد آن دو شاخ شده شاخ مقدم بزوج ثالث آمیخته
و گفته اند که ازین شاخ شعبهٔ مانند نسج عنکبوت برآمده بر عروق سباتی ممتد گشته و بحجاب حاجز رسیده
و شاخ مؤخر بسوی خلف در عمق عضل غائر گشته بسوی سناسن برآمده و شعبهای آن بسوی عضل مشترکه میان
سر و گردن میرود و زوج پنجم بدستور نیز دو شاخ شده شاخ مقدم بسوی عضلات خدین و عضل منتکسه
راس و عضل مشترکه سر و گردن می رسد و شاخ مؤخر دو شعبه گردیده یک شعبه بالای کتف می آید و پارهٔ از
زوج سادس و سابع باین شعبه آمیخته شده و شعبهٔ دوم با شعبهای زوج خامس و سادس و سابع آمیخته در
وسط حجاب نافذ میشود و زوج ششم و هفتم و هشتم را شعبها در یکدگر شدید الاختلاط ست لیکن اکثر شعب زوج
سادس بسوی سطح کتف آمده و ازان جا تجاوز نکرده و بعضی ازان بمرکز حجاب رسیده و اکثر شعب زوج سابع
بعضد رسیده و ازان جا تجاوز نکرده و بعضی ازان بعضلات سر و گردن و صلب و مرکز حجاب رسیده و با شعبهٔ
خامس مصاحب شده و زوج ثامن بجلد ساعد آمده با عصاب نخستین فقار صدر مختلط شده است اما انگلستانیان
تشریح کرده که این هشت زوج از اعلی تا اسفل سلسله وار از یک دگر کلان ترست و پس از برآمدن از سوراخها بدو
دو فروع مقدم و مؤخر منقسم میشود و شاخهای مؤخر از ما بین اجنحهٔ فقرات پسین گذشته بدرونی و بیرونی دو دو شاخها متوزع
میگردد و شاخهای درونی بجانب شوک راجع شده زیرین جلد عنق و شاخهای بیرونی در عضلات جنبین عنق متفرق میشوند

فرع موخر زوج اول برخلاف قاعدهٔ کلی مذکوره بدو شاخ درونی و بیرونی منقسم نمی شود بلکه صحیح و سالم از ما بین عظم القمحدوه و فقرهٔ اول گردن فرو دین گذشته در عضلات مستقیمه و موربه راسیه و ضفیریهٔ گردن متفرق میشود
و شاخ درونی فرع موخر زوج دوم از ما بین عضلات موربه سفلی للراس و ضفیریه باعلای جانب درونی صاعد شده
از عضلات ضفیریه و معنیه نفوذ کرده بشمول شریان قمحدوی جانب موخر سر منتشر میگردد و شاخهای مقدم با یکدیگر
مشتمل شده و شاخ در شاخ گردیده چهار شاخ بالای شبکهٔ منتسجهٔ عنقیه و چهار شاخ زیرین شبکهٔ منتسجهٔ عصبیه
می سازند و شبکهٔ منتسجهٔ عنقیه خلف عضلات منحنیه و قصیه ترقویه حلمیه و حبل الورید غائره و قدام عضلات مختلفة
الاضلاع الوسطی و مختلفة الاضلاع الموخر عنقی و رافعهٔ زاویة الکتف مقابل چهار فقرات عالیهٔ گردن واقع است
و از این شبکه هفت شاخ چهار ظاهره و چهار غائره متکون شده و از جمله چهار شاخ ظاهره سه شاخ صاعدهٔ یک
شاخ هابط است و از فروع صاعده فرع نخستین زیر جلد پشت کاچک متفرق میشود و با شاخ درونی فرع موخر
عصب زوج دوم نخاعی عنقی و با شاخ دوم جاعت خود و با شاخ سوم عصب الوجه مشتمل میشود و فرع دوم
بشمول فرع اول متوازی حبل الورید ظاهرهٔ بالائی گذشته قریب غدة الاذن بدو شاخ منقسم شده شاخ
مقدم چند شاخ گردیده در غدة الاذن و جلد آن و شاخ موخر در اذن الخارجی و جلد خلف آن متفرق
میشود و شاخ سوم که از فروع عصب دوم و سوم خروج می یابد بشمول دو شاخ مقدم از زیر حبل الورید ظاهره
فراتر شده در دو شاخ متوزع گردیده شاخی صاعد در مقام وسعت سه گوشه ما بین عضلهٔ ذات البطنیه و تحت
فک الاسفل و شاخی هابط پیش گلو زیر جلد تا عظم القص متفرق میشود و شاخ چهارم هابط از فروع اعصاب
سوم و چهارم متکون شده از ما بین وسعت عضلات قصیه ترقویه حلمیه و معنیه فرو گذشته سه شاخ منقسم میشود
و شاخ اول درونی آن از فوق راس درونی ترقوهٔ زیرین گذشته در جلد عظم القص و شاخ دوم درمیانی
از حصهٔ درمیانی ترقوه فروتر شده در عضلهٔ صدریهٔ کبیره و جلد پستان و شاخ سوم بیرونی از حد مفصل شانه
گذشته در جلد بالائی و جانب خلف شانه متفرق میشود و شاخ پنجم چند ریشهای باریک است که عصب
نخاعی را با عصاب همدرد عصب الریه و المعده و عصب تحت اللسانیه ملاقی میسازد و شاخ ششم
برخلاف شریان ساقی میرود و شاخ هفتم که چند عدد است در عضلات گردن متفرق میشود و شاخ هشتم اندرون
صدر داخل شده در سطح زیرین حجاب حاجز متفرق میگردد و چند ریشه از ین در شبکهٔ عصبی خلف المعده و شبکهٔ
عصبی کبدی نیز داخل میشوند و شبکهٔ منتسجهٔ عصبی که ابطی هم گویند و از چهار فروع مقدم زیرین چهار اعصاب

نخاعی عنقی و یک شاخ مقدم عصب اول اعصاب نخاعی صدری باهم متلاقی شدن و شاخ در شاخ گردیده
متکون شده است مابین عضلات مختلف الاضلاع المقدم والوسطی عنقی و زیرین ترقوه و عضلهٔ ترقویهٔ تحتانیه
و بالای قبر غدهٔ اول ولوک نخستین عضلهٔ منشاریهٔ کبیره و در وسعت ابطی بیرون و خلف شریان الابط و
قدام صحو عضلهٔ کتفیهٔ تحتانیه واقع است و بذریعهٔ یک شاخ که از عصب چهارم خروج یافته بعصب پنجم
ملتقی میشود با شبکهٔ منتسجهٔ عنقیه مرتبط است و ازین شبکه دوازده شاخ مستخرج شده که دو شاخ از انها در صدر
رسیده شاخ اول دو شاخ شده در عضلات صدریهٔ کبیره و صدریهٔ صغیره و شاخ دوم در عضلهٔ منشاریهٔ کبیره
متفرق میشوند و سه شاخ از انها باطراف عظم الکتف رفته شاخ اولین دو شاخ گردیده یکی در عضلات
شوکیهٔ کبیره و صغیره و رافعهٔ زاویهٔ الکتف و ثانی در عضلهای ترقویهٔ تحتانیه و مختلف الاضلاع و طویلة
العنق منتشر میشود و شاخ دومین در عضلات عینیهٔ کتفیهٔ فوقانیه و تحتانیه متفرق میگردد و شاخ سومین
سه شاخ شده اول و ثانی در عضلات کتفیهٔ تحتانیه و مستدیرهٔ کبیره و ثالث در عضلهٔ عریضهٔ صلبیه انتشار مییابد
و هفت شاخ از انها در عضد خروج یافته تا اصابع میرسد که شاخ اولین آنها پس از رسیدن جانب
برونی مفصل مرفق در دو شاخ منقسم شده شاخ مقدم آن همراه ورید زند اعلی فروتر هابط شده بر پشت کف
با عصب زند اعلی مشتمل میشود و شاخ موخر آن هابط گردیده بر زیرین حصهٔ سوی ساعد با شاخ دوی
ملتقی میگردد و شاخ دومین همراه ورید باسلیق فروتر گذشته در وسط بازو بدو شاخ متوزع میشود
و شاخ برونی آن چند شعب شده قدام ورید الکحل الباسلیقی و گاهی خلف آن فروتر شده بر مفصل رسغ
با شعبهٔ مقدم شاخ اول و شاخ درونی خود ملتقی میگردد و شاخ درونی آن همراه ورید زند اسفل تا رسغ هابط
یافته با شعبهٔ عصب زند اسفل و شاخ برونی خود مشتمل میشود و شاخ سومین از خلف ورید ابطی فروتر گذشته
درونی بازو و لاحقهٔ درمیانی سطح خلف آن میرسد و بعدازان در غشای غائر نفوذ کرده زیر جلد زیرین حصهٔ سوی بازو
متفرق میگردد و شاخ چهارمین نخستین از جانب برونی شریان عضدی و پس ازان از قدام آن و گاهی
از خلف آن گذشته تا مفصل مرفق فروتر هابط شده از مابین عضلات ظاهره و غائره قابضه لاصابع الید گذشته
تا رسغ میرسد و بعدازان در کف دست داخل میشود و این شاخ چندین شعبه میدارد که شعبهای مذکوره در عضلات
ساعد و ابهام و اصابع و جلد کف دست و ابهام و انگشتان متفرق میشود و شاخ پنجمین از جانب درونی بازو فروتر گذشته
همراه شریان کبیره سفلی مابین درونی گره عظم العضد و زائدهٔ پسین استخوان زند اسفل میرسد و بعدازان از جانب درونی

گذشته دو شاخ شده در چند شعبه منقسم میشود و شعبهای مذکوره در مفصل مرفق و رسغ و بعضی عضلات ساعد
و بدان و پشت دست و انگشتان متفرق میشود و شاخ ششمین از خلف شریان ابطی و عضدی فروتر گذشته
همراه شریان کبیرهٔ علیا از ما بین عظم العضد و عضلهٔ ذات ثلثة الرؤس العضد برگشته جانب بیرونی بازو شده مقابل
مفصل مرفق رسیده دو شاخ گردیده در چند شعبه منقسم میشود و شعبهای مذکوره در عضلات بازو و ساعد و جلد بالائی و جانب
خلف بازو و سطح مقدم و مؤخر بازو و ابهام و اصابع متفرق میشود و شاخ هفتمین از کنارهٔ عضلهٔ کتفیهٔ تحتانیه
فروتر گذشته همراه شریان مستدیر مؤخر الکتف خلف گردن عظم العضد برگشته جانب بیرونی ورود دو شاخ منقسم شده
در عضلات مثلثه و مستدیرهٔ صغیره و شانه متفرق میشود و ثانی اعصاب الصلب والصدر در کامل الصناعه و قانون
و تشریح الابدان و غیرهم کتب پیروان اطبای یونان مرقوم است که از ازواج دوازده صلب و صدری زوج اول
از ما بین فقرات اول و ثانی صلب می برآید و زوج دوم از ثقبه که میان مهرهٔ دوم و سوم است ثابت می گردد و
همچنین زوج سوم و چهارم و پنجم تا زوج دهم هر واحد از ثقبهء که فیما بین فقرتین واقع اند ثابت
میشوند الا زوج یازدهم و دوازدهم از ثقبهای واقع در نفس فقرات یازدهم و دوازدهم می برآیند و زوج اول هر واحد
آن دو شاخ شده شاخی کلان تر از آن در عضل اضلاع پشت و عضل صلب متفرق میشود و شاخ دوم خرد آن صعوداً
بسوی قبرغهٔ اول آمده و با زوج ثامن از ازواج عنقی مختلط گردیده بساعد و کف دست میرسد و افاضت حس حرکت میکند
و از زوج دوم هر واحد آن جزوی بظاهر عضد می آید و قوت حس او را اعطا می نماید و باقی آن جانب قدام در عضل فیما بین
الاضلاع و عضل صدر متفرق میشود و جزوی دیگر آن بجانب عضل موضوعه بر کتف و عضل موضوعه بر صلب میرسد و قوت
حرکت عطا می نماید و همچنین زوجهای سوم و چهارم تا ششم که از فقرات ملحقهٔ اضلاع صدری روئیده است شعبهای آنها
دو گونه است یکی آنکه بسوی کتف می آید و دوم آنکه بعضل صلب و بعضلهائی که فیما بین اضلاع خلف واقع است و بر خارج صدریه
موضوع است میرسد. و زوج هفتم تا دوازدهم که از فقرات متعلقهٔ اضلاع زور روئیده است شعبهای آنها فیما بین اضلاع و عضل بطن
میرسد و با اوردة و شرائین مشتمل است اما در تشریح انگلستانیان این دوازده زوج اعصاب نخاعی صلبی بنسبت اعصاب
نخاعی عنقی کوچک تر و از عصب اول لغایت دهم سلسله وار هر یک از دیگر خرد تر و از دهم تا دوازدهم سلسله وار هر یک از
یکدیگر کلان تر است و عصب اول از ما بین اول و دوم فقرهٔ صلب و عصب دوازدهم از آخر فقرهٔ صلب و اول فقرهٔ قطن می آید
و هر یک زوج ازین ازواج دوازده گانه پس از برآمدن از ثقبهای فقرات بدو دو شاخهای مؤخره و مقدم منقسم میشوند
و شاخهای مؤخره را متعلقة الصلب و شاخهای مقدم را متوسط الاضلاع می نامند و شاخهای متعلقة الصلب را ما بین حبچه فقرات

مستقیم بخلاف گذشته در دو دو شاخهای درونی و برونی متنوع میگردد و شاخهای درونی که سلسله وار هر یک از
خرد تر میباشد در جلد صلب و شاخهای برونی که سلسله وار از فوق تا تحت هر یک از یکدیگر کلان تر میباشد در عضلات صلب
متفرق میشوند و شاخهای متوسط الاضلاع با شرائین متوسط الاضلاع نخستین از پیش برونی عضلات ضلعیات و بعد از ان
از مابین برونی و درونی عضلات ضلعیات و از مقابل کنارهای زیرین اضلاع بیرون و قدام می گذرند و پس از ان فروع
دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم از قدام عضلهٔ مثلثهٔ قصبیه و شریان ثدییهٔ غائره عرضاً گذشته از عضلات ضلعیات
و صدریهٔ کبیره نفوذ کرده بیرون صدر میگذرند و در غدهای پستان و جلد صدر متفرق میشوند و فروع هفتم و هشتم و نهم و دهم
و یازدهم از خلف غضاریف الاضلاع عرضاً گذشته از مابین عضلات موربهٔ غائرهٔ بطنیه و عرضیهٔ بطنیه وارد شده تا غلاف عضلهٔ مستقیمه
بطنیه میرسند و بعد از ان از خط ابیض شکم نفوذ کرده بیرون خروج یافته در عضلات شکم و جلد آن متفرق میشوند
و فرع اول از بالائین قبرغهٔ اول بالاتر گذشته با شاخ مقدم عصب اخیر عنقی ملتقی شده در تکوین شبکهٔ منتسجهٔ ابطی داخل است
و فرع دوازدهم که تحت کنارهٔ زیرین قبرغهٔ آخر واقع ست از فوق عضلهٔ مربعهٔ قطنیه عرضاً گذشته از مابین عضلات
موربهٔ غائرهٔ بطنیه و عرضیهٔ بطنیه وارد شده تا زیرین حصهٔ خط ابیض شکم میرسد و زیر جلد حصهٔ زیرین شکم متفرق
میشود و شعبهٔ ازین فروع مرابط شده با عصب اول اعصاب القطن مشتمل گردیده در شبکهٔ منتسجهٔ قطنیه داخل می گردد ثالث
اعصاب القطن در کتب پیروان اطبای یونان مرقوم ست که هر پنج زوج اعصاب القطن هر واحد بیرون می آیند از ثقبهای
واقع فیما بین الفقرتین و هر یک زوج متجزی بدو جزو گشته جزوی بعضل صلب و جزوی بعضل البطن میرسد اما سه زوج عالیه
آنها با عصب نازله از دماغ آمیخته اند و دو زوج سافله منشعب بشعبهای بزرگ شده شعبهای مذکوره بسوی ساقین
فرود آمده اند و باین شعب شعبها از زوج اول و ثالث از اعصاب عجز آمیخته لیکن شعبهای زوج اول و ثالث اعصاب
عجز که با آنها آمیخته در عضلهای ورکین متفرق شده و شعبهای زوجین مذکوره تا ساقین فرود آمده و شعبهای که بسوی
رجلین فرود آمده اند بعضی از انها ظاهر و نمایان آمده و بعضی زیر عضله غائص مستتر شده وارسیده تا آنرو و منتشر رجلین
انگشتان هر پنج زوج اعصاب القطن به نسبت اعصاب الصلب و الصدر کلان تر میباشند و زوج اول از مابین فقرات
اول و دوم کمر و زوج پنجم از مابین آخر فقرهٔ کمر و زیرین عظم العجز خروج می یابند و هر یک زوج بعد خروج از
ثقبها در دو دو شاخ مقدم و موخر منقسم میشوند و شاخهای موخر که به نسبت شاخهای مقدم خرد تر و از فوق تا تحت
هر یک از یکدیگر خرد تر میباشند از فیما بین اجنحهٔ دو دو فقرات خلف گذشته در دو دو شاخهای درونی و برونی متنوع
میگردد و شاخهای درونی که به نسبت شاخهای برونی خرد میباشند جانب درونی گذشته در عضلات ذات الشقائق

[illegible]یات متفرق میشوند و شاخهای برونی که بذریعهٔ فروع باریک باهم ملتقی میباشند در عضلات غائرهٔ صلب منتشر
شده مازق عضلهٔ عجزیهٔ قطنیه گردیده زیر جلد متفرق میشوند و مخفی نماند که فروع برونی شاخهای مؤخر سه زوج بالائین
اعصاب القطن از حصهٔ خلف کلی عظم الحرقفه فروتر هابط شده در زیر جلد فخذین متفرق میشوند و شاخهای مقدم که از
فوق تا تحت هر یک از یک دیگر درجه بدرجه کلان تر می باشند و قریب جای خروج خود ها از عقود القطن اعصاب همدرد
ارتباط میدارند از خلف عضلهٔ قطنیه کبیره یا از اندرون ریشهای آن فروتر جانب بیرون مورب گذشته در عضلات مربعیه
قطنیه و قطنیه کبیره فروع داده سه شاخ بالائی با حصهٔ نصف فوقانی شاخ چهارم شمول گردیده شبکهٔ منتسجهٔ قطنیه می سازند
و شاخ پنجم زیرین با حصهٔ نصف تحتانی شاخ چهارم ملتقی شده یک عصب مرکب میشود و شبکهٔ منسوجهٔ قطنیه که در تعمیر
آن شعبه فروع دوازدهم فروع مقدم اعصاب الصلب و سه شاخ بالائی مقدم و نصف حصهٔ بالائی شاخ چهارم مقدم اعصاب
القطن داخل ست قدام اجنحهٔ فقرات القطن و عضلهٔ مربعیه قطنیه و خلف عضلهٔ قطنیه کبیره واقع ست و از و هفت شاخ
برآمده که شاخ نخستین بدو فرع منقسم شده پس از تمزیق عضلات در جلد جانب وحشی ورک و جلد عانه و زهار متفرق میشود و شاخ دومین پس از
تمزیق عضلات در جلد خصیه و قطاط منتشر میگردد و شاخ سومین در دو فرع توزیع یافته فرع اولین آن شاخ در شاخ گردیده در مردان
در حبل المنی و معالیق و در نسوان در لبهای کلان فرج و رباطات مدور رحم متفرق میشود و فرع دومین آن شاخ در شاخ گردیده در زیر
جلد بالائی حصهٔ سوم رانها منتشر میگردد و شاخ چهارمین نیز در دو فرع منقسم شده فرع اولین آن در زیر جلد جانب
برونی و خلف حصهٔ بالائی رانها و فرع دومین آن شاخ در شاخ گردیده در زیر جلد جانب برونی فخذین تا مفصل الرکبه
متفرق میشود و شاخ پنجمین نیز در دو فرع متوزع گردیده فرع اولین آن شاخ در شاخ شده در عضلات در وسطی
رانهای عانیه و رقیقه و مقربهٔ طویله و قصیره للفخذ متفرق میشود و یک شعبهٔ آن در مفصل الورک داخل میگردد و فرع دومین
آن در دو یا سه شعب منقسم شده در عضلهٔ ورک غلافیهٔ ظاهره و عضلهٔ فخذ مقربهٔ کبیره للفخذ منتشر میشود و یک شعبهٔ آن پس از
تمزیق عضلهٔ مقربهٔ کبیره للفخذ همراه شریان واحض فروتر گذشته در مفصل الرکبه داخل میشود و شاخ ششمین در چند شاخ
متوزع گردیده در عضلهٔ عانیه و مفصل الورک متفرق میشود و شاخ هفتمین دو سه فروع باریک در عضلهٔ حرقفیه و یک فرع
در شریان الفخذ گذاشته در فخذ رسیده در چندین شاخها منقسم میگردد و شاخهای مذکوره زیر جلد فخذین و ساقین
و مفصل الرکبه و ابهام قدمین و جلد جانب درونی قدمین و در عضلهٔ عانیه و اکثر عضلات سطح مقدم فخذین متفرق
میشوند و عصب مرکب در ورکین بدو شاخ فوقانی و تحتانی منقسم میشود و شاخ بالائی آن دو شاخ شده در
عضلات ورکیه وسطی و صغری و عضلهٔ حازقه خلاف الفخذ متفرق میشود و شاخ زیرین آن با شاخ مقدم

عصب اول عصاب العجز شمول شده در شبکۂ منتسجۂ عجزیہ داخل می گردد و رابع اعصاب العجز و العصعص در کتب پیر
اطبای یونان مرقوم ست که شش زوج و یک فرد عصاب نخاعی عجزی و عصعصی پس از خروج از ثقبهای زوج
اول آنها با عصب زوج اخیر قطنی آمیخته ست بر قول بعضی و پنج ازواج با قیہ و یک فرد که از فقرۂ آخرین عصعص
روئیده ست در وركين و در عضل مقعد و در نفس قضیب و در عضل مثانه و رحم نسوان و غشای بطن و در اجزای انسیۂ اخلیه
عظم العانه و در عضل منشعبه از عظم العجز متفرق میشوند اما نزد مشرحین انگلستان شهر شش زوج اعصاب مذکوره همچو دیگر
اعصاب نخاعی پس از خروج از ثقبها در دو دو شاخ مؤخر و مقدم منقسم میشوند و شاخهای مؤخر که به نسبت شاخهای
مقدم بسیار صغیر می باشد از انها چهار شاخ بالائی براه چهار سوراخهای مؤخر عظم العجز و دو شاخ زیرین از تحت راس
زیرین ابنوبۂ عجز خلف گذشته در دو دو شاخهای برونی و درونی متوزع میگردد و شاخهای برونی آنها که بوساطت فروع
باریک با هم مشتمل میباشد پس از تمزیق عضلۂ ورکیۂ کبری در جلد جانب خلف سرین و شاخهای درونی آنها در عضلهای
ذات الشقائق و زیر جلد پشت عجز و عصعص متفرق میشوند و شاخهای مقدم که از فوق تا تحت درجه بدرجه هر یک
از یکدیگر صغیر تر میباشد از انها چهار شاخ بالائی براه چهار سوراخهای مقدم عظم العجز و دو شاخ زیرین از ما بین
عظم العجز و عظم العصعص قدام گذشته سه شاخ بالائی با شاخ زیرین عصب مرکب و نصف حصۂ بالائی شاخ چهارم
شمول گردیده شبکۂ منتسجۂ عجزیه مترتب میسازند و نصف حصۂ زیرین شاخ چهارم و شاخهای پنجم و ششم شاخ
در شاخ گردیده در عضلات محیط المقعد و رافعۃ المقعد و عصعصیه و جلد نواحی آنها متفرق میشوند و شبکۂ منتسجۂ عجزیه
که از با هم مشتمل شدن شاخ زیرین عصب مرکب و سه و نیم شاخهای مقدم اعصاب العجز منتسج ست قدام عضلۂ
صنوبریه و خلف غشای محدود الورکیه و شریان و ورید حرقفیۂ غائره واقع ست و از آن چهار قسم شاخ منشعب
میشود قسم اول شاخهای خرد که در شمار پنج یا شش میباشد در جوف ورک در عضلات صنوبریۂ غلافیۂ غائره
و توامیۂ اعلی و اسفل و مربعۂ فخذیه متفرق میشوند و قسم دوم شاخ عانیه که همراه شریان عانیه از اندرون ورک
صعود نموده در سه فرع منقسم میشود و فرع اول آن در عضلهای محیط المقعد و جلد مقعد انقسام میباید و فرع دوم
همراه شریان عانیۂ غائره صعود نموده پس از تمزیق رباط سه زاویه همراه شاخ اخیر شریان غائره للعانه تا حشفۂ
قضیب می افزاید و فرع سوم همراه شاخ دوم شریان غائره للعانه فراتر گذشته در دو شعبه منقسم شده در عضلات عجانیه
و جلد آنها متفرق میشود و قسم سوم شاخ خرد عجبیه که براه سوراخ کلان عظم العجب از تحت عضلۂ صنوبریه بیرون گذشته
از زیر عضلۂ ورکیۂ کبری با لط شده تا کنارۂ زیرین عضلۂ مذکوره می رسد و پس از آن از زیر غشای ورا از بر پشت ران

گر [illegible] حصهٔ زیرین داحض مازق غشای درازشده همراه ورید صافن صغر تا حصهٔ زیرین پشت ساق میرسد
[illegible] شاخ برونی ظاهرهٔ عصب کبیر عجبیه مشتمل میشود و آزین چند فروع خروج می یابد که چندی ازانها در عضلهٔ
ورکیهٔ کبری و مفصل الورک و جلد ران متفرق میشوند و یک شاخ ازانها در جلد فوطه و قضیب منتشر میگردد و عصب کبیر عجبیه
که بنسبت جملهٔ اعصاب جسم انسانی سطبرست ناشی از شبکهٔ منتسجهٔ عجزیه است و براه سوراخ کلان عظم العجب از تحت
عضلهٔ صنوبریه خروج یافته بر پشت ران هابط شده بالای وسعت داحض در دو شاخ برونی و درونی منقسم میشود
و فروع از شاخ برونی آن در اطراف مفصل الرکبه و جلد جانب برونی ساق متفرق میشوند و باز شاخ مذکور منقسم
بدو فرع گردیده فرعی ازان بر پشت پا رسیده در ابهام و انگشت سبابه متفرق میشود و شعب آن در عضلات پیشین
ساق و عضلهٔ اول پشت پا و مفصل امشاط القدم انتشار می یابد و فرعی ازان پس از تمزیق غشای غائرهٔ قریب زیرین
حصهٔ سوم ساق در چند شعب منقسم شده در باقی انگشتان پا منتشر میگردد و شاخ درونی آن همراه شریان و ورید
داحضیه از وسعت داحض گذشته بر کنارهٔ زیرین عضلهٔ داحضیه رسیده باسم عصب موخر قصبهٔ کبری نامزد میشود و ازین قبل
از نامزد شدن بعصب موخر قصبهٔ کبری سه قسم شاخها خروج می یابد که قسم اولین چهار یا پنج شاخ در عضلات ظاهرهٔ
پسین ساق و عضلهٔ داحضیه و قسم دوم گاهی دو و گاهی سه شاخ میباشند و همراه شرائین بالائین و زیرین درونی مفصل افزوده
در اطراف مفصل الرکبه منتشر میگردد و قسم سوم یک شاخ همراه ورید صافن اصغر از خلف راس زیرین عظم القصبة الصغری
گذشته در جلد جانب برونی کعب و عقب منقسم شده بر بالای سطح خنصر پا میرسد و عصب موخر قصبهٔ کبری که افزودگی شاخ
درونی عصب کبیر عجبیه است از مقابل کنارهٔ زیرین عضلهٔ داحضیه آغاز شده همراه شریان موخر قصبة الکبری فرو دین
گذشته خلف زائدهٔ راس زیرین عظم القصبة الکبری در دو شاخ انسی و وحشی اخمصیه منقسم میشود و قبل از انقسام بفروع
مذکوره دو نوع شعب ازان می برآید نوع اول آنکه از حصهٔ بالائی عصب مذکور خروج می یابد و در عضلات غائرهٔ
پسین ساق متفرق میشود و نوع دوم آنکه از حصهٔ زیرین عصب مذکور سے برآید و مازق رباط حلقه نما شده در جلد جانب
درونی پاشنه و کف پا متفرق میگردد و شاخ انسی اخمصیه همراه شریان اخمصی انسی از تحت عضلهٔ مبعده الابهام القدم
فراتر شده در چهار شعب منقسم میشود و شعبهای مذکوره در عضلات قابضهٔ قصیره لابهام القدم و اول و دوم دودیات
للقدم و در ابهام و اصابع پا منتشر میگردد و شاخ وحشی اخمصیه همراه شریان اخمصی وحشی از مابین عضلهٔ قابضهٔ
قصیره لاصابع القدم و عضلهٔ معده فرا پیش افزوده در دو نوع شعبهای ظاهره و غائره متوزع می گردد و شعبهای
ظاهره در اصابع بنصر و خنصر متفرق میشود و شعبهای غائره در عضلات غائرهٔ اخمص انتشار می یابد دو تی

اعصاب همدرد مراکز اعصاب همدرد را که بر هر دو پهلوی عمود الفقرات از بیخ جمجمه آغاز شده لغایت
عصعص همچو سلک مروارید از یک دیگر ملتصق اند عقود می نامند و از مراکز مذکوره دو گونه شاخها خروج می یابند
شاخهای متلاقی که باریک می باشند و با اعصاب دماغی بمقامات مختلف و با اعصاب نخاعی قریب جاهای خروج آنها
مشتمل میشوند دوم شاخهای متفرق که نسبت شاخهای اولین کلان تر می باشند و شاخ در شاخ شده بر شرائین
متفرق گردیده در مختلف اعضای درونی جسم داخل شده منتسجهٔ عصبی مترتب میسازند و مخفی نماند که منتسجهای مذکوره را
باسامی شرائین که همراه اوشان منتسجه میباشند نام زد می کنند چنانچه منتسجهٔ عصبی همراهی شریان الکبد را منسوجهٔ عصبیهٔ
کبدی و منتسجهٔ عصبی همراهی شریان الطحال را منسوجهٔ عصبیهٔ طحالی می نامند و علی هذا القیاس و عقود اعصاب همدرد
جملگی بیست و هشت [۲۸] ست که چهار عقود الجمجمه و سه عقود العنق و دوازده عقود الصدر و چهار عقود القطن و پنج
عقود العجز میباشد و بعضی مشرحین انگلستان عقود الجمجمه پنج گفته اند و عقود العجز چهار و بیان مفصل عقودها و شاخهای
متفرعه ازینها در تشریح انگلستانیان مرقوم ست این مختصر لائق گنجایش تفصیل آن نیست سابع شرائین که واحد
آن شریان ست نزد پیروان اطبای یونان عروق ضوارب اند که اصل آنها از قلب روئیده ست و آن تمامی مجوف
ذو طبقتین اند الا شریان وریدی که شریان العرقی هم نامند و از قلب بریه آمده یک طبقه ست و در جوف جملهٔ آنها روح
کثیر و خون قلیل واقع ست و قوت حیوانی مع حرارت غریزی از دل بتوسط شرائین بتمامی اعضای بدن میرسد
و ترویح قلب و روح حیوانی بجذب نسیم و خروج بخار دخانی آن بانبساط و انقباض شرائین میشود و اصل شرائین
دو قسم ست یکی شریان وریدی که مشرحین انگلستان آنرا شریان الریوی نامند و آن نزد پیروان اطبای یونان از
بطن الایسر قلب و بمعاینهٔ مشرحین انگلستان از بطن ایمن آن آغازیده دو شاخ میگردد یکی کلیی و دوم یساری و شاخ
کلیی منشعب بسه فرع گردیده در شق ایمن ریه بهر سه شعبهٔ شق مذکور و شاخ یساری منشعب بدو فرع شده در شق
الایسر ریه بهر دو شعبهٔ شق مسطور متفرق می شود و دوم شریان سترگ که بیخ جمیع شرائین بدنی ست و آنرا ابهر و
اورطی و اورطی خوانند باتفاق یونانیان و انگلستانیان از بطن الایسر قلب بر آمده و پس از آغاز خم خورده محرابی
ساخته که محراب مذکور را مشرحین انگلستان قوس الاورطی می نامند و قوس مذکور را سه درجه مقرر کرده اند یکی
بالائین صاعد دوم درمیانی عارض و سوم زیرین هابط و نخستین از درجه بالائین صاعد قوس الاورطی دو شاخ کلیی و یساری
منشعب شده بدو دو فرع انقسام یافته در جرم قلب متفرق گردیده و آنها را شرائین المستدیر القلب گویند و باز از درجهٔ درمیانی
آن سه شاخ منشعب شده که فرع اول را شریان لا اسم له نامند و از وی دو شاخ یکی شریان سباتی عامهٔ کلیی و دوم

[شری]ان ترقوٰیهٔ تحتانیهٔ یمینی منشعب شده و فرع ثانی شریان سباتی عامهٔ یساری و فرع ثالث شریان ترقوٰیه تحتانیهٔ یساری ست
[و]از شرائین سباتی عامهٔ جانبین شریان یمین بصورت خط مستقیم از پهلوی راست قصبهٔ ریه و غدهٔ ترسیه و حنجره صاعد شده
مقابل کنارهٔ بالائین غضروف ترسیه رسیده بدو شاخ ظاهره و غائره منقسم شده و شریان یسار از طرف یسار اول از قدام
قصبهٔ ریه و مری و از خلف تحت فوقانی عظم القص مورب گذشته تا بیخ گردن رسیده و باز همچو شریان یمین مستقیم شده
از پهلوی چپ قصبهٔ ریه و مری و حنجره صاعد شده مقابل کنارهٔ بالائین غضروف ترسیه بدو شاخ ظاهره و غائره توزیع
یافته و واضح باد که شرائین سباتی عامهٔ جانبین گردن بشمول اوردهٔ وداجین غائره و عصاب جفت هشتم دماغی در غشا
پیچیده میباشد و شریان سباتی ظاهرهٔ جانبین منشعب بده شاخ مفصلهٔ ذیل ست اول شریان ترسیهٔ اعلی که ازان چهار
شاخ خروج مییابد دوم شریان لسانیه که ازان سه شاخ خروج کند سوم شریان جبهیهٔ ظاهره للفک نیز نامند و ازان ده شاخ
می برآید چهارم شریان قصیهٔ حلقیه که گاهی یک گاهی دو شاخ میباشد پنجم شریان قحدوی که بچند شاخ منشعب میشود
ششم شریان اذنیهٔ مؤخره هفتم شریان بلعومیهٔ صعودیه که بدو شاخ متفرع میگردد هشتم شریان غددیهٔ اذنیه که چهار
یا پنج شاخ میباشد نهم شریان صدغیه که منشعب بشش شاخ میشود دهم شریان غائره للفک که از دو چهار ده شاخ
خروج مییابد و شریان سباتی غائرهٔ جانبین منشعب بهفت شاخ مندرجهٔ تحت ست اول شریان طبل الاذن دوم شریان
متعلقهٔ غشای صلب دماغ سوم شریان عینی و ازان ده شاخ خروج مییابد که هفت ازانها در اطراف چشم خانه متفرق
میشود و سه ازانها در مقلهٔ چشم و عضلات آن خون میرساند چهارم شریان مقدم للدماغ و ازان چند فروع خروج
مییابد پنجم شریان متوسط للدماغ و آن بسه شاخ منقسم میشود ششم شریان مؤخر موصل للدماغ هفتم شاخ باریک که
از قریب شاخ ششم خروج مییابد و شرائین ترقوٰیهٔ تحتانیهٔ جانبین هریک منشعب بشریان الابط و شریان الابط منشعب
بشریان العضدی و شریان العضدی منشعب بشریان الزند الاسفل و شریان الزند الاعلی گردیده است و از هریک
شریان ترقوٰیه تحتانیه قبل از منشعب شدن آن بشریان الابط اکثر پنج شاخ و گاهی شش حسب شرح ذیل منشعب میشود
اول شریان فقریه که از سوراخهای اجنحهٔ شش فقرات فوقانی عنقیه گذشته براه سوراخ مقدم در قحف داخل می شود
و ازان هشت شاخ خروج مییابد دوم شریان ثدیهٔ غائره که از و هفت شاخ منشعب میگردد سوم شریان ترسیه که بسه شاخ
متفرع میشود و اول آنرا شریان ترسیهٔ اسفل و ثانی آنرا شریان علیا للکتف و ثالث آنرا شریان عرضیهٔ عنقیه میخوانند
چهارم شریان متوسط الاضلاع الفوقانیه که بدو شاخ انقسام مییابد پنجم شریان عنقی کبیره و شریان الابط جانبین منشعب
بهفت شاخ مفصلهٔ ذیل ست اول شریان صدریهٔ فوقانیه دوم شریان قلة الکتف و آن بسه شاخ منقسم میشود سوم

شریان صدریهٔ طویله چهارم شریان صدریهٔ کتفیه پنجم شریان کتفیهٔ تحتانیه و آن بدو شاخ توزیع مییابد ششم شریان
مقدم الکتف هفتم شریان مستدیر مؤخر الکتف و شریان العضدی جانبین منشعب به پنج شاخ مندرجهٔ تحت ست اول
شریان کبیرهٔ علیا دوم شریان کبیرهٔ سفلی سوم شریان متلاقی کبیره چهارم شرائین عضلاتی که در عضلات عضدیه خون میرساند
پنجم شریان المغذی العظیم که در مغز استخوان عضد خون میرساند و شریان الزند الاسفل جانبین منشعب به نه شاخ مفصلهٔ ذیل
است اول شریان راجع مقدم للزند الاسفل دوم شریان راجع مؤخر للزند الاسفل سوم شریان متوسط العظمین المشترک
چهارم شرائین عضلاتی که در عضلات قابضهٔ ساعد خون میرساند پنجم شریان مقدمه للرسغ الید ششم شریان مؤخره للرسغ الید
هفتم شریان المشط الید هشتم شریان موصل للزند الاسفل نهم شرائین الاصابع که در شمار چهار میباشد و شریان الزند الاعلی
جانبین منشعب به سیزده شاخ مندرجهٔ تحت ست که دو در ساعد و شش در رسغ و پنج در کف یافته میشود و اول آنها
شریان راجع للزند الاعلی دوم شرائین عضلاتی که در عضلات قابضهٔ ساعد خون میرساند سوم شریان متعلقهٔ غشای
فوقانی محراب راحة الید چهارم شریان مقدمه للرسغ الید پنجم شریان مؤخره للرسغ الید ششم شریان المشط الید هفتم
شریان ظهری للابهام هشتم شریان ظهری للسبابه نهم شریان کبیره للابهام دهم شریان وحشی للسبابه یازدهم
شرائین متوسط لعضلات الکف دوازدهم شرائین مارقهٔ متعلقهٔ راحة الید سیزدهم شرائین راجعهٔ متعلقهٔ راحة الید
و باز افرایشی از آخر درجهٔ زیرین هابط قوس الاورطی از مقابل کنارهٔ زیرین فقرهٔ سوم فقرات الصلب آغاز شده
از پهلوی چپ عمود الفقرات گذشته بتدریج قدری مورب شده بر عمود الفقرات مائل گشته از پیش خط وسطی فقرهٔ
آخر فقرات الصلب براه منفذ حجاب حاجز بپائین میرسد و تشریحین انگلستان جای آغاز آنرا اورطی صدریه و جای
خروج از حجاب حاجز او را اورطی بطنیه می نامند و از اورطی صدریه پنج قسم فروع شرائین منشعب میشود اول شرائین
حجاب القلب که در حجاب قلب متفرق شده دوم شرائین الشعبیه که اکثر سه شاخ همراه شاخهای قصبهٔ ریه شمول شده
یکی در شق ایمن ریه و دو در شق الیسر ریه داخل میشود سوم شرائین المری که گاهی پنج و گاهی شش میباشد
و از مقامات مختلف قدام اورطی صدریه آغاز شده در مری متفرق گشته با شاخهای دیگر شرائین شمول میگردد
چهارم شرائین غشاء الریه پنجم شرائین متوسط الاضلاع و آن اکثر ده یمنی و ده یساری جمله بست شاخ می باشد
و اورطی بطنیه بعد خروج از منفذ حجاب حاجز از خط وسطی عمود الفقرات برخی جانب چپ فرودین گذشته مقابل فقرهٔ چهارم
فقرات القطن منقسم بدو شاخ میگردد و آنرا شرائین الحرقفیه عامه نامند و ماسوای فروع مذکوره اورطی بطنیه منشعب به نه شاخ
مفصلهٔ ذیل ست اول شرائین الدیافرغما که دو شاخ می باشد و هر یک آن بدو دو فرع توزیع می یابد

ثانی [illegible] البطنی که یک شاخ مفردست و بسه شاخ مندرجهٔ تحت متفرع میگردد اول شریان المعده دوم شریان الکبد که [illegible] شاخ شده در شق ایمن و ایسر کبد داخل میشود و قبل از انقسام آن بدو شاخ و دخول آن در شقین کبد سه شاخ دیگر ازان خروج میابد سوم شریان الطحال که پنج یا شش شاخ گردیده در طحال داخل میشود و قبل از دخول آن در طحال چند شاخ دیگر ازان می برآید ثالث شرائین متعلقهٔ غدتین کلیتین که یمنی و یساری دو شاخ ست و از فوق جای خروج شرائین الکلیتین آغاز شده در غدتین کلیتین راست و چپ متفرق میشود رابع شرائین الکلیتین که یمنی و یساری دو شاخ ست و هر یک متفرع بچند شاخ گردیده در کلیتین راست و چپ داخل میشود خامس شریان ماساریقی الاعلی که یک شاخ مفردست و به پنج فروع منشعب میشود و فروع مذکوره در عنق الطحال و در امعاء سولی معای مستقیم خون میرساند سادس شرائین حبل المنی که دو شاخ ایمن و ایسر ست و در مردان بانثیین و در نسوان به بیضتین الرحم میرسد سابع شریان ماساریقی الاسفل که یک شاخ مفردست و بسه فروع متفرع میگردد و فروع مذکوره در درجهٔ هابط معای قولون و معای مستقیم خون میرساند ثامن شرائین القطن که در هر پهلوی کمر چهار و گاهی پنج میباشد و هر واحد بدو شاخ منقسم شده یک شاخ آن در عضلات شکم و یک شاخ در عضلات صلب و قطن و جلد آنها متفرق میشود و از شاخهای که در عضلات صلب و قطن متفرق میگردد فروع باریک متفرع گشته در عمود الفقرات داخل شده نخاع و فقرات را خون میرساند تاسع شریان متوسط العجز که یک شاخ مفردست و از خط وسطی عظم العجز راست فروتر گذشته مقابل تحت اول عظم العصعص رسیده در معای مستقیم متفرق میشود و با شرائین جانبیة للعجز مخلوط می گردد و شرائین حرقفیه عامه دو شاخ سطبر یمنی و یساری است که متصل مفصل عظم العانه رسیده بخاصرتین هر یک منقسم بدو شاخ میشود که یکی را شریان حرقفیه غائره و دوم را شریان حرقفیه ظاهره می نامند و از شرائین حرقفیه غائره جانبین یازده شاخ مشرح ذیل منشعب میگردد اول شریان علیا مثانه که سه یا چهار شاخ شده در درجهٔ فوقانی مثانه متفرق میشود دوم شریان سفلی مثانه که در چند شاخ متوزع گردیده در درجهٔ تحتانی مثانه و در غدهٔ قدامیه و اوعیهٔ منی خون میرساند سوم شریان متوسط معای مستقیم چهارم شریان الرحم که محض در نسوان میباشد و در رحم و عنق آن و بیضتین و مثانه متفرق میشود پنجم شریان عنق الرحم که صرف در نسوان بود و در عنق الرحم و مثانه و معای مستقیم متفرق می گردد ششم شریان غلافیه که از انبوبهٔ سطح زیرین زهار بیرون گذشته بدو شاخ منقسم میشود و شاخهای مذکوره در بعضی عضلات ورک و ران خون میرساند هفتم شریان الحجبیه که در عضلات ورکیهٔ کبری و صغری و عصعصیه و رافعة الفقحیه متفرق میشود هشتم شریان غائره العانه و آن منشعب بشش شاخ می شود و شاخهای مذکوره در مردان اندرون مقعد و عضلات آن و در قضیب و غائره و غیر آن متفرق میگردد و در نسوان اندرون مقعد و عضلات آن و در لبهای کلان فرج و عنق الرحم

وغیرآن انتشار مییابد نهم شریان الحرقفیه قطنیه وآن بدو شاخ منقسم میشود وهم شرائین جانبیه للعجز که بالائین
دو شاخ ست یازدهم شریان الورکیه وآن منشعب بسه شاخ میگردد دو شریان الحرقفیه ظاهره جانبین هر یکی
منشعب ست بشریان الفخذ وشریان الفخذ منشعب ست بشریان الدحض وشریان الداحض منشعب ست بشریان المقدمة
القصبة الکبری وشریان المؤخر القصبة الکبری وشریان الحرقفیه ظاهره جانبین قبل از منشعب شدن بشریان الفخذ
بدو شاخ متفرع میشود یکی شریان المراق التحتانیه وآن متفرع بچهار شاخ میگردد دوم شریان مستدیر الحرقفیه تحتانیه
وازان یک شاخ خروج یافته صاعد شده شاخ در شاخ گردیده درعضلات شکم متفرق میشود وشریان الفخذ جانبین متفرع
بشش شاخ میشود اول شریان المراق الفوقانیه دوم شریان المستدیر الحرقفیه فوقانیه سوم شریان ظاهرة للعانه
که بالائین وزیرین دو شاخ میباشد وشاخ بالائین در مردان اندرون قضیب وجلد صفن ودر نسوان اندرون
جلد لبهای کلان فرج وشاخ زیرین در آلات تناسل وجلد عجان متفرق میشوند چهارم شریان غائرة للفخذ که
درعضلات جانب مؤخر ران منتشر میگردد ومتفرع بپنج شاخ می شود پنجم شرائین عضلاتی که پنج یا هفت
فرع میباشد ودرعضلات جانب مقدم ران خون میرساند ششم شریان ملتاقی کبیره وآن بدو شاخ ظاهره غائره
منقسم می شود وشریان الداحض جانبین منشعب بهفت شاخ ست اول شریان مفصلی ظاهرهٔ علیا دوم شریان
مفصلی غائرهٔ علیا سوم شریان مفصلی ظاهرهٔ سفلی چهارم شریان مفصلی غائرهٔ سفلی پنجم شریان مفصلی متوسط ششم
شرائین عضلاتی فوقانیه که سه یا چهار باشد ودرعضلات پیشین ران متفرق می گردد هفتم شرائین عضلاتی
تحتانیه که چند عدد می باشد ودرعضلات پسین ساق منتشر می شود وشریان المقدمة القصبة الکبری جانبین
چون از محاذی درجهٔ زیرین استخوان قصبهٔ کبری فرو گذشته از پیش مفصل کعب بر پشت پا می رسد بشریان
ظهر القدم موسوم میگردد وهر دو حصهٔ شریان مذکور منشعب بهشت شاخ میشود اول شریان راجع القصبة الکبری
دوم شرائین عضلاتی که درعضلات پیشین ساق خون می رساند سوم شریان ظاهر الکعب چهارم شریان غائر الکعب
واین چهار شاخ از مقدمة القصبة الکبری متفرع می شود پنجم شریان رسغ القدم ششم شریان مشط القدم
وازان سه شاخ می برآید که در اصابع القدم خون میرساند هفتم شریان متعلقهٔ پشت قدم هشتم
شریان ابهام القدم واین چهار شاخ از ظهر القدم متفرع میگردد وشریان المؤخر القصبة الکبری جانبین منشعب
بشش شاخ مفصلهٔ ذیل میشود اول شریان القصبة الصغری وازان چهار شاخ متفرع گردیده درعضلات
ساق ومغز استخوان قصبهٔ صغری خون می رساند وبا دیگر شاخهای شرائین مشتمل میشود دوم شرائین عضلاتی

عددی باشد و در عضلهٔ سمکیه و عضلات غائرهٔ ساق متفرق میگردد سوم شریان مغزی العظم که در استخوان
قصبهٔ کبری داخل شده در مغز آن متفرق میشود چهارم شرائین العقب انسی که سه یا چهار عددی باشد پنجم شریان
اخمصی انسی ششم شریان اخمصی وحشی وازان چند شاخ متفرع میشود که در عضلات اخمص و مفاصل استخوانهای قدم
واصابع القدم انتشار می یابد والله اعلم تا این آورده که واحد آن ورید ست آورده نزد اتباع اطبای یونان عروق غیر ضوارب
اند که اصل آنها از کبد روئیده ست و همه مجوف یک طبقه اند الا ورید شریانی که از کبد بقلب ورید آمده دو طبقه است
و در وات اورده حس و حرکت نیست و خون کثیر مع روح قلیل درون اکثر آنها واقع ست و بعضی از انها مع
روح قلیل مخصوص بجذب صفوت غذا اند چو ماساریقا و بعضی از انها مع روح قلیل مخصوص بجذب و دفع مائیت
فضلهٔ کبدی اند مانند عروق واقع فیما بین کبد و کلیه و فیما بین کلیه و مثانه و آورده را عروق سواکن نیز نامند
و اصل آنها دو رگ ستبر ست که یکی از محدب کبد بر آمده و او را اجوف نامند و نخستین شعبهای وی در جرم
کبد متفرق ست و نیز شعب شعریه آن جهت جذب صفوت غذا بشعب باب که رگ دومی ست مخلوط گردیده
و باز از حدبه کبد طالع شده دو شاخ گردیده و احدی ازان صاعد گشته و باعلای بدن منشعب شده و ثانی
آن هابط گردیده و باسفل بدن متفرق شده و دومی از مقعر کبد رسته و آنرا باب الکبد خوانند و اول شعبهای آن
نیز بغائر کبد در تجویف آن منشعب گردیده و نیز شعب شعریه آن جهت جذب صفوت غذا بسوی اسافل معده
و معای اثنا عشری رسیده و شعب شعریه اجوف با آنها مخلوط است و باز طالع گردیده چند شاخ شده بسوی معده و
طحال و امعا گرائیده و شعبهای اجوف را از اول تا انتها بچهار اسم موسوم ساخته اند انچه قریب بمبدا آنست جداول
اورده نامند و بعد آنرا سواقی جداول خوانند و بعد آنرا اواضع البواقی گویند و بعد آنرا عروق الشعریه نامند و شعبهای باب
انچه که بمعده و امعا رسیده آنرا ماساریقا گویند و شعبهای باریک آن که در جرم کبد متفرق ست آنرا جداول
ماساریقا نامند و مشرحین انگلستان نبت اورده مقرر ساخته اما مدخل آنها اذنین قلب قرار داده اند
و اوردهٔ بدن را ماسوای سر و گردن و اطراف بهفت جماعت منقسم میسازند نخستین ورید اجوف فوقانیه
که فروع آن در راس و عنق و صدر و عضدین وا رسیده اند و آن مرکب از دو شاخ ست که یکی آنرا ورید
لا اسم له یمینی و دوم آنرا ورید لا اسم له یساری نامند و باز ورید لا اسم له یمینی مرکب از دو شاخ ست که یکی
ورید وداج غائرهٔ ایمن و دوم ورید ترقویه تحتانیهٔ ایمن ست و ورید لا اسم له یساری نیز مرکب از دو شاخ ست که یکی
ورید وداج غائرهٔ الیسر و دوم ورید ترقویه تحتانیهٔ الیسر ست و در ملتقی الاوردتین وداج غائرهٔ یمنے

وترقویهٔ تحتانیهٔ یمنی ورید الثدی غائرهٔ راست و ورید ترسیهٔ تحتانیهٔ راست و دو رست ملتقی الاوردتین و داج
یسری و ترقویهٔ تحتانیهٔ یسری ورید الثدی غائرهٔ چپ و ورید ترسیهٔ تحتانیهٔ چپ شمول میشوند ثانی ورید اجوف
تحتانیه که فروع آن در بطن و احشاء و رکبین و رجلین وارسیده اند و آن مرکب ست از دو شاخ یمنی و یساری
موسوم باوردهٔ حرقفیهٔ عامه و آوردهٔ مذکوره هریک مرکب ست از شاخهای اوردهٔ حرقفیهٔ ظاهره و حرقفیهٔ غائره
و ورید الورک و ورید عجبیه و ورید العانهٔ غائره و ورید غلافیه و ورید المثانه و ورید الرحم از فروعات حرقفیهٔ غائره
و ورید متوسطة العجز و ورید القطن و ورید حبل المنی ایمن و ورید الکلیه و ورید الدیافرغما و ورید الکبد از فروعات
اجوف تحتانیه اند ثالث اوردهٔ مفرده که یکی ازان موسوم بورید مفرد کبری و دوم موسوم بورید مفرد صغری
ست و آن هر دو پس از شمول شاخهای اوردهٔ متوسطة الاضلاع از جانبین راست و چپ و ورید قصبة الریهٔ
یمنی و ورید المری بآنها ورید اجوف فوقانی و تحتانی را باهم ارتباط میدهند و بآنها شمول میشوند و سوم موسوم بورید
متوسطة الاضلاع الاعلی یمنی ست و آن صعود کرده در ورید ترقویهٔ تحتانیهٔ راست داخل میشود و چهارم موسوم
بورید متوسطة الاضلاع الاعلی یساری ست و آن صاعد گشته با ورید قصبة الریهٔ یساری شمول شده در ورید
لا اسم له یساری تمام میشود رابع اوردهٔ قلبیه که یکی ازان موسوم بورید قلبی کبری ست و دوم موسوم بورید
قلبی متوسطه و سوم اوردهٔ قلبی صغری ست و چهارم اوردهٔ دقیقهٔ کثیره و جملهٔ اینها جهت اخذ خون ناقص در
جرم قلب واقع اند خامس اورده که متعلق عمود الفقرات و نخاع و اجنحه و شواخص فقرات ست و ازانها اول اوردة الفقرات
است که آن اوردهٔ کثیره بصورت شبکه محیط اجزاء تمامی اجنحه و شواخص مهرهای عمود و اطراف آنها واقع اند دوم اوردهٔ
متعلقهٔ غشای نخاعیه که در طول عمود الفقرات بر هر دو پهلوی رباط مؤخر واقع اند سوم اوردة النخاع که در اغشیهٔ در فی
نخاع هیچو شبکه واقع شده سادس ورید الباب ست که دو شاخ شده در شقتین ایمن و ایسر کبد متفرق می شود
و آن مرکب از چهار شاخ مفصل ذیل ست یکی موسوم بورید ماساریقی الاسفل دوم موسوم بورید ماساریقی الاعلی سوم موسوم
بورید الطحال چهارم موسوم بورید المعده سابع اوردة الریه ست و آن چهار عروق ست که از ریه بقلب آمده در
اذن یسار قلب داخل میشوند و بخلاف دیگر اورده خون سرخ از ریه آورده در اذن یسار قلب میرسانند و فروع
اجوف فوقانی آنچه در راس و ارسیده اند ازانها چهار ظاهره ست که یکی را ورید الوجه و دوم را ورید غائرهٔ للفک و سوم را
ورید الصدغ و چهارم را ورید القحدوی مینامند و چند غائره ست و آن نام ندارد و آنچه در عنق واقع اند ماسوای وداجین
ظاهره و غائرهٔ جانبین در هر دو پهلوی گردن سه دیگر یکی موسوم بحبل الورید المقدم و دوم موسوم بورید فقریه سوم موسوم

[illegible] تحتانیه ست و آنچه در عضدین واقع اند ظاهره آنها ماسوای اورده که بیان آن در فصد کرده خواهد شد
یکی [illegible] و سوم پورید مقدم الزند الاسفل و دوم موسوم پورید موخر الزند الاسفل و سوم موسوم پورید زند الاعلی ست و غائره
آنها همراه شرائین میباشد و آن شاخهای ورید الابط ست و ورید الابط افزایش ورید ترقوتیه تحتانیه و فروع اجوف
تحتانی که در اطراف زیرین واقع اند یکی ورید الفخذ ست و آن افزایشی ست از ورید حرقفیه ظاهره و دوم ورید الاخمص
و آن افزایشی ست از ورید الفخذ و باقی اورده ظاهره که بیان آنها در فصد کرده خواهد شد فروع ورید الفخذ و ورید
الاخمص ست و غائره آنها همراه شرائین میباشد و بیان اکثر اورده احشا در ضمن تشریح اعضای مرکبه
خواهد آمد انشاء الله تعالی تاسع غشا که جمع آن اغشیه ست غشا جسمی ست تنک جرم که مشرحین انگلستان
آنرا چند قسم قرار داده اند یکی غشای تحت جلد که ملفوف تمامی جسم ست دوم غشای وسمیه که در مفاصل متحرک
و نواحی محورهای بعضی عضلات واقع بود سوم غشای شحمیه همچو غشای گرد کلیتین و غشای نزد پستان
و نحو آن چهارم غشای بلغمیه یعنی لعابدار که در سطح درونی بعضی اعضا و بر عروق و اعصاب بعضی مقامات
برنیه واقع باشد و نزد پیروان اطبای یونان شایسته تر این فوائد غشا در جسم انسان هفت ست یکی آنکه اجزای
عضوی که بروی مجلل ست بر هیئت وی محفوظ و مجتمع دارد چنانچه غشای صلب دماغ و غشاء الصدر و نحو آن
دوم آنکه عضوی را با عضوی دیگر مرتبط سازد چنانچه غشای کلیتین را با پشت مرتبط میدارد و امثال آن سوم
آنکه میان عضو صلب و لین واسطه باشد تا لین از صلب متضرر نشود چنانچه غشای ام الدماغ چهارم آنکه مانع
تضرر عضو باشد چنانچه غشای مری و معده و امعا پنجم آنکه حفظ حرارت کند و منع تحلیل آن نماید چنانچه غشای
ممتد بر جوف که آنرا صفاق نامند ششم آنکه اعضای عدیم الحس را افاضت حس کند چنانچه غشای ریه
و کبد و طحال هفتم آنکه عروق دران منتسج شده مغذی بغذا باشد چنانچه غشای مشیمی عاشر شحم بدانند که شحم
متکون میشود از متانت خون که حرارت و یبوست آنرا می بندد و نفع آن گرم داشتن اعضا را و دفع نمودن آفات
از انها ست و عضلات از وست و اتباع اطبای یونان شحم مواضع خلف الاذنین و ابطین و اربیتین را مفارغ نامند
که خلف الاذنین را مفرغ فضول دماغ و ابطین را مفرغ فضول قلب و اربیتین را مفرغ فضول کبد مقرر کرده اند
حادی عشر شحم بدانند که شحم متکون میشود از مائیت چرب خون و منعقد میسازد آنرا برودت بجمود و قبض و نفع آن تر داشتن
عضو مجاور را و حفاظت اوست ثانی عشر جلد یعنی پوست جسم جلد نزد مشرحین انگلستان دو تو دارد که تو بیرونی آنرا جلد
حقیقی و توی درونی را البشره نامند و توی بیرونی مرکب ست از ساخت مشبک [illegible] در بدن انسان در بعضی مقامات دیگر

و در بعضی مقامات رقیق ست چنانچه بر کف دست و پشت و نحو آن دبیز و براجفان و صفن و قضیب و امثال آن رقیق واقع شده و در بعضی مقامات لین ست و در بعضی صلب چنانچه راحة الیدین لین ست و راحة القدم صلب و سطح جلد ستر اعضاست و حس کثیر جهت درک منافی دران مودع شده و در تمامی جلد سوراخهای باریک واقع اند که آنها را مسامات گویند و فائدهٔ آنها دخول نسیم و خروج فضلات رقیقهٔ بدن ست ثالث عشر شعر بدانند که شعر یعنی موی مکون میشود از بخار دخانی و در بدن انسان بعضی تنها برای زینت ست همچو موی راس زنان و موی محاسن مردان و موی حاجبین هردو و بعضی برای زینت و منفعت معاست چنانچه اهداب و بعضی برای منفعت تنهاست همچو موی سائر بدن رابع عشر ظفر که جمع آن اظفارست بدانند که ظفر جسمی ست استخوانی و در شمار بست عدد ست و منفعت آنها استوار داشتن انامل و استمساک اشیای صغار و حک و لقط و غیر آنست و دائم النشو مجعول شده ثانی تشریح اعضای مرکبه و اول آنها دماغ ست بدان که دماغ جوهر نرم متخلخل ست و مرکب ست از اجزای مخ و شرائین و اورده و لون مخ آن ابیض و او کن ست و شکل دماغ شبیه بمثلث مخروطی ست که قاعدهٔ آن جانب مقدم و زاویهٔ آن محیط ساقین طرف مؤخر موضوع شده و قال صاحب الکامل الدماغ مقسوم بقسمین مقدم و مؤخر و المقدم اعظم من المؤخر و له ثلث تجاویف یقال لها البطون منها تجویفان فی مقدمه یقال لهما البطنان و له تجویف فی آخره یقال له البطن المؤخر و مشرحین انگلستان توزیع دماغ بسه قسم کرده اند و قسم مقدم اعظم را دماغ و قسم مؤخر اصغر را دمیغ و قسم سوم را راس النخاع نامند و بطون خمسه در دماغ و دمیغ مقرر ساخته اند و نیز نزد اطبای یونان و مشرحین انگلستان دماغ بتمامه در درازی منقسم میشود بدو قسم کذا قال صاحب الکامل و من عند الدرز الاوسط ینقسم الدماغ من المقدم الی المؤخر و مشرحین انگلستان صراحت کرده که دماغ بوساطت شگاف درمیانی که خرقهٔ طولی دماغی نام دارد و دران زائده از زوائد غشاء الصلب که بغشای منجلیة الدماغ موسوم ست قیام پذیرفته منقسم بمساوی دو قسم ست و هر یک قسم را نصف کرهٔ دماغ نامند و هر یک نصف کرهٔ مذکوره توزیع یابد بسه حصه و حصهٔ پیشین را که بر چشم خانها قائم می ماند شعبهٔ مقدمه و حصهٔ درمیانی را شعبهٔ متوسطه و حصهٔ پسین را شعبهٔ مؤخره گویند و ملتقی الاعصاب للبصر بر سطح زیرین مقدم دماغ واقع ست و از انتساج اورده و شرائین در سطح اسفل دماغ محاذی لبطن اوسط فضای مقعر حصول شده که اطبای یونان آنرا معصره گویند و دو نفع دارد یکی آنکه خون غذائیهٔ دماغ در غضون آن درنگ یافته و بمزاج دماغ قریب شده غذای صالح دماغ می گردد دوم آنکه فضلات دماغی در معصره فراهم آید و بتدریج بجانب انحدار یابد و نیز مجرای دیگر در بطن مقدم دماغ از زائدتین شبیهتین بحلمتی الثدی ظهور یافته که فضول دماغی بطریق مجرای مذکور بانف میگراید و جهت حفاظت دماغ

له ای للبطن المقدم و للبطن الاوسط کذا الای در نسخهٔ [illegible]

[illegible] بای یونان دو پرده یکی غشای لین که آنرا ام الرقیق و ام الدماغ نیز نامند و نزد ایشان این غشا بر دماغ محیط است و تا آخر منقطع گشته و دوم غشای صلب که ملاقی قحف ست و آنرا ام غلیظ و ام جافیه نیز نامند و موضوع شده وا ربطه که غشای صلب را با قحف مرتبط ساخته اند از شئون مجدر و ز بظاهر قحف بر آمده منتسج گشته اند و غشای مجلل قحف نام یافته و سمحاق نیز گویند اما نزد مشرحین انگلستان پردهٔ سوم که بغشای عنکبوتی موسوم ست فیمابین هر دو غشای محافظ دماغ یعنی تحت غشای صلب و فوق غشای لین نیز وقایهٔ دماغ واقع شده و همچنین هر سه پردهٔ مذکوره وقایهٔ مخ و راس النخاع ست و نخاع نیز در سه پرده که مطابق اغشیهٔ دماغ اند پیچیده شده در عمود الفقرات تا عصعص انحدار یافته اما نزد بعض از جمهور اتباع اطبای یونان پردهٔ سوم نخاع اغلظ و برتر از هر دو پردهٔ مذکوره است و آنرا غشای رباطی ناشی از غشای مجلل قحف دانسته اند دوم عینین اما عینین نزد پیروان اطبای یونان هر واحد مرکب ست از هفت پرده و سه رطوبت و اعصاب و شرائین داخل طبقات ست چنانچه حکیمی گفته

که آفریدگار تعالی بصنع خویش ٭ چشمت بهفت پرده و سه آب منتظم ٭ صلبه مشیمه شبکه زجاجی و پس جلیدیه پس عنکبوت و بیض و عنب قرن و ملتحم ٭ و پرده‌ها که طبقات نیز نامند اغشیه ست موضوع بعض آن بر بعض و رطوبات جسمهای ذی جمود ست که در طبقات محصور شده و از طبقها نخستین صلبیه است که متصل ست باستخوان خانهٔ چشم و از اطراف غشای صلب دماغی که بعصبهٔ مجوفه اتصال دارد ناشی شده دوم مشیمیه است که مشابهت بمشیمه دارد و بافت آن از اطراف غشای لین دماغ و اورده و شرائین واقع شده و بر شبکیه مشتمل ست همچو اشتمال مشیمه بر جنین سوم شبکیه است و آن از اطراف عصبهٔ مجوفه ناشی شده و بر زجاجیه و جلیدیه مشتمل گشته و پیش آن رطوبت زجاجیه است و آن مشابه است با آبگینهٔ گداخته و بر نصف مؤخر جلیدیه مشتمل شده و پیش وی رطوبت جلیدیه است و آن رطوبتی ست صاف مشابه ببرف و اشرف اجزای چشم ست که تعلق حقیقی بصارت بدوست و بردیه نیز نامند که مانند ژاله است و مقدمش مفرطح ست و مؤخرش طویل چهارم عنکبوتیه است و آن پرده ایست مشابه بنسج عنکبوت و رسته است از کنارهٔ شبکیه و شاخهای باریک از مشیمیه بوی آمیخته و حاجز ست میان رطوبت جلیدیه و بیضیه و پیش آن رطوبت بیضیه است و آن رطوبتی ست صاف مشابه بسفیدی بیضهٔ مرغ لوناً و صفاءً او قواماً و پنجم عنبیه است و آن در بعضی مردم سیاه باشد و در بعضی ازرق و در بعضی شهلا و پرده ایست غلیظ الجرم که در وسط آن مقابل رطوبت جلیدیه ثقبه واقع شده مانند ثقبهٔ دانهٔ انگور که هنگام جدا کردن آن از خوشه بظهور آید و ظاهر آن یعنی آنچه مماس قرنیه است صلب ست و باطن وی نرم و ملایم و ذی خمل و خشونت

مانند آن پنجم ششم قرنیه است و آن پرده ایست صلب و شفاف مانند قرن سپید که بغایت تنک باریک و از اطراف صلبیه بر آمده و محیط شده و بر همه طبقات و رطوبات که تحت اوست پناه گشته جهت حفظ و مثال آنها با رطوبت جلیدیه همچو مثال آبگینهٔ قندیل ست نسبت بضیای سراج و فی نفسها لون ندارد و رنگین می نماید از رنگ عنبیه که زیر آنست هفتم ملتحمه است که ملاقی هواست و آن همه اجزای چشم را پوشیده است مگر قرنیه قدری از ان مکشوف مانده یعنی سیاهی چشم قرنیه است و ماورای آن ملتحمه و آن حجابی ست منشف غلیظ الجرم مختلط بعضلهای محرکهٔ چشم ممتلی بلحم سفید چرب و بر حسب رای امام اوحد بقراط از غشای فوق القحف ناشی شده و بقول ارجیجانس و روفس از غشای صلب و دماغ رسته است و این تشریح بر طبق قول جمهور پیروان اطبای یونان ست و الا نزد بعضی طبقات جمله شش اند که شبکیه را از طبقات نمی شمارند و نزد بعضی پنج که عنکبوتیه را نیز از اجزای شبکیه میدانند و نزد بعضی چهار که ملتحمه را نیز از شبکیه و عنکبوتیه می شمارند و نزد بعضی سه که عنبیه را از اجزای مشیمیه می شمرند و در رطوبات سه گانه همه را اتفاق ست و کذا در طبقهٔ مشیمیه اما مشرحین انگلستان در کرهٔ هر یک چشم که بعربی مقله گویند و آن نزد ایشان از اتصال قوسین دو کرهای مختلف الطوال مرکب ست سه طبقات مفصلهٔ ذیل و سه رطوبات بر طبق تشریح بالا مقرر کرده اند سه طبقات بدین تفصیل که نخستین طبق بیرونی مرکب ست از دو پرده یکی صلبیه دوم قرنیه ثانی طبق درمیانی مرکب ست از دو پرده یکی مشیمیه دوم عنبیه و دو اجزای دیگر که و تر قرنیه و زوائد قرنیه نام دارد نیز داخل ترکیب اوست و سوراخ مرکز عنبیه را بعربی انسان العین و بفارسی مردمک گویند ثالث طبق درونی مرکب ست از یک پرده که شبکیه است و یک جزو دیگر که منطقهٔ قرنیه نام دارد و نیز داخل ترکیب آنست و ملتحمه غشائی ست املس که بر سطح پیشین کرهٔ چشم پوشیده شده منعکس گردیده بر سطح پسین هر دو بالائین و زیرین اجفان چسپان میشود و رطوبت بیضیه که رطوبت آبی ست ما بین وسعتی که میان طبقهٔ قرنیه و طبقهٔ عنبیه واقع ست و آن را حجرة العین المقدم نامند و ما بین وسعتی که پس طبقهٔ عنبیه و انسان العین و پیش منطقهٔ قرنیه و رطوبت جلیدیه واقع ست و آنرا حجرة العین المؤخر گویند محصور ست و رطوبت جلیدیه که رطوبت بلوری ست پس از طبقهٔ عنبیه و انسان العین و پیش از رطوبت زجاجیه بذریعهٔ منطقهٔ قرنیه و زوائد قرنیه قائم ست و رطوبت زجاجیه در غشای باریک واقع ست و از ملحقات عینین ست حاجبین و اجفان و اهداب و ماق ظاهره و ماق غائره و لحم الماق و جفن هر یک مرکب ست از ریشهای عضلانی و غضروف و غشای ریشه دار و عقده خرد مانند سلک مروارید خرد و هر یک هدب را سه صف موی میباشد سوم اذنین اما اذنین نزد پیروان اطبای یونان

صد مرکب ست از لحم و غضاریف و عصب حساس و سوراخ هر دو گوش را که در عظمین حجریین واقع اند صماخ
بکسر صاد مهمله و نهایت سوراخ مذکور را جوبه بضم جیم و سکون واو و فتح بای موحده و های موقوفه و عصب مفروش به نهایت
صماخ را غشای طبلی می نامند و فائدهٔ اذنین قبول کردن و جمع نمودن آواز ست و تشریحین انگلستان صراحت
کرده اند که گوش هر واحد منقسم ست بسه حصه یکی بیرونی دوم درمیانی سوم درونی بیرونی را اذن خارجی درمیانی
را دامنه گوش و طبل الاذن و درونی را پیچیدهٔ گوش و طریق الاذن می نامند و اذن خارجی هر یک مرکب
است از جلد رقیق و غضروف و پنج رباطات که سه عدد از انها اذن خارجی را با کاچک عظم صدغ میدارند و دو عدد
بر خاص اذن خارجی واقع اند و نه عضلات که سه از انها از یک سر به صدغ متصل اند و اسامی آنها در تشریح عضلات
مرقوم شده و شش از انها محض در اذن خارجی موضوع اند و اول را حتاریه کبیره و دوم را حتاریه صغیره و
سوم را وتدیه و چهارم را نظیر الوتدیه و پنجم را عرضیه اذنیه و ششم را اموریه اذنیه می نامند و از عصبها شاخهای جفت پنجم و جفت
هفتم عصاب دماغی و یک شاخ عصب صاعد از شبکهٔ منتسجه عنقیه و از شرائین شاخ اذنیه مؤخره از شریان سباتی
ظاهره و شاخ درونی شریان صدغیه و یک شاخ شریان قحدوی دران متفرق شده اند و سوراخ اندرونی
اذن خارجی را میزاب السمع خوانند و طبل الاذن هر واحد مرکب ست از غشا و سه استخوان که اسامی آنها در تشریح
استخوان مذکور یافته و سه رباطات و چهار عضلات یکی حازقة الطبل دوم مرخیة الطبل کبری سوم مرخیة الطبل صغری
چهارم رکابیه و ده سوراخ پنج کلان و پنج خرد در جوف طبل الاذن واقع اند و از شرائین شاخهای فروع
شریان سباتی ظاهره و شاخ شریان سباتی غائره و از اعصاب شاخهای جفت هفتم و جفت هشتم عصاب دماغی
دران متفرق میشوند و طریق الاذن هر یک مرکب ست از جوف سه زاویه که دهلیز الاذن نام دارد و سه انبوبه استخوانی
نیم مدور که سیفات هلالیه نامند و یک انبوبه استخوانی مخروطی الشکل که آنرا حلزون گویند و مرکز درمیانی آنرا میلال خوانند
و غشای رقیق و از شرائین شاخی از فرع شریان سباتی ظاهره و شاخی از شاخ شریانی که بزبان انگریزی بزیلیر
نام دارد و از اعصاب دو شاخ جفت هفتم عصاب دماغی دران متفرق میشوند چهارم انف اما انف نزد اطبای
یونان مرکب ست بلحم و استخوان و غضاریف و عضلات و اعصاب و عروق و منفعت آن حس بوهای طیب و منتن
ست بواسطهٔ زائدتین شبیهتین بحلمتی الثدی و تنفس و استنشاق هوا و تصفیهٔ صوت ست بواسطهٔ منفذین
که بکام گشاده ست و تشریحین انگلستان تشریح کرده اند که انف مرکب ست از جلد و دو جفت استخوان و چهار
جفت عضلات که اسامی هر یک آنها در تشریح استخوان و عضلات مندرج شده و پنج عدد غضاریف که یکی از انها

غضروف فاصلهٔ المنخرین و دو غضاریف جانبیهٔ انفیه و دو غضاریف الجناحیین ست و غشای مخاطی غضر
و غشای املس و از اعصاب شاخهای جفت پنجم اعصاب دماغی و از شرائین شاخهای شریان وجهیه دران متفرق
میشوند و قوت شامه در انف ست و هر دو جوف بینی را ثقبان الانف گویند و شاخهای شریان غائره للفک
و شاخهای شریان عینی و شاخهای عصب شامه و عصب العین در ثقبان منتشر می گردد پنجم شفتین اما شفتین نزد
اطبای یونان و مشرحین انگلستان هر یک مرکب ست جانب برونی از جلد و جانب اندرونی از غشای املس
و مابین از عضلات و اعصاب و اورده و شحم و فائدهٔ آن ستر دهن و حفظ ممضوغ و حبس لعاب و اعانت تکلم و خوبی
روی ست ششم لسان اما لسان که بفارسی زبان و بانگریزی ٹنگ می نامند نزد اطبای یونان و مشرحین
انگلستان مرکب ست از لحم و اورده و شرائین و اعصاب حساس و غشا و در طول را استاری ست دو حصه ست لاسبب
احتوای غشا متمایز می نماید و در بیخ آن غده لحمی ست که او را یونانیان مولد اللعاب نامند و زیر آن دو سوراخ ست
که میلی دران گنجد و سوراخهای مذکوره را ساکبی اللعاب گویند و در زیر زبان در نفس آن دو رگ بزرگ برنگ سبز
واقع اند که آنها را یونانیان صردین بصاد مهمله خوانند و شعبهای کثیر عروق مذکوره در جرم زبان متفرق شده اند و نفع
زبان معاونت بر تکلم و نفث و تقلیب غذا تا بتمامه ممضوغ شود و مدد کردن در ازدراد غذا ست و آلهٔ حس ذائقه ست و از پس
با عظم اللامی بوساطت عضلات و با غضروف ملکیه بذریعهٔ غضون غشای املس که نزد مشرحین انگلستان لجام الملکیه
نام دارد و از پیش و پهلوها با فک اسفل بوسیلهٔ غضون همان غشای مذکور که از آنها غضن تحت اللسان را
مشرحین انگلشیه لجام اللسانی گویند ارتباط میدارد و تعاریج که بزبان واقع اند آنها را زغبات اللسان نامند
و از شرائین شاخی از شریان سباقی ظاهره در زبان خون میرساند و از اعصاب شاخهای جفت پنجم و جفت
هشتم و جفت نهم اعصاب دماغی در جسم زبان متفرق میشوند هفتم لوزتین اما لوزتین که بعربی نغنغتان نیز و
بانگریزی ٹانسلز گویند نزد اطبای یونان و مشرحین انگلستان دو پاره گوشت بادامی شکل شبیه بغده اند که از هر دو جانب
حلقوم متصل باصل زبان رسته اند و منفعت آنها آنست که هوا را عند الاستنشاق دفعةً نفوذ شدن نمیدهند و بتدریج
فرو فرستند هشتم حنک اما حنک که بفارسی کام و بهندی تالو و بانگریزی پیالیٹ نامند نزد اطبای یونان و مشرحین
انگلستان مرکب ست از زوائد استخوان فک اعلی و زوائد عظام الحنک و گوشت صفاقی تو بتو گسترده و غشای
املس و اعصاب و اورده و حجاب الحنک که بانگریزی سافٹ پیالیٹ و بهندی نرم تالو نامند فی الحقیقة غضون کلان
غشای املس ست که از فوق بحنک چسپیان و از تحت آزاد ست نهم لهات اما لهات که بفارسی ملازه و بهندی کاگ و کاگلا

لهاة عضوی ست لحمی مخروطی الشکل که از بالای حنجره آویخته است و آن مرکب ست از لحم و اورده و شحم و از شرائین
و عضلات معراست و منفعت آن تصفیهٔ هوا از دخان و غبار و امداد صوت ست و انگلستانیان ملاذه را در
حجاب الحنک شمرده و هم بلعوم اما بلعوم که بانگریزی فیرنکس نامند کیسه ایست کلان بصورت قیف مرکب از
غشای املس و غشای صلب ریشه دار و عضلات که در موخر حنجره و مقدم حصهٔ عنقیهٔ عمود الفقرات از بیخ جمجمه
آغاز شده لغایت فقرهٔ پنجم عنق و تا مقابل غضروف خاتمیهٔ حنجره افزوده در مری تام میشود و از راس فوقانی
باز اندرهٔ عظم القمحدوه که پیش سوراخ مخرج النخاع واقع ست و باجزای حجریهٔ عظمان الصدغ ملتصق ست و از
راس تحتانی با مری شمول شده و بیان عضلات آن در تشریح عضلات مرقوم گردیده و در جوف آن سوراخهای
پسین منخرین و سوراخهای متعلقهٔ طریق الاذنین که از انها با درهر دو درونی گوش میرسد و سوراخهای حلق و حنجره
و مری واقع اند یا زدهم حنجره اما حنجره که بانگریزی لیرنکس نامند راس قصبهٔ ریه ست و آلهٔ اتمام صوت و حصر نفس و نزد اطبای
یونان عضوی ست غضروفی مرکب از سه غضروف که از انها یکی در پیش حنجره واقع ست و آنرا درقی و ترسی
گویند و دو در پس حنجره مائل بمری واقع اند و از هر دو یکی را الاسم که خوانند و دیگری را الکبی نامند و سبب مذکور
در وقت بلع طعام و آب بر ثقبهٔ قصبه می افتد تا چیزی در قصبه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره بآنست و در جوف
حنجره جسمی ست مشابه بلسان مزمار که منضم و منفتح میشود و صوت بدان حاصل آید و حلقهٔ سر حنجره را غلصمه خوانند
و میان حنجره رطوبتی چرب و لزج ست که حنجره را تر میدارد و معاون بر آمدن آواز ست و مشرحین انگلستان
تشریح کرده اند که حنجره آلهٔ آواز و باب مدخل و مخرج هوا ست و بر پیش گلو مابین بیخ زبان و قصبهٔ ریه واقع
ست و مولف ست از غضاریف و عضلات و رباطات و شرائین و اعصاب و غشای املس و تشریح
غضاریف بدین نهج ست که نخستین غضروف ترسیه ست که در پیش حنجره واقع ست و دوم غضروف خاتمیه
که مشابه انگشتری ست و زیر غضروف ترسیه و بالای قصبهٔ ریه واقع شده و سوم غضاریف طرجهالیه که دو عدد اند
و بر هر دو پهلو کنارهٔ فوقانی حصهٔ پسین غضروف خاتمیه واقع اند و چهارم غضروف ملبیه که بصورت برگ تنبول
محاذی سوراخ حنجره واقع ست و از راس نوک دار باز اویهٔ پسین غضروف ترسیه چسپان شده و در هنگام
بلع طعام و شراب منفذ قصبهٔ ریه را مسدود میسازد تا از ورود چیزی محفوظ باشد و این غضاریف مشرحه بالا با رباطات
که همگی هفت عدد ست بعظم اللامی و باهم مرتبط شده اند و عضلات در حنجره هشت جفت یافته میشود که پنج
جفت از انها بمنفذ حنجره و سه جفت از انها بغضروف ملبیه تعلق دارند و اسامی هر یک آنها در تشریح عضلات مرقوم شده

وغشای املس بر سطح درونی حنجره چسپان ست و آز شرائین شاخهای شرائین ترسیه و از اعصاب شاخهای نهم
از جفت هشتم اعصاب دماغی در حنجره متفرق شده اند و آز دهم قصبهٔ ریه اما قصبهٔ ریه که بانگریزی ٹریکیا نامند نزد
اطبای یونان و مشرحین انگلستان مرکب ست از غضاریف کثیرهٔ ذی دوائر ناقص التدویر که دو رهر واحد آن بقدر
دو ثلث دائره واقع ست وغشای لینه که متمم دوائر غضاریف شده و ارتباط غضاریف بغشای مذکور ست و عضلاتی
ریشهای مؤرب و مستطیل که در یک ثلث جانب پسین قصبه ما بین راسهای غضاریف ناقص التدویر واقع اند و نیز
ریشهای مستطیل مذکور در دو ثلث پیشین قصبه در غضاریف داخل شده وغشای املس مائل بیبوست و صلابت
که در باطن قصبه تمامها مستبطن ست و غدهای خرد بیضاوی شکل که در ساخت حصهٔ پیشین و پسین قصبه واقع اند
و قصبهٔ مذکوره واقع قدام مری ست و دو ثلث پیشین آن مدور و یک ثلث پسین آن پهن موضوع شده و تا فقرهٔ سوم
یا چهارم فقرات الصلب منتهی گردیده منقسم بدو شاخ میشود و شاخ راست آن که به نسبت شاخ چپ سطبر ست در شعبهٔ
راست ریه و شاخ چپ آن که به نسبت شاخ راست دقیق و منحرف ست از پس محراب اورطی گذشته در شعبهٔ چپ
ریه داخل میشود و بعد آن هر دو شاخ مذکور شاخ در شاخ شده در کیسات الریه تمام میشوند و آز غدهاے خرد
واقع ترکیب قصبه یکی موسوم بغدهٔ ترسیه ست که بر پیش قصبه واقع شده و هرگاه بسببی از اسباب غدهٔ مذکوره از حد
خود افزایش پذیرد مرض گیبگا لاحق گردد و از شرائین چهار شاخ دو فوقانی و دو تحتانی از شرائین ترسیه و از
اعصاب چند شاخهای فرع حنجریهٔ فوقانی از فروع جفت هشتم اعصاب دماغی در قصبه متفرق شده و چند
اوردهٔ کلان ازان بیرون می آیند سیزدهم ریه آما ریه که بانگریزی لنگز و بفارسی شش و بهندی پهیپهڑا نامند
اندرون صدر بهر دو پهلو واقع ست و نزد اطبای یونان و مشرحین انگلستان مؤلف ست از لحم وردی اللون
متخلخل و از شعب شریان وریدی و شعب اوردهٔ شریانی و شعب قصبه و جرم آن بی حس ست وغشای ذی الحس
ذی المنافذ و ذی الرطوبة بر مجموع آن محیط شده و ریه دو شق گردیده ست یکی الیمن و دوم الیسر و شق الیمن آن منقسم
است بسه شعبه و شق الیسر آن متوزع بدو شعبه و جمیع این پنج شعبه گرد قلب برآمده و نزد مشرحین انگلستان
در هر یک شق ریه دو سطح و دو کناره و دو راس یافته میشود که سطح برونی هر یک شق آن محدب و سطح درونی
مجوف و کنارهٔ پسین مدور و پهن و مستطیل و کنارهٔ پیشین دقیق و خرد و راس فوقانی که از ضلع نخستین قدری
فراز ست نوکدار و راس تحتانی که بر سطح بالائی دیافرغما واقع ست پهن و مجوف میباشد و فائدهٔ ریه ترویح قلب
است بواسطهٔ جذب نسیم و امالهٔ آن باکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخانی ازان لهذا اورا مبدأ الحیوة

و شریان وریدی شریانی ست که از دل بریه آمده و آنرا شریان الریه نامند و اوردهٔ شریانی چهار وریدیست
که از ریه بقلب آمده و آنهارا اوردهٔ الریه گویند و نزد پیروان اطبای یونان ایصال غذای شریان وریدی
بریه بغایت اندک ست که او مخصوص تنفس ست و ایصال غذای اوردهٔ شریانی بریه بیشتر که وی بهر آنست
و ماسوای شعبهای مذکورهٔ بالا شاخهای شرائین و اوردهٔ قصبه و اعصاب و جاذب اورده نیز در ترکیب ریه
داخل اند و بذریعهٔ غشا باهم مشتمل و مجتمع شده و شرائین قصبه بریه خون میرسانند و اوردهٔ قصبه خون واپس
می برند چهاردهم قلب اما قلب که بانگریزی هارٹ و بفارسی دل و بعربی فؤاد نامند عضوی ست رئیس صنوبری
شکل منبع حرارت غریزی و معدن روح حیوانی و نزد اطبای یونان و مشرحین انگلستان فیما بین هر دو شق ریه
بالای حجاب حاجز واقع ست و قاعدهٔ آن فراز سو و راس آن فرودسو موضوع ست که قطر آن از جانب یمین
بطرف یسار منحرف مائل شده و راس آن اکثر ما بین اضلاع پنجم و ششم زیر پستان چپ از عظم القص بفاصلهٔ
دو نیم انچ تخمینا واقع بود و لون قلب قانی ست و جرم آن مؤلف ست از لحم و الیاف و غضروف و غشای
صلب و غشای آن مشابه بغشای صلب دماغ ست مرکب از دو تو و آنرا پیروان اطبای یونان غلاف القلب
و حجاب القلب گویند و با قاعدهٔ قلب پیوستگی دارد و از جرم دیگران برداشته و جداست و قاعدهٔ قلب غضروفی
است که برباطات وثیقه مربوط است و انبات شرائین از سمت اوست و از طرفین قلب قریب بقاعدهٔ آن
از موضع دخول دم و از موضع دخول نسیم دو زائدهٔ عصبانی موضوع شده که آنهارا اذنین القلب خوانند و آن
در حالت انقباض قلب مسترخی و فراهم و در حالت انبساط آن پهن و کشاده میشوند و هر دو بجذب دم و نسیم
کرده بقلب میرسانند و در اذن الیمین اوردهٔ اجوف فوقانی و تحتانی و وریدهای قلبیه و در اذن الیسار
چهار اوردهٔ ریه داخل شده اند و نیز قلب در جرم زیرین دو بطن دارد و یکی بطن ایمن که محاذی کبدست
و دران خون بیشتر از روح باشد و در وی دو منفذ ست که یکی ازان بجانب جگر ست و از جگر وریدی
دران رسیده جهت ایصال خون لطیف از جگر بقلب و دوم بجانب ریه است که شریان الریه ازان
برآمده و بریه رسیده جهت رسانیدن غذا بریه از دل و از ریه هوا بسوی قلب و دوم بطن ایسر که اعظم از ایمن
است و دران روح بیشتر از خون بود و آنرا پیروان یونانیان شقاق القلب نیز گویند و وی نیز دو منفذ دارد
که یکی از انها بمنفذ اذن الیسار مشترک ست که فیما بین اذن الیسار و بطن الیسار واقع شده و از منفذ دوم
شریان بزرگ که اصل جمیع شرائین ست و آنرا ابهر و اورطی و اورطی خوانند طلوع کرده و میان هر دو بطن مذکور

منفذی بهیچوقتی واقع شده برای تنفیح خون لطیف که از بطن ایمن ببطن ایسر میرسد و جالینوس و دیگر تشریح
آنرا دهلیز القلب خوانند و انبساط و انضمام آن حسب انبساط و انضمام قلب ست پانزدهم حجاب حاجز لا حجاب
حاجز که بیونانی دیافرغما و بانگریزی ڈایافرم نامند پرده ایست که حاجز ست میان آلات تنفس و آلات غذا و سطح فوقانی
آن بغشاء الریه و ریه و حجاب القلب و قلب و سطح تحتانی آن بصفاق و معده و طحال و معای اثنا عشری و کلیتین
اتصال میدارد و مؤلف ست از جوهر لحم و غشاء و عصب حساس و متحرکه مدد ریه در انقباض و انبساط ست و آن
از سطح خلف غضروف الخنجری و سطح درونی شش اضلاع زیرین آغاز شده و بر سبیل تورب باسفل منحدر
گردیده بهر دو پهلو و از طرف راست تا فقرهٔ آخر فقار قطن و از جانب چپ تا فقرهٔ چهارم فقار مذکوره منتهی گشته
و در ان سه ثقبه واقع ست یکی منفذ نفوذ اورطی دوم منفذ نفوذ مری و عصب الریه والمعده و سوم منفذ نفوذ ورید
اجوف تحتانی و نیز در حصهٔ زیرین آن در هر دو پهلو چند سوراخ دیگر واقع ست که از انها اعصاب حمدرد صدریه
و ورید مفرد صغری و گاهی ورید مفرد کبری نافذ میشوند و نزد اطبای یونان از متصل مبدأ این حجاب غشائی ناشی
شده و باعلی برآمده دو شق گردیده یکی بجانب خلف سینه و دوم بطرف قدام آن و تا ملتقی الترقوتین رسیده
بهم پیوسته و محل حدوث ذات العرض و ذات الصدر همین غشاست و این غشا را با حجاب مذکور تعلقی نیست
و اتباع اطبای یونان غشای قاسم الصدر و مشرحین انگلستان غشای حمدود الصدر مینامند شانزدهم مری اما
مری که مجرای طعام و شراب ست و بانگریزی ایسافیگس نامند از مقابل فقرهٔ پنجم فقرات العنق و کنارهٔ زیرین
غضروف خاتمیه حنجره آغاز شده خلف قصبهٔ ریه مائل بچپ فرو منحدر میشود و از منفذ حجاب حاجز گذشته
مقابل فقرهٔ نهم یا دهم فقرات الصلب در فم معده منتهی میگردد و نزد پیروان اطبای یونان و مشرحین انگلستان
مؤلف ست از لحم و غشا و اعصاب و اورده و شرائین و چهار تو ست دو تو غشای درونی و برونی و دو طبق
درمیانی که یکی خانه دار و دوم عضلاتی ست و لیفهای طبق درونی آن مستطیل و لیفهای طبق برونی آن مستعرض
واقع شده جهت سهولت جذب و ازدراد هفدهم فم معده اما فم معده که مابین مری و معده نزد مقطع عظم القص
محاذی عظم الخنجری واقع ست مؤلف ست از شعب عصب دماغی و کثیر الحس ست و بعض اطبا آنرا فؤاد
خوانند هیژدهم معده اما معده که بانگریزی اسٹمک نامند جسمی ست مستدیر الهیأة بر شکل کدو و مرکب ست از لحم
و اعصاب و ورید و شرائین که اعصاب آن شاخهای فرع پانزدهم جفت هشتم اعصاب دماغی و ورید آن
موسوم بورید المعده و شرائین آن شاخهای شریان البطنی ست و نزد پیروان اطبای یونان دو طبقه ست

[illegible] داخل آن عصبانی ست جهت حس و طبقهٔ خارج آن لحمانی جهت مدد هضم و تکون حرارت و لیفهای
طبقهٔ داخل آن بعضی مستطیل و بعضی مورب ست جهت جذب و امساک غذا و لیفهای طبقهٔ خارج آن مستعرض
ست جهت دفع فضله و نزد مشرحین انگلستان چهارتو ست که همچو مری دو غشای درونی و بیرونی و دو طبق
درمیانی دارد و غشای اندرونی آن املس گلابی رنگ ست که غضونهای کثیره دران متکون ست و پیروان
اطبای یونان آنها را خمل معده خوانند و از طبق درمیانی آن یکی خانه دار و دومی عضلانی ست و در طبق عضلانی
آن سه نوع الیاف ست که برونی مستطیل و درونی مستعرض و درمیانی مورب ست و غشای برونی آن
ثرب ست و باتفاق یونانیان و انگلستانیان معده از بدایت فم بتدریج فراخ تر میشود تا بنهایت آن
که نزدیک بناف ست و آنرا قعر معده گویند و جسم معده بالای ناف مائل جانب یسار واقع ست و کبد جانب
یمین آن اندکی فوق آنست و طحال سمت یسار آن اکثری تحت اوست که از امین بکبد و در بعضی بمراره
و از الیسر بطحال مربوط است و سطح پیشین آن بحجاب حاجز و شعبهٔ یسار کبد و سطح پسین آن بحجاب حاجز
و عنق الطحال و کلیهٔ چپ و حصهٔ سوم معای اثنا عشری اتصال میدارد و منفعت معده هضم غذا و استحاله
آن بکیموس ست و اغتذای آن از خونی ست که مترشح میشود برومی از عروق یا منصب میگردد بران
از کبد و زیر قعر معده در وسط آن محاذی مری همچو منفذ فوقانی که فم باشد منفذی واقع شده که دهان معای
اثنا عشری موسوم به بواب بدان اتصال یافته و نزد پیروان اطبای یونان بر قدام معده پردهٔ ثرب ست
و بر فوق ثرب غشای صفاق و بالای آن مراق و عضلات البطن موضوع شده نزد هم ثرب اما ثرب که
بانگریزی او منٹم نامند نزد پیروان اطبای یونان پرده ایست که از غشای دو طبقه و شعب اعصاب
و اورده و شرایین منتسج شده و رطوبتی دسم بران مترشح گردیده بسبب برودت محل منجمد گشته و از جمیع
جوانب همچو پرده با فیده محفوف معده ست جهت تکون حرارت و معاونت هضم و نزد مشرحین انگلستان
حصه ایست از حصص صفاق و صفاق پرده ایست که بیونانی باریطارون و باریطون و بانگریزی پریٹونیم
نامند و آن مؤلف ست از دو طبق مقدم و مؤخر که بر جمیع احشای بطنی پیچ در پیچ محیط گردیده منعکس شده
بر سطح درونی دیوارهای شکم مستبطن میشود و حصص آن بدین تفصیل ست که انچه محیط کبد ست آنرا ثرب صغیره
نامند و انچه محیط معده ست آنرا ثرب کبیره خوانند و انچه محیط رودهٔ قولون ست آنرا جدول القولون گویند
و انچه محیط امعای دقاق ست آنرا ماساریقی نامند و انچه محیط بالای عنق الطحال و معای اثنا عشری

و بجهة امعای مستقیم و مثانه و در نسوان محیط عنق الرحم و رحم ست اسامی ندارد و بیستم کبد اما کبد که بانگلیسی
لورد و بفارسی جگر و بهندی کلیجا نامند نزد پیروان اطبای یونان عضوی ست رئیس معدن روح طبیعی
و منبت اورده و جوهر آن لحمانی لطیف بی حس ست و غشای عصبانی ذی الحس بران مجلل شده و باتفاق
پیروان اطبای یونان و مشرحین انگلستان مرکب ست از لحم و اورده و شرائین و لون آن قانی مائل بکمبودی
همچو خون جامد بود و محل آن جانب ایمن بطن ست و از سمت فوق و خلف بوساطت رباطات با حجاب حاجز
مربوط شده و محدب آن متصل باضلاع زور و مقعر آن از طرف ایمن متصل بقعر معده و باقی متصل بکلیهٔ راست
و حصهٔ اول امعای اثناعشری میباشد و پیوستگی آن با قعر غشا در بعضی مردم بشدت و در بعضی مردم حسب
تماس بود و اتصال آن بقعر معده علی سبیل الاشتمال باشد و فراز این آن از حجاب حاجز آغاز و پائین آن تا
عظم خاصره منتهی میشود و نزد اطبای یونان کبد را پنج زوائد ست بمنزلهٔ پنج اصبع و آنها را اصابع الکبد گویند
در زوائد مذکوره بر معده محتوی شده و در بعضی مردم این زوائد چهار باشد و در بعضی دو و نزد مشرحین انگلستان
سطح زیرین جسم کبد به نشانهای پنج شگاف پنج شعبه ست اما ظاهر تر دو شق ست یکی ایمن دوم ایسر
و در شق ایمن چهار شعبه یافته میشود و در شق ایسر یک شعبه و مراره و کلیهٔ راست بشق راست آن
اتصال دارد و نزد یونانیان از جرم کبد دو ورید اکبر رسته یکی از سمت محدب و دومی از طرف مقعر محدبی
را اجوف و مقعری را باب نامند و بعضی از شعبهای اجوف در نفس کبد متفرق گشته جهت جذب دم و ایصال
غذا باعضا و خروج مائیت بکلیتین و اصل اجوف که اصل جمیع اورده است بدو قسم منقسم گردیده قسمی
متصاعد که باعلی جسم منشعب شده و قسمی هابط که باسفل بدن متفرق گشته و بعضی از شعبهای باب در
تمامی جگر پراگنده شده و بعضی از آن از جگر بیرون آمده و بمعده و امعا پیوسته جهت جذب غذای صفوت
کیلوس از معده و امعا و آنرا ماساریقا خوانند و نزد مشرحین انگلستان ورید اجوف تحتانی و ورید الباب
و شریان الکبد در شگافهای زیرین سطح شق ایمن کبد داخل شده اند و نزد پیروان اطبای یونان
در جانب مقعر کبد فوق منبت ورید الباب دو منفذی ست یکی بسوی مراره جهت دفع صفرا بود و دومی
بسوی طحال جهت دفع سودا باشد و نزد مشرحین انگلستان از شگافی که ورید الباب و شریان الکبد دران
واقع اند یک انبوبهٔ صفراوی برآید که آنرا مجری الکبد خوانند و آن مشمول مجری المراره شده یک انبوبهٔ کلان
موسوم مجرای عام للصفرا مرکب میسازد و انبوبهٔ مذکوره در حصهٔ وسط امعای اثناعشری رسیده می کشاید

الیهٔ ست جگر تکوین اخلاط ست با حالهٔ کیلوس و تقسیم خون نضیج با عضا و دفع فضلهٔ ثانی بکلیتین و فضلهٔ رغوی بمراره و عکری وردی بطحال و از اعصاب شاخهای عصب یمین جفت هشتم اعصاب دماغی و شاخهای فرع هشتم یمین شبکهٔ منتسجهٔ عقیقیه وریشهای عقود الصدر و از شرائین شاخ دوم شریان البطنی بشمول ورید الباب و اوردهٔ جاذب بسیار در جرم کبد متفرق شده اند بست و یکم مراره اما مراره که بانگریزی کال بلاڈر و بفارسی زهره و تلخه و بهندی پته نامند نزد پیروان اطبای یونان و مشرحین انگلستان عضوی ست صغیر کیسه مانند بشکل ناشپاتی و اوعیهٔ صفراست و مؤلف ست از دو تو و یک تو غشا بر سطح تحتانی آن چسپان باشد و بسطح زیرین شق ایمن کبد متصل ست و از مقعر شق مذکور منفذی در فم آن کشاده شده جهت برآمدن صفرا از جگر در آن و منفذی دیگر انبوبه مانند موسوم بمجری المراره از جسم مراره بشمول انبوبه مجری الکبد بسوی رودهٔ اثنا عشری کشاده شده جهت رسانیدن صفرا در معای مذکور برای انتباه طبع بر دفع فضله و نیز شعبهٔ باریک رگی از مراره باسفل معده اتصال یافته نزد اطبای یونان جهت تنظیف معده از رطوبات و نزد مشرحین انگلستان بنابر مدد هاضمه بانصباب اندکی از صفرا بران بست و دوم طحال اما طحال که بانگریزی اسپلین و بفارسی سپرز و بهندی تلی نامند نزد پیروان اطبای یونان و مشرحین انگلستان عضوی ست مستطیل الهیأة و مرکب ست از لحم و شرائین و ورید و متخلخل کبد اللون ست و فی ذاته حس ندارد و غشای ذی الحس ناشی از صفاق بران محلل شده و از غشای مذکور رباطات ناشی گشته که سپرز را با حجاب حاجز و معده مربوط ساخته و محل آن جانب یسار بطن ست و سطح محدب آن از سمت اضلاع زور متصل بحجاب حاجز و سطح مقعر آن از طرف پشت مشتمل محدب معده واقع شده و نزد پیروان اطبای یونان جرم طحال دو مجری دارد که آنها را عنقای طحال گویند و یکی از آن هر دو دراز تر ست و آن عراض از پس معده گذشته بمقعر کبد پیوسته جهت تنقیهٔ جگر از سودا و دیگری خرد متصل فم معده ست بنابر انصباب قدری سودا بر معده جهت انتباه میل غذا و منفعت طحال جذب سودا از جگر و اندکی ریختن آن بر فم معده ست و از شرائین شاخ سوم شریان البطنی و از اورده شاخ ورید الباب و دیگر جاذب اورده و از اعصاب شاخهای شبکهٔ عصبی مؤخر معده در جرم طحال متفرق شده اند بست و سوم امعا اما امعا که بانگریزی انتسٹائن و بفارسی روده و بهندی انترایان نامند مخلوق ست ذو طبقتین ذوات حس و مرکب ست از لحم قلیل و شحم و عصب حساس و اورده و شرائین و الیاف عریض و ران افزون ست و مشرحین یونان و انگلستان نخستین امعا را بدو بخش قسمت کرده اند آنچه فوق سره ست علیا و دقاق نامند و آنچه

تحت سرہ ست سفلی و غلاظ خوانند و باز ہر یک ازین قسمین را سہ بخش نہادہ بسہ نام معروف ساختہ نخستین
علیا اند اول آنرا اثنا عشری و دوم را صائم و سوم را دقیق نامند و ثانی آنچہ سفلی اند اول آنرا اعور و دوم را
قولون و سوم را مستقیم خوانند و در سطح باطنی امعای علیا رطوبتی لزج واقع ست کہ یونانیان اورا اغراس گویند
و در سطح باطنی امعای سفلی رطوبت مذکورہ مع شحم مسطوح ست و بدایت تامی امعا از زیر معدہ
و نہایت تا مقعد ست حسب تفصیل ذیل نخستین رودۂ اثنا عشری کہ نسبت دیگر امعای علیا سطبر ست و رست
دہن آن مسمی بہ بواب منفذ پائین معدہ متصل ست و بواب مذکور تا ہضم طعام بامر اللہ منغلق باشد و پس از
انہضام منفتح شود تا فضلہ در اثنا عشری منحدر گردد و اثنا عشری ازان گویند کہ طول آن دوازدہ انگشت
مضموم بانگشتان صاحبش می باشد دوم رودۂ صائم کہ ذی تلفیف ست پائین اثنا عشری ملحق ست
و صائم ازان گویند کہ در اکثر امر درونش خالی باشد چرا کہ ماساریقا بیشتر صفوت غذا ازو می گیرند و نیز
صفراء دران منصب میگردد و ثفل را غسل میدہد و مشرحین انگلستان گویند کہ وجہ تسمیۂ آن
بصائم آنست کہ پس از وفات رودۂ مذکور از فضلہ وغیرہ اکثر خالی یافتہ میشود سوم رودۂ دقیق
کہ ذی تلافیف و استدارت از دو معای مذکور بالا باریک تر ست پائین صائم ملحق ست و ثفل غذا
دران تا مدت کثیر لبث می پذیرد کہ صفوت غذا را بوساطت ماساریقا جگر بالاستقصا جذب کند و نیز
انسان بسرعت محتاج تناول غذا نشود و ہضم درین ہر سہ رودہ بیشتر باشد جہت قرب اینہا
بمعدہ و کبد و ازین ہر سہ رودہ دو عدد یعنی صائم و دقیق بذریعۂ روابط ناشی از صفاق بفقرات
قطن مربوط می باشد چہارم اعور کہ پائین دقیق التصاق دارد و آن مشابہ کیسہ واقع ست
و بمنزلۂ خزانہ ست مر ثفل را و بجانب راست بیشتر مائل ست و بسوی صلب کمتر و اعور ازان
گویند کہ برای مدخل و مخرج یک منفذ دارد و آنچہ درو می آید برجع القہقری خروج می نماید و نزد
مشرحین انگلستان در دہان آن غضون واقع ست و ہضم درین رودہ از دیگر امعای سفلی
بیشتر ست و مبدأ تامی استحالۂ غذا بثفل ہمین رودہ است و بہیچ رباط بستہ نیست و ازین باعث
اکثر در علت فتق ہمین رودہ نازل میشود پنجم قولون ست کہ با دہان اعور ملتصق ست بخلاف
دیگر امعا کہ ہر یک بدنبال یکدیگر آن پیوستہ و این از اعور و مستقیم تنگ تر ست و از جائے آغاز
نخست براست میل کردہ و نزدیک بجگر و مرارہ رسیدہ باز بجانب چپ مائل باسفل راجع گردیدہ

از قرب طحال گذشته به سغوله ران چپ نزدیک شده باز بسوی راست گردیده و برابر مهره قطن
آمده فرو سو گرائیده و بمستقیم پیوسته و این روده بوساطت صفاق مربوط است و باید دانست که آنچه
بسوی چپ نزدیک سپرز رسیده بغایت تنگ شده است و فراهم آمده و از آن است که وقت آماس
سپرز ثقل و باد از روده بآسانی مستخرج نمی تواند شد الا بمالیدن پهلوی چپ و تسمیه قولون از قولنج مشتق
است از قبیل تسمیة الشیء باسم الحال و ششم مستقیم است و آن فراخ تر است قریب بفراخی معده تا مخزن
ثقل باشد و وقت خروج ثقل از آن بآسانی برآید و مستقیم از آن گویند که وی از قولون تا مقعد راست
واقع شده بی اعوجاج و از فرازین بذریعه صفاق بعجز چسپان شده و قدام حصه بالائی آن حالب الیسر
و قدری حصه معای دقاق و پیش حصه زیرین آن در مردان اسفل مثانه و در نسوان عنق الرحم و در خلفت
عظم العجز واقع می باشد و بجانب پائین آن گرد حلقه مقعد عضله ایست که او را یونانیان تشریح و انگلستانیان
محیط الفتحه ظاهره می نامند و عضله مذکوره عند التبرز مسترخی میشود تا منفذ بکشاید و ثقل برآید و باز پس از
انفراغ حاجت منقبض گردد تا انغلاق در منفذ روی دهد و منفعت عام جمله امعای مذکور الصدر دفع فضله
است نیست و چهارم کلیتین اما کلیتین که بانگریزی کڈنیز و بفارسی و هندی گرده نامند هر واحد مؤلف
است از لحم صلب قلیل الحمرة و شحم دار و روده و شرائین و در نفس خود حس نمی دارد و غشای غلیظ ذو الحس کثیر
بران محتوی شده و هر یک کلیه بشکل نصف دائره است که سطح پیشین آن محدب و سطح پسین آن
پهن موضوع گشته و موضع آنها بر هر دو پهلوی عمود الفقرات مقابل دو فقره پائین صلب و دو فقره
فرازین قطن خلف غشای صفاق ما بین کلفی عظم الحرقفه و قبرغه یازدهم بالای حصه زیرین حجاب حاجز
و عضلات مربعه قطنیه و قطنیه کبیره مغلوف بغشای رقیق دسم در کمر گاه واقع است و مربوط بروابط گردیده
و کلیه یمنی نسبت بکلیه یسری اندکی زیرتر واقع میباشد و نفع کلیتین جذب فضله کبدی است و انصباب
مائیت آن سوی مثانه و کیفیت آن بدین نهج است که در باطن هر واحد کلیه تجویفی است که مائیت فضله
کبدی بتوسط عروق که گروهی از پیروان اطبای یونان آنرا عنقین کلیتین و جماعتی طالعین مینامند
دران می آید و مائیت مذکور ممتزج بخون می باشد پس کلیتین خون را از آب بالاستقصا جدا میکنند
و جزو صافی آنرا به دل در یه تبلیغ نمایند و جزو وی را صرف غذای خود ها میسازند و آب خالص را بمثانه
ریزند بوساطت حالبین و حالبین عروق انابیب ماننده فیما بین کلیتین و مثانه بسبیل توریب واقع

که از خلف غشای صفاق جانب درونی فروسو گذشته تا بمثانه میرسند و هر یک حالب بمقدار [illegible]
میباشد و راسهای فرازین آنها که پهن ست بکلیتین ملحق بود و راس پائین که تنگ ترست بسطح زیرین
مثانه رسیده از ما بین طبقات آن اندکی مورب گذشته در جوف مثانه می کشایند و عروق مذکور را براغ
نیز گویند و آز شرائین دو شاخ سطبر از شاخهای شریان بطنی وآنداورده شاخهای وریدا جوف تحتانیه
واورده جاذب کثیره در کلیتین متفرق شده اند بست و پنجم مثانه اما مثانه که بانگریزی یورینری بلاڈر
و بهندی پهکنا نامند عضویست کیسه مانند بلوطی شکل مرکب از جسم عصبی الجوهر و طبقتین و از اورده
و شرائین و طبقهٔ باطنیهٔ آن نسبت بطبقهٔ خارجیه دبیز و سخت موضوع شده که بر حدت و لذع بول
متحمل باشد و عصبی مجعول گردیده که درک حدت مائیت بسهولت نماید و بدان سبب قوت دافعهٔ
آن بحرکت آید و طبقهٔ خارجیهٔ آن صفاقی ست تا وقایت طبقهٔ باطنیه کند و باعث دائم ترنجیدگی
آن از امتلای بول از پاریدگی محفوظ دارد و موضع مثانه در مردان خلف زهار و قدام معای مستقیم و در
نسوان خلف زهار و قدام رحم و معای مستقیم و بالای عنق الرحم واقع ست و با پنج رباطات حقیقیه و
پنج رباطات غیر حقیقیه بموقع خویش قائم گردیده اما مثانهٔ نسوان از مثانهٔ مردان مستعرض زیاده
و مستطیل کم و بشکل بیضاوی میباشد و منفعت مثانه جمع کردن بول و اخراج آن بطریق عنق یعنی نائزه
است و کیفیت آن بدین نهج ست که پائین مثانه در سطح اندرونی آن وسعتی سه زاویه املس و سهم کثیر الحس
واقع ست که در دو زاویهٔ پسین آن حالبین می کشایند و از یک زاویهٔ پیشین آن عنق یعنی نائزه آنها
میشود و بصنع صانع حقیقی بر افواه منافذ مذکوره غشائی مفروش ست پس مائیت بول از نواحی دو منفذ پسین مذکور
الصدر در جوف مثانه می ریزد و هر گاه بیشتر جمع آید طبقهٔ درونی مثانه با طبقهٔ برونی ملتصق شود و هر دو منفذ
مذکور بسته گردد پس دافعهٔ مثانه بامر الله تعالی بول را از طریق عنق یعنی نائزه بیرون روان می کنند
و نائزه که مجری البول نیز گویند در مردان میان غدهٔ قدامیه و در نسوان بالای دیوار مقدم عنق الرحم
واقع میباشد و شرائین متفرقهٔ مثانه که بر هر پهلو چهار یا پنج میباشد شاخهای شرائین حرقفیهٔ غائره
و اوردهٔ منتشرهٔ آن فروع وریدین حرقفیهٔ غائره و اعصاب منتسجهٔ آن شاخهای شبکهٔ منسوجیهٔ قطنیه
و شاخهای جفت سوم و چهارم اعصاب العجز ست بست و ششم انثیین اما انثیین که بانگریزی
[illegible] و بهندی خایه نامند دو عضو رئیس ست مستدیر الشکل و ذی ثقب و در صفن

کانگریزی اسکروٹم و بفارسی و ہندی فوطه نامند واقع شده و صفن ذو طبقتین ست که طبقهٔ برونی وے جلد
رقیق و طبقهٔ درونی غشای عضلاتی باریک سرخی مائل موضوع شده و بوساطت خط وسطے برونی و دیوار
سطح درونی آن بدو حصه منقسم گردیده و انثیین هر واحد مرکب ست از لحم ابیض اللون دسم و اورده و شرائین
و اعصاب و غشای ناشی از صفاق بران محیط شده و ثقب کثیره که مشرحین انگلستان انابیب المنی
خوانند در ساخت اندرونی هر یک خصیه موضوع ست و بهر دو خصیه بد و معالیق که بزبار و بیخ قضیب
باز بسته در صفن آویزان ست و معالیق مذکوره را مشرحین انگلستان اسپرمٹک کارڈ یعنی حبل المنی
میخوانند و آن هر یک نزد ایشان مرکب ست از عروق مؤدی للخصیتین و اورده و شرائین و جاذب
اورده و اعصاب که بذریعهٔ غشا باهم مشتمل شده و غشای مذکوره سه طبقه است و طناب ایسر بطناب ایمن
درازی باشد و ازین هم خصیه چپ از خصیهٔ راست پست بود و غشای ملتصقه هر یک خصیه نیز سه طبقه دارد
و شرائین حبل المنی و انثیین شاخهای اورطی بطنیه و اورده آنها شاخهای اجوف نازل و اعصاب
آنها شاخهای شبکهٔ عصبی منسوجیهٔ قطنیه و شاخهای شبکهٔ عصبی همدرد کلیه واقع اند و آنثیین لنوان بعونه
تعالی در رحم مذکور خواهد شد بست و هفتم قضیب اما قضیب که بانگریزی پینس و بعربی ذکر و بفارسی کیر
نامند مرکب ست از عضلات و اعصاب و اورده و شرائین و لحم قلیل و جسم آن در جلد رقیق مغلوف ست
و بیخ آن بدو پایه و یک رباط بعظم العانه مربوط شده و سر آن حشفه نام دارد کثیر الحس ست جهت التذاذ
مباشرت و سوراخ حشفه را یونانیان احلیل و انگلستانیان تقبهٔ مجری البول خوانند و در اصل قضیب
سه مجری ست که اطبای یونان یکی را مجری البول و دوم را مجرای مذی و سوم را مجرای منی می نامند
و این هر سه مجاری در اصل قضیب تمایز دارد و در احلیل آن متحد شده چنانچه مجری البول نائزه ست
که در تشریح مثانه مذکور شد و مجری المذی از غدهٔ قدامیه که محیط نائزه ست بذریعهٔ انابیب باریک در
نائزه می کشاید و مجری المنی از عروق مؤدی للخصیتین و عروق انبوبی دیگر که اطبای یونان اوعیهٔ منی
و مشرحین انگلستان کیسات المنی میگویند مرکب شده از ما بین شعب غدهٔ قدامیه گذشته در نائزه
کشوده می باید و عروق مؤدی للخصیتین رگهائی ست که از مماس راسهای زیرین راس الخصیه هر دو
انثیین آغاز گردیده بتدریج متسع شده نخستین صاعد میشوند و بیشتر با کیسات المنی شمول گشته مجری المنی
میسازند و شرائین قضیب شاخهای شریان غائره للعانه جانبین که شاخ هشتم شریان حرقفیهٔ غائره است

و اوردهٔ آن شاخهای ورید حرقفیهٔ غائرهٔ جانبین و شاخهای اوردة الفقرات و اعصاب آن شاخهای
شبکهٔ عصبی نسوجیه قطنیه و شبکهٔ عصبی نسوجیه عجزیه است بست و هشتم رحم الرحم که بانگریزی یوٹرس و بفارسی بهران نامند عضویست
عصبانی الجوهر و محل وی فیما بین مثانه و معای مستقیم و ناف واقع ست و آنرا گردنی ست که بعربی
عنق الرحم و بانگریزی ویجاینا گویند و او تا باب الفرج منتهی شده و در ته عنق مذکور بر هر دو پهلوی رحم
انثیین صغیر بادامی شکل واقع گشته که آنرا بعربی بیضة الرحم و بانگریزی اوویریز خوانند و آن بر هر دو
پهلوی رحم برباطات پهنا مربوط است و رحم در موضع خود با ناحیهٔ سره و مثانه و معای مستقیم و عظم عریض بذریعهٔ
رباطات ارتباط پذیرفته و رباطات آن شش عدد ست دو عدد حقیقیه و چهار عدد غیر حقیقیه و وضع
رحم پهن و قدری سه زاویه مانند انجیر ست و مرکب ست از عضلات و اعصاب و اورده و شرائین و ساخت
آن دو طبقه ست که جوهر طبقهٔ درونی آن املس و سفید و بی حس واقع شده و دران عروق بسیار ست و افواه
عروق مذکوره را که در جرم طبقه ثقبات مانند موضوع گردیده اطبای یونان نقرات الرحم نامند و نزد ایشان
غشای جنین بنقرهای مذکوره مرتبط میباشد و طمث بوساطت نقرها غذای جنین میشود و طبقهٔ مسطوره در بعضی
نسوان دو خانه بمینا و بسیار امیدار دو سترنوک دار رحم که در جوف عنق الرحم واقع ست فم الرحم نام دارد
و آن دوام بسته میباشد و در حالت مباشرت بشوق بلع منی می کشاید و بر نواحی فم الرحم دو فردے از
مقدم و مؤخر واقع ست که اطبای یونان آنرا قرنی الرحم می نامند هنگام جماع قرنین مذکوره ترنجیده
میشوند و فم الرحم باستقبال حشفه جانب عنق الرحم می گراید لهذا اطبای یونان گفته اند که ان الفم الرحم
کانه حیوان فی بطن الحیوان یتحرک نحو المطلوب و هو المنی الطیب و مس حشفه بفم رحم باعث التذاذ
و استنزال نسوان میباشد و اوعیهٔ منی زنان از انثیین شروع شده بذریعهٔ قاذوفت الرحم درون
رحم می رسد و اوعیهٔ مذکوره دو عروق ست معوج انبوبی گاؤدم بشکل بوق که اطبای انگلستان
انبوبات الرحم خوانند و آن از بیضتین بجانب خاصرتین رفته بسوی حالبین رسیده اند و از هر دو
طرف آنها بانثیین مرتبط گشته باز از هر دو زاویهٔ پیشین رحم داخل شده در جوف رحم کشاده اند و از جای
پیوستگی رحم هر واحد موسوم بقاذوف الرحم شده که یک قاذوف یمنی ست و دیگری یساری و منافذ اینها
تنگ تر ست لهذا نسوان را انزال بدفعات میشود و از تکرار جماع ضعف عائد نمی گردد و عنق الرحم هیچو
نی پهن ست و مرکب ست از لحم و اورده که مانند شبکه باهم بافیده اند و از پردهٔ املس و شرائین و محیط فم رحم بالحم

اتصال میدارد و از فم رحم تا باب الفرج واقع شده و در بعضی زنان مائل به یسار باشد و در بعضی مائل
به یمین و عضلات محرکهٔ دبر بهر دو طرف اوست و اندکی خمدار است که خمیدگی آن جانب فرازین
نمایان باشد و نسبت سطح بالائی آن سطح زیرین زیاده دراز بود که سطح فوقانی قریب سه انگشت و سطح
تحتانی قریب چهار انگشت می باشد و در منفذ فرج چنان واقع ست که آستین را در آستین کنند و آلهٔ
مباشرت و مخرج حیض و تولد جنین ست و هنگام تولد جنین پهنا میشود و باز بحالت اصلی خود فراهم می آید و طول آن
مانند قضیب مردان اکثر از شش انگشت مضموم صاحبش کم و از یازده انگشت افزون نمی باشد
و در زنان باکره را بر دهان عنق الرحم که در لبهای اندرونی فرج منتهی شده است غشای رقیق از عروقهای چند
منتسج می باشد که اقتصاص بکارت عبارت از پاریدن غشای مذکور ست و لبهای برونی فرج مرکب ست
از پوست و پردهٔ الملس و اورده و شرائین و اعصاب و میان لبهای برونی آن لبهای درونی خرد مرکب
از دو تو پردهٔ الملس واقع ست و اندرون شگاف فرج که سوراخ عنق الرحم و مجری البول دران واقع
ست مابین کنارهای مؤخر شفار خرد فرج یک آلهٔ خرد مستطیل صورت واقع باشد که آنرا بعضی اطبا بظر
ببای موحده و ظای معجمه و بعضی نظر بنون و ظای معجمه میخوانند و شرائین عنق الرحم شاخهای شریان
الحرقفیهٔ غائره و اعصاب آن شاخهای شبکهٔ عصبی منسوجیهٔ قطنیه و شبکهٔ عصبی منسوجیهٔ عجزیه و شرائین خاص
رحم چهار شاخ دو شاخ از شریان الحرقفیهٔ غائره و دو شاخ از شریان اورطی بطنیه و اعصاب آن شاخهای
شبکهٔ عصبی منسوجیهٔ قطنیه و شبکهٔ عصبی منتسجهٔ عجزیه اند والله اعلم بیست و نهم ثدیین اما ثدیین نسوان هر یک
مرکب ست از لحم و اعصاب و شرائین و اورده و در کواعب از ابتدایت ضلع سوم لغایت ضلع ششم موضوع
میباشد و سر مدور منیف که بر وسط سطح مقدم محدب هر یک ثدی میباشد آنرا حلمة الثدی می نامند و نفع ثدیین
خوبی صدر زنان و پس از تولد طفل ریزش شیر ست و از شرائین شاخهای فروع صدریه شریان
الابط جانبین و شاخهای شریان ثدیهٔ غائرهٔ جانبین و از اورده فروع ورید الابط جانبین و فروع ورید
ترقویهٔ تحتانیهٔ جانبین و فروع اوردهٔ متوسط الاضلاع جانبین و جاذب اوردهٔ ابطیه وغیره و از اعصاب شاخهای
اعصاب سوم و چهارم و پنجم متوسط الاضلاع در ثدیین متفرق میشوند ثالث تشریح جنین محققین و مشرحین
یونان و انگلستان رقم زده اند که جوهر منی مرد حامل قوت مصورهٔ فعاله و جوهر منی زن حامل قوت منفعله است
و هرگاه منیین در رحم امتزاج پذیرفته قرار یابند قوت الیشان بحرکت آید اول ز بیستی از حرکات ارواح ثلثه

که در منی بین میباشد حاصل شود و حصۂ ازان در وسط مکان قلب و حصۂ دیگر بطرف یمین آن بمنزل کبد
و حصۂ سوم بجانب اعلای آن بمحل دماغ ساکن شود و پس ازان نفوذ کند رطوبتے از وسط بظاهر و منفذ
سره مخلوق شود و هنگام ظهور زبدیت در باطن غشای رقیق بهم رسد و این را طور اولی از اطوار خلقت
گویند و بعد ازین ظاهر میشود نقطهای سرخ بران غشای صفیق و منافذ عروق پدید آید و خون طمث
بجانب منفذ سره جریان یافته با ماکن رؤسای ثلاثۂ مذکوره نفوذ می کند و سره بهیئت تامه متشکل میشود
پس ازان علقه شود و پس مضغه و این را طور ثانی نامند و درین طور اعضا باندک تمیزی ممیز می شود
و بچنین از خون حیوانی و طمثی بجنبش کافی مترشح میگردد و آثار نفس ظاهر شود و پس ازان قلب و اعضای
اولی متکون شوند و مزاج ذکوری یا اناثی بران فائض میشود پس انفصال اعضا بعضاً عن بعضٍ تمام
شود و اطراف متخطط گردد و خلقت تمامی با تمام رسد و هر مرتبۂ مذکوره را نیز طوری گفته اند و چنین از دریدے
که بمنزله جست شریان از سرۂ او داخل میشود و متغذی میگردد و برای هر طوری از اطوار مذکوره مدتے قرار
داده اند و میگویند که مدت طور اول پنج یا هفت روز ست و مدت طورهای دیگر سی روز و بقولے چهل
و پنج روز اما اقصر مدت در کمال تکون بحسب مزاج افضل سی و پنج روز ست و اطول آن چهل و پنج روز
و جمهور اطبا چنین گفته اند که از انعقاد منی بین چهار نقطه پدید آید یکی بمنزل دماغ و یکی بموقع دل و یکے
بموضع کبد و یکے محیط بر هر سه پس قوت مصوره باذن خالقها از نقطۂ محل دماغ شاخها و ریشها بر دواند
و صورت دماغ و نخاع و اعصاب و رباطات و اوتار و عظام ظهر و راس و وجه و حجب دماغ و عضلات
پدید آید و از نقطۂ موقع قلب صورت قلب و شرائین بظهور گراید و از نقطۂ موضع کبد صورت کبد و
از شاخهای اوردیه و قصبه و غشا و اورده ترتیب یابد و از نقطۂ محیط بر هر سه بقایای عظام جسم و غضاریف
و جلد و اظفار و غیر آن مخلوق شود و فی الجمله هرگاه منی در رحم قرار یابد نطفه خوانند و چون روزی
چند بران بگذرد و غشا همچو پوستے که بر خمیر پیدا شود بروی پدید آید علقه نامند و چون گوشت گردد
مضغه خوانند و چون شکل اعضا خطوط آنها ظاهر شود جنین گویند و چون حس و حرکت دران فائض گردد
طفل نامند و میگویند که جنین در دو چندان ایام اتمام خلقت حرکت میکند و در سه چندان مدت ایام
حرکت تولید می یابد پس اگر بسی و پنج روز تمام الخلقت شود بهفتاد روز بحرکت آید و در دویست و ده
روز که هفت ماه باشد بر آید و اگر بچهل روز تمام الخلقت شود بهشتاد روز حرکت کند و بدویست و چهل روز

که هشت ماه باشد تولد شود و اکثر حیات نیابد و اگر بچهل و پنج روز خلقت او تمام شود در نود روز حرکت
کند و در دوصد و هفتاد روز که نه ماه باشد بزاید و اگر در چهل و هشت روز و یک و نیم ساعت خلقتش تمام
شود در نود و شش روز و سه ساعت بحرکت آید و در سه چندان ایام حرکت که نه ماه و هژده روز و نه ساعت
باشد متولد شود و اگر به پنجاه روز تمام الخلقه شود در صد روز بحرکت آید و در سه صد روز که ده ماه باشد تولد یابد و
گفته اند که ماده پس از نر بده روز تمام الخلقه شود و مذکر پس از سه ماه و مؤنث بعد از چهار ماه متحرک
میشوند و حکمای منجمین گفته اند که مدت صلاحیت نطفه برای کمال ظهور ولادت مختلف ست بسبب اختلاف
مزاج هر یک ازان جهت که مزاج بعضے گرم و تر ست و مزاج بعضے سرد و تر و مزاج بعضے میانه پس
مزاج هر کس که گرم و تر باشد صلاحیت زود تر پذیرد و مدت مکث وی در رحم کمتر باشد و مزاج هر کس
که سرد و تر باشد صلاحیت دیر تر یابد و مدت مکث وی بیشتر باشد و مزاج هر کس که میانه بود صلاحیت
میانه بود و هم مدت مکث وی میانه باشد و مدت مکث میانه ده دور قمر ست در اغلب احوال و مدت
مکث کمتر هفت دور و مدت مکث بیشتر سیزده دور و در بارهٔ عدم زیست هشت ماه گفته اند که چون اول
ماه فرزند در شکم مادر بود تدبیر زحل را باشد و در ماه دوم مشتری را و در ماه سوم مریخ را و در ماه چهارم شمس را
و در ماه پنجم زهره را و در ماه ششم عطارد را و در ماه هفتم قمر را و در ماه هشتم باز زحل را و در ماه نهم باز
مشتری را پس ازانجا که قوت موت منسوب ست بزحل و مزاج آن سرد و خشک بالافراط ست فرزند
هشت ماه اکثر زندگانی نیابد و ازان که قوت طبعی منسوب ست بقمر و مزاج وی نیز سرد و تر ست باعتدال
فرزند هفت ماه اکثر حیات یابد والله اعلم بالصواب و اطبا گفته اند که بر جنین سه پوشش میباشد اول
مشیمه و آن غشای ذی صفاقین رقیقین ست که ما بین آن عروق منتسج میشود و محیط بر دیگر اغشیه باشد
دوم غشاء بعد از مشیمه که مسمی بلفافی ست و دران بول جنین که از راه ناف می بر آید می ریزد و سوم غشاء
پس از لفافی که ملاقی نفس جنین ست و رقیق تر ست از لفافی و غلیظ تر از مشیمه آنرا اسلاما
خوانند و وضع طبعے جنین در بطن مادر چنان باشد که هر دو زانو افراشته و بشکم پیوسته و هر دو
کف دست بر هر دو زانو نهاده یمنی بر یمنی و یسری بر یسری و سر بر هر دو زانو افگنده که بینی میان
هر دو زانو واقع باشد و بر هر دو پاشنه خود نشسته روی بسوی پشت مادر دارد و گروهے بران اند
که نرینه را رو بسوی پشت مادر و مادینه را رو بجانب شکم مادر می باشد والله اعلم بالصواب

صندوق دوم در جواهر زواهر امور طبیعیه

طبیعت بر قول حکیم افلاطون قوتی ست آلهیه که بر مصالح بدن موکل ست که از شان وی باشد حفظ
کمالات چنانچه هست بر بدن بقدر امکان بشری و بر قول امام اوحد بقراط قوتی ست که مدبر بدن انسان
ست بدون اراده و شعور و امور طبیعیه هفت اند ارکان و امزجه و اخلاط و اعضا و ارواح و قوی
و افعال اما ارکان که آنها را اصول و اسطقسات و عناصر گویند اجسام بسیط و اجزای اولیه مولید
ثلثه اند و بسیط آنرا گویند که جزوی از اجزای او مشارک باشد مر کل را در اسم و حد چنانچه نار که اگر هر جزو او را جدا گانه
کنیم همان نار باشد و مرکب خلاف این بود و وی آنست که اگر اجزای ترکیبی او را از یکدگر جدا کرده شود مشارک نباشند
مر کل را بلکه مغایر یکدگر باشند چنانچه بخار که اگر اجزای او را جدا کنیم هر آئینه اجزای مائی و هوائی که مغایر یکدیگر اند ظاهر شوند
و مرکب یا تام ست یا غیر تام مرکب تام آنست که صورت نوعی او حافظ ترکیب او باشد و غیر تام خلاف این ست و
هر یکی ازین دو نوع مرکب منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه مرکب باشد بترکیب اول یعنی فراهم آمده باشد
از اجزای بسیط دوم آنکه مرکب باشد بترکیب ثانی یعنی فراهم آمده باشد از اجزای مرکبه و اول را ترکیب
اولی و ثانی را ترکیب ثانوی گویند پس مثال مرکب تام بترکیب اولی یاقوت و مانند اوست که سبب وجود یاقوت بخار ارضی و شعاع خورشید ست و آن مرکب ست با جزای بسیط و صورت نوعیه اش حافظ
ترکیب اوست و مثال مرکب تام بترکیب ثانوی ذهب و امثال آنست که ذهب مرکب ست از اجزای
مرکبه زیبقی و کبریتی و صورت نوعیه آن حافظ ترکیب آنست و مثال مرکب غیر تام بترکیب
اولی ابر ست که مرکب میشود از اجزای بسیط مائی و هوائی اما صورت نوعیه وی حافظ ترکیب او نیست و مثال
مرکب غیر تام بترکیب ثانوی تگرگ ست که مرکب میشود از اجزای مرکبه بخار و برد و صورت نوعیه آن حافظ
ترکیب وی نیست و ارکان یعنی عناصر چهار ست و این یا خفیف اند یا ثقیل و هر واحد ازین دو یا مطلق
است یا مضاف پس آنچه خفیف مطلق ست آتش ست لهذا طالب غایت محیط ست و محدب او مماس
مقعر فلک قمر ست و آنچه خفیف مضاف ست هوا ست لهذا طالب جهت محیط ست و محدب او مماس
مقعر نار ست و آنچه ثقیل مطلق ست خاک ست لهذا طالب غایت مرکز و فروتر از همه ارکان ست و آنچه
ثقیل مضاف ست آب ست لهذا طالب جهت مرکز و زیر هوا و بالای ارض واقع ست و بطبیعت آتش
گرم و خشک ست و باد گرم و تر و آب سرد و تر ست و خاک سرد و خشک و تفع ارو در کائنات بطبیعت و تفصیل ست

وتنفیذ هوا در همه جسمها وکسر برودت آب وخاک کما قال المحقق الطوسی ان منفعة النار فی الاجسام المرکبات من المحسوسات ان تعمل بها بالحرارة والیبوسة وتدفع بها ضرر الرطوبات والبرودات الفاضلة وتنضج الاشیاء وتجدها وتلونها علی تناسب الطبیعة ونفع هوا در کائنات کشادگی اجسام واحداث مسام وفرج وغیر آن ست کما قال الفارابی ان عمدة منافع الهواء ثلثة دفع ضرر البخار من الاجسام المحسوسة المرکبة المطلقة وتفریح الحیوان واعانته فی النمو بالحرکة ونفع آب در کائنات آنست که دیگر ارکان بدو قابل هیئت شوند کما قال الشیخ الرئیس فی رسالة خواص الارکان اما ان الماء فمنفعته ان یجعل الاجسام المرکبة رطباً ویعین علی النمو بالسیلان علی شیعة کمال النشو ویدفع ضرر الحرارة والیبوسة بقدر الحاجة ونفع خاک در کائنات آنست که هر چیز بدان استوار گردد واستمساک هیئت نماید کما قال اکثر المحققین ان الارض جسم اغلظ وایبس من جمیع العناصر وفائدتها تقبل الصورة وتحفظها الی مدة بقاء الطبیعة لانها لا یزول ولا ینحل بسرعة اما امزجه هرگاه که ارکان اربع باهم مخالطت نمایند واجزای آنها با یکدیگر تماس کنند وفعل وانفعال درمیان آنها پدید آید یعنی هر یکی از ینها حدت کیفیت دیگری را بشکند پس کیفیتی که بعد از فعل وانفعال یکدگر پیدا گردد آن کیفیت را امزاج اول گویند اصطلاحاً وکیفیتی که بعد از امتزاج مرکبات اولین پدید آید آنرا امزاج ثانی گویند ومزاج مطلقاً منقسم میشود بسوی معتدل حقیقی وبسوی غیر آن اما معتدل حقیقی آنرا گویند که اجزای ارکان آن متکافی باشند ووجودش محال ست چه اگر مرکب مساوی الارکان باشد پس هر یکی از ارکان مائل بحیز طبعی خود بود وتخصیص بیک حیز ترجیح بلا مرجح گردد پس مرکب را هیچ حیز نباشد واین ممتنع الوقوع ست لان کل جسم فله حیز طبعی وآنکه غیر این معتدل حقیقی ست نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه حکما آنرا معتدل بالفرض والتقدیر قرار داده اند دوم غیر معتدل محض اما آنکه معتدل بالفرض والتقدیر ست منقسم میشود بهشت قسم قسم اول معتدل جنسی ست بروجهی که مثل اعتدال او در خارج جنس او یافته نشود چنانچه بگویند که انسان اعدل ست از سائر حیوانات قسم دوم معتدل جنسی ست بروجهی که مثل اعتدال او در داخل جنس او یافته نشود مثلاً فرض کنیم که یک فرد انسان اعدل ست از جمیع افراد انسان قسم سوم معتدل نوعی است بروجهی که مثل اعتدال او در غیر نوع او یافته نشود مثلاً بدانیم که ذکور اعدل اند از اناث قسم چهارم معتدل نوعی ست بروجهی که مثل اعتدال او در نوع او یافته نشود مثلاً بگوئیم که یک رجل از دیگر رجالها بهتر ست قسم پنجم معتدل صنفی ست بروجهی که مثل اعتدال او در خارج صنف او یافته نشود مثلاً فرض کنیم که انگشتی بهتر ست

از هندی قسم ششم معتدل صنفی ست بر وجهی که مثل اعتدال او در داخل صنف او یافته نشود مثلاً فرض
کنیم که یک صاحب انگلشی بهترست از دیگر صاحبان انگلستان قسم هفتم معتدل شخصی ست بر وجهی که فرض
کنیم که یک شخص معین که درین سن ست بهتر و اعدل ست از دیگر اشخاص سن خویش قسم هشتم معتدل شخصی
است بر وجهی که فرض کنیم یک شخص را حالتی که دران اعدل باشد به نسبت دیگر حالات خویش و معتدل
عضوی و سنی و فصلی وغیره نیز از همین مشتق اند و اگر نظر کنند خارج ازین هشت قسم نیابند اما آنکه خارج
ازین اعتدال فرضی و غیر معتدل محض ست آن نیز هشت قسم ست و چهار ازان مفرد اند و چهار مرکب
مفرد حار و بارد و رطب و یابس ست و مرکب حار رطب و حار یابس و بارد رطب و بارد یابس و باید دانست
که اعدل اجناس حیوان جنس انسان ست و اعدل انواع انسان نوع ذکور و اعدل اصناف ساکنان
خط استوا و بعد آن ساکنان اقلیم رابع و اعدل اسنان سن شباب و اعدل اعضا قلب و اعدل جلد جلد
کف دست و جلد انگشت سبابه و مزاج دماغ و نخاع سرد و ترست اما تری نخاع کمترست از دماغ و
سردی دماغ کمترست از نخاع و مزاج خاصه چشم گرم و ترست و مزاج قلب گرم ست و معتدل در یبوست
و رطوبت و مزاج کبد گرم و ترست و مزاج ریه معتدل ست در حرارت و برودت و در رطوبت و یبوست
و مزاج مراره گرم و خشک ست و مزاج گرده گرم و تر و مزاج مثانه سرد و خشک و مزاج انثیین رطب
ست و معتدل در حرارت و برودت و مزاج عظم و غضروف و عصب و رباط و وتر سرد و خشک ست
و مزاج لحم گرم و تر و مزاج عضله و عروق معتدل در حرارت و رطوبت و مزاج شحم سرد و تر و مزاج سمین و غشا
رطب ست و معتدل در حرارت و برودت و مزاج جلد معتدل ست در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
اما اخلاط خلط جسمی ست رطب بالفعل که قابل تبدیل ست و مستحیل می گردد بسوی وی غذا در نخستین استحاله
و کیفیت تکوین اخلاط چنین ست که هرگاه غذا وارد بدن میشود مستحیل میگردد بچهار استحاله که هر یک
استحاله را هضم گویند و هضم اول معدی ست که بزبان سریانی کیلوس خوانند و وی آنست که غذا در معده
مثل کشک ثخین میشود و این هضم از ابتدای ورود غذا در معده لغایت بقای وی دران ست و
باین کیفیت حاصل میشود که آنچه بقوت ارادی مضغ میشود قوت جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد
و هاضمه هضم کند و ممیزه کثیف را از لطیف جدا گرداند پس آنچه ازین هضم خلاصه و صافی باشد قوت
دافعه معده وی را بسوی ماساریقا روان سازد تا بقوت جاذبه جگر از باب الکبد بسوی کبد منجذب شود

و آنچه کثیف بود قوت دافعهٔ معده با معا فرستد که براز باشد پس آنچه خلاصهٔ هضم نخستین معدی بجگر رود بهمان نهج هضم اول بفعل قوتها نضج یافته هضم ثانی پذیرد که هضم کبدی ست و بزبان سریانی کیموس گویند و این هضم ثانی مستحیل میشود باخلاط اربعه حسب اجزای عناصر غذا و حاصل میشود و ازان چیزی مانند رغوه و چیزی مانند رسوب و چیزی برنگ آب خام از جهت قصر طبخ و قدری از همه نضیج و مصفی پس آنچه مانند رغوه است صفرای طبعی باشد و آنچه رسوب است سودای طبعی بود و آنچه برنگ آب ست بلغم باشد و آنچه از جملهٔ اینها صافی و پخته است خون بود و چونکه وجود هر خلطی از اخلاط مذکوره منحصر بر علت اربع ست که فاعلی و مادی و صوری و غائی باشد پس در وجود خون سبب فاعلی حرارت معتدله است و سبب مادی اغذیه و اشربهٔ معتدل کامل الکیموس و سبب صوری نضج کامل و سبب غائی چند چیز یکے غذا دادن بدن را دوم گرمی بخشیدن او را بحرارت ذاتیه و بتولید ارواح سوم ترطیب دادن وی را و در وجود صفرا سبب فاعلی حرارت معتدله و نزد بعض اندک افزون از حد اعتدال ست و سبب مادی غذای لطیف گرم و شیرین و چرب و تیز و سبب صوری نضج کامل و سبب غائی چند چیز یکے داخل شدن در غذای بعضی اعضا چون شش و قدری داخل شدن در معده برای هضم غذا دوم لطیف کردن خون را وقت نفوذ آن در مجاری ضیقه سوم لذع امعا و عضل مقعد بانصباب از مراره بنا بر انتباه و دفع براز چهارم تقطیع رطوبات لزجهٔ متولده در بدن بطافت و حدت و سرعت نفوذ خود پنجم تسخین بدن و دفع مضرت مبردات وارده بران چون اغذیهٔ بارده و نحو آن و در وجود بلغم سبب فاعلی حرارت قاصره است و سبب مادی غذای غلیظ و رطب و لزج و بارد و سبب صوری نضج قاصر و سبب غائی چند چیز یکے مهیا بودن جهت غذای بدن خون شده وقت فقدان غذای آن دوم ترطیب بدن سوم داخل شدن در غذای بعضی اعضا چون دماغ و نخاع چهارم لزوجت و قوت دادن خون را جهت التصاق باعضا و در وجود سودا سبب فاعلی حرارت معتدله است و سبب مادی غذای غلیظ قلیل الرطوبة و سبب صوری ثقل ته نشینی و سبب غائی چند چیز یکی گردیدن غذای طحال و دخول در غذای بعضی اعضا چون عظام و رباطات و غضاریف و جز آن که صلب مخلوق اند دوم برانگیختن اشتها را بانصباب از سپرز بر فم معده سوم غلظت و متانت دادن خون را وقت وصول آن باعضا اما هضم ثالث در عروق ست که عبارت ست از استحاله رطوبت اولی اخلاط برطوبت ثانیه و این چنان ست که اجزای لطیف و کثیف هضم ثانی یعنی کیموس پس از تکوین خون از همدیگر مفارقت کنند پس

انچه اجزای کثیف ست سه قسمت شود قسمی بزهره درآید که صفرا باشد و قسمی بسپرز درآید که سودا بود و قسمی بگرده درآید که بول باشد و انچه لطیف ست بعروق درآید و رطوبت اولی نامیده شود و چون نضج یابد بحیثیتی که اجزای مستحیله آن بحسب مزاج هر عضوی که آن جزبدان منسوب ست مستعد و متکیف گردد رطوبت ثانیه باشد و این رطوبت ثانیه منقسم بدو قسم ست فضلی و غیر فضلی فضلی آنست که جزو بدن نتواند شدن و غیر فضلی آنست که محتاج الیه بدن باشد و این چهار صنف بود یکی آنکه محصور ست در عروق صغار و فاق که خون را با عضا میرساند دوم آنکه بمنزلهٔ طل ست منتشر در اعضا و استعداد آن دارد که تغذیهٔ اعضا در حالت فقدان غذا کند سوم آنکه قریب العهد بانعقاد عضوی ست بحسب مزاج و مقصود از هضم ثالث همین ست چهارم آنکه داخل جوهر اعضای صلیه ست و التیام و التصاق اعضا بدان ست اما هضم رابع در اعضاست و وی آنست که رطوبت ثانیه در اعضا استحاله بهیئت و صورت اعضا نماید یعنی لطیف هضم ثالث هر جزوی که لائق هر عضوی باشد بدان عضو برسد تا قوت مصوره هر جز را برنگ همان عضو گرداند و درین حالت همه قوتها به نهج متذکرهٔ هضم نخستین فعلها و عملها کنند و کثیف از لطیف جدا گردد و پس انچه کثیف بود و بدل ما یتحلل میشود و انچه لطیف باشد قوت مولده آنرا بصلب کشد تا صورت منی گیرد و فضلهٔ هضم سوم و چهارم بعض دفع شود و محسوس نباشد و بعض بوسخ دفع گردد و بعض بمنفذهاے محسوس و نامحسوس خروج نماید منفذ محسوس چون بینی و گوش و منفذ نامحسوس مسامات ست و قال اسحاق بن سلیمان الاسرائیلی الغذاء فی ست ساعات یکمل هضمه فی المعدة و فی تمام اثنی عشر ساعة ینهضم فی الکبد و یصیر دما و فی تمام ثمانیة عشر ساعة یکمل هضمه الثالث و الرابع فی الاعضاء اکنون باید دانست که اخلاط چهارگانهٔ مذکوره که اول خون ست و وی گرم و تر ست و بر طبع هوا ست و دوم صفرا ست و آن گرم و خشک ست و بر طبع نار ست و سوم بلغم ست و او سرد و تر ست و بر طبع آب ست و چهارم سودا ست و وی سرد و خشک ست و بر طبع خاک ست و افضل ترین همه خون ست و وی کما قال الشیخ الرئیس فی الحقیقة غاذی بدن ست و دیگر اخلاط همچو ابازیر مصلح او بیند و بعد او فضیلت بلغم راست که بالقوه خون ست و پس از بلغم فضیلت صفرا ست و پس از صفرا سودا ست و هر یکی ازینها منقسم میشود بدو قسم طبعی و غیر طبعی پس خون طبعی چهار صفت دارد یکی آنکه سرخ رنگ بود اما انچه در قلب و شرائین ست ناصع الحمرة باشد و انچه در کبد و اوردہ ست قانی سرخ محض دوم آنکه بوی متعفن و بوی ترش و مانند آن ندارد و عدیم الرائحه نبود

سوم آنکه معتدل القوام باشد چهارم آنکه چسپ الحلاوة بود و خون غیر طبیعی خلاف این باشد و از دو حال بیرون نبود یکی آنکه در جمیع صفات طبعی مخالفت داشته باشد مثلاً سپید منتن غلیظ القوام معدوم الحلاوة بود و این را غیر طبعی مطلق گویند دوم آنکه در بعضی صفات مخالف باشد و این را ناطبعی در صفت مخالفت گویند مثلاً اگر از حمرت معرا باشد ناطبعی در لون گویند و اگر با نتن بود ناطبعی در رائحه و اگر متغیر در طعم یا در قوام بود ناطبعی در طعم یا در قوام خوانند و برین قیاس اگر مخالفت در دو صفت یا سه صفت باشد قید ناطبعی با نها کنند چنانچه در مخالفت لون و رائحه گویند انه غیر طبعی فی اللون والرائحة و قس علی هذا و بالجمله خون غیر طبعی دو گونه است یکی آنکه فی نفسه بسببی از اسباب بی امتزاج خلطی دیگر از حیز طبعی برون آید و در کمیت بیفزاید دوم آنکه باختلاط خلطی از اخلاط ثلثه ناطبعی شود و هر خلطی که متغیر اوصاف آن گردد آثار آن خلط در وی ظاهر باشد مثلاً اول آنکه رقیق القوام بود و این از آمیزش صفرا یا بلغم رقیق باشد پس اگر از اختلاط صفرا بود کف زردی بروی پدید باشد و اگر از اختلاط بلغم رقیق باشد رنگش بسفیدی زند دوم آنکه غلیظ القوام شود و این از آمیزش سودا و بلغم غلیظ می باشد اما از سودا بیشتر بود و از بلغم کمتر پس اگر از سودا بود رنگ وی مائل بسیاهی باشد و اگر از بلغم بود رنگش بسفیدی بود سوم آنکه متعفن بود و سبب این از دیاد حرارت باشد و بلغم طبعی دو صفت دارد یکی آنکه طعم آن مائل بحلاوت باشد دوم آنکه معتدل القوام بود و غیر طبعی از جهت طعم چهار است مالح و حامض و عفص و تفه و مالح کما قال الشیخ و اکثر الاطباء مائل بحرارت و یبوست است و این از آمیزش قدری معتدل از مرهٔ صفرا یا بلغم و احتراق بعض اجزای وی پدید آید و حامض مائل به برودت و یبوست است و این از دو وجه بیرون نباشد یکی آنکه شئی غریب حامض که سوداست در وی آمیزد دوم آنکه با مری که داخل در نفس آن باشد حموضت پذیرد و این نوع دوم یا حلو باشد یا تفه و سبب تحمیض حلو یا حرارت غریبه بود یا برودت بسبب تحمیض تفه ضعف حرارت غریزیه باشد و عفص یعنی زمخت مائل به برودت و یبوست زیاده از حامض است و حدوث این دو وجه دارد یکی آنکه سودای خام با وی آمیزد و مزهٔ آنرا متغیر سازد دوم آنکه برودت شدید بر بلغم استیلا کند و مائیت او را انجماد دهد و بدان سبب او مستحیل بارضیت شده عفص گردد و تفه بی طعم و سرد ترین اقسام است و سبب این عدم اختلاط است با چیزی متغیر و عدم تعفن و غالب بودن جوهر مائی و بعید از مستحیل شدن بخون میباشد و از جهت قوام پنج است آبی و زجاجی و جصی و مخاطی و خام پس اگر در غایت رقت مشابه آب باشد مائی گویند و اگر غلیظ باشد انچه رطوبت در وی باقی مانده بود

زجاجی خوانند و آنچه رطوبت وی بتحلیل رفته بود جصی نامند و اگر مختلف القوام باشد اگر اختلاف آن
محسوس بود مخاطی گویند و اگر اختلاف وی نامحسوس بود خام خوانند و صفرای طبیعی سه صفت دارد یکی آنکه
ناصع بود یعنی زرد مائل بسرخی باشد دوم آنکه خفیف بود سوم آنکه حاد باشد و غیر طبیعی پنج قسم ست مرهٔ صفرا
و محیه و محترقه و کراثی و زنگاری مرهٔ صفرا آنست که رطوبت رقیقهٔ بلغمی یا مائیت خون با صفرا آمیزد و لون این زرد و روشن
باشد و محیه آنست که رطوبت غلیظهٔ بلغمی با صفرا مختلط شود و این لوناً و قواماً مشابه بزردهٔ بیضهٔ مرغ باشد و محترقه آنست
که صفرای طبیعی باندکی سودای محترقه آمیزد و لون این سرخ مائل بکمودت باشد و کراثی و زنگاری آنست که بعضی از اجزا
صفرای طبیعی فی نفسه محترق شود و با بعض اجزای دیگر غیر محترق مختلط گردد و کراثی متولد نمیشود الا در معده و کذلک
زنگاری و زنگاری گرم ترین اصناف صفراست و طبع این قریب بسموم ست و سودای طبیعی درد خون طبیعی بود و طعم
آن مائل الی الحموضة متوسط بین العفوصة والحلاوة و غیر طبیعی سه گونه باشد یکی آنکه از احتراق اخلاط بود
پس اگر از احتراق خون باشد مرهٔ سودای دموی گویند و آنچه در اجزائش احتراق عام نبود و طعم آن شور مائل
بحلاوت قلیل باشد و آنچه درو احتراق عام بود تلخ باشد و اگر از احتراق صفرا باشد مرهٔ سودای صفراوی
خوانند و این تلخ تر میباشد و اگر از احتراق بلغم بود مرهٔ سودای بلغمی نامند و آنچه از بلغم مائی بود تلخ مائل بحموضت
باشد و آنچه از بلغم غلیظ بود تلخ مائل بحموضت و یا مائل بعفوصت و اگر سودا بنفسه احتراق یابد مرهٔ سودای
سوداوی گویند و آنچه از سودای رقیق پیدا شود شدید الحموضة باشد و در طعم و رائحه بسرکه ماند
و آنچه از سودای غلیظ پدید آید مائل بعفوصت باشد و ترشی دروی کمتر بود و گفته اند که سودای دموی
قلیل الفساد و بطئ الرداءة بود و سودای صفراوی شدید الفساد و سریع الرداءة و سودای بلغمی قلیل
الرداءة و این هر سه نوع زود علاج پذیرد اما سودای بلغمی اگر از مادهٔ غلیظ و لزج حاصل شود دیر می ماند
و سودای سوداوی اردأ بود اما آنچه از مادهٔ رقیق بود و عند التدارک علاج پذیرد و آنچه از مادهٔ غلیظ باشد
در تحلیل و نضج و قبول علاج عاصی شود نوع دوم آنکه از برد خارجی یا داخلی خلطی از اخلاط انجماد پذیرد
و سودای ناطبیعی گردد و این قسم کمتر حدوث یابد نوع سوم آنکه درد خون غیر طبیعی باشد اما اعضا اجسام
کثیف اند که متکون میشوند از رطوبات محموده و توزیع یافته اند برئیسه و غیر رئیسه و غیر رئیسه منقسم میشوند
بخادم رئیسه و غیر خادم رئیسه و خادم رئیسه قسمت یابند بدو قسم مهیی و مؤدی و غیر خادم رئیسه نیز منقسم
میشوند بدو نوع مرؤسه و غیر مرؤسه پس رئیسه آنست که مبادی قوتهاست که محتاج الیهاست در بقای شخص

یا بقای نوع و اعضای رئیسه بسبب بقای شخص سه اند نخستین قلب و آن مبدأ قوت حیوانی ست و دومی
دماغ و آن مبدأ قوت نفسانی ست و سومی کبد و آن مبدأ قوت طبیعی ست و بسبب بقای نوع این هر سه
اعضای مذکوره مع عضو چهارم اند که انثیین ست و آن محل نضج منی ست و خادم رئیسه یعنی آنست که چیزی را
مهیا نماید برای پذیرفتن فعل مخدوم خود و آن ریه ست و حجاب مر قلب را و معده و ماساریقا مر کبد را و چشم
و گوش و بینی و شبکه مر دماغ را و اوعیه منی مر انثیین را و خادم رئیسه مؤدی آنست که چیزی را که مخدوم او
دران فعل کرده باشد از و نقل کرده بسوی دیگر اعضا که سزاوار آن چیز اند برساند و آن اعصاب ست مر دماغ
را و شریانهاست مر قلب را و اورده ست مر کبد را و احلیل و رگهای مابین احلیل و انثیین مر انثیین را در
مردان و رگهای میان انثیین و رحم مر انثیین را در زنان و رحم هم خادم ست از جهت محافظت منی
و تربیت جنین اما مهیی ست و نه مؤدی و اعضای مرؤسه آنست که روان شود بسوی آنها قوتها از اعضای
رئیسه و مرؤسه چهار گونه اند یکی آنکه رئیس ست و خادم نیست و آن دماغ و انثیین ست دوم آنکه هم
رئیس ست و هم خادم و آن کبد ست که از جهت قوت تغذیه دادن باعضا رئیس ست و بنا بر
پذیرفتن قوت حیات از قلب مرؤس و بنا بر خدمت کردن قلب و دماغ را خادم سوم آنکه رئیس نبود
و خادم باشد و آن معده ست و شش و طحال و کلیه چهارم آنکه نه رئیس باشد و نه خادم و آن لحم حساس
ست و غیر مرؤسه آنست که بسوی آنها از اعضای رئیسه قوتهای طبعی و نفسانی روان نمی شود و در ذات
آنها قوت غریزی بالاستقلال ست که امر تغذیه بدان مکتفی گردد و آن همچو عظام و غضاریف و لحم عدیم
الحس ست و بالجمله اعضا بر دو قسم ست مفرد و مرکب و اعضای مفرد را اعضای متشابهة الاجزاء و اعضای
مرکب را اعضای آلیه گویند که آله نفس در افعال اند در جمله حرکات و افعال اما مفرد کما صرح به المحققون
ده نوع ست عظام و غضاریف و اعصاب و عضلات و اوتار و رباطات و شریانها و اورده و غشا
و لحم و کما قال الشیخ الرئیس سوای لحم جمیع دعائم بدن و قوائم تشکل اند و علی ما قال صاحب الکامل و المغنی
ده مذکوره و شحم و جلد و شعر و ظفر چهارده اند و ابوسهل مسیحی بدون جلد سیزده گفته اما بجای شعر مخ شمرده
و محققین لحم و شحم و سمین را اعضای دمویه گویند و عظام و غضاریف و غیرها تا غشای متذکره بالا را
اعضای منویه نامند و شعر و ظفر از فضلات شمرند و اما اعضای مرکب جمهور اطبا بالاتفاق از انها قلب و ریه
و حنجره یعنی قصبه ریه و لهات و حجاب را آلات حیات و تنفس خوانند و دماغ و نخاع و چشم و گوش و بینی

ولسان را آلات شعور و تمییز نامند و فم و شفتین و لوزتین و مری و معده و کبد و طحال و مراره و امعا را آلات غذا گویند و کلیتین و انثیین و مثانه و قضیب و رحم را آلات البول و آلات تناسل گویند و دست و پا را آلات حرکت خوانند اما ارواح انچه روح انسانی ست در حق آن کلام الٰهی وارد شده که الروح من امر ربی و قال المعلم الاول الروح الانسانی جوهر مجرد عن المادة یدرک الکلیات والجزئیات و روح غیر انسانی بخاری ست لطیف که از متانت اخلاط محموده بهم رسد پس بخاری که بقلب رسد و کیفیت حاصل میکند آنرا روح حیوانی گویند و این روان میشود از دل در شریانها بسوی جمیع بدن و بخاری که بدماغ رسد و کیفیت حاصل کند آنرا روح نفسانی گویند و وی نافذ میشود از دماغ در اعصاب بسوی نهایت اعضا و بخاری که بکبد رسد و کیفیت حاصل کند آنرا روح طبعی گویند و آن جاری میشود از جگر در اورده بسوی همه تن اما قوی همچو ارواح غیر انسانی سه اند و آن نزد اطبا مبدأ افعال جسمانی ست که پس از مزاج حادث شود پس یکی قوت حیوانی ست که در دل ست و وی آنست که انبساط و انقباض دل و شرائین و ترویح روح بجذب نسیم و اخراج بخارهای دخانیه و حرکت فرح و غضب و خوف بدان متعلق ست و چون در اعضا حاصل آید آنها را برای پذیرفتن حس و حرکت بشرط رفع موانع و حصول شرائط مهیا گرداند و حیات بدن بدین قوت ست و مرکب آن روح حیوانی ست و آلت وی حرارت غریزی و قوت نفسانی حادث نمی شود در روح و اعضا مگر پس از تکون قوت حیوانی بخلاف قوت طبعی که آن بر همگی مقدم ست و مختص بحیوان نیست بلکه در نبات هم موجود ست دوم قوت طبعی ست که در جگر ست و این منقسم میشود بدو قسم مخدومه و خادمه و مخدومه نیز توزیع یابد بدو قسم یکی آنکه متصرف باشد در غذا بالتغیر والاحالة برای بقای شخص دوم آنکه متصرف باشد در غذا بانفصال جوهر منی از امتشاج اخلاط محموده برای بقای نوع و هر یک ازینها قسمت یافته بدو قسم آنچه برای بقای شخص ست اول غاذیه ست و دوم نامیه غاذیه آنست که پس از عمل هاضمه غذا را مشابه عضو مغتذی گرداند تا بدل ما یتحلل گردد و این را مغیرهٔ ثانیه هم گویند و نامیه آنست که بعد از عمل غاذیه می افزاید جسم را در اقطار ثلثه بر مناسب طبعی تا آنکه برسد جسم بتمامی نمو و آنچه برای بقای نوع است اول مولده است دوم مصوره و مولده دو گونه است یکی آنکه جوهر منی را از امتشاج و مختلطات بدن در مرد و زن متکون میکند و این قوت از انثیین برحم مفارقت نمی کند دوم آنکه مستعد کند هر جزو منی را در جنین برای استعداد صورت هر عضو مخصوص بآن جزو و این قوت از انثیین بصاحبت منی در رحم در آید و این را مغیرهٔ اولی هم

نامند و مصوره آنست که از وی تخطیط و تشکیل اعضا پدید آید و این هر دو قوت یعنی مغیرهٔ اولی و مصوره بر
قول اصح در رحم از نفس مادر بر منی فائض میشوند اما خادمه چهار اند که خدمت کنند غاذیه را و آن جاذبه و ماسکه
و هاضمه و دافعه است و غاذیه مع خادمه های خویش خدمت می کنند نامیه را و غاذیه و نامیه هر دو خدمت می کنند
مر مولده را و اطبا گویند که خادم هر چار خادمهٔ مذکوره کیفیات اربع است که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست اند
جاذبه را حرارت مع الیبوست خدمت میکند و ماسکه را یبوست و برودت مع حرارت و هاضمه را حرارت مع الرطوبت و دافعه را
یبوست مع الحرارت سوم قوت نفسانی است که در دماغ است و این نیز منقسم میشود بدو قسم مدرکه و محرکه و مدرکه دو گونه اند پنج ظاهر
اند و پنج باطنی آنچه ظاهری اند سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه است و اینها همچو جواسیس اند مدرکهٔ باطنی را و بحواس خمسهٔ
ظاهری اشتهار دارد نخستین سامعه یعنی قوت شنوائی مکان این قوت در عصب مفروش اندرون صماخ است و ادراک صوت میکند
دوم باصره یعنی قوت بینائی مکان این قوت در تقاطع صلیبی است که واقع است فیما بین عصبتین مجوفتین
که از مقدم دماغ فراتر از زائدتین مشابه بحلمتی الثدی رسته بهر دو چشم می آیند و این قوت ادراک اضواء
و الوان و اشکال می نماید سوم شامه یعنی قوت بویائی مکان این قوت در زائدتین متشابهتین بسر پستان
است که در منتهای انف رسیده اند بر سر دو عصب که موضوع در مقدم دماغ اند و این قوت ادراک
روائح می کند چهارم ذائقه یعنی قوت ذوق مکان این قوت در عصبهٔ مفروشه بجرم زبان است و این
قوت بواسطهٔ رطوبت لعابیهٔ فم ادراک طعم می نماید پنجم لامسه یعنی قوت لمس مکان این قوت در جلد
و اکثر گوشت تحت جلد است و این قوت ادراک ملموسات می کند اما آنچه باطنی اند و نزد حکما حواس خمسهٔ باطنی
شهرت دارد حس مشترک و خیال و متصرفه و وهم و حافظه است نخستین حس مشترک قوتی است که مدرک جمیع
صور جزئیهٔ محسوسات است یعنی ادراک می کند همگی صورتهائی که محسوس اند بادراک حواس خمسهٔ ظاهری
و میرساند بخیال و مدرک حواس ظاهری را صور گویند و مدرک حواس باطنی را معانی و دماغ کما قال
صاحب الکامل و ابو سهیل المسیحی و جمهور الاطبا از طرف جبهه جانب قفا سه بطن دارد مقدم و اوسط و مؤخر و
هر بطن را سه قسمت نهاده اند اول و اوسط و آخر پس مکان حس مشترک اول بطن مقدم دماغ است دوم
خیال قوتی است که نگاه میدارد صور محسوسات حس مشترک را برو جهی که اگر بعد از غیبوبت باز بیند یاد آرد
خزانهٔ آنست و محل این آخر بطن مقدم دماغ است و نزد بعضی بطن اوسط دماغ سوم متصرفه که متخیله نیز نامند
قوتی است که تصرف میکند در صور محسوسهٔ مخزونه در حس مشترک و معانی جزئیهٔ مدرکهٔ وهم و مخزونه در حافظه بترکیب

و تفصیل و تصرف این قوت در صور و معانی بترکیب و تفصیل همگی شش گونه است سه قسم من حیث الترکیب
و سه قسم من حیث التفصیل من حیث الترکیب یکی آنکه ترکیب بعض صور با بعض صور کند چنانچه صورت آدمی
را که مرتسم در خیال ست تخیل کند که دو سر دارد یا پر و بال دوم آنکه ترکیب بعض صور با بعض معانی کند چنانچه
شخصی را که مرتسم در خیال ست بصفت صداقت جزئیه تخیل نماید سوم آنکه ترکیب بعض معانی با بعض معانی
نماید چنانچه شخصی را که مرتسم در خیال ست بصفت شجاعت بتصرف از دیاد صفت دیگر که سخاوت ست تخیل
کند و من حیث التفصیل یکی آنکه بعض صور را از بعض صور فصل نماید مثلا انسان را که مرتسم در خیال ست پندارد
که بی سر ست دوم آنکه بعض معانی را از بعض صور جدا نماید چنانچه شخصی را که مرتسم در خیال ست بی صداقت
جزئیه تصور نماید سوم آنکه بعض معانی را از بعض معانی جدا کند مثلا شخصی را که در خیال عالم و کاتب مرتسم ست
تخیل کند که عالم ست و کاتب نیست و همین قوت را هرگاه استعمال کند عقل انسان در مدرکات خود از راه
ضم و فصل نامیده میشود بمتفکره و هرگاه استعمال میکند همین قوت را وهم در محسوسات خویش از راه ضم و فصل
نامیده میشود بمتخیله و مکان این قوت جزو اول بطن اوسط دماغ ست چهارمی وهم قوتی ست که درک میکند
معانی جزئیه که متعلق بمحسوسات و قائم ست با صور جزئیه مانند موافقت و مخالفت و صداقت و عداوت
جزئیه مثلا بداند که این شخص ذی صداقت ست یا ذی عداوت و حکم می کند در محسوسات بمعانی غیر محسوسه
مثلا رسن در راه افتاده را در شب پندارد که مار ست و چیزی از قسم سنگ و چوب استاده را پندارد که
آدم ست و محل این قوت آخر بطن اوسط دماغ ست پنجمی حافظه قوتی ست که نگاه میدارد چیزی را که درک
میکند آنرا وهم از معانی جزئیه غیر محسوسه که موجود اند در محسوسات و گویند که خزانهٔ وهم ست و این قوت را
متذکره و مسترجعه نیز خوانند بواسطهٔ استعداد او مر استنباط معانی را و تصور معانی را بسرعت و طلب اعادهٔ
معانی مفقوده از ذهن را بشرط بقای علم بفقدان و محل این بطن مؤخر دماغ ست اما محرکه بر دو قسم ست
یکی باعثه دوم فاعله باعثه را قوت شوقیه هم گویند و شوقیه دو گونه است شهوانیه و غضبیه شهوانیه آنست
که باعث حرکت باشد بسوی چیزی نافعه و غضبی آنست که باعث حرکت بود جهت دفع مضرتے و این
منفعت و مضرت فی الواقع باشد یا از روی گمان و فاعله قوتی ست که مستعد میکند عضلات را از راه
قبض و بسط و تشنج و ارخا بر تحریک اعضای قابل الحرکة و بعض اطبا قوت شهوانی و غضبی را از فاعله دانسته اند
دخادم شوقیه گفته اند کذا فی الموجز و ریاض الفوائد اما افعال که صادر میشود از قوی دو گونه است مفرد و مرکب

مفرد آنست که بقوت واحده تمام شود بهمچو جذب و امساک و هضم و دفع و مرکب آنست که بدو قوت تمام
شود چنانچه نفوذ غذا موافق طبیعت که بجاذبه مجذوب الیه و دافعه منجذب عنه اتمام پذیرد و ازدرادیعنی
بلع که بجاذبهٔ طبعی و دافع ارادی اتمام می یابد و شهوت طعام که بجاذبهٔ طبعی و قوت حساسه که در فم معده است
وجود می گیرد و ترکیب از قوی در بودن فعل مرکب عام ست که از قوای مختلفة الحقائق باشد یا از متفقة الحقائق
و مختلفة الحقائق آنست که بینها مغایرت من حیث الجنس باشد مثلا قوت طبعی با قوت نفسانی جمع آید
کما ذکرنا فی الازدراد و شهوة الطعام علی وفق رأی الشیخ الهام و متفقة الحقائق آنست که در جنس متحد
باشد چون قوای اربع طبعیه که عبارت از جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعهٔ هر عضو ست و افعال قوای اربعهٔ
طبعیه آنست که جاذبه جذب نافع کند یعنی انچه از غذای صالح باشد که جزو مغتذی بالفعل شود جذب
نماید و ماسکه امساک مجذوب کند تا آنکه تصرف کند دران قوت هاضمه و غیر آن و هاضمه در مجذوب ممسوک
فعل احالهٔ قوام معتدل کند یعنی انچه رقیق ست غلیظ و انچه غلیظ ست رقیق کرده قوام صالح پدید آرد
و دافع دفع فضول کند و فعل قوت لامسه ادراک کیفیات اربع خشونت و ملاست و صلابت و لین ست
و قد زاد بعض العلماء فی الامور السبعة اربعة اشیاء و هی الاسنان والالوان والسحنة والفرق بین الذکر
والانثی اما اسنان بهما بحسب تغیرات ظاهره از اول عمر تا اخیر آن جمله چهار درجه دارد اول سن نموست و قال
المتقدمون کارسطو و غیره ان سن النمو من ابتداء التولد الی عشرین سنة و قال جالینوس والفارابی الی
ثلثین سنة و قال بعضهم ان النساء الی عشرین والرجال الی ثلثین و این سن را سن حداثت نیز گویند و نزد
جمهور اطبا پنج مرتبه دارد نخستین طفولیت و وی آنست که مولود را استعداد حرکت نهوض بالفعل نباشد و وی
صبویت و وی بعد نهوض و حرکت باراده و قبل از صلابت عظام و اعضاست و غایت آن تا هشت سال
باشد سوم ترعرع و وی پس از صلابت عظام و اعضا و پیش از بلوغ ست چهارم رهاق و وی بعد از
بلوغ در مردان آنست که سبزه بر روی پدید آید و محتلم شود و در زنان تا آنکه پستان به بلندی گراید و حیض اجرا
یابد و غایت آن در مردان هفده سال و در نسوان چهارده سال میباشد پنجم فتی و غایت عنفوان آن
مردان را در بیست سالگی و زنان را در شانزده سالگی میباشد و درین عمر حرارت و رطوبت غریزی بنهایت
و وی سن وقوف ست و این را سن شباب نیز گویند و وی آنست که نمو به نهایت رسیده بران حالت
ثابت بود بدون نقصان و این پس از سی سال تا چهل سال میباشد و درین عمر حرارت غریزیه بحاله غالب شود

وبعضی از اطبا گفته اند که حرارت صبیان افزون بر حرارت شبان بود بواسطۂ کثرت رطوبت غریزیه و نمو
وبعضی گفته اند که حرارت شبان بیشتر از حرارت صبیان باشد بواسطۂ قوت حرکات لان الحرکة لا توجد
الا بالحرارة وبقول جالینوس و مجوسی حرارت صبیان و شبان در کمیت مساوی باشد و در کیفیت مخالف
یعنی حرارت صبیان از جهت افزونی رطوبت ایشان نرم باشد و حرارت شبان بنا بر یبوست تیز سوم
سن الانحطاط مع بقای قوت ست واین را سن کهولت نیز گویند و وی پس از چهل سال تا قریب انتهای
شصت سال ست و درین عمر برودت و یبوست پدید آید چهارم سن الانحطاط است با ضعف قوت و این را
سن شیخوخت نیز گویند و حد این تا آخر عمر ست و عمر طبیعی حکما صد و بست سال مقرر کرده اند و درین عمر برودت و
و رطوبت غریبه غالب میشود پس واضح باشد که ابدان صبیان و شبان در حرارت معتدل اند اما مزاج
صبیان در رطوبت افزون ست و مزاج شبان نسبت بصبیان یابس ولیکن اعدل ست مزاج شبان
از مزاج صبیان و نسبت بابدان کهل و شیخ حار ست و ابدان کهول و مشایخ بارد اند اما مزاج شیخ بحسب
مزاج اعضای اصلیه وی نسبت بشاب و کهل ایبس ست و بسبب رطوبت غریبه بالا از انها ارطب اما
الوان رنگ سرخ از افراط خون بود و از خجالت نیز چهره سرخ میشود و رنگ سفید از فرط بلغم و نیز از برودت
هوا و مسامتت زمین میباشد کما فی الصقالبیه و بلاد برجان و کشمیر و رنگ زرد اکثر از استیلای صفرا بود
و از قلت خون نیز زرد می گردد کما یظهر فی الناقهین والمحزونین والخائفین و رنگ سیاه از غلبۂ سودا باشد
و نیز از شدت اثر تابش آفتاب و مسامتت سهیل کما فی الحبشة وغیره و رنگ سفید حمرت آمیز از اعتدال
مزاج بود اما سحنه که آن عبارت ست از حالت بدن باعتبار فربهی و لاغری اگر بدن انسان فربه از لحم بود
که از صلابت گوشت بدن توان دریافت حار رطب باشد و اگر فربه از شحم بود که از رخاوت گوشت بدن
معلوم توان کرد بارد رطب و اگر لاغر با سمرت باشد حار یابس بود و اگر لاغر با بیاض بود بارد یابس و بدن
معتدل در فربهی و لاغری معتدل المزاج باشد و مزاج ذکور بیشتر حار یابس ست و مزاج نسوان اکثر بارد
رطب کذا قال المجوسی فان الذکر من کل حیوان اسخن وایبس مزاجا من الانثی والانثی ابرد وارطب مزاجا من الذکر

صندوق سوم در زیورات امور ضروریه

امور ضروریه که هوا و ماکول و مشروب و حرکت و سکون بدنی و حرکت و سکون نفسانی و یقظه و نوم و استفراغ
و احتباس ست نخستین هوا که محیط ابدان ست تعدیل این بدو فصل حصول یابد یکی ترویح که حاصل می شود

باستنشاق بنهجی که قلب و حجاب و ریه و شرائین انبساط پذیرفته ممتلی میشوند از هوای بارد و نسبت بروح قلبی که
وی مسخن ست و دیگر را ابخرهٔ محترقه این هوا بطریق انقباض اعضای مذکوره پس مادام که هوا صاف و
معتدل و از شائبهٔ ابخره و ادخنه و دیگر خبائث خالی باشد فاعل صحت و حافظ آنست و اگر متغیر شود
از صفای جوهر و کیفیت خود خاصیت وی نیز مختل و متغیر گردد و تغیر هوا یا طبعی ست یا غیر طبعی و آنچه
غیر طبعی ست یا مضاد نیست مر طبیعت را یا مضادست اما تغیر طبعی آنست که حسب اقتضاے
طبیعت فصول بود و فصول چهارست ربیع و صیف و خریف و شتا و فصل ربیع نزد منجمین از ابتدای
تحویل آفتاب در اول حمل لغایت وصول آن تا آخر جوزا بود در معظم معموره و نزد اطبا آنست که در اشجار
و اکمام و اثمار نشو و نما ظاهر شود و این را موسم بهار گویند و فصل صیف نزد منجمین از ابتدای تحویل آفتاب
در اول سرطان تا رسیدن آن در آخر سنبله باشد در اکثر ارض مسکون و نزد اطبا آنست که گرما در ان
غلبه کند و این را موسم تابستان میگویند و فصل خریف نزد منجمین از ابتدای تحویل خورشید در اول میزان
لغایت وصول آن در آخر قوس بود در اکثر معموره و نزد اطبا آنست که تغیر اشجار و اثمار و سقوط اوراق در وی
آشکار شود و این را موسم خزان می گویند و فصل شتا نزد منجمین از ابتدای تحویل آفتاب در اول جدی
تا رسیدن آن در آخر حوت می باشد در اکثر ارض مسکون و نزد اطبا آنست که سرما در ان غالب شود و این
را موسم زمستان میگویند و امتزاج فصلین ربیع و صیف پانزدهم جوزا باشد و امتزاج فصلین صیف
و خریف پانزدهم سنبله و امتزاج فصلین خریف و شتا پانزدهم قوس و امتزاج فصلین شتا و ربیع
پانزدهم حوت اما در عمرانات خط استوا نزد منجمین هشت فصل واقع میشود دو تابستان و آن از وقت
گذشتن آفتاب بود از اول حمل و میزان تا باواسط ثور و عقرب و دو خزان و آن از وقت گذشتن
آفتاب بود از اواسط ثور و عقرب تا اول سرطان و جدی و دو زمستان و آن از وقت گذشتن آفتاب
بود از اول سرطان و جدی تا اواسط اسد و دلو و دو بهار و آن از وقت گذشتن آفتاب بود از اواسط اسد و دلو تا اول
میزان و حمل و نزد اطبا فصل ربیع معتدل و اصح فصول ست و مزاج صیف حار و یابس و مزاج خریف بارد و یابس و مزاج
شتا بارد و رطب و در ربیع هیجان خون بود و در صیف غلبهٔ صفرا و در خریف غلبهٔ سودا و در شتا غلبهٔ بلغم و اما تغیر غیر طبعی
که مضاد نیست مر طبیعت را یا از اسباب سماوی ست یا چو انضمام دراری مع الشمس در درجه و دقیقهٔ واحد که هرگاه باشد آفتاب در
سمت الراس یا قریب بسمت الراس بسبب افزونی نور و انعکاس اشعهٔ دراری موجب تسخین هوا شود و هرگاه بعید این

روشن باشد بسبب تبرید هوا خواهد بود و همچنین تشریق مریخ وقت رسیدن شمس بسرطان دلیل قوت
گرمی و خشکی ست و تغریب زهره وقت رسیدن آفتاب بجدی دلیل قوت سرما و تری و نیز در احکام نجوم آورده
که چون وقت تحویل فصل بیت عاشر یا صاحب عاشر مزاج مریخ گیرد و مریخ در برج آتشی باشد و عطارد
و قمر ممازج مریخ باشد باتصال یا نظر هوا گرم شود زیادت از عادت و اگر بجای مریخ زحل باشد در برج خاکی
هوا سرد شود افزون از عادت و کذلک کسوف شمس باعث برودت هوا میشود و اهل عرب نیز طلوع و سقوط
بعضی از منازل قمر را همچو صرفه و عوا و سعود موجب برودت و حرارت و اعتدال هوا دانسته اند و میگویند
که در وقت طلوع صرفه هوا از حرارت منصرف به برودت شود و در وقت سقوط آن از برودت بحرارت
و چون عوا طلوع کند هوا میل بسردی نماید و در حال طلوع سعود سرما بشکند و هوا میل باعتدال کند
و باید دانست که بدورهٔ آفتاب از طلوع هر منزلی تا منزلی دیگر سیزده روز بود و لیکن نوبت چون بسماک
رسد طلوع غفر بعد از چهارده روز باشد و طلوع دیگر منازل همه سیزده روز کذا فی کتب النجوم و یا از
اسباب ارضیه و آن یا بواسطهٔ عرض بلد ست و عرض بلد قوسی باشد از دائرهٔ نصف النهار میان قطب
افق و معدل النهار یا میان قطب معدل النهار و دائرهٔ افق از جائی که اقرب از ان نباشد پس اگر قطب
ظاهر معدل النهار دران بلد شمالی باشد چنانکه در اکثر ارض مسکون عرض آن بلد شمالی بود و الا جنوبی و فصل
مشترک میان سطح قطاع آن قوس و سطح ارض نیز عرض بلد باشد چه شبیه بقوس مذکور ست کما صرح الآملی فی
شرح الایلاقی و مظفر المنجم الجنابادی فی رسالة نصف النهار و آنچه از نقشهٔ بهوگول آشکار می شود آنست که
عرض بلد مقدار بعد ست از خط استوا که بزبان سنسکرت بعد مذکور را اکشانس خوانند و خط استوا را ببوت یکها
گویند و همگی بلاد و امصار که در معمورهٔ جانب شمال خط استوا واقع اند عرض آنها شمالی ست و آنچه در ارض مسکون
سمت جنوب خط مذکور واقع اند عرض آنها جنوبی پس باید دانست که عمرانات که عرض آن از خط استوا پس از
فاصلهٔ ده درجه تخمینا لغایت فاصلهٔ بست و سه درجه شمالا و جنوبا واقع شده مفرط الحرارت ست بسبب مسامتت
آفتاب بالدوام و عمرانات که آن از قطب شمالی و قطب جنوبی بتفاوت بست و سه درجه قریب تر واقع اند
مفرط البرودة بواسطهٔ عدم مسامتت آفتاب و دوام منحرف افتادن خطوط شعاعی خورشید بران معموره
و جملهٔ معموره که باواسط عمرانات متذکرهٔ بالا واقع شده اند هوای معتدل دارند چراکه میان افراط و تفریط افتاده
و همچنین عمرانات خط استوا کما صرح به مصنف بهوگول هست آنک و باد شمال بارد و یابس ست زیراکه

آفتاب بمسامت او نباشد و دران جانب برفها و آبها بسیار فسرده بود و سرما سخت باشد و نیز دران جانب
بیشتر صحاری و جبال ست چون ازان بگذرد برودت و یبوست اکتساب کند و باد جنوب حار و رطب
ست زیرا که در معظم معموره مهب او از جانب خط استواست پس قرب خط استوا حرارت مفرط باشد
بسبب مسامت آفتاب در هر سال دوباره و دران جانب بخار بسیارست ازان حرارت و رطوبت قبول
کند و باد صبا قریب ست باعتدال که اکثر در اول روز می وزد و بغایت خوش باشد مائل به برد بسبب برودت
شب و آفتاب او را بحرارت خود تلطیف می کند که به نسیم سحری موسوم شود و باد دبور مخالف صباست که در
آخر روز اهتزاز پذیرد کما صرح به صاحب عجائب المخلوقات اما در کتب طب مسطورست که صبا و دبور هر دو
قریب باعتدال اند نسبت بشمالی و جنوبی بواسطهٔ وزیدن صبا اکثر در اول روز و تبعیت حرکت آفتاب و وزیدن
دبور اکثر در آخر روز و مضادت حرکت آفتاب و یا بواسطهٔ اختلاف مساکن و آن یا بسبب مجاورت جبال
ست یا بحار یا فیافی تحقیق مجاورت جبال پس بلده که جانب شمال آن کوه باشد هوای آن گرم بود بواسطهٔ
حائل بودن کوه باد شمال بارد یابس را از رسیدن ببلده و حبس کردن باد جنوبی حار و رطب را و برگردانیدن
بران و نیز بسبب مقابل بودن کوه شمالی آفتاب را و انعکاس شعاع وی از کوه بر بلده چه مدار آفتاب
جنوبی ست و بلده که جانب جنوب آن کوه باشد هوای آن سرد بود بواسطهٔ مانع شدن کوه باد جنوبی گرم و تر
را و حبس کردن باد شمالی سرد و خشک و برگردانیدن بر بلده و کوهی که در جانب غربی بلده باشد بهترست
از کوهی که جانب شرقی بلده بود چرا که کوه شرقی احتباس باد صبا که بهتر از دبورست می کند و کوه غربی
بالعکس آن اما مجاورت بحار پس معموره که در وسط بحر باشد هوای آن معتدل بود در حرارت و برودت
بواسطهٔ آنکه مجاورت بحر غلیظ کند هوا را از تراکم ابخرهٔ رطبه ازین جهت قبول سخونت و برودت از مسخن و مبرد
بسهولت نمی کند کذا جزیرهٔ سنگلدیپ و جزیرهٔ ملاکا و بلده که در ناحیهٔ جنوب آن بحر باشد هوای آن نسبت
بشهری که در ناحیهٔ شمال آن بحر بود گرم تر باشد و بالعکس و بحر شرقی بلده مرطب هواست فقط و بحر غربی
آن مرطب مع تغلیظ اما مجاورت فیافی پس مساکن که در مفاوز ریگستان آباد شده اند هوای آنها در
موسم گرما بسیار گرم و خشک باشد چنانچه در علاقهٔ ماروار از مضافات کشور هند و علاقهٔ بلوچستان
از مضافات کشور افغانستان و اماکن بوادی دیار عرب و کشور روم در تابستان سموم می وزد
و مواطن که متصل فیافی اشجار و غارهای بسیار که آب کم دارند و نیز از زمین بعضی ازان آب تراوش

می کند واقع شده هوای آنها اکثر بی اعتدالی میدارد چنانچه در کشور هند علاقهٔ شرقی ناگپور و علاقهٔ سندربن و یا بسبب وضع مسکن ست چنانچه مسکن بسیار مرتفع اصح وابرد ست در موسم بهار و تابستان و خزان بدون زمستان که در موسم زمستان مفرط البرودة بود چنانچه در کشور هند شمله وغیره از کوهستان همالیه و معمورهٔ زمین مستوی بسطح بلند صحیح تراز مرتفع ست و هوای آن معتدل باشد در هر فصل چنانچه از مضافات کشور هند علاقهٔ راج میسور و علاقهٔ ریاست حیدر آباد و بلاد و مساکن که در زمین پست واقع اند هوای آنها در تابستان بسیار گرم بود چنانچه بعضے مساکن دیار کابلستان و یا بواسطهٔ خاک مسکن ست چنانکه زمین کبریتی مجفف و مسخن هواست و زمین نزی معفن و مرطب و زمین سنگی خشک تر ست و هوای آن خشک تر اما تغیر غیر طبعی که مضاد طبیعت بود آنست که هوا فاسد شود خواه فساد در جوهر او بود همچو وبا و خواه در کیفیت همچو شدت برد در صیف و شدت حرارت در شتا و حدوث وبا از اسباب سماوی و اسباب ارضی هر دو میباشد اسباب سماوی آن بودن فصول سال متغیر الحال و کثرت شکستن ستارگان و حدوث کواکب دنباله دار و بودن هوا گاهی مکدر و غبار آلوده و گاهی بی غبار و باریدن باران کمتر و ماندن ابر دائم و معرا بودن از اسباب ارضی ست و محققین نگاشته اند که چون هوا در روز واحد بکرات و مرات متغیر شود و یک روز هوا صاف شود و شعاع آفتاب بوجه احسن ظهور پذیرد و روز دیگر هوای مکدر و غبار آلوده شود حکم بحدوث وبا و اردو هرگاه زیاده شود شکستن ستاره ها و حدوث کواکب دنباله دار در آخر گرما و خریف پس وبا پیدا شود و همچنین اگر موسم گرما قلیل الحرارة بود و هوا مکدر و غبار آلوده شود و در ابتدای گرما تغیر درختان و در خریف شکستن ستاره ها و حدوث کواکب دنباله دار بود و نیز در ربیع شکستن ستاره ها و حدوث ستارگان دنباله دار بوده باشد امید حدوث وبا باشد و نیز وقتے که هوا در آخر گرما بسیار گرم بود و در خریف باران نبارد و غبار کثیر باشد علامت حدوث وباست و نیز هرگاه علامات باران در آخر خریف و اول سرما بسیار باشد و باران نبارد و هوای مکدر و غبار آلوده بود و هوای سرما فاسد خواهد شد و کثرت وزیدن باد جنوب و باد مشرق در کانونین که آن دو ماه رومی ست که از نصف ماه پوه تا نصف ماه پهاگن تمام میشوند از علامات وبای سرمائی ست و نیز چون در ربیع باران کمتر بارد و پس ازان باد جنوب بسیار وزد و ابر چند روز ماند و بعد ازان مطلع صاف شود و پس ازان افراط حرارت روز و ابر و برودت شب پیدا گردد و هوا بارد و غبار آلوده بود

احتمال دارد که وبای روی خبیث در صیف خواهد شد و امراض آن از چیچک و تپ وغیرها حادث شوند
اما اسباب ارضی یا بخارهاست که متکون میشود از معادن موذیه یا اشیای متعفنه یا اشجار ردیه یا آب منتن
یا زمین نمناک که رطوبت بسیار داشته باشد و قابل تعفن بود یا مردهای بسیار که سوخته یا دفن کرده نشوند
چنانچه در جنگهای عظیم اتفاق افتد پس پدید آمدن عفونت کثیر در عالم و مردن و گریختن جانوران که زیر
زمین سکونت میدارند و زیان کردن غلهٔ آن فصل بخلاف غلهٔ فصل سابق نشان حدوث وبا از اسباب
ارضی ست و بسا است که تاثیر هوای وبائی بسبب مجاورت از یک بلده ببلدهٔ دیگر سرایت کند و در اکثر
بلاد عام شود و باید دانست که گاهی سبب وبا از اسباب مذکوره بر زمین ظاهر میباشد و معلوم میشود
و گاهی اندرون زمین پنهان بود و معلوم نمی گردد و در آب و هوا تاثیر میکند پس هرگاه حشرات الارض
و ضفادع بسیار ظاهر شوند و پرندگان که حس آنها تیز ست مثل لقلق و ابابیل از آشیانهٔ خود ها بگریزند
اگرچه بیضها و بچها داشته باشند و موشها و دیگر حیوانات که زیر زمین سکونت دارند از رخنهٔ خود ها عریان
و خیزان برآیند و حیران و سراسیمه بگردند بدانند که وبا عنقریب حدوث خواهد گرفت دوم ماکول
و مشروب بدانکه هرچه ماکول ست تاثیر آن در بدن انسان یا بالماده بود یا بکیفیت یا بصورت نوعیه
یا بماده و کیفیت و یا بصورت و کیفیت یا بصورت و ماده یا بصورت و ماده و کیفیت هر سه پس ماکولی
که تاثیر و تاثر آن در بدن بماده فقط باشد نه بکیفیت و صورت آنرا غذای مطلق خوانند چون نان گندم
و گوشت و مانند این و اگر تاثیر آن در بدن بماده و کیفیت هر دو باشد بغلبهٔ ماده که پس از تاثیر و تاثر
از آن خلطی حاصل گردد که جزو بدن تواند شد آنرا غذای دوائی خوانند چون ماء الشعیر و خربزه و شلغم
و زردک و چغندر و کدو وغیره و اگر تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد اما ماده غالب بود آنرا غذای
ذوالخاصیت گویند چون روغن گاو وغیره و اگر تاثیر آن بماده و کیفیت و صورت هر سه باشد دو طرف
دارد یا غذائیتش غالب ست یا دوائیتش اگر غذائیتش غالب ست آنرا غذای دوائی ذوالخاصیت
نامند مانند تفاح و خمر که با وجود تغذیه و اندک کیفیتی غالب بر بدن تفریح و سروری آرد و اگر دوائیتش
غلبه دارد دوای ذوالخاصیت گویند همچو نعناع و اگر تاثیر آن بماده و صورت هر دو باشد بالفعل و
الانفعال با حصول تغذیه احداث سمیت نماید غذای سمی خوانند مانند مغز بلادر و اگر تاثیر آن بماده و کیفیت
و صورت هر سه باشد و بعد تاثیر و تاثر با حصول غذائیت و کیفیتی غالب احداث سمیت کند آنرا

غذاے دوائی سمی گویند مانند لحوم افاعی و گیاہہاے سمی و ہرچہ تاثیر آن در بدن بکیفیت فقط باشد و مادۂ آن قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن نداشتہ باشد آنرا دواے مطلق خوانند ہمچو زنجبیل و دارچینی و فلفل وغیرہا و اگر تاثیر آن در بدن بکیفیت و مادہ ہر دو باشد با غلبۂ کیفیت آن را دوای غذائی نامند ہمچو بادیان و زیرہ و مانند آن و اگر تاثیر آن در بدن بصورت نوعیہ فقط باشد ذو الخاصیت گویند و وے دو گونہ است یکی آنکہ موافق مزاج انسان و معاون حیات بود و آن را اگر مفرد باشد فادزہر گویند چون زہر مہرہ و حجر التیس و اگر مرکب باشد تریاق خوانند چون تریاق فاروق وغیر آن دوم آنکہ مضاد مزاج انسان و مہلک باشد و آن را سم مطلق نامند ہمچو سم الفار و زہر مار وغیرہ و اگر تاثیر آن در بدن بکیفیت و صورت ہر دو باشد دوای ذو الخاصیت خوانند ہمچو جدوار خطائی و اگر تاثیر آن بکیفیت و صورت نوعیہ ہر دو بود اما بعد تاثیر و تاثر با حصول اثر سمیت احداث کیفیتے غالب بر کیفیت اصلی بدن کند و در آخر مزاج بدن را فاسد سازد آن را دوای سمی نامند ہمچو افیون و فرفیون وغیر آن پس ہرچہ اطلاق غذائیت بران وارد شود یا لطیف ست یعنی اجزاے حارہ لطیفہ در ترکیب آن غالب ست و ازین خون رقیق پیدا شود یا کثیف یعنی اجزاے کثیفۂ غلیظہ در ترکیب وی غالب ست و ازین خون غلیظ حصول یابد یا معتدل بینہما و ازین خون بالاعتدال تکوین پذیرد و ہر واحد از اقسام ثلثۂ مذکورہ یا کثیر الغذا است کہ قدرے معتد بہ ازان جزو بدن شود یا قلیل الغذا کہ قدرے یسیر ازان جزو بدن گردد یا معتدل الغذا کہ قدری متوسط ازان جزو بدن شود و ہرگاہ این اقسام را باہم ضرب کردہ آید نہ قسم حاصل مے شود و ہر یک ازین نُہ قسم یا صالح الکیموس مے باشد یعنی خلطے کہ سزاوار بدن ست ازان پیدا مے شود یا ردی الکیموس و ہذا ضدہ و چون نہ را دو چند ان گردید جملہ ہژدہ قسم پدید آید و براے توضیح ہژدہ اقسام مع امثلۂ آنہا جدول وضع کردہ شدہ و ہو ہذا

لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا چون خبز رقاق و تخم فراریج و دراج و تیهو و کبک و زردهٔ بیضهٔ نیمبرشت و ماء اللحم و شراب	لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند انار و سیب و کاهو و شربت نبات	لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا مانند نان گندم پاکیزه بروغن چرب کرده
لطیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند لحم بچهٔ کبوتر که پرواز گرفته باشد و شش حیوانات	لطیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند ترب و پیاز و خردل وغیره	لطیف ردی الکیموس متوسط الغذا چون نان فطیر ردی اللطیف و انجیر خشک و خربزهٔ شیرین
کثیف صالح الکیموس کثیر الغذا مانند زردی و سفیدی بیضهٔ مرغ در روغن بریان و لحم پستان و شیر فربه و نان سمید و سمک ضرفی	کثیف صالح الکیموس قلیل الغذا مانند پنیر تازه و امرود و ناشپاتی و مانند آن	کثیف صالح الکیموس متوسط الغذا چون گوشت گوساله و پاچهای غنم و گوشت غزال
کثیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند گوشت گاو و گوشت بط و گوشت فرس	کثیف ردی الکیموس قلیل الغذا چون گوشت قدید و بادنجان	کثیف ردی الکیموس متوسط الغذا چون گوشت نیله گاو و ارنب و کرنب
معتدل صالح الکیموس کثیر الغذا چون گوشت مرغ و بزغاله و برهٔ یکساله و نان پاکیزه	معتدل صالح الکیموس قلیل الغذا چون شلغم و چار مغز	معتدل صالح الکیموس متوسط الغذا چون گوشت گوسفند ماده و گوشت بز خصی و نان خشکار
معتدل ردی الکیموس کثیر الغذا چون چقندر و کلم روسی و گوشت میش زاید از یکساله	معتدل ردی الکیموس قلیل الغذا مانند زردک و نحو آن	معتدل ردی الکیموس متوسط الغذا چون ماهی خشک کرده

و پیش اطبای کبار مقرر است که طعام لطیف بصحت اشبه است و غلیظ بقوت و قال الطبری افضل الغذا
ما کان دسما خفیفا سخنا لان الدسم یسمن البدن و یقوی الحواس و الخفیف یسرع الاستمراء و یبطی الهرم
و السخن یزید فی نارية المعدة و بعضی متاخرین مراعاة حال غذا بتقلیل و تکثیر بعادت هضم ستوده اند
و صاحب ریاض عالمگیری گوید که غذای لطیف همچو نان لباب گندم شسته و گوشت فراریج
و دراج و تیهو و کبک و ماء الشعیر و ماهی کوچک که در آب خوش وطن داشته باشد و در آن لزوجتی نبود
و مانند آن اشخاص کم ریاضت و کم حرکت را که حرارت غریزی در بدن آنها ضعیف باشد مناسب
بود و غذای غلیظ مانند نان فطیر و گوشت گوسفند و گوشت جانوران وحشی و گوشت مرغان آبی
اشخاص کثیر التعب و الحرکة را می شاید خصوصاً در زمستان بواسطهٔ اجتماع حرارت در باطن و طول
نوم اما کسی که در بدن خود نقصانی بیند یا معدهٔ او قلیل الحرارت بود یا پیش از خوردن تعبی کشیده باشد
و پس از آن خواب نکرده تقلیل این غذا را لازم داند و غذای متوسط همچو گوشت مرغ و گوشت بره
و بزغاله و نان گندم پاکیزه و حلاوی ملایمه اشخاص معتدل بدن صحیح المزاج را اجود اغذیه است

و اغذیهٔ حاره که محتاج اند آنها جمعی که برودت در مزاج ایشان غالب باشد خصوصاً در اوقات بارده
و بلاد بارده نان گندم و گندم پخته و نخود و خرما و کنجد و حلبه و مویز شیرین و گردگان و جرجیر و ترب و تره
تیزک و سیاه دانه و سیر و پیاز و غیرهاست و اغذیهٔ بارده که محتاج اند آنها محروران خصوصاً در اوقات
گرم و بلاد گرم زرشکیه و رمانیه و حصرمیه و نان شعیر و هرچه از شعیر پزند و کدو و هندوانه و خیار و بادرنگ
و آلو و شفتالو و انگور مائل بحموضت و طلع و جمار و بلح و امرود و انار و خشخاش و کاهو و کاسنی و اسفاناخ
و خرفه و اغذیهٔ یابسه که سزاوار مرطوبان ست خصوصاً در اوقات و بلدان رطبه سویقهای خشک ست
و گوشت کباب و بریان کرده و عدس و مانند آن و اغذیهٔ رطبه لائق یابس مزاجان همچو گوشت
حیوانات صغار ست و ماء الشعیر و کدو و سرخ مرو و قطف و اسفاناخ و نخود تر و لوبیای تر و خیار و بادرنگ
و هندوانه و اغذیهٔ نفاخه نخود ست و باقلی که درست پزند و همچنین ماش و جو و عدس هرگاه طبخ جید
نیافته باشند و اغذیهٔ ملین شوربای خروس پیر و کهچڑی برنج و ماش ست و چقندر و قطف
و اسفاناخ پخته و گوشت صغیر از هر حیوان و عسل خام و مرقهای گوشت فربه و آش لیمو بقند چاشنی داده
و زردهٔ بیضهٔ نیم برشت که قبل از غذا خورند و خوردن گلقند بعد از غذا تقویت معده کند و قبض طبع
نگذارد و اطعمهٔ ممسکهٔ حابسه برنج و جاورس و ارزن و پست جوست و اشربه شیر جوشانیده و
آهن تاب و از میوه امرود و مانند آن اما مشروب بدان که همچنان که محتاج اند ذوی الحیات بهوا
بواسطهٔ اصلاح روح همچنین محتاج اند بآب بواسطهٔ اصلاح اغذیه که رقیق کند غذا را تا شایان نفوذ
در عروقهای دقیق شعریه تواند شد و برخی بر آن اند که همچنانکه هوا بانفراده غذای روح نمی شود و هرگاه
با خون دل آمیزد غذائیت را شاید میتواند بود که آب وقتی که با لطیفهٔ غذا امتزاج پذیرد غذا
تواند شد و بر هر دو تقدیر احتیاج انسان بآب ثابت ست و بدون این نیز همچو هوا بقای حیات
متعذر و نابود ست که چون زمین کروی شکل همچو نارنگی ست دریاهای روی زمین از جانب
فراز بسوی فرود جاری شده اند و منابع اکثری آنها کوهستان ست بعضی از جانب شمال
بسوی مشرق چنانچه در کشور هند گنگا و جمنا و گهاگرا و سالگرامی و کوشکی و بعضی از شمال بسوی مغرب
چنانچه در کشور مذکور سندهو و جهلم و چندربهاکا و راوی و بیاسا و ستلج و بعضی از مشرق بسوی مغرب
چنانچه در کشور کابلستان هیرمند و فره و در کشور توران جیحون و سیحون و بعضی از مغرب بسوی مشرق

چنانچه در کشور هند گوداوری و کرشنا وغیره و بعضی از شمال بسوی جنوب چنانچه در دیار برهما ایراودی
و در مرز کموج دریای کموج و بعضی از جنوب بسوی شمال چنانچه در کشور روس دریای اوبی و لینا سیلان میدارند
پس حکما نخستین آب باران را افضل دانسته اند و از ان پس آب بحار و انهار و عیون را کما قال
ارکاغانیس فضل الماء ماء المطر ثم ماء البحار ثم ماء الانهار ثم ماء العیون و قال الایقراط ماء المطر اجود المیاه
و اعذبها و اخفها وزنا و ازین جهت آب باران الطف از سائر آبهاست و بهترین آن باشد که در
مغاک سنگ فراهم آمده باشد و باد شمال و باد صبا بران وزیده و شعاع آفتاب بران افتاده باشد
و شیخ الرئیس و اکثر یاستانیان بران اند که آب باران چیزی که از سحاب با رعد آید بهتر بود و ابو سهیل مسیحی
و صاحب ریاض آب باران زمستانی را ستوده و هر آئینه آب باران موصوف بصفات مذکور الصدر تازه تر
فضیلت دارد چرا که گفته اند که پس از مدتی عفونت پذیرد و در رطوبت افزون از آبهای دیگر بخشد و پس از
آب باران متصف بصفات مذکوره آب دریاها بهترین آبهاست و میگویند دریائی که بر سنگها و یا بر خاک
پاکیزه جاری باشد و جریانش بسوی مشرق یا بسوی شمال بود و آب آن شیرین طعم و خفیف وزن و تیز رو
باشد و آشامیدن آن تشنگی را زود بنشاند و خوردنی که بدان بپزند زود مهرا شود از دیگر دریا بهتر باشد
و همچنین ست صفت آب نهر و آب عین جاریه و آنچه شیخ الرئیس در قانون نخستین آب عین را ستایش کرده
مراد از عین جاریه ست و چشمهٔ روان و دریا مآل واحد دارد زیرا که دریاها همه از کوهستان بر آمده منبع بعضی
آنها عین مکشوف ست و بعضی غیر مکشوف و چشمهٔ برف و همه از بلندی به پستی سیلان دارد و همچنین ست
ستایش چشمهٔ جاری و چشمهٔ غیر جاری هم آنچه در زمین سنگلاخ و خاک پاکیزه بود بهتر باشد از چشمهٔ جاری
که در زمین شوره زار و غیرها باشد اما آب چشمهٔ واقف بسبب قلت حرکت از غلظت خالی نبود و آب چاه
اغلظ از آب چشمه باشد الا چشمهٔ واقف و چاه متسع که آب آنها همواره بصرف بیشتر در آمده باشد بصفت دریا
و چشمهٔ جاری مانند بود و آب چشمهٔ معدن ذهبی و فضی و حدیدی مفید و مقوی باشد که ذهبی و فضی مفرح
دل و مقوی ارواح و حدیدی مقوی احشا و مصلب اعضاست و آب زمزم و آب راکد آجامی و آب
بطائحی و آب علت زاری همگی ردی اند و نوشیدن آنها آفات پدید آرد و آب برف و یخ شدید البرد
باشد و نوشیدن آن موجب ضرر اعصاب ست و آب شور و آب ملحی مهزل و منشف است و آشامیدن
آن نخستین اسهال می آرد و باز قبض بنابر تخفیف رطوبات اما غسل باوی مزیل جرب و حکه و قوباست و قال

قمل و قمقام و مفید امراض رعشه و فالج و استرخا و اوجاع مفاصل مانند آن و گفته‌اند که استنجا با آب شور قلع
مستاصل بثهای بواسیر است و ایضاً آب مذکور مسکن الم نیش هوام و آب تالاب کدر و غلیظ مورث سدد و حصاة است
و در بعض مواضع نوشندگان را آثار و سپیدا کند و نوشیدن آب شبی حمی حفنه و اغتسال بدان حمی یومی استسقائی
پدید می‌آرد و آب کبریتی مسخن و مجفف است و مسهل و جلوس در آن امراض جلد مثل قوبا و بهق و جرب و حکه و وجع مفاصل
و ریاح بارده و درد زانو و تعقد عصب و جراحت گزیدگی سباع را نافع گفته‌اند و شرب آن مضعف امعا و مسخن جگر است
و آب معدن نفت و قیر مورث قرحهٔ امعاست و محدث امراض حاره و آب معدن نحاس شرب خطرناکست اما غرغرهٔ آن جهت
بثور الفم و ورم لهات و استعمال آن اغتسالا جهت تقویت اعضای ضعیفه نافع باشد و آب بی و رصاص مولد قولنج و مورث
احتباس بول باشد سوم حرکت و سکون بدنی باید دانست که جنس حرکت چهار است یکی حرکت در کم مثل تخلخل و تکاثف
دوم حرکت در کیف مثل تسخن و تبرد سوم حرکت در این مثل انتقال از مکانی بمکانی چهارم حرکت در وضع مانند حرکتی که
گیره در آهنگ تم دهند و حرکت قیام بجلوس و جلوس بقیام و نوع آن شش است قوی[1] ضعیف[2] کثیر[3] قلیل[4] سریع[5]
بطی[6] و حرکت قوی آنست که دفع میکند از خود معاوق را و منفعل نمیگردد و ازان ضعیف ضد اوست و معنی کثیر و قلیل
آشکار است و سریع آنست که قطع مسافت در اندک زمانی کند خواه بقوت باشد و یا بضعف و بطی ضد اوست و این شش
نوع مع معتدلات خود نه میشود و چون نه را در سه ضرب کنند بیست و هفت قسم حاصل میگردد حسب جدول مندرجهٔ ذیل*

قوی کثیر سریع	قوی کثیر بطی	قوی قلیل سریع
قوی قلیل بطی	قوی کثیر معتدل در سرعت و بطوء	قوی قلیل معتدل در سرعت و بطوء
قوی سریع معتدل در کثرت و قلت	قوی بطی معتدل در کثرت و قلت	قوی معتدل در کثرت و قلت و سرعت و بطوء
ضعیف کثیر سریع	ضعیف کثیر بطی	ضعیف قلیل سریع
ضعیف قلیل بطی	ضعیف سریع معتدل در کثرت و قلت	ضعیف بطی معتدل در کثرت و قلت
ضعیف کثیر معتدل در سرعت و بطوء	ضعیف قلیل معتدل در سرعت و بطوء	ضعیف معتدل در کثرت و قلت و سرعت و بطوء
کثیر سریع معتدل در قوت و ضعف	کثیر بطی معتدل در قوت و ضعف	قلیل سریع معتدل در قوت و ضعف
قلیل بطی معتدل در قوت و ضعف	کثیر معتدل در قوت و سرعت و بطوء	قلیل معتدل در قوت و ضعف و سرعت و بطوء
سریع معتدل در قوت و ضعف و کثرت و قلت	بطی معتدل در قوت و ضعف و کثرت و قلت	معتدل در قوت و ضعف و کثرت و قلت و سرعت و بطوء

پس حرکت بالذات تسخین و تحلیل می کند و تبرید آن وقت افراط بالعرض ست لیکن از اقسام
مذکوره الصدر تسخین بعضی قوی تر از تحلیل ست و تحلیل بعضی قوی تر از تسخین چنانچه حرکت قوی قلیل سریع
راسخونت از تحلیل بیشتر ست و حرکت ضعیف کثیر بطی را تحلیل افزون از تسخین و لا ریب
حرکت و سکون از امور اضطراریه است نسبت بذوی الحیواة و حرکت بالاعتدال موجب انبعاث
حرارت غریزی و مستلزم تحلیل فضلات و تقویت اعضا و اعصاب و استعداد بدن برای غذاست
و ازین ست که اطبای کبار ریاضت را در حفظ صحت رکن عظیم میدانند و میگویند حرارتی که از
حرکت حاصل شود قریب الجوهر ست بجوهر حرارت غریزی و از حرارت غریزی ناچار آناً فاناً
چیزی بتحلیل میرود و آنچه عوض و مدد آن تواند شد حرارتی باشد که هم از جنس آن بود و این
قسم حرارت حاصل نشود مگر از حرارت اعضا و اعضا وقتی گرم شوند که حرکت بحد اعتدال کرده آید
و اگر از حد اعتدال تجاوز کند بتعب موسوم گردد و تعب مستفرغ روح و مشتعل حرارت غریبه
و مجفف رطوبات بدن و مضعف اعضا از الم مفرط میباشد و پیشینیان گفته اند المشی الرفیق بعد الطعام
یعین علی الهضم و یجید بهضم عشا و قال الحنین و لیحذر التعب بعد الطعام و ذلک لانه یجری الغذا
الی الاعضاء فجاً نیاً فیحدث الامراض و از اقسام حرکت ریاضت ست و جماع و ریاضت دو
نوع ست یکی عام همه بدن را و دوم خاص بعضی اعضا را دون بعض و قال جالینوس فی حفظ الصحة
الریاضة افضل و اکثر منفعة من الاغذیة و الادویة المسهلة و قال ابقراط اما الریاضة فانها تحلل
الفضلات و یقوی القوی و تهیض الحرارة و یصلب المفاصل و الاوتار و یدل علی ذلک صحة سکان
القری و البادیة و سوء تدبیرهم فی مآکلهم و مشاربهم و ریاضت عامهٔ بدن چند نوع ست همچو کشتی
کردن و چاق چوبی گردانیدن و حمل اثقال و بچوگان و گوی بازی کردن و اسپ دوانیدن
و دویدن و باهستگی پیاده پا رفتن و سواری گردون و خانی و کشتی و خانی و سواری بگهی و بهلی
و ریاضت خاصه چون حفظ ریاضت حافظه و فکر ریاضت متفکره و تخیل ریاضت متخیله
و شنیدن نغمهای خوش الحان ریاضت سمع و دیدن شاهدان جمیله و اشیاے
ملیح المنظر و گاه گاه مطالعهٔ خطهای باریک ریاضت بصرست و قرات بآواز بلند ریاضت سر
و قرات بتدریج از اخفا بجهر ریاضت صدر و همچنین داشتن هر عضوی و قوتی را بفعل خود ریاضت

آن عضو وقوت ست و از جمله ریاضت کشتی گیران دلاک ست و کبس و دلاک چند گونه است یکی صلب یعنی مالیدن سخت
شدید الغمز واین استوار میکند عضو را بنابر تحلیل مفرط رطوبات مرخیه دوم لین یعنی مالیدن نرم واین سست میکند عضو را بنابر
انجذاب وانصباب رطوبات عضو مدلوک سوم کثیر یعنی مالیدن مدت دراز واین لاغر میکند عضو را بنابر کثرت تحلیل چهارم
معتدل یعنی مالیدن متوسط واین فربه میکند بدن را بنابر جذب خون معتدل المقدار وعدم وقوع تحلیل پنجم خشن یعنی
مالیدن درشت بخرقهٔ درشت واین جذب میکند خون را معتدل المقدار بنابر احتباس خون منجذب در عضو بهتر بود ودر از جهت
تحلیل خون منجذب ناقص ششم املس یعنی مالیدن صاف بکف نرم وخرقهٔ نرم واین حبس میکند خون را
وگفته اند که غرض از دلک تکثیف بدنهای متخلخله وتخلخل بدنهای کثیفه وتلیین ابدان صلبه وتصلیب اجسام
لینه است ودلکی که پیش از ریاضت کنند آنرا دلک استعدادی نامند زیرا که وی اعضا را مستعد ومهیا میکند
برای حرکت در ریاضت ونزد بعضی مستعد میکند مادهٔ فاسده را که باشد در بدن برای تحلیل وآنچه پس از
ریاضت کنند آنرا دلک استردادی گویند چرا که این دلک تحلیل مادهٔ که بسبب دلک استعدادی در ریاضت نزدیک
حلد شده وهنوز تحلیل نیافته باشد میکند ورد قوت نیز پس علت غائی دلک استردادی رفع اعیاست والاعیاء
کلال یعرض للقوی البدنیة والمفاصل والعضلات وآعیای بدن خواه از ریاضت پدید آید وخواه غیر آن چهار
صنف بود یکی قروحی وآن آنست که مبتلای این صنف بر ظاهر جلد یا در تحت آن حالتی احساس کند که از
قروح یا از خلیدن خار یا سوزن در بدن محسوس شود ودرین حالت از حرکات بدنی متاذی میگردد وسبب
این فضله باشد رقیق حارهٔ کثیر المقدار یا حرارت مفرط که اندامها را گرم کند بحدی که گوشت وپیه گداخته
در تحت جلد بریزد ومحتقن شود وهرچند که بیشتر باشد اعراضش بیشتر بود از قشعریره ولرزه تا وقتی که منتهی بتپ
شود وبعضی اطبا برین اند که اعیای قروحی خالی ازین نیست که خلط موجب آن داخل عروق ست یا خارج
عروق اگر داخل عروق ست علامت دال بران نتن بول بود وممازجت او باثر خلطی از اخلاط واگر این
علامت مفقود باشد خارج عروق ست دوم تمددی واین چنان باشد که مبتلای این پندارد که تمام اعضای آن
متمدد وکشیده میشوند وسنگینی می کنند وامتلای حرارتی در مفاصل وعروق بیابد وحرکت دشوار تواند کرد
وسبب این یا مادهٔ ذی قوام باشد که در عضلات واعصاب یافت شده یا غیر ذی قوام همچو باد ونفخ وبرخی
اطبا میگویند که مادهٔ اعیای تمددی غیر عفن ردی الکیفیة بود بتقلیل خون وتلطیف وتقطیع ماده مزاج باصلاح
می آید سوم ورمی واین آنست که تن گرمتر از سابق وعروق وعضلات ممتلی باشند واگر مساس کنند مبتلای و

المی احساس کند مانند صاحب ورم و سبب این رنجی باشد که از ریاضت قوی بعضلات برسد و فضلات
دمویه بآن منجذب شود چهارم قشفی و این آنست که مبتلای این پندارد که در اندام خشکی ست و سبب این عرق
وافر بود از رنجی پیش از عارضه یا حرکت مفرط در هوای سخت گرم و فصل گرم و روزه داشتن و کم خوردن غذا
معتاد باشد و قال بقراط ان الاعیاء الذی لا یعرف سببه فهو منذر المرض و در علاج اعیاء اطبای کبار نگاشته اند
که اعیای قروحی اگر بسبب ریاضت حادث شده باشد علاج آن ترک ریاضت ست و استراحت و اگر
بسبب کثرت اخلاط باشد علاج آن نخستین نقصان اخلاط از بدن و بعد آن تنقیهٔ ما بقی در ناحیهٔ جلد بتحلیل
یا دلک کثیر لین بدهن ملین و در روز اول غذای معتاد در کیفیت خورند اما در کمیت بکاهند و در روز دوم
اغذیهٔ مرطبه تناول کنند و از ادهان موافقه برای دلک دهن شبت و دهن بابونج و دهن انشه است
اما اعیای تمددی علاج آن ارخای تصلیب اعضاست بدلک لین و استعمال آب نیمگرم و در حمام مکث طویل
در آن و تدهین بعد آن و تناول غذای مرطب قلیل المقدار و اگر سبب این اعیا فضول غلیظه باشد
استفراغ آن کنند و بعد آن دلک و تدهین بعمل آرند و اگر ریح بود تحلیل آن بکمون و کرویا و انیسون نمایند
اما اعیای ورمی مشتمل بر سه اعراض ست یکی تمدد دوم سخونت سوم انتفاخ پس علاج آن ارخای تمدد و
تبرید سخونت و استفراغ فضول موجبهٔ انتفاخ ست و جهت این اشیای اربعه بکار آید یکی تدهین بدهن
کثیر فاتر دوم دلک لین بید سوم مکث طویل در آب مائل بحرارت قلیل چهارم راحت اما اعیای قشفی طریق
علاج آن این ست که از تدبیر صحت هیچ شی تغیر نکنند مگر آنکه در روز اول استحمام بآب سخن کنند و بروز دوم
استعمال ریاضت استردادی برفق نمایند باز بهچو روز اول استحمام کنند و بعد آن در آب بارد دفعةً منغمس
شوند و بنشینند در آن که تکثیف جلد و تقلیل تحلل حصول شود و اغذیهٔ حارهٔ رطبه و ملابسات لینه و استراحت
بعمل آرند اما اعیای حادث بنفسه پس قروحی اگر خلط موجب آن داخل عروق بود و دلالت کند بر آن نتن بول
و علامت خلط در بول ظاهر باشد علاج آن سکون و نوم و جوع و مالیدن هر شام بدهن و حمام کردن بآب
معتدل اگر ماده بکثرت نباشد و تناول غذای حسن الکیموس و بعد ازین استفراغ خلط غالب بفصد اگر خون
باشد و باسهال اگر خلط دیگر بود و بعد نضج و پس از مسهل اشتغال بریاضت و دلک و عدم استعمال حرکت
و سکون واجب ست و اگر خلط موجب آن خارج عروق باشد علاج آن ریاضت استردادی کافی ست
و اما تمددی سبب آن امتلای خلط غیر ردی بود و علاج آن فصد و تلطیف و تقطیع ست باستعمال ملطفات

ومقطعات ماده واما درمی مادهٔ موجبهٔ آن اگر خون کثیر باشد وعلاج آن فصد ست واگر اعیا در اعالی بدن احساس شود واکثر ویا ظهور پذیرد نخستین دران فصد از قیفال کنند واگر باشد در اسافل بدن باید پدید آید اول دران فصد از باسلیق واگر تفاوت بین نباشد فصد از اکحل وگاه حاجت افتد بفصد مکرر روسه کرر روز دوم وسوم بسبب کثرت خون ووا جب ست اجتناب از غذای کثیر قوی ونوشیدن آب سرد حتی الامکان وتسکین عطش بجلاب کردن واگر تشنه شود آب قلیل مکیدن وپس از استفراغ از تناول غذا بقدر ما یحتاج بدن احتراز ورزیدن اما تمطی وتثاوب ظهور آن نشخص صحیح بغتةً بلا سبب ظاهری بکثرت وهمچنین عروض آن در غیر وقت بکثرت ردی ست ودلالت کند بر کثرت ماده وعجز طبیعت از تحلیل آن وگاه حادث شود از برد وتکاثف وغبار وعلاج آن استعمال حمام حار وعرق آوردن وتمرغ ونحو آن پس استعمال کردن ادهان حارهٔ محلله مانند روغن بابونه واشباه آن وآنچه از کثرت ماده باشد علامت امتلا ظاهر بود نخستین استفراغ فضول کنند پس استعمال حمام محلل وتمریخ با دهان محلله واگر از غلظت فضول ولزوجت آن باشد استعمال اشیای ملطفه ومرققه همچو دلک معتدل ونوشیدن سکنجبین بزوری واجب ست اما حرکت جماع بدانکه مباشرت تقتضی طبعی ست ولازم هر خورنده وآشامنده واعتدال آن بخارات سوداوی را از دماغ وقلب واکثر اعضا منحدر ساخته دفع کند ومالیخولیا ووسواس را دور سازد وغضب را فرو نشاند ومرضهای بلغمی را حافظ بود وتن را مستعد غذا نماید وکدورت حواس دور کرده ذهن را ذکا وحفظ را زیادت بخشد وافراط آن موجب بیخوابی وضعف بصر وخشکی مزاج وسستی اعصاب وحدوث تشنج یابس ولقوه ورعشه وفالج ست وآز تفریط بسبب خشک شدن چشمهٔ منی ست وظهور اضداد منافع مباشرت وفراهم ماندن منی در اوعیهٔ منی وپدید آمدن نسوان را حالتی مثل اختناق رحم وظلمت بصر ودوران سر وعند العزم عدم قدرت جماع احتمال دارد ودر ریاض عالمگیری مسطور ست که چون ابن کلاه داخل مجلس نوشیروان شد یکی از جمله سوالات کسری از وی این بود که گفت فما تقول فی اتیان النساء فقال کثرة غشیانهن اذی وایاک والمرأة المولية فانها تاخذ منك ولا تعطيك وعليك بالشابة فانها تزيدك نشاطاً وقال محمد زکریا ملاک الامر فی الجماع کثرة المنی وسخونته وحرکته وقال الایلاقی وینبغی ان یکون بین الجماعین ثلثة ایام لان الغذاء لا یکون منیا فی اقل من ثلثة ایام ومجربین نگاشته اند که پس از بیست سال تا سی سال دموی مزاج صحیح الترکیب قوی غیر ملوث بمرض فارغ از مکروهات دنیا اگر یک مرتبه در روز وشب اتفاق مجامعت کند شاید وصفراوی مزاج متصف باوصاف مذکوره مطابق دموی وبلغمی مزاج که اتصاف

مظهره داشته باشد یک روز در میان و سوداوی مزاج که صفات متذکره داشته باشد روز چهارم عامل عمل باشد و از
سی تا چهل سال دموی مزاج بحسب ضرورت اگر هر روز کند بهتر ست و صفراوی یک روز در میان و بلغمی در هفته
بحسب ضرورت دو بار ورنه یک مرتبه و سوداوی بحسب ضرورت یک بار در هفته ورنه در دو هفته و از چهل تا پنجاه
سال دموی مزاج در هفته یک بار نهایت دو بار و صفراوی در دو هفته یک بار نهایت دو بار و بلغمی در سه هفته یک بار
نهایت دو بار و سوداوی در چهار هفته یک بار نهایت دو بار و از شصت تا انتهای عمر بر جمیع امزجه مطلقاً ترک واجب
است و بقولی دیگر اصحار از بست سالگی تا سی سال در هفته یک دو دفعه و در سن وقوف در هر ماه دو سه بار و در کهولت
و بعد اربعین ضعفا را جماع مناسب نیست و شاب دموی مزاج در مباشرت قوی میباشد علاوه از مقرره
بالا و نیز مضرت کمتر میابد و صفراوی کمتر بود از دموی و بلغمی و سوداوی قابل کثرت مجامعت نیستند لضعف
هذا المزاجین فی اصل الخلقة و بهر حال کثرت و قلت جماع موقوف بر قوت مزاج ست و گفته اند که اوعیه
منی در سه چهار نوبت نهایت پنج نوبت علی التواتر تهی میشود بحسب المزاج و در صورت اسراف ازین
خون صالح که صلاحیت غذای اندامها دارد بیرون می آید که مدتی بتلافی آن میباید اما سکون بدنی دعت
است و راحت و دعت معتدل اعون بر هضم غذا است و همچو حرکت خفیف و هر گاه با فراط رسد موجب
استیلای برودت بر مزاج و خمود حرارت غریزی ست و جسم را از اخلاط ممتلی ساخته مهیا بر غذائی گذارد
چهارم حرکت و سکون نفسانی بدان که حرکت و سکون نفسانی از عوارض نفسانی ست و عوارض نفسانی
در امور معیشت ضروریه و ضروریات بدنی بظهور می پیوندد و اما آنچه موجب حرکت نفس ست آن هفت
است غضب و فرح و غم و فزع و هم و خجالت و لذت و این عوارض نفسانی حرارت غریزی
و روح را حرکت می دهند یا بسمت مرکز که باطن باشد و یا بسمت محیط که خارج باشد و یا بهر دو سمت که داخل
و خارج ست مثال اول غم و خوف ست و مثال دوم غضب و شادی و مثال سوم هم و خجل الا بعضی
یکبارگی حرکت میدهند بسوی خارج و آن غضب و فرح ست و بعضی اندک اندک و آن لذت باشد و بعضی
دفعةً حرکت میدهند بسوی داخل و آن خوف ست و بعضی اندک اندک و آن حزن باشد و بعضی حرکت کنند اول
طرف خارج پس طرف داخل و آن هم ست و بعضی بالعکس و آن خجل ست اما غضب کیفیتی ست نفسانی که بمصاحبت او
حرکت میکند روح و مرکب او که خون ست بخارج جهت طلب انتقام از موذی و فرح کیفیتی ست نفسانی که بتبع و
حرکت میکند روح بخارج جهت طلب وصول بسوی ملذذ و فزع کیفیتی ست نفسانی که بمصاحبت او حرکت میکند روح

بداخل بدن از خوف موذی خواه آن موذی واقعی بود خواه تخیلی و معنی فزع ترسیدن ست که خوف نیز گویند
و غم کیفیتی ست نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح بداخل بدن از خوف موذی واقعی و غم را حزن نیز نامند
و هم کیفیتی ست نفسانی که بتبع آن حرکت میکند روح و حرارت غریزی بداخل بدن و بخارج نیز بنا بر حدوث
امری که خیر ازو متوقع بود مع انتظار شر پس هم مرکب باشد از رجا و خوف و هر کدام که غلبه کند بر فکر حرکت بنماید
نفس بجانب آن اگر جهت وقوع خیر غالب باشد حرکت میکند بخارج و اگر جهت شر غالب بود حرکت بنماید
بداخل و خجالت کیفیتی ست نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح و حرارت غریزی بداخل بدن بتدریج پس تر
حرکت نماید بسوی خارج پس هرگاه ازین حرکات مذکوره بعضی بعنف شدید واقع شوند حرکت اندائی اگر
بسمت محیط باشد احتمال دارد خلو قلب از روح حیوانی و اگر بسمت مرکز باشد موجب اختناق حرارت روح در جوف
قلب و خفه شدن وران محل بشود و این هر دو صورت که بمرتبه افراط حرکت نفسانی ست لاریب مهلک
است همچو فرح مفرط و فزع غالب و از جمله اعراض مذکوره آنچه تسخین بدن میکند و ارواح و اخلاط را تحریک
دهد غضب و فرح و هم و لذت است و غضب باعتدال خون و روح و حرارت غریزی را در بدن منبسط گرداند
و تجاوز از حد اعتدال صفرا را بشوران آرد و رنگ چهره زرد کند و چون اشتداد یابد دماغ و اعصاب که مجاری
روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود و از ظلمت دخانیه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و فرح بالاعتدال
نضارت و شگفتگی بسبب اعتدال انبساط روح و حرارت غریزی در بدن بچهره پدید آرد و شخص را توانا کند
و منفعت شیخوخت بر نفس صاحب فرح بزودی اثر کردن نمی تواند و فائده امنی و امید همچو فرح معتدل
است و لذت مانند فرح نقصان غم معتدل لیکن فرح هرگاه بافراط رسد فجاءة هلاک کند و آنچه تبرید بدن
میکند غم و خوف ست و نکایت بتر از خوف قوی تر از تبرد و نکایت غم باشد و غم مفرط هم مهلک ست آنچه تعدیل
بدن کند در حرارت و برودت خجالت ست اما آنچه موجب سکون نفس ست یکی ست و آن بددلی ست که او
سکون نفس ست از حرکت بانتقام و بددلی را ضد غضب گفته اند و از بددلی هوان نفس و تلخی زیست و کسالت
و قلت ثبات در کارها و طمع فاسد مردم در حقوق آنکس و تمکین ظلمه از ظلم برو وغیره مکروهات متکون شوند
پنجم یقظه و نوم بدانکه یقظه یعنی بیداری میل قوی ست بظاهر و فعل و کارها کردن و تعریفش چنین کرده اند
الیقظة حالة طبیعیة یستعمل فیها الحیوان آلات الحس و الحرکة عند انصباب الروح النفسانیة فیهما موثرة و خواب
معطل شدن قوی ست از فعل و حرکت و میل بباطن کردن جهت استراحت و تعریف وی چنین ست هو ترک

انفس استعمال الحواس ترکاً طبعیاً پس احتیاج انسان به بیداری بالذات ست چراکه بیداری موقوف علیه
اتمام حس و حرکت و نظام اسباب اخروی و معیشت ست و خواب ضد آن اما بخواب نیز احتیاج انسان
بالعرض ست تا آن قدر که از اجزای روح بحرارت و حرکت بیداری خرج میشود عوض آن در خواب باز
متکون شود و قال جالینوس یفعل النوم فی البدن ما یفعله الحفظ والدعة والیقظة تفعل ما تفعله الحرکات و هر کدام
از بیداری و خواب هرگاه بر سبیل اعتدال و بر وجه طبعی بعمل آید هم آغوش حفظ صحت ست کما قال الرئیس
ان النوم الزائد یبرد البدن و یوهنه والمعتدل یسخنه و یقویه والیسیر یخففه و یسخنه والنوم الصبوح یخفف
والسهر بعد الطعام یضر ضرراً بیناً و خواب معتدل موجب هضم غذا و حصول بدل ما یتحلل و جمعیت و قوت
حواس در حالت بیداری و مورث اشتها و هضم قوی ست و خواب طویل اگر بعد از غذا باشد مزید حرارت
غریزی و مخصب بدن ست و اگر پس از ریاضت یا حمام یا استفراغ قوی یا جوع بود منقص حرارت غریزی
و مسقط قوت و مضعف بدن باشد اگرچه طویل هم نبود و خواب متجاوز از حد اعتدال موجب افساد اخلاط
و تورم پشت چشم و رخسار و زردی رنگ میشود و قال الایلاقی النوم المفرط یورث الامراض الرطوبیة
و بیداری مفرط سوء هضم و ضعف دماغ پدید آرد و هرگاه بغایت افراط برسد بواسطهٔ احداث یبوست
در دماغ و احتراق در اخلاط جنون پیدا کند ششم استفراغ و احتباس باید دانست که چون از ضروریات
بقای بدن اکل و شرب ست جهت حصول بدل ما یتحلل عنه و غذائی که همهٔ آن مستحیل بجوهر عضو تواند شد
ممکن نیست چراکه اجرام بی خلط کثیف صورت ترکیبی نمی تواند یافت و کثافات صورت عنصری نمی پذیرد
پس لابد در هضوم اربع یک فضله از هر یک هضم جدا میشود که فضلهٔ هضم اول براز ست و فضلهٔ هضم دوم
بول و طمث و نفاس و فضلهٔ هضم سوم و چهارم آب بینی و چرک دندان و چرک گوش و سخ بدن و استفراغ
این فضول لازم بشریت و احتیاج باحتباس نیز ازان جهت ست که بدن دائم در تحلیل باشد و ازین
مر احتیاج ببدل ما یتحلل عنه بالدوام دارد و ازانجا که استعمال غذا بر سبیل استمرار غیر ممکن ست بالضرور جسم
محتاج ست بآنکه غذا نزد اعضا تا ورود غذای جدید بایستد و اعتدال استفراغ و احتباس طبعی از اختیار
حکیم مطلق جل شانه مفوض بر قوای اربع ست که جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه باشد و انفراغ حاجت
بشری اکثر ابدان صحیح المزاج را پس از ده دوازده ساعت بجوش عادة میباشد و برخی را اکثر و بعضی را بیشتر
ازین و هرگاه افزون از عادت طبعی بحد افراط رسد مرض بود که استفراغ مفرط را اسهال و ذرب الدم

واحتباس مفرط را اعتقال می نامند و ضبط براز و بول افزون بر عادت طبعی مورث امراض باشد و احتیاط
لازم و مدت دورهٔ طمث اقل آن دو روز و اکثر آن هفت روز میباشد الا کمی و بیشی ایام طمث منحصر بر امزجه
اناث ست و قال بقراط اول اوقات الحیض تمام عشر سنین و آخره تمام اربع عشر سنة و اول انقطاعه خمس و
ثلثون سنة و آخره ستون سنة اقل ایام درور یومان و اکثره سبعة ایام و بقول مسیحی جریان طمث زنان در
اکثر غالب امر کم از مدت چهارده سال و غایت از بیست سال ممکن نمی باشد یعنی غایت شروع جریان تا
بیست سال و هنگام انقطاع آن در سه و شصت سال میباشد و وقت انقطاع طمث حمل منقطع می شود و اصفهانی
در دانش نامه گفته که گاه میباشد که در بلاد گرم سیر و جائی که هوای او گرم باشد پیش از ده سالگی حیض ظاهر شود
و در بلاد سرد سیر و جائی که هوای او خنک بود بعد از پانزده سالگی حیض پدید آید و اقل مدتی که در میان دو حیض
واقع شود بیست روز ست و اکثر آن سی روز و هر چه غیر اینها واقع شود غیر طبعی باشد و آورار معتدل بول و طمث
دافع اکثر امراض رطبه مثل استسقا و وجع ظهر و وجع مفاصل و سستی اندام و اکثر امراض رحم ست و از افراط
آن بیم جرب مثانه و قرحه و دق و ذبول و عدم حبل میباشد و اما استفراغ کلی بر دو نوع ست طبعی و غیر طبعی اما
طبعی نیز بر دو قسم ست نخستین ضروری اضطراری و آن براز و بول و مخاط و طمث و نفاس ست و ثانی ضروری
اختیاری و آن چرک دندان و چرک گوش و وسخ بدن ست اما غیر طبعی چند نوع ست یکی اسهال اخلاط غیر طبعیه
بادویه دوم اخراج خون غیر طبعی بفصد و حجامت و ارسال علق و رعاف و نزف سوم اخراج فضولات صدر
و ریه و معده و غیرها بنفث و قی چهارم اخراج فضول آلات تناسل بادرار بول و طمث پنجم اخراج فضول سر و دهان
بسبیل مخاط و بزاق ششم اخراج فضول رقیقهٔ بدنیه بادرار عرق و آن همگی استفراغ طبعی انچه استفراغ
ضروری اختیاری ست تنظیف چرک دندان بسواک اراک و مغیلان و سر بهوکه و غیرها و چرک گوش بمیل
و اوساخ بدن باستحمام و اغتسال بآب فاتر و تازه مقرر داشته اند و آنچه استفراغ غیر طبعی ست از آن جمله اطبای
کبار هر چه برای حفظ صحت لازم داشته اند اسهال ست و فصد و قی و آسهال و فصد عند الضرورة در هر سال بفصل
ربیع و قی در صیف مناسب بود الا تنقیه سودا در فصل خریف واجب ست اما احتباس ضروری که استفراغ
آن موجب ضرر ست طمث حامل بود و هر گاه در ایام حبل حیض بروز کند حبس آن باستعمال ادویهٔ حابسه
واجب باشد و استفراغ بمسهل و قی و فصد و حجامت حبالی را منع ست الا اگر در مدت معینهٔ حمل کدامی علت آثار
فساد خون آشکار شود و پس از وضع حمل فرزندی شود احمر اللون بزاید که حیات آن نباشد و اوراد در ایام حمل دیگر باه چهارم و پنجم

فصد کردن موجب نجات از فساد خون و شر صد سلامتی فرزند بفضل الٰهی میباشد و همچنین عورتی که در ایام حمل معتاد باعتقال طبع گردد و بماه هفتم حمل آن اسقاط شود ادرار ادن طمین برفق سبب سلامتی حمل بود

گنجدان دوم در امتعهٔ امور طبعی مشتمل علم الامراض و اسباب و علامات و اعراض و دلائل و شناخت نبض و قاروره و براز و غیر آن و دران چهار صندوق ست

وقال صاحب الکامل الامور الخارجة عن الامر الطبعی تنقسم الی ثلثة اقسام احدها الامراض و الثانی الاسباب و الثالث الاعراض

صندوق نخستین در امراض بدانکه نزد جالینوس احوال بدن انسان سه حالت دارد یکی صحت دوم مرض سوم حالت متوسطه و می گوید اگر بعضے افعال سالم اند و بعضے موٴف حالت متوسط باشد چنانچه حال ناقهین بود و نزد شیخ الرئیس میان صحت و مرض واسطه نیست و قولش این ست که اگر سلامتی در همه افعال موجود ست صحت بود و الا مرض اگرچه آفت بجز از یک فعل بیش نباشد پس نزد جالینوس در صحت و مرض تقابل تضاد ست و میان این تقابل واسطه لازم و ازین جهت حالت ثالثه ثابت باشد و نزد شیخ الرئیس در صحت و مرض تقابل عدم و ملکه هست و میان این تقابل واسطه نمی باشد زیراکه خروج از نفی و اثبات غیر ممکن ست و ازین جهت حالت ثالثه موجود نیست و ناقهین در صحت شمار کرده میشوند و بالجمله بمذهب شیخ الرئیس مرض حالتی ست خارج از مجرای طبعی که بسبب آن افعال را ضرر میرسد و عام ست که لحوق ضرر در سائر افعال باشد یا در بعض آن و ضرر فعل سه گونه باشد تغیر و نقصان و بطلان و مرض دو قسم ست مفرد و مرکب و مفرد توزیع یابد بسه نوع سوء مزاج و مرض ترکیب و تفرق اتصال سوء مزاج آنست که اول مرض عارض شود باعضای مفرده و مرض ترکیب آنست که اول باعضای مرکب عارض شود و تفرق اتصال آنست که بهر دو اولاً عارض شود و سوء مزاج را مرض متشابه الاجزا نیز گویند و وی دو گونه ست متفق و مختلف و متفق را مستوی نیز نامند و در معنی این هر دو لفظ اطباے کبار را اختلاف ست بقول جالینوس و مجوسی صاحب کامل الصناعه انچه عام بود در جمله بدن مستوی ست و انچه مخصوص بود بعضوی دون عضوی مختلف و بقول ابوسهیل مسیحی و محمد زکریا انچه ایذا نمی دهد مستوی ست و انچه میدهد مختلف و نزد شیخ الرئیس و تابعانش انچه در جوهر عضو مستقر شود و مقاومت طبیعت باو زائل گردد و حکم مزاج اصلی پیدا کند مستوی ست و انچه نه چنین بود مختلف پس بقول مسیحی و شیخ حمی دقی سوء مزاج

مختلف باشد و بقول جالینوس مستوی و برص نزد شیخ مستوی باشد و نزد جالینوس مختلف و بالجمله سوء مزاج منقسم میشود بدو قسم مفرد و مرکب اگر باستیلای یک کیفیت بهم رسد مفرد نامند و اگر بغلبهٔ دو کیفیت غیر متضاده حدوث یابد مرکب خوانند پس مفرد چهار است حار یا بارد رطب یا یابس و مرکب نیز چهار حار رطب حار یابس بارد رطب بارد یابس و هر یک ازین اقسام هشتگانه یا ساذج بود یا مادی که جمله شانزده قسم متکون شود چنانچه برای توضیح اقسام شانزده گانه مع امثلهٔ آنها جدولی وضع کرده شده و هو هذا

سوء مزاج حار ساذج چون صداع از حرارت آفتاب و آتش و دق در مرتبهٔ اولی	سوء مزاج بارد ساذج چون صداع از ملاقات هوا یا آب بارد و جمود الصدا از مصادفت برف و یخ و غوطه زدن در آب شدید البرد	سوء مزاج یابس ساذج چون تشنج استفراغی و تشنج حادث پس از رنج و ریاضت	سوء مزاج رطب ساذج چون ترهل در ابتدا
سوء مزاج حار یابس ساذج همچو دق در مرتبهٔ ثانیه و ثالثه	سوء مزاج حار رطب ساذج چون زکام حادث از استکثار استنشاق ریاح جنوبی یا از سخونت گرمابه	سوء مزاج بارد رطب ساذج چون ترهل مستحکم	سوء مزاج بارد یابس ساذج چون دق شیخوخت
سوء مزاج حار مادی چون تپ عفنی	سوء مزاج بارد مادی چون فالج بلغمی	سوء مزاج رطب مادی چون استسقای لحمی و رحا	سوء مزاج یابس مادی همچو جذام و سرطان
سوء مزاج حار رطب مادی چون تپ مطبقه	سوء مزاج حار یابس مادی چون تپ غب	سوء مزاج بارد رطب مادی چون تپ بلغمی نائبه و لثقه	سوء مزاج بارد یابس مادی چون تپ سوداوی ربع دائره و ربع لازمه

اما مرض الترکیب که عبارت از فساد ترکیب انسانی ست چهار نوع متنوع شود اول مرض خلقت و وی آنست که در خلقت بشری فسادی رونماید و آن چهار گونه بود یکی مرض شکل چون تسفط الراس و اعوجاج مستقیم و استقامت معوج و تربیع مستدیر و استدارت مربع دوم مرض مجاری و وی یا من حیث الاتساع بود چون انتشار و یا من حیث التضیق چون ضیق ثقبهٔ عنبیه و ضیق مجاری نفس عند الخناق و یا من حیث الانسداد مانند نزول الماء و همچو سده میان مجری معده و کبد و یا میان مجری کبد و مراره و یا میان مجری کبد و طحال و یا میان مجری مراره و امعا سوم مرض اوعیه و تجاویف و وی هم گاهی من حیث الاتساع بود چون اتساع کیس انثیین در فتق و قیله و گاهی من حیث التضیق مانند ضیق بطون شریفهٔ دماغ عند الصرع و تنگی فضای معده بسبب ورم عضو مجاور و گاهی از قبیل انسداد چون انسداد بطون دماغ هنگام سکته

والغلاق الرحم که رتق نام دارد و گاهی من جهة الخلو چون خلو تجاویف قلب از خون در وقت الفرح
مهلک و لذت مفرط چهارم مرض صفائح و وی تارة من حیث الخشونت باشد یعنی عضوی که ملاست آن
مطلوب بود خشن گردد چون خشونت قصبهٔ ریه و اخری من حیث الملاست بود که بالعکس اول باشد مانند
ملاست معده و رحم ثانی مرض مقدار و وی آنست که در اصل خلقت یا بعروض عارضه عضو بزرگتر یا کوچکتر
گردد از انچه باید خواه عام همگی بدن بود چون سمن و هزال مفرطین و یا خاص بعضوی مانند عظم اللسان
و داء الفیل و ضمور حدقه عینان ثالث مرض عدد و وی آنست که عضوی از اعضا در عدد زیاده شود یا ناقص
گردد بزیادت و نقصان طبعی یا غیر طبعی زیادت طبعی چون انگشت ششم در فطرت و غیر طبعی یا متصل
باشد ببدن همچو ثؤلول و خنازیر و یا منفصل از بدن مانند حصاة مثانه و گرده و دیدان امعا و نقصان
طبعی چون انگشت چهار در پیدایش و غیر طبعی چون قطع شدن انگشت و ناخن بمرض جذام و برص رابع مرض
وضع و وی آنست که در مقارنت و مباعدت طبعی اعضا فتوری راه یابد و یا نسبتی که عضو بموضع خود دارد
ازان بتغیر گراید و همگی شش صنف باشد چهار صنف مختص بموضع عضو و دو مختص بجوار و آن چهار قسم که متعلق
بموضع عضو است نخستین انخلاع تام عضو است و دوم انخلاع غیر تام که وثی نام دارد و سوم حرکت عضو در موضع
خود که سکون آن واجب است همچو رعشه و چهارم سکونت عضو در موضعش که حرکت او واجب ست مانند تحجر
مفاصل و آن دو که مختص بجوار ست نخستین مقارنت عضوی ست بعضوی افزون از مجرای طبعی همچو تضیم
اصابع و التصاق الجفن و دوم مباعدت عضوی از عضوی بشرح ایضاً مانند عدم اتصال انگشت با انگشت
و استرخای جفن اسفل در لقوه اما تفرق اتصال و وی عبارت ازان ست که در اتصال اجزای اعضا ظاهری
باشند یا باطنی آلیه بوند یا متشابهه بسببی از اسباب داخلی باشد مانند ورم و انصباب خلط اکال و امثال آن یا
خارجی چون قطع و ضربه و غیر آن انفصال واقع شود و اقسام این بسیار ست و هر یک بامی مخصوص چنانچه
مفصل بیان میشود و باید دانست که تفرق اتصال انچه در جلد افتد اگر منبسط باشد سحج گویند بفتح سین و
سکون حای مهملتین و جیم و اگر غیر منبسط و دقیق بود خدش نامند بفتح خای معجمه و دال مهمله و سکون شین معجمه
و بعضی حدیث العهد را خدش و قدیم الزمان را سحج خوانند و انچه در لحم افتد یا از خارج بود بر سیدن چیزی
موذی و یا از داخل بسبب نفوذ ماده قسم اول را قبل از تقیح جراحت و بعد آن قرحه و قسم ثانی را پیش از تقیح
دبیله و عند التقیح و قبل الانفجار خراج و پس ازان نیز قرحه و در حین مزمن گردیدن و المزمی

کم شدن و صلابت بر دهن آن ظاهر گشتن و درون سوگوشت سفید پدید آمدن تا سپور نامند و بعضی
انقضای چهل روز از یوم انفجار در ناسور مشروط کرده اند و آنچه در عظم واقع شود اگر در قحف افتد تشجیه
بفتح شین معجمه و جیم مشدده و یای موقوفه نام دارد و علی حسب مراتب التفرق بصادعه و هاشمه و واضحه و منقله
و آمومه و جائفه مشهورست و اگر در باودن قحف افتد پس چون در عرض استخوان به نهجی واقع شود که وی را
بدو جزو یا اجزای کبار منقسم سازد کسر گویند و الانفت خوانند و اگر در طول افتد صدع نامند و در تسمیه تفرق
اتصال غضروفی اطبا را اختلاف ست بعضی علی الاطلاق رض گویند و بعضی اطلاق کسر بروی نیز کرده شکستن
صدف گوش را انکسار الاذن نامیده اند و بالجمله اگر در عرض بدو جزو یا اجزای کبار افتد فسخ و اگر با جزای
صغار واقع شود ایضاً الفت نامند و بعضی رض را بهمین مخصوص داشته اند و اگر در طول افتد نیز صدع
گویند و آنچه در عصب واقع شود اگر در عرض بود بتر و اگر در طول بود و بصورت قلیل العدد بودن شق و بصورت
کثیر العدد بودن شرح نامند و آنچه در عضله افتد اگر در طرف وی باشد هتک و اگر در عرض وی باشد جرح خوانند
و اگر در طول وی است دهر بشرط قلت عدد و کثرت عمق ایضاً صدع و در صورت کثرت عدد نیز فسخ نامند
و آنچه در عروق افتد شریان باشد یا ورید اگر در عرض قطع خوانند و اگر در طول بود ایضاً صدع نامند
و اگر مفتح افواه عروق بود فتق گویند و تفرق وریدی را علی الاطلاق انفجار و شریانی را ام الدم خوانند و آنچه
در اغشیه و حجب افتد فتق نام نهند این ست همگی اسامی تفرق اتصال اعضای مفرده و واضح باشد
که تفرق اتصال که در اعضای بسیطه متشابهه واقع شود بانحلال الفرد موسوم شود اما آنچه تفرق اتصال
با عضای مرکبه افتد آن گاهی در جزئین عضو واقع شود یکی را از دیگری جدا سازد بی آنکه بعضو مفرد
آسیبی رسد و این نوع را انفصال و انخلاع گویند و گاهی در عصب واقع شود بنهجی که عضو از محل خود زائل
شود و در جرم عصب تفرق راه نیابد و این را فک خوانند اما مرض مرکب آنست که حادث شود از اجتماع
امراض مرض واحد که او را اسم خاص و علاج خاص باشد مانند و جع و ورم و نحو آن که نزد اطبا وجع مرکب
از سوء مزاج مختلف و تفرق اتصال ست و جالینوس گفته که سبب وجع سوء مزاج بالعرض ست و تفرق
اتصال بالذات و شیخ گفته که هر واحد آن سبب وجع بالذات ست و بالعرض و ورم از ترکیب سوء مزاج
مادی و تفرق اتصال و زیادت فی المقدار حدوث یابد اما وجع بفتحتین واو و جیم و عین مهمله در لغت
بمعنی مطلق درد آمده و در اصطلاح اطبا عبارت از ادراک محسوس منافی من حیث هو منافی ست و جامع بروزن

و قاع واو جاع بروزن اوباش جمع اوست و باید دانست که وجع دو گونه ست نوع اول آنکه بازای وی اسمی موضوع شده که وی بدان اسم مخصوص گشته و مشهور از او جاع ذی اسم پانزده قسم ست چنانچه حکیمی در قطعهٔ مفصلهٔ ذیل بیان کرده

خشن و لادغ ست و اعیائی ‌‌‌‌ خدری و ممدد و حکاک
ضربان و ثقیل و ثاقب و باز ‌‌‌‌ وان مفسخ کز و عضل شد چاک
ناخس و رخو و کاسر و ضاغط ‌‌‌‌ آن مسلی کز وست اصل هلاک

وخشن عبارت ازان ست که بسبب خلط خشن که یبس و جفاف بران غالب باشد دردی ناهموار علی مراتب خشونت خلط موجع بمنصهٔ ظهور برسد و لادغ آنست که بسبب خلط حاد لذاع دردی که علیل بدان احساس لدغ و گزند نماید دست وهد و اعیائی دردی ست که بدان اعیا و کلال در قوت محرکه محسوس شود و سبب آن یا حرکت مفرط و تعب بود و یا خلط ممدد و یا ریح منفخ و قسم اول به تعبی و قسم دوم به تمددی و قسم سوم بریحی موسوم میشود و خدری آنست که بسبب شدت برودت مزاج عضو یا انسداد مسام منافذ روح حساس یا امتلای او عیبه بطلان حس و نقصان آن گردیده دردی منافی طبیعت بدرک آید و ممدد عبارت ازان ست که بسبب تمدید ریح یا خلط غلیظ عصب و عضل بنهجی متمدد گردد که گویا از هر دو جانب کشیده میشود و از خواص وی ست که با عضای صلب و طولانی مانند اعصاب و عضلات عارض گردد و حکاک مفسر بدان ست که بسبب خلط غلیظ حریف یا مالح یا ابخرهٔ حاده که ما تحت جلد و صفاق محتقن باشند و بعونت حرارت حک کننده و انفتاح مسام رو بتحلل و اندفاع آرند حالتی که ملایم طبیعت نباشد رو نماید و ناخس وجعی باشد که اکثر بسبب تمدید خلط مراری حاد سریع النفوذ به آئینی که بنا بر حدت خود گویا در اغشیه نفوذ کرده بتفرق اتصال وی می پردازد و واقل از ریح و بخار که هر دو بسبب حرکت و مداخلت در عضو سیما عضو سخیف و متخلخل همچو ریه نخس پدید آرند بحصول انجامد و از خواص تمدید وی ست که فقط در عرض باشد و به تفارق بالوجع التمددی و رخو وجعی را گویند که مادهٔ ممده فقط گوشت عضله را که رخوست بدون عصب و وتر متمدد سازد و ازان روی حالتی ناملایم بظهور انجامد و کاسر که آنرا مکسر نیز گویند وجعی ست که بسبب توسط ماده یا ریح فیما بین الغشاء و العظم یا بسبب انقباض غشا باستیلای برودت شدیده بران بمنصهٔ ظهور برسد و علیل چنان پندارد که عضو را کسی می شکنند و ضاغط دردی را گویند که بسبب تضیق ماده یا ریح مکان بر عضوی از اعضا از همه جهات تنگی کند و عضو مسطور از اطراف جمع و تماماً در ذات خود منقبض شود و مریض چنان دریابد که بعض اجزای عضو موف ببعض منضم شده و مفسخ وجعی ست

که ریح غلیظ و هو الاکثر و یا خلط غلیظ و هو الاقل فیما بین عضله و غشای آن متوسط شود و در اتصال غشا بلکه در اتصال عضله بجمیع اجزائها تفرق آرد و ضربانی وجعی ست که در عضوی از اعضای حساسه که دران شریان ضارب باشد ورم حار دست دهد و ازان رو ضربان شریان که در حال صحت بدرک نمی آید بر سبیل وجع مدرک شود و ثقیل وجعی ست که در عضو غیر حساس مانند ریه و طحال و کلیه ورم حادث شود و بنابر ثقل ورم عضو باسفل منجذب شود و لفافه و علاقهٔ آن عضو که نسبت لفافه باشد بالتبع باسفل منجذب گردد و بنابر حس خود لفافه و علاقه مذکوره حالت مسطوره را که ناملایم و عبارت از انجذاب باسفل ست دریابد یا آنکه ورم سرطانی که مبطل حس باشد در عضو حساس حادث شود و بناء علی بطلان الحس غیر از ثقل درد محسوس نشود مانند سرطان که در فم معده و رحم افتد و ثاقب وجعی ست که مادهٔ غلیظ یا ریح غلیظ فیما بین طبقات عضو صلب غلیظ الجرم مانند معای قولون محتبس شود و همواره آن عضو را بشگافد و دران نفوذ نماید و بیمار چنان پندارد که کسی بمثقب ثقبه می کند و مسلی نیز از مادهٔ ثاقب در عضوی که ثاقب حدوثش یابد پیدا می گردد الا فرق فیما بینهما آنست که مادهٔ موجبه در مسلی بجال تمزیق در جرم عضو محتبس میباشد گویا که جوالدوز در عضو منصوب و استاده ست و مادهٔ ثاقب بطوری که مثقب شیئا بعد شیئ نفوذ میکند نافذ میشود و نوع دوم وجع آنکه برای وی نام خاص موضوع نشده بلکه چون خواهند که وی را تعبیر نمایند بسوی موضع آن مضاف سازند کما یقال وجع المعدة و وجع الخاصرة و وجع الکلیة و وجع الکبد و وجع الطحال و وجع الظهر و وجع المثانة و نحوها اما ورم حسب مواد شش قسم است دموی و صفراوی و بلغمی و سوداوی و مائی و ریحی دموی محض همچو فلغمونی و صفراوی محض همچو حمره و بلغمی محض چون اوذیما و سلع و سوداوی محض چون سرطان و سقیروس و مائی مانند استسقاء زقی و قیلهٔ مائی و ریحی مانند نهج و نفخه و نیز ورم حار مرکب از خون و صفرا و ورم بارد مرکب از بلغم و سودا میباشد و بثور صغار که قسمی از ورم ست هم شش نوع میباشد دموی چون جدری باعتبار مادهٔ فضلات طمثیه و صفراوی چون شری صفراوی و بلغمی چون مسامیر بلغمی و سوداوی چون مسامیر سوداوی و مائی همچو نفاطات و ریحی مانند نفاخات و نیز بثور مرکب از خون و صفرا میباشد مانند حصبه و اقسام امراض که تسمیهٔ آنها باعتبار ایام انقضا و عوارض خاصه مصطلح اطباست این ست اول مرض حاد و وی آنست که در چهارده روز منقضی شود دوم مرض قلیل الحدة و از خواص اوست منقضی شدن پس از چهارده روز تا بیست و هفت روز سوم مرض حاد مزمن و وی آنست که مابعد بیست و هفت روز تا چهل روز انقضا یابد چهارم مرض حاد جدا و وی فیما بین سابع

وحادی عشر منقضی شود پنجم مرض حاد فی الغایة و وی فیما بین چهارم و هفتم روی بانقضا نهد ششم مرض حاد
در غایت قصوی و وی آنست که روز چهارم یا کمتر ازین کار بیمار یکسو کند هفتم مرض مزمن و وی آنست که تا بقدر
چهل روز یا زیاده ازین طول کشد هشتم مرض مهیاج و وی مرضی ست که ماده اش از عضوی بعضوی دیگر شدید
التحرک بود نهم مرض خاص و وی علی ماهو المصطلح آنست که نام و علاج و علامت خاص دارد همچو سرطان که چون
بجسم عارض شود وی را اعراض منکره که در حین عروض بعضو دیگر نبود لازم باشد با شدو وجع شدید و امتداد
عروق و حمرت و نخس و صداع و بنا بر معنی لغوی مرض خاص آنست که مخصوص بعضوی باشد که ویرا دران غیری
شریک نباشد چون زرقه و آب عنبیه دهم مرض شرکی و وی آنست که بمشارکت و تبعیت مرض دیگر حادث
شود و آن دیگر را اصلی نامند و مختلف میشود حال شرکی در قوت و ضعف بسبب اختلاف حال اصلی
و متقدم باشد در اکثر ضرر در اصلی و باید دانست که از سائر امراض بعضی را اطبا متعدیه گفته اند و آن جذام
و برص و سل و قروح عفنه و تپ وبائی و جرب و جدری و آتشک ست و بعضی را متوارثه و آن دق
و سل و مالیخولیا و بواسیر و صرع و آبنه و جذام و برص و جرب و نقرس و حصاة ست نعوذ بالله من سائر الاسقام

صندوق دوم در اعراض

اما اعراض دالّه بر امراض دو قسم ست قسم اول آنکه باشد در ظاهر اعضا همچو امور محسوسه در ظاهر بدن بحس
واحد یا باکثر آن و علی التقدیرین دلالت آن یا باشد بر امراض ظاهره و یا باشد بر امراض باطنه پس چهار
نوع متکون شود نخستین اعراض محسوسه در ظاهر بحس واحد دال بر امراض ظاهره و این چهار قسم ست
اول آنکه ادراک شود به بصر مانند احوال لون در حمرت و صفرت و بیاض و کمودت که دلالت کند بر واحد
از آنها بر غلبهٔ ماده مناسبه هر یک آن دوم آنکه ادراک شود بلمس همچو صلابت و لین و ملاست و خشونت
و حرارت و برودت که دال ست هر یک آن بر اخلاط مناسبه که صلابت ورم دلالت کند بر سوداوی و لینت
آن بر بلغمی و قس علی هذا سوم آنکه ادراک شود بشم مانند روائح که نتن رائحه دلالت کند بر عفونت اخلاط چهارم
آنکه ادراک شود بذائقه طعم که مرارت سائله از قرحهٔ ظاهری دلالت کند بر صفراویت آن ثانی اعراض محسوسه
در ظاهر بحس واحد دال بر امراض باطنه و این پنج قسم ست اول مدرک ببصر چنانچه خاصه سرخی رو و رخساره بافراط
دلالت کند بر ورم ریه و قرحهٔ آن و سواد لسان دلالت کند بر حمی محرقه دوم مدرک بلمس چنانچه لین مفرط جلد دلالت
کند بر فرط رطوبت سوم مدرک بذوق همچو مرارت دهان که دلالت کند بر صفراویت معده چهارم مدرک بشم

چون تنگی آنکه دهان که دلالت کند بر خلط عفنه در معده و تخم مدرک بسمع مانند بحة الصوت که دلالت کند بر رطوبت
قصبه ریه ثالث اعراض محسوسه در ظاهر بدن اکثر از واحد که دلالت کند بر امراض ظاهره همچو خلقت اعضا و اوضاع
و مقادیر آنها که مشترک میان بصر و لمس است و دلالت کند بر امراض خلقت و وضع حادثه در ظاهر بدن رابع
اعراض محسوسه در ظاهر بدن اکثر از واحد دال بر امراض باطنه چنانچه حدب اظفار که مدرک بلمس و بصر است
دلالت کند بر قرحه ریه قسم دوم آنکه باشد در باطن اعضا و دلالت کند بر امراض باطنه و واجب است که استدلال کننده
باین اعراض واقف باشد بتشریح اعضا که ماهر بود از جوهر هر عضو اندرونی که عضو متخلخل یا سخیف است
مانند ریه یا صلب است مانند قلب و لحمی است آن مانند کبد یا غیر لحمی مانند امعا تا وقتی که بیند شخصی را که
مرض اختلاف الدم و خارج شود از شکم آن شبیه بقطعات لحمی پس دلالت کند بدان که تحقیق از کبد است
که کبد عضو لحمی است و امعا عضو عصبی الجوهر و همچنین بشکل و هیئت عضو بشناسد آنکه ورم مخصوص بشکل
مخصوص در کدام عضو کائن است چنانچه هرگاه باشد ورم هلالی شکل دلالت کند بر آن که در کبد است که
کبد شکل هلالی میدارد و هرگاه باشد ورم مستطیل در ریب دلالت کند بر آن که در عضلات موضوعه بر شکم
است که آن مستطیل و در ریب است و همچنین واقف باشد بمشارکت اعضا که تحقیق کند که مرض در نفس عضو
است یا در مشارک آن چنانچه مشارکت دماغ بمعده در امراض آن که معده ضعیف شود اکثر بواسطه نزول
نزلات فاسده از دماغ و بالعکس که در وهم هرگاه عارض شود اول بمعده پس بتبعیت آن عارض شود درد
بدماغ اکثر و همچنین عارف باشد بمنافع اعضا که هرگاه مترتب نشود بر عضو منفعت آن دلالت کند بر حدوث
آفت در عضو مذکوره اما ازمنه مرض بدانکه هر مرض که بصحت انجامد آنرا چهار زمانه باشد نخستین زمانه ابتدا و وی آنست
که ظاهر میشود در وی مرض دوم زمانه تزاید و وی آنست که نمایان شود در وی غلبه مرض ساعت بساعت
سوم زمانه انتها و وی آنست که در وی مرض پس از ازدیاد بر حالت واحد باشد چهارم زمانه انحطاط و وی
آنست که آشکار شود در وی کمی مرض و معرفت این ازمنه چهارگانه ملاک امر علاج و مفید تدبیر دوا و غذا است

صندوق سوم در اسباب

اما اسباب مرضه سبب در اصطلاح حکما چیزی را گویند که ضروری باشد در وجود شی پس اگر آن چیز داخل در حقیقت
شی بود مادی و صوری گویند و اگر خارج بود فاعلی و غائی نامند و در اصطلاح اطبا سبب چیزی را گویند
که فعل کند در بدن انسان با ایجاد احوال حفظ آن و آن یا غیر بدنی باشد یا بدنی غیر بدنی را بادی گویند و بدنی

اگر واجب کند حالت را بغیر واسطهٔ آنرا و اصله خوانند و اگر واجب کند حالت را بواسطهٔ آنرا سابقه نامند
پس اسباب بادی مرض از امور خارجیه چون هوای حار و بارد و حرارت شمس و آتش و برودت یخ و برف
و ضربه و و ثبه و از امور نفسانیه مانند غضب و غم و غیرهما پیدا شد و سبب سابقه مقدمه بر مرض مانند امتلا
که موجب عفونت است و عفونت باعث حمی و سبب واصله متصله بمرض چون عفونت برای حمی
عفنه و سده باعث یرقان و تخمه باعث حمی یومیه اما اسباب سوء مزاج حار پنج است اول حرکت غیر مفرط
خواه نفسانی بود همچو غضب و مانند آن و خواه بدنی همچو حرکت ریاضت قوی قلیل سریع دوم ملاقات
مسخن بالفعل نه بحد افراط مانند رسیدن گرمی آفتاب و آتش و ملاقات هوای گرم سوم ملاقات مسخن
بالقوه همچو استعمال مسخنات غذائیه و دوائیه چهارم تکاثف حادث در ظاهر بدن پنجم سده و اسباب
مرض سوء مزاج بارد هشت است اول ملاقات برودت بالفعل مانند سردی هوا و آب سرد و یخ و برف
دوم ملاقات برودت بالقوه همچو استعمال اغذیه و ادویهٔ بارده از داخل و خارج سوم مقاسات جوع مفرط
چهارم افراط اکل که بحد امتلا و تخمه رسد پنجم تکاثف مسام بافراط که ابخره و ادخنه مطلقا دفع نشوند و فراهم
گشته باعث احتقان و انطفای حرارت شوند ششم حرکت مفرط بحد صعب و تعب که بسبب تحریک
مواد و تحلیل حرارت برودت عارض گردد هفتم سکون مفرط بواسطهٔ کثرت و اجتماع مواد باردهٔ رطبه
و انطفای حرارت و عدم تحلیل حاصل از حرکت هشتم انفتاح مسام بافراط که بتدریج حرارت منتشر
شده تحلیل پذیرد و برودت بهمرسد و اسباب مرض سوء مزاج رطب پنج است یکی استعمال حمام مرطب بر طعام
دوم تناول اغذیه و ادویهٔ مرطبه همچو شیر و جغرات و فواکه رطبه و غیر آن سوم خوردن غذا افزون که طبیعت از
هضم و نضج و تحلیل و دفع فضول عاجز آید و بدان همه ابخرهٔ رطبه بسیار در بدن تولید یابند چهارم دعت و
سکون بالافراط پنجم عدم استعمال منقیات خلط و عدم استفراغ و دفع رطوبات مجتمع در بدن و اسباب
مرض سوء مزاج یابس هم پنج است یکی مصادقت مسخن و مجفف بالفعل مانند هوای حار و سخونت نار
و استحمام بمیاه قابضه دوم استعمال مسخن و مجفف بالقوه از داخل و خارج همچو تناول اغذیه و ادویهٔ یابسه
و استعمال اضمدهٔ مجففه و محللهٔ رطوبات سوم حرکت مفرط و نوم و یقظهٔ مفرطین چهارم تقلیل غذا خاصه در
شبانه روز یک وقت خوردن و جوع کشیدن پنجم استفراغ مفرط همچو اسهال بالافراط اما اسباب مرض
سوء الترکیب پس تحقیق از سوء الترکیب مرض خلقت است که یکی از آن فساد الشکل است و وی دوگونه باشد

یکی خلقی دوم غیر خلقی اسباب خلقی یا قصور قوت مصوره یا مغیره باشد یا کمیت و کیفیت ماده و ماهیت آن کما ینبغی
بجز صانع حقیقی نمی داند و اسباب غیر خلقی دو نوع میباشد یکی عرضی دوم مرضی عرضی مانند خروج ناطبعی
حین ولادت یعنی زائیدن بر غیر وضع مثلا نخستین هر دو پای برآمدن و مانند آن و خطای قابله عند الولادة
و وقوع نادرستی هنگام پیچیدن طفل در غنداق و سوء تدبیر فطام و وقوع حرکت ناملایم و ضربه و سقطه در سن
صبویت و ترعرع و مرضی همچو مرض جذام و سل بالدوام و آثار اندمال اورام و قروح میباشد و دوم ازان
مرض مجاری و وی سه گونه از جهت انفتاح و از جهت تضییق و از جهت انسداد می باشد و اسباب انفتاح
یا قوت دافعه بود یا ضعف ماسکه یا استعمال ادویهٔ مفتحه باشد یا مرخیه و اسباب تضییق قوت ماسکه باشد و ضعف
دافعه و استعمال ادویهٔ قابضه و مسدده و اسباب انسداد یا حصول چیزی غریب در مجری بود و عام ست که
غرابت آن چیز بالذات باشد همچو وقوع حصاة در مجرای بول یا در مقدار مانند وقوع ثفل کثیر و سده در
امعا یا در کیفیت همچو غلظت و لزوجت ماده و جمود آن در مجاری و یا فراهم آمدن منفذ بواسطهٔ اندمال
قرحه و یا انبات لحم زائد یا انطباق مجاری از جهت مجاورت ورم ضاغط و یا از هم قبض برودت و یبوست
مفرط یا از شدت قوت ماسکه و ضعف دافعه سوم ازان مرض اوعیه و تجاویف و اسباب آن نیز همین ست
که در مرض مجاری مذکور شده چهارم ازان مرض صفائح و آن خشونت ست و ملاست و اسباب خشونت
یا از داخل باشد همچو مادهٔ تیز و خوردن غذا و دوای عفص و یا از خارج مانند دود و غبار و همچنین اسباب
ملاست یا از داخل بود چون خلط لزج و یا از خارج همچو استعمال قیروطی **ثانی** مرض مقدار **ثالث**
مرض عدد و اسباب این هر دو واحد ست و سبب زیادتی مقدار و عدد یا کثرت ماده بود و میل او بجهتی
غیر محتاج خواه ماده نیک بود مانند انگشت زائد یا بد همچو ضفدع اللسان و یا شدت قوت مصوره و جاذبه
و سبب نقصان مقدار و عدد یا خلقی باشد یا عارضی خلقی یا از کمی ماده باشد یا از خطا و ضعف قوت مصوره و عارضی
یا از داخل باشد چون مادهٔ اکاله یا از خارج چون قطع و حرق و مانند آن **رابع** مرض وضع و آن دو قسم
است یکی مرض موضع عضو دوم مرض مشارکت عضو و اسباب انخلاع عضو و مفارقت از موضع دو نوع ست
یکی بادی دوم بدنی و سبب بادی یا تمدد عنیف ست و یا حرکت عنیف و سبب بدنی یا رطوبت مرخیه بود
یا مادهٔ متآکله و متعفنه و اسباب حرکت غیر طبعی عضو چند ست یکی یبس مضعف قوت چنانچه رعشه یا یبس دوم
یبس متشنج همچو فواق یا یبس سوم مادهٔ متشنجه که انصباب یابد در فرج اعصاب و زیاده کند آنرا در عرض و نقصان کند

در طول وحاصل شود تشنج چنانچه تشنج امتلائی چهارم سده است که طریق قوت محرکه را مسدود ساخته از نفوذ جانب عضو منع کند
همچو رعشهٔ امتلائی پنجم فضول باردهٔ بخاریه و مادهٔ ریح است چنانچه در اختلاج و نافض و قشعریره و اسباب مرض
مشارکت عضو که سوء المجاورت مانع مقاربت عضو بعضو است و سوء المجاورة مانع مباعدت عضو از عضو یکی
غلظت ماده است دوم اشراندمال قرحه سوم تشنج یابس از عروض جفاف و راوتار و سوء المجاورة مانع
مقاربت عضو بعضو را استرخای رطوبی و جفاف خلط در مفصل و تحجر آن نیز اسباب میباشد اما اسباب تفرق
اتصال یا از داخل باشد همچو ورم و مادهٔ اکال و محرق و لاذع و صادع و امتلای عروق و یا از خارج همچو قطع بسیف
و احراق بآتش و رض بضرب چوب و سقطه و انخراق بحل اتصال و مانند آن همچو عض الکلب و نهش افعی و زخم تاج و سهم ثاقب

صندوق چهارم در علامات

و دران چهار خانه است خانهٔ اول در علامات مذکره خانهٔ دوم در علامات دال خانهٔ سوم در
علامات تقدمة المعرفة و تقدمة البشارة و تقدمة الانذار خانهٔ چهارم در بحران و بدان که علامات
در عرف اطبا عبارت از چیزی است که بر حالتی از احوال ثلاثهٔ بدن انسان بدان استدلال کنند و آن
امور جلیه اند که از ان مطلع شود طبیب بر احوال خفیهٔ بدن پس سه گونه باشد یا بر حالت ماضیه دلالت کند یا
بر حالت حالیهٔ موجوده و یا بر حالت مستقبله و اول را مذکره و ثانی را دال و ثالث را سابق العلم و تقدمة المعرفة
و تقدمة البشارة و تقدمة الانذار گویند و علامات مذکوره بعضی مفید طبیب راست و بعضی بیمار را و بعضی
هر دو راست **خانهٔ اول در علامات مذکره** اما علامات مذکره آنست که یاد دهاند حالت گذشته
را چنانچه نداوت بدن مع ضعف آگاهی میدهد بر عرق آمدن بزمان ماضی و مانند آن **خانهٔ دوم
در علامات دال** و دران دو جانب است **در جانب نخستین در علامات لون** بدانکه
رنگ سرخ و سفید و زرد و سیاه و سفید حمرت آمیز بر طبق مزاج سابق مذکور شده اکنون الوان که دال
بر علل باشد بیان میشود لون اشقر دال بر حرارت باشد و لون باذنجانی دال بر سردی و خشکی و لون جصی دال
بر سردی صرف و لون رصاصی دال بر سردی و تری و حمرت اگر با شراق بود بر حرارت دلالت دارد
و اگر مائل بکمودت غیر اشراق باشد بر برودت و لون علیل سوء مزاج و ضعف معده و جگر بصفرت و بیاض
می گراید لیکن در مرض معده بیاض اکثر بود و در مرض جگر صفرت افزون تر و لون علیل سوء مزاج و ضعف
طحال بصفرت و سواد و لون علیل مرض بواسیر بصفرت و خضرت و استدلال از رنگ زبان بر مزاج

امراض معده و جگر و طحال و رحم قوی تر ست و آز رنگ چشم بر مزاج دماغ و امراض آن صحیح تر چنانچه زرقت
چشم دلالت کند بر رطوبت دماغ و سواد چشم بر یبوست آن و کذلک حرارت ملمس آن دال بود بر حرارت دماغ
و برودت ملمس آن بر برودت آن و کذا در سرسام دموی حمرت چشم و در سرسام صفراوی صفرت چشم پیا شد و در ورم
معده و جگر اگر دموی باشد سرخی زبان و اگر صفراوی باشد زردی زبان و اگر بلغمی بود سپیدی زبان و اگر سوداوی
باشد درشتی زبان ظاهر بود و در ورم حار صفراوی طحال زردی زبان و همگی بدن اندکی سیاهی آمیخته و در ورم بلغمی
آن سپیدی زبان بظهور رسد و در ورم حار رحم سواد زبان آشکار باشد **در جابِ ثانی در علامات تنفس**
قال محمد زکریا رازی التنفس فی کل علة ردیة رجوة فی کل علة جیدة و ذلک انه لن یموت حیوان حتی تختنق
و لن تختنق والتنفس جید و بدانکه تنفس نا طبعی که بسوء تنفس اشتهار دارد چند گونه است یکی عظیم و وی آنست که
هنگام دم زدن سینه و ششش فراخ تر گردد و این از سه سبب بظهور پیوندد نخستین قوت قوة دوم شدت
حاجت سوم مطاوعت آله و قوت حرکت انبساطی نفس عظیم نشان کثرت حاجت باخراج هوای دخانی باشد
و ضعف آن امارت اهمیهٔ جذب نسیم بارد و دوم صغیر و وی ضد عظیم بود و اسباب این ضد اسباب آن می باشد
که نفس صغیر بنا بر درد و آفت در آلات تنفس و عجز آنها از حرکت منبسطه ظهور رسد و آن خواص اوست که گاه گاه
بسبب حاجت و جهت قوت با درد در میان عظیم شود و گاهی نفس ضیق با وصف ضیق خود صغیر بود و تواتر
نفس صغیر دلالت در د آلات تنفس ست و تفاوت آن علامت بطلان حرارت غریزی سوم شدید و وی
آنست که بقوت و سختی بود و این بر شدت حاجت و سلامتی آلات تنفس و برجا بودن قوت دال بود چهارم
شاهق و وی آنست که نیمهٔ فرو سوین سینه حرکت کند بی حرکت حجاب و عضلهای نیمهٔ فرو سوین و سبب این
کثرت حاجت باشد و حدوث این نوع در حمی و بائی بیشتر پنجم طویل و وی آنست که مدت حرکت انبساط
دراز تر بود و سبب این بیشتر بودن احتیاج جذب نسیم بارد باشد و گاه بود که بنا بر تنگی نفس یا درد جذب
هوا دشوار گردد و بدان جهت نفس دراز شود ششم قصیر و این ضد طویل ست و سبب این خلاف سبب آن
و تواتر نفس قصیر نشان آفت آلات تنفس و تفاوت آن دال بر بطلان حرارت غریزی باشد هفتم سریع
و وی چنان بود که حرکتهای انبساط و انقباض در تنفس کوتاه شود بی آنکه در گرفتن هوای اندرونی تقصیری
افتد و سبب این شدت حاجت باشد و گاه بود که بنا بر آلام و آفات آلات تنفس یا بسبب ضعف قوت
نفس از عظمی بسرعت باز آید و در نفس سریع هنگام کثرت حاجت جذب نسیم بارد حرکت انبساطی اقوی باشد

ودر حین شدت احتیاج باخراج هوای دخانی حرکت انقباض قوی تر هشتم بطی و وی ضد سریع باشد
واسباب این ضد اسبابش و گاه باشد که از ورود نفس بطی رو نماید نهم متواتر و وی آنست که زمان میان نفسها کوتاه
باشد و سبب این بسیاری حاجت باشد بحدی که بعظمی و سریعی کفایت نشود و باشد که بنابر آفت آلات تنفس
نفس از عظیمی بتواتر باز گردد و بقراط گفته که از نفس متواتر شش خشک شود و آلات تنفس مانده گردد دهم بارد
و ماهیت وی پر ظاهر ست و این علامت سرد شدن دل و بطلان حرارت غریزی بود خاصه اگر نتناک باشد
یازدهم مختلف و اختلافات این نوع مانند اختلافات نبض باشد و اسباب این هیچو اسباب آن قوی ازدهم منقطع
و این را منتصا عنف ازان گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض بدو حرکت تمام شود یا هیچو دم کودکان در
میانهٔ گریستن لهذا النفس البکائی نیز نامند و سبب این شدت حاجت و بودن آفت در آلات تنفس و ضعف
قوت میباشد و بیشتر در ورم کبد و طحال و تشنج و امراض حاده بمنصهٔ ظهور میرسد و علامت بد باشد سیزدهم النفس المنخری
و وی چنان باشد که هنگام دم زدن کناره پرهٔ بینی را که بتازی منخر گویند بجنباند و حدوث این نوع از
ضعف قوت و ضیق منافذ بباعث خناق یا افتادن خلط دران صورت می بندد چهاردهم منتن و سبب این
نوع عفونت سینه بود و فرق درمیان نفس منتن و بخر آنست که در نفس منتن ظهور نتن در حین انقباض باشد
و در بخر پیوسته دهن علیل بوی گنده دهد پانزدهم عسر النفس که نفس العسر و ضیق النفس هم خوانند و وی بدان ماند که
گویا گذرهای دم زدن و منافذ هوا گرفته است و سبب این الم آلات تنفس و افتادن خلط غلیظ در منافذ
باشد و گاهی جنبیدن اخلاط و مستفرغ نا شدن آنها از داروی مسهل و حقنهٔ حاده باعث دشواری دم زدن
شود و همچنین گاهی در اورام اغشیهٔ باطنه فصد کنند و خون از ما یحتاج کمتر گیرند پس بنابر تحریک خون عسر
نفس پدید آید شانزدهم تقلص الحجاب و این چنان باشد که بسبب استیلای سوء مزاج حار یابس مفرط
غشای مستبطن سینه و پهلوها متقلص گرائیده بسوی بالا بر آید و سوء تنفس رو نماید **درجاک ثالث**
در علامات نبض بدان که نبض حرکتی ست انبساطی و انقباضی از اوعیهٔ روح که قلب و شرائین
ست بسط او جهت تعدیل روح ست بنسیم و قبض او جهت اخراج فضلات محترقهٔ اوست و عند الجمهور حرکت
نبض مکانی ست و نزد قرشی وضعی و تفصیل حرکت اینی و وضعی و کمی و کیفی سابق در بحث حرکت و سکون بدنی
تحریر یافته و قال الاطباء ان النبض یخبر عن حال القلب و ما هو علیه من الکیفیات الاربع والقوة والضعف وقال
محمد زکریا الرازی یدا داءة النبض و ضعفه فی کل علة ردیة و جودته و قوته فی کل علة جید لان القلب اذا صلح صلح

من بعده الجسد کله پس طریق شناخت نبض که بعض قدما قرار داده اند و علیه صاحب کامل الصنائع و ابن ابی صادق
آنست که مقیس علیه اصابع نباض باشد و جالینوس گفته که مقیس علیه حالت صحت باشد و این موقوف ست
بر آنکه طبیب نبض شخصی را در وقت اعتدال مزاج و تندرستی دیده باشد و از حال وی واقف بوده پس چون
عند المرض بیند کما ینبغی بر تغیر نبض حکم کند که از درجهٔ اعتدال شخصی چه قدر تفاوت کرده و چسان تغیر نموده و تمایز حین
وجه حق و حصول مطلوب همین دانسته اند اما از آنکه طبیب را با هر مریض تقدم معرفت محال ست لاجرم طریق قدما باید ورزید
جنس نبض بسیط یعنی اجناس دلائل آن نه است جنس اول مقدار عرق ست و آن نه ست طویل قصیر معتدل بینهما عریض
ضیق معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل بینهما پس طویل آن باشد که اجزای نبض نباض که اصابع آن [illegible] و لاغر
معتدل باشد در طول متجاوز از چهار انگشت معتدل محسوس شود و سبب این زیادتی حرارت بود و اگر
معتدل الاصابع نباشد آنرا بر معتدل الاصابع قیاس کند و قصیر آنست که به نباض معتدل الاصابع در طول
کمتر از چهار انگشت معتدل محسوس شود و سبب این کمی حرارت ست و معتدل بینهما آنست که موافق اصابع
اربع نباض معتدل الاصابع محسوس شود و این دلالت کند بر اعتدال حرارت و برودت و بر همین قیاس
بود حال دلالت اضداد و معتدلهای اقسام اجناس دیگر در زیادتی و کمی و عریض آنست که اجزای نبض
در عرض و پهنائی اصابع زیاده از معتدل محسوس شود و این دلالت کند بر زیادتی رطوبت و ضیق آنکه
ضد عریض بود و این دلالت کند بر کمی رطوبت و معتدل بینهما آنکه متوسط بود میان هر دو و این دلالت
کند بر اعتدال رطوبت و یبوست بدن و مشرف آنست که اجزای نبض در ارتفاع بیشتر از معتدل محسوس
شود و این دلالت کند بر زیادتی حرارت و منخفض ضد مشرف بود و این دلالت کند بر کمی حرارت
و معتدل بینهما آنکه متوسط بود میان هر دو و این دلالت کند بر اعتدال حال جنس دوم کیفیت
قرع نبض و آن سه قسم ست قوی و ضعیف و معتدل بینهما قوی آنست که سخت بکوبد سر انگشتان را و این
دلالت می کند بر وفور قوت حیوانی و ضعیف ضد اوست و دلالت میکند بر ضعف قوت حیوانی و معتدل
متوسط بود جنس سوم زمان حرکت ست و آن نیز سه قسم ست سریع بطی معتدل بینهما سریع آنست که
زمان حرکت او نهایت کوتاه باشد و سببش شدت حاجت ترویح ست و این دلالت کند بر زیادتی حرارت
و استیلای قوت حیوانی و بطی ضد اوست و دلالت کند بر برودت و ضعف قوت و معتدل بینهما متوسط بود
جنس چهارم زمان سکون ست و آن نیز بر سه قسم ست متواتر متفاوت معتدل بینهما متواتر آنست

که زمان سکون او یعنی زمانه واقع بین القرعتین کوتاه بود و این دلالت کند بر افزونی حرارت از سرعت و ضعف قوت حیوانی و متفاوت ضد اوست و اگر با عظم و سرعت باشد دلالت کند بر قوت قوهٔ حیوانی و اگر با صغر و بطوء بود دلالت بر برودت و رطوبت و سقوط قوت و معتدل بینهما متوسط بود **جنس پنجم** قوام آله و آن نیز سه قسم است صلب لین معتدل بینهما صلب آنست که فرونشود هرگاه غمز کرده شود و سر انگشتان بروی و این دلالت کند بر یبوست و لین ضد اوست و دلالت کند بر رطوبت و معتدل بینهما متوسط بود **جنس ششم** ملمس آله و آن نیز بر سه قسم ست حار بارد و معتدل بینهما حار آنست که وقت حرکت نبض گرم محسوس شود و این دلالت کند بر گرمی خون و روح که در عروق ست و بارد ضد اوست و دلالت کند بر سردی خون و روح که در رگهاست و معتدل بینهما متوسط بود **جنس هفتم** ماخوذ ست از مقدار آنچه در آله بود از رطوبت و آن نیز بر سه قسم ست ممتلی و خالی و معتدل بینهما ممتلی آنست که اندرون عرق رطوبت زائد از حد اعتدال محسوس شود و سبب این کثرت خون و روح باشد و خالی ضد اوست و دلالت کند بر کمی خون و روح و معتدل بینهما متوسط بود **جنس هشتم** ماخوذ ست از استوا در احوال آله و اختلاف در آن و آن دو قسم ست مستوی و مختلف مستوی آنست که اجزای آله در جمیع قرعات بیک وتیره باشد و هم قرعات آن اجزای از آن را متشابه باشد در هیچ حالت خود که عظم و صغر و قوت و ضعف و سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت و صلابت و لین باشند و سبب این حسن حال بود و مختلف خلاف وی ست یعنی اجزای آله در جمیع قرعات بر یک وتیره نباشد و نیز قرعات آن متشابه نباشد در احوال خمسهٔ مذکوره و این دلالت کند بر سوء حال بدن و مختلف بر دو قسم ست منتظم و غیر منتظم منتظم آنست که اختلاف او را انتظامی باشد یعنی اختلاف آن بر یک وتیره باشد هر گونه که بود و غیر منتظم برخلاف اوست و سبب این افراط ضعف قوت بود **جنس نهم** ماخوذ از وزن ست و آن بر دو قسم ست جید الوزن و ردی الوزن جید الوزن آنست که وزن نبض مناسب مزاج صاحب نبض بود و ردی الوزن ضد اوست و این سه قسم ست یکی مجاوز الوزن و او آنست که وزن او وزن سنی بود که متصل سن صاحبش باشد یا نبض صبی بر وزن نبض شاب یا نبض شاب بر وزن نبض کهل یا بالعکس دوم متباین الوزن و او آنست که چنین نباشد یعنی وزن او وزن سنی بود که متصل بسن صاحبش نباشد مثلاً وزن نبض صبی بر وزن نبض شیخ بود و بالعکس سوم خارج الوزن و وی آنست که وزن او مشابه هیچ وزنی از اوزان نبض انسان و فصول و بلاد نباشد پس هیچ نبض مرتعش و جید الوزن دلالت کند بر اعتدال حال و ردی الوزن بر رداءت حال

وخارج الوزن ردی تر باشد **اما انواع نبض مرکب** که ذیل سمای مشهور اند این ست یکی عظیم
و وی آنست که زائد بود در طول و عرض و شهوق دوم صغیر و آن مقابل عظیم ست بضد یعنی آنکه ناقص بود
در اقطار ثلاثه سوم معتدل بینهما و او متوسط بود چهارم غلیظ و او آنست که زائد بود در عرض و شهوق پنجم دقیق
و او مقابل غلیظ بود یعنی ضد آن ششم معتدل بینهما و آن متوسط بود میان هر دو و این هر شش انواع دلالت میکند
بران که دلالت میکند بر وی بسائط اینها هفتم منشاری ست که مشابه بود بدندانهای منشار و وی آنست که سریع
و متواتر و صلب مختلف الاجزا باشد در شهوق و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لین و دلالت میکند بر ورم حار
عظیم که در اجزای عصبانی بود و این اکثر در ذات الجنب میباشد هشتم موجی و آن مشابه منشاری بود در اختلاف اجزا مگر
آنکه لین باشد گویا موجهاست که بهم میرسند بعض وی بعض او را و آن دلالت کند بر ضعف قوت یا بر لینت آله و بر افزونی
رطوبت و در استسقاء و ذات الریه و فالج و سکته و غیرها میباشد نهم دودی ست و آن مشابه موجی بود در اختلاف اجزا مگر آنکه
صغیر یا تواتر بود و مانند حرکت کرم بسیار پا و دلالت کند بر ضعف مفرط و سقوط قوت دهم نملی ست و مشابهت دارد
بدودی مگر آنکه صغر و بغایت تواتر و ضعف بود مانند حرکت مورچه و این میباشد نزد کمال سقوط قوت و موت یازدهم ذنب الفار
که مانند دم موش میباشد و وی آنست که اندک اندک ظاهر شود اختلاف در اجزای آن از زیادتی بسوی نقصان یا
بالعکس و سه صنف ست یکی آنکه از حالتی که آغاز کند بعد رسیدن بانتها باز رجوع بهمان حالت کند و این را ذنب راجع
گویند دوم آنکه از حالتی آغاز کند و بتدریج بحالتی که ضد حالت آغاز ست برسد پس بر همان حالت ثابت ماند و این را
ذنب ثابت خوانند سوم آنکه از حالتی آغاز کند و بتدریج بحالتی رسد که از غایت انتها مدرک و محسوس نشود و این را ذنب
منقطع نامند دوازدهم مسلی که مانند دو دم موش باشد که هر دو را از اطراف آگنده متصل سازند یعنی عظیم الوسط
و صغیر الطرفین باشد سیزدهم ذو الفتره و وی آنست که ساکن شود وقتی که متوقع بود حرکت چهاردهم واقع
فی الوسط و او آنست که حرکت کند وقتی که متوقع شود سکون پانزدهم مرتعش و وی آنست که رگ شریان لرزنده
محسوس شود شانزدهم ملتوی و وی آنست که شریان همچو ریسمان پیچیده محسوس گردد هفدهم مطرقی
و او آنست که حرکتش چون حرکت پتک بر سندان باشد و این چنان بود که نبض قرع کند اصبع را و بدان کفایت
ننماید پس ثانیا قرع کند جهت اتمام انبساط و این مجموع دلالت کند بر سوء حال مریض **در بیان نبض
مرد و زن** نبض مردان به نسبت زنان اکثر قوی و عظیم باشد و نبض زنان بنسبت ضعیف و لین **در بیان
نبض انسان** نبض کودک نسبت نبض بالغ سریع و لین و متواتر بود و نبض بالغ از ان قوی تر

و هر قدر که بشباب افزاید نبض هم در قوت و عظم بیفزاید و در سرعت و تواتر ناقص شود و نبض کهل نسبت بشباب
صغیر و بطی و صلب بود و در عظم و قوت میانه و نبض شیخ ضعیف و لین باشد **دربیان نبض حسب سحنه**
نبض لاغر نسبت به نبض فربه عظیم و بطی بود و نبض فربه بالعکس صغیر و سریع و نبض فربه از گوشت در سرعت
و قوت بیشتر باشد و نبض فربه از شحم برخلاف آن **دربیان نبض حبالی** نبض حبالی در عظم و سرعت
و تواتر زیاده ازان میباشد که قبل از حمل بوده و نبض حاملهٔ پسر یعنی عظیم و سریع و متواتر و ممتلی از نبض
یسری باشد و نبض حاملهٔ دختر بالعکس **دربیان نبض اعراض نفسانی** در غضب و خشم نبض
عظیم و شاهق و سریع و متواتر میگردد و در غم و حزن صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی و در فرح و شادی
عظیم و متفاوت و در خوف و ترس ناگهانی سریع و مرتعش و مختلف و مضطرب و در غیر ناگهانی صغیر و ضعیف
و در لذت عظیم میباشد **دربیان نبض حسب فصول سال و بلاد** در ربیع نبض معتدل باشد
و در قوت افزون و همچنین در بلاد معتدل و در صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف بود و در بلاد حاره بدستور
و در خریف مختلف مائل بضعف و در بلاد مختلف الهوا کذلک و در شتا صغیر و بطی بود و در بلاد بارده شمالی بدستور
دربیان نبض نوم در اول خواب نبض صغیر و ضعیف باشد و مع ذلک یا متفاوت بود یا بطی و بعد هضم طعام
و مرور زمانی در خواب عظیم و قوی میگردد و در آخر خواب معتدل المقدار عظیم و قوی و بطی میشود و پس از خواب
مفرط صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی میگردد و ایضا بعد از خواب که بر خلو معده واقع شود **دربیان نبض
تیقظ بعد از نوم** در بیداری عقب نوم طبعی نبض نخست عظیم و سریع باشد و پس ازان بمرتبهٔ طبعی خود
باز گردد و اگر کسی را ناگاه بیدار کرده بترسانند نبض آن ضعیف باشد پس عظیم و سریع و مختلف و مرتعش
گردد و اگر ترس حقیقی ثابت شود تا دیر نبض بران حالت بماند و الا زود تغیر یافته بحال آید **دربیان
نبض ریاضت** در ریاضت معتدل نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر شود و در اخیر ریاضت سریع
و متواتر گردد و هرگاه ریاضت افزون از حد اعتدال کرده آید صغیر و ضعیف شود و اگر قوت سخت قوی
باشد سریع گردد و چون ریاضت بدرجهٔ تعب رسد نبض دودی شود یا نملی **دربیان نبض طعام خورده**
در طعامی که باعتدال خورده شود نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر بود و در طعامی که بافراط تناول شود نبض
مختلف و بی نظام باشد و در طعامی که بسیار کم خورده شود نبض مائل بقوت و سرعت و عظم بود **دربیان
نبض خمر خورده** در شراب که بسیار بنوشند نبض مختلف و بی نظام شود لیکن با اختلاف و بی نظامی

کثرت غذا نمی رسد **در بیان نبض غسل کرده** وقت غسل بآب گرم خاصه در حمام نبض عظیم و قوی و لین شود و بعده سریع گردد یا متواتر و اگر در حمام دیر مکث کنند بسبب تحلیل حرارت نبض ضعیف و بطی و متفاوت میگردد و وقت غسل بآب سرد شدید البرد نبض صغیر و متواتر شود و اگر برودت اندرون تن اثر نکند و بظاهر تن سردی برسد و در باطن حرارت فراهم آید نبض قوی و عظیم و سریع باشد **در بیان نبض غسل بآب معادن** وقت غسل بآب معدن شبی و زاجی نبض صلب شود و وقت غسل بآب معدن کبریتی سریع گردد **در بیان نبض اوجاع** در آغاز وجع نبض قوی و سریع و متواتر شود بشرطی که وجع در ظاهر بود و اگر در باطن باشد هم در آغاز نبض صغیر و ضعیف بود و هرگاه وجع بشدت گراید نبض ضعیف و صغیر و متواتر و سریع گردد و چون وجع در غایت صعوبت برسد و قوت ساقط گردد نبض دودی و نملی شود **در بیان نبض اورام** وقت حدوث ورم حار نبض منشاری و سریع و متواتر باشد و اگر ورم رطب لین باشد نبض موجی بود و اگر ورم بارد باشد نبض بطی و متفاوت بود اما در ذات الجنب دموی نبض عظیم مائل بمنشاریت و در صفراوی سریع و متواتر باشد و در ورم ریه نبض موجی بود و در ورم حار معده و جگر نبض اکثر سریع و در ورم حار رحم نبض متواتر باشد **در بیان نبض امراض** در سرسام دموی یعنی قرانیطس نبض عظیم و در سرسام صفراوی یعنی قرانیطس خالص نبض سریع باشد و در لیثرغس نبض ضعیف و متفاوت و بطی و موجی و جالینوس گفته که گاه میباشد در لیثرغس نبض مطرقی بسبب ضعف قوت و کثرت ماده و شدت تمدید آن اغشیه را و صلابت شریان و عجز قوت از تحریک آن و در صداع حار دموی و صفراوی نبض عظیم و سریع بود و در صداع بارد بلغمی نبض متفاوت و بطی و در بارد سوداوی بطی و دقیق و در مرض عشق نامنتظم بود و **در مالیخولیا** نبض صلب و مختلف بود اگر ماده سودا در همگی بدن مادون سر باشد و صلب و بطی و صغیر و مختلف بود اگر ماده سودا فقط در سر متمکن باشد و **در لقوه** تمددی نبض صلب باشد و در استرخا نبض متفاوت و **در فالج** نبض موجی و ضعیف و متفاوت و بطی میباشد و در صرع بلغمی نبض متفاوت و بطی و در صرع سوداوی نبض صلب و صغیر و **در سکته** نبض موجی باشد و ممتد و چون بطول زمان انجامد متواتر شود پس دودی پس نملی و **در سبات** نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت گردد و **در جمود** نبض بطی و صلب و **در تشنج** نبض ممتد میباشد نزد جالینوس و نزد صاحب کامل منشاری و **در تمدد و کزاز** نبض مانند تشنج بود مگر ظهور تمدد و تواتر زیاده باشد و **در حمیات یومیه** نبض مائل بعظم و تواتر بود و در حمی عفنی اول نوبت نبض منخفض و صغیر و سریع و مختلف باشد و در میان تپ

[illegible] عظیم و قوی [illegible] النفس [illegible] ضعیف [illegible] باشد پس عظیم شود [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] باشد [illegible] النفس [illegible]
[illegible] منخفض باشد [illegible] ضعیف
و متفاوت باشد و پس متواتر و مختلف گردد و در حمّی مطبقه نبض مستوی و لین و عظیم و قوی باشد و اگر خون
عفن باشد عظیم و سریع و متواتر بود و در ربع بلغمی نبض لین و بطی باشد و در صفراوی سریع و متواتر و در دموی
عظیم و لین و در سوداوی صلب و صغیر در جواب رابع در علامات قاروره که تفسره خوانند و قال
صاحب التوضیح اعلم ان البول هو فضلة الهضوم الثلاثة یندفع من الاحلیل و الفرج و العلم الماخوذ منه
یسمی بالتفسرة و بالقارورة و بالدلیل و هو مرکب من جزئین احدهما المائیة و هی فضلة الهضم الثانی ای الکبد
و الآخر الرسوب و هو فضلة الهضم الثالث و الرابع ای العرقی و العضوی و قال القدماء البول یخبر عن حال الکبد
و اما [illegible] کثیر من احوال الکلیة و المثانة و البول یستدل به علی احوال آلات الغذاء خصوصا الکبد دلالة
اولیة و علی باقی الاعضاء دلالة ثانویة و آن را اخذ کردن چند قاعده وارد اول در چگونگی ظرف
و اخذ قاروره در آن متقدمین گفته اند که بول در ظرف آبگینه صاف که بشکل مثانه باشد بتمامه
بگیرند و حجم آن آبگینه لائق گنجایش تمامی بول باشد اما چنان بود که لبالب نشود و حرکت [illegible] باقی بماند
و وسط آن هموار باشد و باید که مریض در دهان آبگینه آلت نهاده بول کند و پس از بول کردن در شیشه آن را
از شعاع خورشید و باد گرم و سرد محفوظ دارند و چون پیش طبیب برند باهستگی برند که بول در شیشه جنبش نکند
دوم در اختیار وقت آن قاروره پس از خواب شب علی الصباح باید گرفت و اگر در شب
مریض بیدار مانده باشد و طعام نخورده و علی الصباح طعام خورده نماید قاروره آن وقت شام باید دید
سوم در اشتباه از مغیرات بول از مغیرات بول صاحب قاروره احتراز ورزیده باشد که تناول
بقول و ترهات بول را سبز کند و تناول زعفران زرد یا سرخ گرداند و خوردن مری بول را سیاه کند و از شرب شراب
بول بلون شراب بکیفیت گردد و بقوام آن تیزی گراید و از اختضاب حنا نازک اندامان را بول ضارب بحمرت
[illegible] لیکن قلیل الاشراق بود و از صوم و سهر و تعب و جوع و غضب بول در اکثر زرد یا سرخ شود و بسیار بود
که پس از سهر بول سپید یا بنسبت ما سبق کم رنگ گردد اما کم میل شود و از جماع بول کم شود و [illegible] نماید
و در آن ثقلی سپید پدید آید و از قی و اسهال نیز بول متغیر شود چهارم نگهداشت قاروره و ملاحظهٔ آن

نمایندهٔ قاروره آبگینهٔ بول را در دست چپ بگیرد و از سایهٔ خود و عکس لباس خود علیحده داشته نماید و طبیب در صحن روشن بلا مطرح شعاع خورشید ملاحظه کند و نمایندهٔ قاروره تا ملاحظهٔ طبیب آبگینه را در دست خویش متمکن دارد و پس از مهیا شدن قاروره افزون از یک ساعت نگذشته باشد یعنی بعد از یک ساعت نجومی قاروره را ملاحظه کردن می شاید تا یک و نیم ساعت و بعد دو ساعت متغیر میشود کما قال الشیخ لا یصح الاستدلال به عندی بعد ساعة **پنجم در تمیز و شناسائی بول انسان** از بول دیگر حیوانات بول انسان ببول دیگر حیوانات مشابهت دارد چنانچه بول گوسفند سپید مائل بزردی قریب ببول انسان باشد لیکن بی قوام بود و ثفل وی چون روغن یا مانند ثفل روغن میباشد و همچنین بول آهو لیکن بی قوام و بی ثفل و صافی تر از بول گوسفند بود و بول خر در قاروره غلیظ تر و سفید می نماید و بول اسپ مانند آن لیکن از و رقیق تر میباشد و چنان دیده شود که نصف بالائی وی صاف ست و نصف زیرین آن کدر و بول استر زرد باشد و اندکی بازرقی زند و درمیان آن چون پنبهٔ منفوش چیزی بنماید و کفک نباشد و از اشیای سیاله چون ماء العسل و سکنجبین و آب زعفران و آب کامه و ماء اللبن مشابه بول انسان بود و باید دانست که قاروره دال بر احوال جگر و عروق و اخلاط میباشد و اجناس ادلهٔ آن نزد شیخ بوعلی و سائر متاخرین هفت جنس ست اول لون دوم قوام سوم صفا و کدورت چهارم رائحه پنجم زبد ششم مقدار بول هفتم رسوب اما لون اقسام اصول آن پنج ست اصفر و احمر و اخضر و اسود و ابیض **قسم اول اصفر** و آن شش طبقه دارد نخستین تبنی مانند آب کاه و این دلالت کند بر سوء هضم و قلت صفرا و برودت و اگر از اسباب خارجی بود تناول اشیای آبدار و نوشیدن آب فراوان شاهد آن باشد دوم اترجی یعنی شبیه بلون پوست زرد ترنج و این دلالت بر اعتدال کند و نکوئی حال هضم بحالت صحت و در امراض حاده بد باشد سوم اشقر که زرد مائل بسرخی بود و این دلالت کند بر افزونی حرارت چهارم نارنجی که شبیه بلون نارنگی باشد و اصفر ناصع نیز نامند پنجم ناری که زیاده از نارنجی سرخ بود و شعاع دارد مانند اخگر نار و مشابه بود بآبی که زعفران در آن سائیده باشند ششم احمر ناصع که شبیه برنگ شعر زعفران باشد و این هر یک دلالت کند بر زیادتی حرارت نسبت بمرتبهٔ ماقبل آن یعنی حرارت ناری بیشتر از نارنجی ست و حرارت زعفرانی یعنی احمر ناصع افزون از ناری علی ما ذهب الیه الشیخ و صاحب الکامل و القرشی و گاه در امراض حاده بول رقیق و سپید باشد و این بدی ست **قسم دوم احمر** و آن چهار طبقه دارد نخستین اصهب که اول مرتبهٔ حمرت ست سبک تر از رنگ ورد باشد

دوم وردی مشابه برنگ گل سرخ سوم احمر قانی که بسیار سرخ بود چهارم احمر اقتم که سرخ مائل بسیاهی بود مع
غبرت مانند لون پرهای پشت باز و این هر یک نسبت بمرتبه ما قبل آن دلالت میکند بر غلبهٔ خون و حرارت
یعنی دلالت وردی بیشتر از اصهب و دلالت قانی بیشتر از وردی و دلالت اقتم بیشتر از قانی می باشد
و گفته اند که بول شدید الحمرت کثیر المقدار در یرقان دلیل نیک باشد و دال بر قوت طبیعت بود و بول سرخ کمودت
مائل قلیل المقدار در یرقان سلم نباشد و گاه میباشد بول سرخ بسبب برودت چنانچه در فالج و سوء القنیه بود
و گاه میباشد بباعث درد که مقارن آلات بول بود چنانچه در قولنج و گفته اند که بول سرخ رقیق دلیل درازی
مرض باشد و سرخ غلیظ که رسوب نکند و صاف نشود نشان هلاکت بود و سرخ که رسوب نیز سرخ کند با سلامت
بود و همچنین انچه در وی رسوب سفید باشد دلیل قوت ماده و انضاج طبیعت و امید سلامتی باشد و
محمد زکریا گوید که بول سرخ که غلیظ بود و رسوب آن سپید باشد دال بر بسیاری خلط خام بود و اگر در امراض حاده
بول از ابتدا سرخ شود و رسوب نکند و هم ریان و تیره باند دلیل ضعف جگر و ورم اوست و خطرناک باشد
و اگر در حمیات محرقه و امراض حاده بول خون محض آید دال بر هلاکت عاجل باشد و ایضا چون در امراض
حاده بول سرخ و غلیظ و منتن بود و بتقطیر آید خطرناک باشد و اگر در حمیات گرم و حمیات مختلط بول سرخ و غلیظ
بود و رسوب بسیار کند دلیل سلامت و زوال مرض باشد اما اگر رسوب نکند یا اندک کند دال بر درازی مرض
باشد و نشان نکس مرض بود و ایضا در امراض حاده بول سرخ و اندک خاصه که رسوب زرد کند دلیل سوء حال
مریض بود و در امراض دموی بول سرخ و غلیظ بی رسوب دلیل خامی ماده باشد و چون پس از زوال تپ
بول سرخ ماند دلیل حرارت جگر بود و البته تپ نکس کند و اگر با ضعف معده و خارش اعضا بول سرخ و رقیق
بود دلیل یرقان و غلبهٔ صفرا باشد و اگر در یرقان مدتی بول سرخ و صاف بود دال بر سدهٔ قوی شده با ستسقا
باشد و بول شدید الحمرة در استسقا بد باشد و نجات کمتر بود و بول احمر دال بر بحران آنست که اگر روز چهارم
از شروع مرض بول سرخ شود بحران روز هفتم افتد و اگر هفتم سرخ شود بحران روز چهاردهم افتد و اگر یازدهم
یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفتدهم افتد یا بستم و اگر بستم سرخ شود بحران پس از چهل روز افتد

قسم سوم اخضر که رنگ سبز باشد و آن پنج مرتبه دارد یکی فستقی شبیه برنگ پسته دوم آسمانی یعنی
شبیه برنگ آسمان سوم نیلنجی مشابه برنگ آبی که نیل در آن مذاب باشد و هر واحد ازین سه مرتبه دلالت کند
بر برودت زیاده از مرتبهٔ ما قبل خود یعنی دلالت آسمانی بر برودت بیشتر از فستقی و دلالت نیلنجی فزون

... است چهارم کراثی شبیه برنگ گندنا پنجم زنجاری شبیه برنگ زنگار و این بول بر ... دلالت کند بر
احتراق شدید کند و دلیل موت باشد و گفته‌اند که بول سبز در صبیان دلالت میکند بر تشنج و ایضا گفته‌اند
که بول اخضر دلیل جذام بود **قسم چهارم اسود** است و آن چهار مراتب دارد یکی اسود مائل بزردی و این
مانند آبی بود که سیاهی و زعفران دران حل کرده باشند و دلالت کند بر غلبه سودای مستحصله از صفرا دوم اسود
ماخوذ از اقتمیت و این شبیه آبی بود که دران سیاهی و سرخی تیره حل کرده باشند و دلالت بر سودای مستحصله
از خون کند سوم اسود ضارب بخضرت و این دال بر سودای صرف باشد یا برد چهارم اسود ضارب بسیاهی
و این دلالت بر سودای بلغمی نماید پس این همگی مراتب اگر بسبب احتراق بود با سواد صفرت و تقدم کراهت
رائحه بباشد و اگر بسبب جمود اخلاط باشد با کدورت و عدم رائحه بود و گاهی در بحران امراض سوداوی چون
علل طحال و حمیات سوداویه و امثال آن بول سیاه بباشد و گاهی در علل احتباس خون چون احتباس
طمث و احتباس خون بواسیر و امثال آن بظهور آید و گاهی در اوجاع [illegible] بول سیاه آید و گاهی [illegible]
اشیای صابغ نیز اسود بباشد و گفته‌اند که بول سیاه در حمیات ابحرانی باشد [illegible]
قتال باشد و بول سیاه در مشایخ و زنان صالح نیست و بول اسود [illegible] تشنج واقع شود دلالت کند
بر تشنج و هرگاه در امراض حاده بیمار بول سیاه تفلی همچو ابر سرخ باشد دال بود بر اماس گرم در دماغ و بیمار
زود هلاک شود و هرگاه بول سیاه و رقیق باشد پس اشقر و غلیظ شود و ازان راحتی پدید نیاید دلیل آن باشد
که در جگر سده یا خراج است و ظهور بول سیاه در ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ بود و اگر در بحران بول
از سرخی بسیاهی زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود به شود و دلیل انقلاب [illegible] باشد و هرگاه بول انسان
تندرست مدتی سیاه بود دال بر تولد کردن سنگ در گرده باشد قسم پنجم ابیض [illegible] و آن [illegible] است
یکی حقیقی و این صفت گونه بود نخستین مخاطی [illegible] دلالت کند بر کثرت بلغم خام دوم دسمی که سپیدی آن مشابه سپیدی
چربی بود و آن دلالت کند بر ذوبان شحم یا سمین سوم اهالی که سپیدی آن مشابه سپیدی چربی باشد [illegible]
غلظت و قوام نیز دارد و او دلالت کند بر ذوبان شحم یا غلبه بلغم چهارم قیحی که سپیدی آن مانند سپیدی لوزه باشد
و آن لون [illegible] سفید مائل بصفرت اگر ماده [illegible] باشد دال بر قرحه مثانه بود [illegible] دلالت [illegible]
شدن [illegible] مثانه و برآمدن با بول [illegible]
[illegible] رطوبات بلغمی [illegible]

وگاهی این نوع بی تقدم مرض پدید آید بواسطهٔ تکثر مادهٔ بلغم در تن و منذر بود بسکته یا صرع یا تشنج یا فالج
ششم رصاصی و آن سپید مائل بسبزی اندک بود و آنچه از کمودت بلغم پدید آید بی رسوب و بی نضج میباشد
و آنچه از مخالطت سودا با بلغم ظهور پذیرد با رسوب و نضج بود و این هر دو نوع ردی باشد هفتم لبنی که سپید
با غلظت باشد و این یا از بلغم غلیظ بود و یا از ذوبان و بلغمی بی حرارت بود و ذوبانی با حرارت و اشتعال و بول لبنی
در امراض حاده مهلک باشد دوم مجازی یعنی مشف مانند آب و این دلالت کند بر اکثار آب و تخمه و بلغم مائی
بالافراط یا بر عدم تصرف طبیعت در مائیت و برد مفرط و این قسم ردی بود و یا بر سدهٔ کبد دال باشد و گفته اند
که بول ابالی شبیه بزیت در حمیات حاده منذر بموت یا بدق باشد و اگر بر سر بول سپید رقیق همچو ابر ثقلی بود
کفک وار سخت خطرناک باشد خاصه که کف بزردی زند و اگر درین حال رعاف پدید آید دلیل قرب مرگ
بود **اما الوان مرکبهٔ بول** نخستین غسالی ست یعنی شبیه آبی که گوشت تازه دران شسته باشند
و این از ضعف مغیرهٔ جگر و ضعف جاذبهٔ عروق اکثر میباشد و گاه بود که از ضعف جاذبهٔ همه تن بسبب سقوط
قوت و یا بواسطهٔ استغنای قوت از جذب بنا بر افراط امتلا بظهور گراید دوم زیتی و این دوگونه باشد یکی آنکه
در دسومت همچو زیت بود و این قسم از ذوبان اعضا باشد دوم آنکه در قوام و لون و لزوجت همچو زیت بود و این
از اخلاط مختلفهٔ غلیظهٔ لزجه واقع شود و هر دو قسم ردی ست و گاه باشد که بول زیتی بندرت از استفراغ مواد
دسم بسبیل بحران بوقوع آید و درین صورت نیکو باشد و گفته اند که بول زیتی ذوبانی که در امراض حاده
روز چهارم بمنصهٔ ظهور رسد منذر بود بموت هفتم روز سوم ارغوانی که ارجوانی خوانند و این دال بود بر احتراق
شدید و ردی و قتال بود چهارم برنگ نخود آب این بیشتر حوال را پدید آید **جنس دوم قوام بول ست**
و این سه قسم باشد رقیق غلیظ معتدل بسیار رقیق دلالت کند بر کمی انهضام و تخمه و بر عدم نضج و یا بر سدهٔ عروق
و مجاری بول و یا بر ضعف مجاری کلیه و مجاری که مرور کند از ان بول طرف مثانه و یا بر زیادتی نوشیدن آب
یا بر برودت مع الیبس و غلیظ دال بود بر هضم و بر نضج اخلاط و دفع طبیعت و یا بر عدم نضج و یا بر انفجار ورم
اعضای باطن و یا از اختلاط مواد غلیظ القوام با مائیت و آن در انتهای مرض میباشد و یا بر انفتاح سده
و معتدل القوام دلالت کند بر نضج **جنس سوم صفا و کدرت ست** صافی دلالت کند بر نضج تام و سکون
اخلاط و کدر بر عدم نضج و بر سقوط قوت و بر ورم احشا **جنس چهارم رائحه ست** و این نوع ست ذوی الرائحه
و عدیم الرائحه و ذوی الرائحه توزیع یابد بر پنج قسم نخستین معتدل الرائحه و این دلالت کند بر نضج دوم

حلو الرائحه و این دلالت کند بر غلبهٔ خون سوم حریف الرائحه و این دلالت کند بر فساد صفرا چهارم حامض الرائحه
و این دلالت کند بر غلبهٔ حرارت غریبه در اخلاط رطبهٔ باردهٔ الحجه هر دو در مرض حاد علامت انطفای حرارت غریزیه
و مشعر بر موت باشند و در صحت دوام این رائحه دال بر حدوث حمیات بلغمیه یا سوداویه بود پنجم منتن الرائحه
و این دلالت کند بر افراط عفونت و یا بر قروح عفنه و عدیم الرائحه دلالت کند بر جمود و فجاجت اخلاط
بسبب برودت و گاه دلالت کند بر سقوط قوت **جنس پنجم زبد ست** و کثرت و کبر و بطوی انشقاق آن
دلالت میکند بر مادهٔ غلیظه لزجه و بر کثرت ریاح و در امراض گرده منذر بطول مرض میباشد و قلت و صغر
آن بالضد بود **جنس ششم مقدار بول ست** و این سه قسم ست کثیر قلیل معتدل بینهما کثیر دلالت کند
بر افراط شرب آب و توفیر خوردن فواکه آبناک همچو بطیخ و مانند آن و یا اغتسال بآب سرد و ملاقات هوای بارد
و یا سکون مفرط و یا بر ذوبان رطوبات اعضا و یا بر استفراغ فضول بر سبیل بحران و قلیل دلالت کند
بر قلت شرب آب و کمی تناول فواکه آبناک و یا بر فرط تحلیل و یا انصراف ماده بجهت دیگر مانند وقوع اسهال
مفرط و میل مائیت بسوی فضای بطن چنانچه در استسقا و یا بر سدهٔ مجاری بول و یا بر ضعف قوت دافعه
کبد و ضعف جاذبه گرده و دافعهٔ آن و ضعف دافعهٔ مثانه و افراط قلت بول با قلت تحلل خبر میدهد یا استسقا
و معتدل بینهما دلالت کند بر جاری بودن اسباب بر مجرای طبعی **جنس هفتم رسوب ست** و آن چیزی ست
که اغلظ و متمیز از مائیت در قاروره میباشد و دو قسم بود طبعی و غیر طبعی و هر واحد ازینها بحسب مکان منقسم
میشود بسه قسم یکی طافی که بغمام و سحاب موسوم ست دوم معلق که در وسط قاروره بایستد سوم راسب که
ته نشین قاروره بود و پس طبعی آنست که از فضلهٔ اخلاط که منقطع میشود پس از نضج ظاهر شود و اگر کامل النضج
است محمود باشد والا غیر محمود و اوصاف طبعی محمود آنست که ابیض املس مستوی و متشابهة الاجزاء مجتمع در اسفل
قاروره بود و هرگاه حرکت داده شود زود منبسط و منتشر گردد و بسرعت نازل و راسب شود و این دلالت
میکند بر نضج و انضج و اصلی راسب ست که از ثقل محمود باشد و بعد ازان معلق و پس ازان غمام و عدم رسوب
دلالت کند بر عدم نضج و یا بر قلت ماده و یا بر سده و پس از رسوب ابیض در اجودیت احمر ست و بعد ازین اصفر
و شیخ الرئیس و ایلاقی پس از اصفر زرنیخی هم نگاشته و رسوب غیر طبعی بحسب لون چون سفید و سرخ
و کمد و اشقر و اسود و بحسب قوام چون صفائحی که خراطی هم نامند و قشوری و نخالی که نشاری هم نامند و
و شیشی که سویقی هم گویند و کرسنی و دسمی و مدی و مخاطی و رملی و رمادی و شعری و خمیری و علقی میباشد

و این غیر طبعی یا از فضلهٔ اخلاط غیر طبعی باشد و یا از انفصال جرم اعضا پس اگر برنگ سرخ و اشقر و بقوام کرسنی
و قشوری لحمی بود و از جگر و کلیه و احتراق خون در جگر میباشد و شیخ مثل عندم از سوء نضج امراض خون
هم بود و اشقر از حرارت مرهٔ صفرا و اگر برنگ سفید و کمد و بقوام صفائحی و نخالی و دشیشی بود از مثانه و از ذوبان
اعضای اصلی باشد و اگر برنگ اسود بود از احتراق خون طحال باشد و شیخ گفته که رسوب اسود که پس از قوت
سواد گراید سیما بعد سقوط قوت و سوء تنفس دال بر موت باشد و رسوب اسود که بعد از کمودت بظهور آید و در
مرض سوداوی بود دال بر نضج محمود و انقضای مرض باشد و بقراط گفته که هر گاه ثفل رسوب در بول شبیه
باجزای کبار سویق بود ردی باشد و هر چه شبیه بصفائح و یا رقیق ابیض باشد از آن ردی بود و آنچه شبیه
نخاله باشد از وی ردی بود و شیخ الرئیس گفته که رسوب صفائحی شبیه به توریق دال بود بر تقطیع و تخریق
و سویقی دال بود بر انجراد عروق و نخالی منتن دال بود بر قروح مثانه و قرشی گفته که رسوب دشیشی و سویقی
از رطوبات غلیظه که طبیعت بر نضج آنها اقتدار نیافته باشد و آنها را منقطع کرده دفع ساخته باشد نیز حادث
میشود لهذا از صفائحی قلیل الرداءة بود و قال البقراط من کان له حمی و کان رسوب فی بوله شیء شبیه
بالسویق الجریش فذلک یدل علی ان مرضه یطول و رسوب دسمی از ذوبان شحم و سمن باشد و گاه میباشد
از اندفاع فضلهٔ دسمیه و مدی از انفجار ورم و قروح آلات بول و مخاطی از اخلاط غلیظ و رسوب مخاطی
کثیر المقدار در آخر اوجاع مفاصل و نقرس دلیل خیر باشد و رسوب رملی اگر سرخ بود از گرده باشد و اگر زرد
یا سفید باشد از مثانه و مقدمهٔ حصاة باشد یا از تفتت حصاة و رمادی اکثر از غلبهٔ بلغم و از سبب طول مکث
مده باشد و گاهی از احتراق مده بود و شعری از رطوبت لزجه و خمیری از تناولات غلیظه چون شیر و جغرات و
پنیر و یا از ضعف معده و سوء هضم و علقی و دموی اکثر از تفرق اتصال قضیب بظهور آید و اگر شدید الملازمت
باشد دال بر ضعف کبد و جراحت مجاری بول بود اما رسوب غیر طبعی بحسب مکان را سب آن اردست
پستر معلق پستر طافی یعنی طافی نسبت با دون خود اسلم باشد و دال بود بر عدم نضج و گاه باشد در نحیفان که
بر رسوب محمود طافی یا معلق امراض ایشان منقضی شود و رسوب غیر محمود مخصوص بماده بلغمی و سوداوی
طافی را بهتر از معلق و راسب داشته اند و مخصوص بماده صفراوی بالعکس و بسیار باشد که بول غلیظ بود و رسوب
اگر چه نضیج و متمیز باشد لیکن بسبب غلیظی بول بر آب بایستد خاصه که اندک بود و کذالک بسیار بود که بول رقیق
باشد و رسوب اگر چه خام بود اما بسبب رقت بول راسب باشد پس طبیب را امر ایجاب این حالات

ملحوظ داشتن واجب ست و بسیار باشد که رسوب غمامی پدید آید و طبیب ازان بترسد و حال آنکه وی ابتدای نضج
بود و پس ازان رسوب معلق شود و بعده راسب گردد و بهبودی در مرض رونماید و هرگاه پس از بحران
تام جید رسوب غمامی باشد خطر نکس بود و آثار رسوب غیر طبعی بحسب زمان اگر در بول سریع تر رسوب ظاهر شود
دال بود بر نضج جید و اگر دیر تر ظاهر شود دلالت کند بر قصور نضج و اگر اصلا بروز نکند دلالت کند بر عدم نضج

دربیان بول صحیح نضیج والوان بول حسب اسنان وفرق درانها

بول صحیح نضیج معتدل بود در قوام و لون و رائحه و اگر احیانا رسوب دران باشد لامحاله محمود خواهد بود و پس
بول صبیان رضیع شبیه بائیت لبن و مائل تر به بیاض میباشد و بول اطفال قبل از بلوغ غلیظ تر و کثیر
الصفو از بول شبان بود و بول شبان مائل بناریت و معتدل القوام و بارغوه باشد و بول کهول مائل
به بیاض و رقت و بول مشائخ رقیق تر و سفید تر از کهول میباشد **دربیان فرق مابین بول مردان وزنان** بول صحیح زنان از بول اصح مردان غلیظ تر و سفید تر و کم رونق می باشد و بول
مردان را چون بجنبانند مکدر شود و در اکثر کدورت آن بفوق میگراید بخلاف بول زنان که مکدر نمیشود
و اگر شود کدورت آن بغایت قلیل باشد و میل بفروسوی کند و بر سر بول زنان در اکثر زبد مستدیر الشکل
میباشد و بول زنان حامله صاف بود و چیزی ابر مانند بر بالای آن می نماید و گاه باشد که بول حوامل همچو
آب نخود و آب پاچه بود یعنی زرد مائل بزرقت و بر بالای آن شبیه با برچیزی باشد و اکثر در وسط بول
حبالی چیزی چون پنبهٔ منفوش می نماید کذا قال الشیخ و قرشی گفته که اکثر در بول حوامل حب مانندی محسوس
شود که فرو میرود و فراز می آید و در بول صاحب نفاس اکثر چیزی سیاه مانند سیاهی دودهٔ دیگ می نماید

درباب خامس درعلامات براز

و آن اول بر احوال معده و امعاست و قال
الایلاقی البراز بکسر الباء کنایة عن ثقل الغذاء المسمی بالغائط و قال صاحب الترویح البراز هو فضل الهضم
الاول ای المعدی والمعوی یندفع من طرف المعاء المستقیم و بدانکه براز محمود دال بر سلامتی مزاج مجتمع
و متشابهة الاجزاء و معتدل المقدار والقوام واللون والرائحه میباشد و بوقت معتاد و بلا لذع مستفرغ گردد و استدلال
بر براز بهفت وجه می کنند نخستین کمیت و این سه قسم بود کثیر قلیل معتدل بهنا کثیر یا از عدم نفوذ اجزای
غذائیه که از ضعف جاذبهٔ جگر بود و یا از سدهٔ ماساریقا میباشد و یا از ذوبان بود و یا از نزله و یا از انفجار ورم
و یا از کثرت اخلاط و آنچه از عدم نفوذ اجزای غذا باشد بهزال و نحافت بدن بران دال بود و ذوبان

دسم شدید النتن باشد و با التهاب برآید و در تزلی چیزی مانند مخاط یا ربود و بعد نوم طویل حاجت با جابت
افتد و در ورمی ریم و قیح به برون آید و قلیل یا از قلت فضول اغذیه و بیشتر منجذب شدن اجزای غذائیه بسوی
جگر یا از احتباس در امعا یا بواسطهٔ اغتذای دیدان امعامی باشد و محتبس در امعا خبر دهد بر قولنج و یا ضعف
دافعه و معتدل بینهما صحیح باشد دوم قوام و این نیز سه قسم بود رقیق غلیظ معتدل بینهما و رقیق را رطب و
غلیظ را یابس نیز خوانند و براز رطب غیر لزج یا از تناول اغذیهٔ ملینه و مرطبه و نوشیدن آب گرم بود و یا از
ضعف هضم معدی و یا از سدهٔ ماساریقا و ضعف جذب آن و یا از مواد رقیقهٔ نزلیه و یا از برودت مفرط
مزاج و لزج از خوردن غذای لزج یا کثار مزاج حار یا از خلط لزج یا از ذوبان اعضای اصلیه و یابس
از استعمال اطعمهٔ یابسه و یا از افراط تحلیل و یا از حرارت مشتعلهٔ مییبسه و یا از کثرت درور عرق و بول و یا از
طول لبث ثفل در امعا یا خشکی مزاج میباشد و یا مختلف القوام از رقیق و کثیف بود و سبب آن کشادن
اثفال یابسهٔ محتبسه بواسطهٔ مفتحه و حدوث اسباب ترقیق بعد از قبض بغتةً و لغزانیدن اثفال خشک
را میباشد و معتدل بینهما صحیح بود و سوم لون لون طبعی براز خفیفة الناریه بود و اصول لون براز غیر طبعی
چهار است اصفر اسود اخضر ابیض اصفر شدید الناریه دلالت کند بر حرارت و غلبهٔ صفرا و قلیل الناریه
بر فجاجت و برودت و گاه بود براز اصفر از تناول غذای مصبغ چون مزعفر و مانند آن و ابیض دلالت کند
بر غلبهٔ بلغم و برودت مزاج و یا بر سدهٔ مجری میان مراره و امعا و سدی منذر بر یرقان میباشد و براز سفید مدی
و قیحی اکثر از انفجار دبیله بود و هرگاه با نتن رائحه باشد و اگر در حالت صحت این نوع بوقوع آید سبب آن اندفاع
فضلات مجتمعه در عروق و اعضا باشد و موجب نقاهی بدن و نیک بود و اسود و اخضر دلالت کند بر آنچه دلالت
میکند بران بول متلون بالوان مذکوره و براز اسود در مرض حاده دال بر موت بود اما براز سبز اطفال را اکثر
لاحق میشود و بحسب سبب مختلف بود و بیان آن در امراض اطفال خواهد آمد چهارم هیئت براز و بحسب
هیئت دو قسم باشد مجتمع و متنفخ مجتمع صحیح باشد و متنفخ دال بر غلبهٔ ریح بارد و قصور هضم بود و پنجم وقت براز
اگر سریع البروز بود سبب آن یا تناول غذای مزلقه باشد یا انصباب رطوبات مفرط از اخلاط بر امعا بسبب
عدم جذب ماساریقا یا حدوث قروح و شور و سحج امعا یا ضعف هاضمه و ماسکه و اگر بطئ البروز باشد سبب آن
استعمال حابسات یا تناول غذای قابض یا وقوع ورم و سده در امعای اسافل و برد آن یا ضعف دافعه یا ضعف هاضمه
و قوت ماسکه میباشد ششم رائحه براز شدید النتن دال بود بر کثرت اخلاط عفنه و یا بر ذوبان اعضا و حامض الرائحه

دال بود بر برودت مزاج و افزونی بلغم و شدید النتن بغایت مریض ضعیف را پدید آمدن دلیل موت بود هفتم زبد براز زبد دلالت کند بر حرارت عظیم یا بر ریاح و براز ریاحی با آواز و قراقر برآید

درجاب سادس در علامات عرق

و این دال بر احوال بدن بود و استدلال بران بر پنج وجه کنند نخستین مقدار عرق که کثیر بود یا قلیل کثرت عرق بسبب افزونی و رقت و سیلان رطوبات بدن باشد و از توسیع مسامها از مقدار طبعی خویش و از ضعف ماسکه و قوت دافعه پس انچه طبعی بود و از ریاضت معتدل یا از حرارت هوای گرم یا از حمام معتدل یا از تناول غذا زیاده از تحمل بدن میباشد و آنچه ناطبعی بود یا از قوت دافعه بروز بحران واقع شود و از آمدن آن بیمار را خفت و فرحت پدید آید و یا از ضعف ماسکه بلا تعین روز بحران بظهور گراید و مضر باشد و عرق کثیر در ایام مرض دال بر کثرت خلط باشد و کثرت عرق مع کثرت اسهال و قی سخت بد بود و شیخ الرئیس گفته که عرق بالافراط در مرض که پس از وقوع آن قوت مریض ساقط شود دال بر سرعت موت باشد و قلت عرق بباعث قلت رطوبت بدن و غلظت و فجاجت ماده و کمی نضج آن و انسداد و تکثیف مسامات و لینت طبع و ضعف قوت دافعه میباشد و کمی عرق مع علامات امتلا ردی بود خاصه انچه سبب آن ضعف دافعه یا غلظت و خامی ماده باشد دوم کیفیت عرق که حار بود یا بارد و عرق گرم در حمیات و امراض امید سلامتی باشد و عرق سرد در تپها دلالت کند بر بسیاری رطوبت خام پس اگر تپ حاده باشد ردی بود و انچه فقط از سر و گردن و سینه آید ردی تر باشد و نشان ضعف قوت حیوانی بود و اگر تپ مزمن باشد دال بود بر طوالت نضج سوم قوام عرق رقت عرق نشان رقت ماده باشد و غلظت و لزوجت آن دلیل غلظت و لزوجت ماده و عرق غلیظ دال بود بر اطالت مرض چهارم لون عرق زردی عرق دال بر غلبهٔ صفرا باشد و سپیدی آن دلیل بر غلبهٔ بلغم و چرکین غلیظ نشان غلبهٔ سودا و عرق خون بواسطهٔ فساد خون و ضعف قوت ماسکه و رگها میباشد پنجم رائحهٔ عرق حموضت رائحهٔ عرق دلالت غلبهٔ بلغم حامض باشد و تلخی و تیزی رائحهٔ آن علامت غلبهٔ اخلاط صفراوی و نتن رائحهٔ وی دال بر کثرت اخلاط عفنه بود و عرق کم بو از خامی خلط باشد و خوش بوی دال بود بر پاکیزگی بدن

درجاب سابع در علامات نفث

و این دال بود بر نضج و غیر نضج مادهٔ امراض صدریه و نفث محمود نست که ابیض متساوی الاجزاء و نضیج و معتدل القوام باشد و هیچ بوی نداشته باشد و بسهولت بی سعال شدید برآید و مذموم آنکه خام و رقیق و ناهموار باشد و رنگ آن زرد یا کبود یا سیاه بود و کریهة الرائحه باشد و با سعال شدید خروج یابد

واستدلال به نفث بشش وجه کنند نخستین کمیت نفث نفث کثیر محمود در قوام و لون و غیر آن دال بر
نضج تام باشد و قلیل علامت فجاجت ماده اما چون اندک آمدن گیرد دلیل شروع نضج باشد و علامت
تزاید مرض و معتدل بینهما متوسط بود و عدم ظهور نفث در امراض صدر و ریه نشان سوء مزاج ساذج باشد
یا دلیل خامی ماده و ضعف طبیعت دوم لون آن بیاض نفث یا علامت خامی ماده بود و یا نشان مادهٔ
نزلیه بلغمیه آنچه از خامی ماده بود در ابتدای مرض باشد و بدشواری برآید و آنچه از مادهٔ نزلیه بود قریب
بانتهای مرض بظهور آید و آسان خروج نماید و حمرت آن علامت غلبهٔ خون و یا انشقاق عرقی
از عروق در حوالی حلق و حنجره و غیره آلات تنفس می باشد و صفرت آن دال بر نزلهٔ صفراوی
و خضرت و سواد آن علامت افراط برودت و بطلان حرارت غریزی یا نشان احتراق بود سوم
رائحهٔ نفث نتن رائحهٔ نفث علامت عفونت ماده بود و حموضت رائحهٔ آن دلیل برودت ماده
چهارم طعم نفث حلاوت نفث دلیل غلبهٔ خون و یا نشان غلبهٔ بلغم معتدل طبیعی باشد اگر
سرخ بود و موی والا بلغمی باشد و شوری آن دلیل بلغم مالح و ترشی آن دلیل برودت و بدطعمی آن
دلیل عفونت باشد پنجم قوام نفث رقت نفث نشان خامی ماده بود و گاهی علامت نضج و غلظت آن
آثار خامی و تعسر نضج و اعتدال آن علامت نضج تام بود ششم وقت نفث هرگاه در امراض نزله و
ذات الجنب و ذات الریه نفث زود پدید آید و آسان برآمدن گیرد نشان سلامتی و قوت طبع بود و دیر
پدید آمدن و دشوار خروج آن دال بر خامی ماده و ضعف قوت و طوالت مرض میباشد **درچک
ثامن در علامات طعم دهان** و آن مدل ست بر ثوران اخلاط چهارگانه که هرگاه شخصی بامداد
از خواب برخیزد آنگاه طعم دهان معلوم کند اگر طعم دهان آن شیرین بود و سر و اعضا گران باشد غلبهٔ
خون بود و اگر طعم دهان آن تلخ باشد غلبهٔ صفرا بود و اگر طعم دهان آن ترش باشد غلبهٔ سودا بود و اگر
طعم دهان آن تفه باشد غلبهٔ بلغم بود **درچک تاسع در علامات ضراط** حکمای هند
در کتب هندی آورده که ضراط غیر وقتی که بعد از طعام بسرعت واقع شود و کثیر المقدار باشد و قبل از
حاجت و در عین حاجت نیز بسیار باشد دال بر ضعف معده و سوء هضم ست اگر با آواز قوی آید سبب
آن غلظ ریاح و تمامی قوت دافعه بود و اگر با آواز ضعیف آید سبب آن رقت باد و ضعف قوت دافعه باشد
و هرگاه ضراط گرم برآید اکثر از صفرای سوخته و عفونت رطوبت باشد یا از ادویه و اغذیهٔ گرم و برودت

ضراط که سر و بر آید و باد محسوس شود اکثر از کثرت بلغم خام و ضعف حرارت غریزی و برودت معده باشد

خانۂ سوم در علامات تقدمة المعرفة و تقدمة البشارة و تقدمة الانذار

و در آن سه درجاست درجای نخستین در تقدمة المعرفة و آن یکی علامات خلطیه اند که منذر باشند بحدوث امراض پس باید دانست که هرگاه شخصی را عارض شود ثقل بدن و کاهلی و خمیازه و فاژه و بسیاری خواب و سنگینی سر و کدورت حواس و حمرت عروق و برآمدگی آن و ثقل کتف و سرخی چشم و زبان و بی اشتهائی و شیرینی دهان که بتلخی زند یا بترشی یا بشوری یا لزوجتی داشته باشد و در خواب چیزهای لعل فام و عمارات رنگین و بساطین بیند و یا در خواب بیند که بار گران برداشته و عظم نبض و حمرت قاروره و فصل ربیع و سن شباب باشد این علامات دلالت کنند بر زیادتی و ثوران خون و بیم باشد که شخص بمرضهای دموی مثل ماشرا و رعاف و آشوب چشم و خناق دموی و تپ مطبقه و طاعون و امثال آن مبتلا خواهد شد و اگر سانح شود زردی رنگ و تلخی دهن و سوزش فم معده و غثیان و ضعف اشتها و کرب و تشنگی و خشکی زبان و دهان و غور عینین و بول رقیق ناری و نبض سریع باشد و مصابیح و نیران و اشیای زرد فام در خواب بیند و فصل صیف و سن شباب و شخص صاحب تعب و بلد جنوبی باشد این علامات دلالت کنند بر ثوران صفرا و منذر بامراض صفراوی همچو سرسام و برسام و تپ غب و یرقان و نمله و مانند آن میباشد و اگر حادث شود کسالت اعضا و بلادت حواس و تفاهت مزهٔ دهان و کثرت بزاق و تهبج چشم و درد و کمی اشتها و ضعف هضم و جشای حامض و کثرت خواب و ثقل سر و سفیدی رنگ رخسار و لینت و بطوء نبض و غلظت و بیاض قاروره و در خواب آبها و نهرها و باران و برف بیند و سن کهولت و شیخوخت و فصل شتا و بلد رطب باشد این علامات دال باشند بر استیلای بلغم و شخص مبتلا بامراض بلغمی مثل لقوه و فالج و صرع و سکته و تپ مواظبه و اورام رخوه و نحو آن خواهد شد و اگر پدید آید نحول بدن و کمودت رنگ و ترشی مزهٔ دهان و کم خوابی و فراوانی فکر و ضجر و غم و بی نشاطی و عبوس و لذع فم معده و اشتهای کاذب و بطوء و دقت و صلابت نبض و غلظت و سواد و تیرگی قاروره و خوابهای هولناک و چیزهای سیاه فام و تاریکی و منظرهای قبیحه بعالم رویا بیند و سن کهولت و فصل خریف و بلد شمالی باشد این علامات دلالت کنند بر غلبهٔ سودا و منذر باشند بحدوث امراض سوداوی مثل مالیخولیا و جذام و بهق اسود و سرطان و دوالی و تپ ربع و غیر آن قسم دوم علامات اعراضیه اند که منذرات امراض باشند پس بقراط و دیگر محققین گفته اند که در حمیات حاره رقت بول و ثقل سر

وشدت صداع وتنفر بیمار از روشنی واعتقال طبیعت وعدم وقوع رعاف علامت قوی حدوث سرسام ست
وگفته اند که کثرت اختلاج راس مع کسل وثقل منذر لیثرغس بود ولزوم دائم دوار بسن شیخوخت وهمچنین
امتلای عروق وضعف در حرکات وکدورت حواس منذر بود بسکته وتشنج وثقل وکلال بدن با کثرت
درور عروق منذر باشد بسکته وفالج وجالینوس گفته هرگاه صبی بول کند سبز منذر بود بفالج یا تشنج وصاحب
مختار وایلاقی ودیگر محققین گفته که دوام اختلاج وجه وخدر شدید جلد آن منذر بلقوه باشد ودوام اختلاج
عضلات بطن منذر بود بمالیخولیا وصرع ودوام اختلاج ووجع زیر شراسیف منذر بود بورم حجاب ودوام
اختلاج جمیع بدن منذر باشد بسکته وتشنج وکزاز ودوام تخدیر جمیع بدن منذر باشد بفالج وتشنج وکزاز
وجمهور گفته که بنظر آمدن چیزها مثل پشه ومگس وموی پیش چشم منذر باشد به نزول ماء چشم واگر این حالت
از چهار ماه تجاوز کند علیل ازین عارضه وارهد وهمچنین دوام صداع وشقیقه به نزول آب وانتشار منذر
باشد ونزله وزکام دائم منذر بود بعلت ریه ودوام کابوس ودوار منذر باشد بصرع وسکته ودوام حزن
وخوف بی سبب منذر بود بمالیخولیا وحمرت وجه بالمودت وغلاظ وگرفتگی آواز منذر باشد بجذام وهمچنین کثرت
قوبا ومحققین گفته اند که اگر شخصی را در حلق ودر رقبه چیزی از ورم ظاهر نگردد ودرد بسیار بود وانتصاب نفس
حادث شود پس شخص مذکور روز اول یا ثانی یا ثالث مختنق خواهد شد وتهیج روی واجفان چشم واطراف منذر
بود باستسقا ومحققین گفته اند که اگر ماده ریو از دماغ ریزش نماید وعلامات نزله باوی یار باشد ودفعةً بود حادث
شود وبا او سعال ونفث نباشد البته صاحب آن مستسقی خواهد شد باستسقای لحمی وایضا هرگاه سوء مزاج
رطب در معده دوام واستحکام پذیرد علیل او را بیم استسقا بود وآن دوام واستحکام سوء مزاج یابس در معده
خاصه اگر بحرارت بود بیم دق وذبول باشد وضعف قلب وخفقان آن هرگاه قوی شود وغشی حادث گردد
وبقراط گفته که چون شخصی را مغص ووجع حوالی سره ووجع در قطن دوام پذیرد وبدوا ومسهل به تحلیل وتغیر نگراید
صاحبش مبتلای استسقای یابس شود وثقل وتمدد وحزاز در طرف راست منذر بود بعلل کبد وثقل جانب
راست با سفیدی براز منذر بود به یرقان ورازی وایلاقی ودیگر محققین گفته اند که کم شهوتی طعام مع قی
ونفخ وقراقر شکم ووجع اطراف منذر بود بقولنج وسقوط شهوت بی نفخ منذر بود بسوء مزاج حار در معده وزیاد
شهوت طعام از عادت منذر بود بسوء مزاج بارد در معده وسنگینی وکشیدگی در کمرگاه وتهیگاه با تغیر حال بول
منذر بود بمرض کلیه وصاحب شفاء الاسقام گفته که دوام ذیابیطس مورث ضعف کبد ونحافت بدن باشد

و گاه واجب کند دق و هر گاه حادث شود بکهول امید خلاص اوشان نباشد و دوام سوزش بول منذر باشد بقرحهٔ آلات آن و خارش مقعد بلا سبب و دیدان منذر باشد به بواسیر و اسهالی که با پیچش باشد و مقعد را در وقت براز بسوزاند منذر بود به تسحج امعاء و نتن بول و براز و نتن عرق منذر باشد به عفونت اخلاط و حمیات عفنیه و بدبوئی عرق در خواب منذر بود بعفونت خلط و کثرت و امیل منذر باشد بخراج و دبیله و کثرت بهق ابیض منذر بود به برص و حبارت ساقین و ما فوق الکعبین منذر باشد بداء الفیل و کثرت عرق ما دون امتلاء بدن و ریاضت منذر باشد بسقوط قوت

در باب دوم در علامات تقدمة البشارة

و آن علامات جیده اند که مبشر باشند بحسن حال علیل و بصحت انجامیدن بیماری قال البقراط وصحة الذهن فی کل مرض علامة جیدة و کذلک البشاشة للطعام کسلامة الذهن والحواس تدل علی قوة الدماغ و شهوة الغذاء و هضمه تدل علی سلامة الاحشاء من الآلام و رازی در کناش گفته که حسن لون علیل و سحنهٔ طبیعیه و سلامتی ذهن و حواس آن و سهولت و خفت حرکت بران و استقلال و احتمال او مرض را و قوت نبض و حسن تنفس و ثبات عقل و شهوت طعام و صلاح نوم و اضطجاع آن علامات جیدهٔ صالحه محموده اند و نضج تام محمود و مبشر به بحران تام و سلامتی اعضای رئیسه بود و شیخ گفته چون در وقت انتهای مرض اعراض مستوی باشند و مرض رو بانحطاط آرد مبشر بر سلامتی مریض باشد و بسیار بود که به بحران جید منقضی شود و محققین گفته که در ذات الجنب شروع نفث سریع از ماده که نضیجه ابیض املس مستوی محمود بود و همچنین نبض خفیف الصلابت و وجع قلیل و استوای حرارت در بدن و سلامتی نفس و نوم و اعتدال خروج بول و براز و عرق علامات نیک باشند و بقراط گفته که هر گاه ظاهر شود در ذات الریه جراحات بر صدر مریض نزد تندی آن و متقیح شود مریض خلاص یابد از مرض مذکور و همچنین هر گاه پدید آید جراحات بر ساق مریض علامت نیک بود و ایضاً گفته هر گاه ظاهر شود مریض ذات الریه را اورام خلف الاذن بسا باشد که خلاص شود و ایضاً گفته هر گاه در یرقان پس از سابع یا رابع عشر بیمار را اسهال صفراوی افتد علیل از یرقان در مدت یسیر پاک شود و رنگینی بول در یرقان اکثر دال بر سلامتی کبد باشد و شیخ الرئیس گفته که عطاس در برسام اعلام برء مریض بود و همچنین عطاس در فواق موجب صحت آن باشد و در صداع و سرسام دموی وقوع رعاف و اجرای خون از گوش بروز بحران جید مبشر شفای علیل بود و در مرض حبن وقوع اسهال مائی رقیق و خلط بلغمی مزیل مرض مذکور باشد و در وجع ظهور ورم بر خارج صدر نیک بود و در سعال مزمن ورم انثیین موجب صحت باشد

[illegible]

و همچنین در ذات الریه و ورم اربیه و ورم پا پهاسورت شقا بود و در عقب قرحه منخرین و شقاق مقعد صحت باشد
درجات سوم در علامات تقدمة الانذار و آن علی ما صرح به الرازی فی
کناشه چهار مراتب دارد اول علامات غیر صالح دوم علامات ردیه سوم علامات مهلکه چهارم علامات
قتاله سریعه نخستین علامات غیر صالح هرگاه باشد علیل را بیخوابی شب و خواب روز یا باشد
خواب آن مضطرب بفزع یا مقلق غیر صالح باشد و چون افاقت شود بیمار را از نوم و زیاده شود ضعف
و پریشانی حال مهلک باشد و ایضا اختلاف حرارت در بدن محموم که باشد بعض اعضا آن گرم خصوصا ناحیه
بطن آن و بعضی بارد و سیما اطراف آن غیر صالح بود و ایضا هرگاه بیمار را در مرض حاده از روشنی نفس کراهت
پذیرد و از چشم آن دمع بلا اراده جاری شود و رعاف واقع نشود علامت غیر صالح بود و ایضا سرخی
بیاض چشم و ظهور بروق کمد و سیاه در آن علامت غیر صالح باشد و ایضا نتو عین یا غور آن در امراض
حاده و حدوث رمص در آن علامت غیر صالح بود و ایضا هرگاه بیمار بر پهلو نخوابد و بر استلقا میل کند علامت
غیر صالح باشد و اگر با این همواره منحدر شود بجانب اسفل طرف پای آن علامت مهلکه بود و ایضا هذیان
و بیهوده زدن و کوفتن دست و پا در امراض حاده علامت غیر صالح بود و چون این حالت ازدیاد پذیرد
و ضعف بدن بیفزاید علامت مهلکه بود دوم علامات ردیه قال محمد زکریا کل مرض یخالف
مزاج المریض و سنه و سحنه و الوقت الحاضر فهو ردی و وقوع امراض حادهٔ قویه شبان و اصحاب امزجهٔ
حاره را در زمان و بلدان حاره ردی باشد از اضداد اینها خفقان دائم در مرض حاد ردی باشد و همچنین فواق
و اگر با این ضیق نفس و ازدیاد حرارت حمی بظهور آید مهلک باشد و هرگاه باشد در بدن علیل قرحه و زرد یا سبز یا سیاه
شود علامت ردی باشد و رعاف یسیر قطرات قلیله برنگ اسود ردی باشد و اگر در یوم بحران واقع شود مهلک
بود تنفس بپای و بر پشت باز افتادن بیمار و سکوت با کثار علامت ردی باشد هرگاه در عضوی از اعضا
ورم یا وجع باشد پس شدت الم پدید آید یا ساکن شود وجع و برخیزد عقب آن کرب یا لهب و عطش و قلق
علامت ردی بود و اگر با این برخیزد خفقان قاتل باشد ندا کردن بیمار باسامی متوفیان در مرض حاده
علامت ردی باشد سواد لسان و دهان در حمی حاده ردی باشد و واقع شدن قی و خلفه در حمیات حاده ردی
بود و اگر با اینها عارض شود فواق قاتل باشد در حمی حاده محرقه نا فذ در ابتدا بلا عرق و ظهور عرق یسیر در
سر و گردن و پیشانی و شدت سهر و کرب و غشی و فزع و اختلاط عقل و برد اطراف خاصه که بدان اکل نشود

و برودت ظاہر بدن مع شدت تلہب باطن و تواتر نفس و نخضر اطراف و بول قلیل سیاہ و سبز یا زرد
غلیظ ہمچو قوام عسل و بطلان عطش بدون ساکن شدن حرارت حمی و ورم در کبد و احتباس بول و خلفہ سیاہ
یا سبز یا تقطیر خون سیاہ از دہان و افگندن خود را بیمار در جوانب و تشکل شدن باشکال مختلفہ و آماسیدن شکم
آن ہمگی علامات ردیہ باشد ہرگاہ سیلان کند از بینی مریض مرار اصفر یا اخضر ردی بود عرق غیر صائغ
کہ در حمیات حادہ بروز بحران ردی بیاید ردی بود و اگر بارد بود مہلک باشد و ہرگاہ عقب عرق قشعریرہ برخیزد
ردی باشد سائیدن دندان بلا عادت و تغمیض دندان در امراض حادہ و خشونت لسان علامت ردی باشد
ورم حار عظیم در بطن با حمی قوی حادہ ردی باشد و اگر ساقط شود قوت و حرارت ورم و حمی قائم بود مہلک
باشد اقتران نفث الدم بذات الجنب ردی باشد ہمچنین اقتران حمی باستسقا اختلاط عقل در مرض سل
ردی باشد تشنج الانثیین در استسقا علامت ردی باشد و مریض بعد اسبوع ہلاک شود حدوث قی و فواق
و تشنج و اختلاط عقل در علت ایلاوس ردی باشد ذہاب شہوت طعام در امراض مزمنہ ردی باشد

سوم علامات مہلکہ عدم نضج مع سقوط قوت دال بر ہلاک باشد عسر البلع و خناق مع حمی
قوی الحرارۃ مہلک باشد ہرگاہ عارض شود مریض حمی محرقہ را نافض مرۃ بعد اخری و پس آن عرق نیاید
و خفت در حمی رو ننماید و ضعف زیادہ شود و سوء حال پدید آید مہلک باشد وجع شدید در سر و گوش و بطن مع
حمی حادہ مہلک باشد چشم کشادہ سوی یک طرف ماندن در مرض حاد مہلک بود و ہرگاہ دراز شود انثیین
و قضیب در امراض حادہ یا خروج یابد مقعد علامت ہلاک بود عطش شدید مع عرق بارد مہلک باشد ہرگاہ
کج شود دہان در برسام و پدید نیاید عقب آن علیل را خفت در رجوع عقل علامت ہلاک باشد ہرگاہ حادث شود
علیل را یرقان و بدان خفت نیاید بلکہ بد شود حال آن اکثر مہلک باشد بول سیاہ و براز سیاہ و نفث سیاہ
علامت ہلاک باشد ہرگاہ باشد مع حمی قوی الاحتراق نتن الف و دہان و تنفس در امراض حادہ علامت
ہلاک باشد ضمور وجہ و انخراط آن و غور عینین و باطن صدر و سرہ و لاغر شدن بناگوش و زرد و متقلص شدن
لبہا و کندی رو و زردی رنگ یا سبزی یا سیاہی آن و عدم وقوع علیل را استفراغ مفرط علامات مہلکہ باشند
و اگر ضم شود با اینہا کری و نابینائی موت قریب بود ہرگاہ مع حمی حادہ پس از چند روز تشنج حادث شود
مہلک باشد و اگر مریض قی کند زنجاری سریع ہلاک شود و وقوع اسہال سودای حامض کہ زمین از ان
بجوشد در آخر حمیات مع ضعف قوت علامت ہلاک باشد و ایلاقی و قوع سحج سوداوی را گفتہ ہرگاہ بیمار

پای خود را برداشته بصدر رساند پس بیفگند موت قریب بود و تقلب علیل و جلوس آن هر ساعت دلیل هلاک بود
هرگاه عارض شود ذات الجنب حامل را هلاک کند هرگاه در مرض سل قدمین بیاماسد سبب آن نقصان حرارت
غریزی و فساد مزاج و اخلاط و احتباس نفث در سل میباشد و دال بود بر ضعف قوت و قرب موت هرگاه
انخراق یابد معاء بطن و در معدهٔ علیل طعام مستقر نشود چون سرد شود معای منخرقه و انتفاخ پذیرد بطن مریض
هلاک شود هرگاه عارض شود در حمی دموی سبات و انتفاخ بطن چنانکه چون دست بر شکم زنند صوت طبل
دهد باشد با این تملل و اسهال نفع نده پس ظاهر شود بر جلد حصف عریض سبز علامت موت باشد هرگاه در امراض
حاده در بینی مریض علی الدوام روائح غیر معتاده همچو رائحهٔ مسک یا طین مبلول یا جز آن بیاید و شئی ذی رائحه
حاضر نباشد مریض مشرف هلاک بود **چهارم علامات قتاله سریعه** هرگاه سبز شود وجه مخنوق
و سیاه شود محاجر چشم آن میت بود کذا فی شرح الاسباب هرگاه سیاه شود موضع ذات الجنب موت
قریب باشد بقراط گفته شخصی که در طحال او وجع باشد چون سیلان کند از آن خون سرخ و ظاهر شود
بر بدن آن قروح سپید بی درد بمشیت ایزدی بمیرد در روز دوم و در روز اول ساقط شود اشتهای آن ایضاً
بقراط گفته که در حمی حادهٔ قویه چون حادث شود بر زبان بثور سیاه بمقدار نخود بمشیت الهی مریض روز دوم
فوت شود صغر احد العینین و کجی دهان و ظهور بیاض چشم وقت تغمیض آن بلا عادت و کشاده ماندن
دهان بلا فازه و عدم انطباق لبها علامت موت سریع باشد چشم جامد شدن چنانکه حرکت نکند و فرش
گردیدن چنانکه سکونت نه پذیرد و گویا با ارتعاش دوران کند علامت موت سریع باشد هرگاه التوا پذیرد
لب یا جفن یا حاجب یا انف در امراض حاده و پس ازین ضعف شدید پدید آید و حس علیل فقدان یابد
موت قریب تر بود در حمی حاده نفس بارد و سقوط قوت علامت قرب موت باشد ایضاً عرق در پیشانی
مع شدت نفس بارد و سقوط نبض و حرکت نشان قرب موت باشد در امراض حاده برد مفرط اطراف و توقد باطن
و عطش و تواتر نفس و نبض مع صغر و ضعف علامت قرب موت باشد کمودت اظفار و اطراف اصابع مع سقوط
قوت و ازدیاد ضعف ساعت بساعت و صغر نبض علامت نزدیکی موت باشد هرگاه مریض حمی محرقهٔ قویه را
بغتةً بلا تقدم استفراغ و انتقال در هوا خفت و سکونت حرارت حمی پدید آید و سرعت نبض ساکن شود
و ضعف حرکات آشکار گردد و حال شبیه براحت ظاهر شود موت قریب باشد **خزانهٔ چهارم در بحران**
و درین چهار درجات است درجات اول در سبب حدوث بحران و تعریف آن درجات دوم در بیان تغیرات

بحران و معرفت آن در جاک سوم در اقسام وقوع بحران بدفع ماده و علامات هر یک آن در جاک چهارم در تفصیل
ایام باحوری و ایام انذار و ایام واقع فی الوسط وغیرها **در جاک نخستین در سبب حدوث**
بحران و تعریف آن بدانکه حکمای منجمین گفته اند که قوت طبعی منسوب و مفوض بقمرست و قوت
حیوانی بشمس پس چون بر بدن انسانی یکی از امراض حاده مانند حمی حاده وغیرها مستولی گردد اطبای
حاذق در مبدأ آن مرض معلوم کنند که قمر در کدام جزوی ست از اجزای معدل النهار و از ابتدای آن جزو دائرهٔ
معدل النهار را بچهار قسم متساوی تقسیم کنند و چون دوائر میول بمبادی اقسام اربع بگذرانند هر آئینه آن
دوائر بچهار مرکز از منطقة البروج بگذرد و آن مراکز اربع را مواضع بحارین عظیمه خوانند و هرگاه که قمر بیکی ازین
مواضع رسد آنرا هنگام بحران بزرگ گویند و چون قمر دوره را در بست و هفت روز و ثلث روزی تقریبا تمام
کند و به بست و هشت روز نرسد هر آئینه ربع اول را در روز هفتم تمام کند و ربع دوم را در روز چهاردهم بتقدیم
و تاخیر ساعت بحران ازین روزها خارج نباشد اما تمام شدن ربع سوم میان بستم و بست و یکم باشد ازین هم بحران
بتقدیم در بستم افتد و بتاخیر در بست و یکم و رسیدن قمر باز بموضع اصل در بست و هشتم باشد و بعد ازان بار دیگر دور
از سر گرفته شود و این ایام را ایام بحران قوی خوانند و باز هر ربعی را از ارباع مذکوره بدو نیم قسمت کنند
و دوائر میول بمبادی هر یک بگذرانند چنانکه همه سپهر بهشت قسم منقسم شود و مبادی این اقسام را از منطقة
البروج زوایای ثمانیه خوانند و هر روزی که قمر بموضعی رسد که مابین مبدأ و ربع منتها و زاویه باشد آن روز را روز
انذار خوانند یعنی اندازه کننده به بحران که در مبدأ ربع مستقبل افتد و آن ایام چهارم و یازدهم و هفتدهم
و بست و چهارم باشد چنانکه چهارم انذار کند به هفتم و یازدهم انذار کند بچهاردهم و هفتدهم انذار کند بر
بستم تا بست و یکم و بست و چهارم بر بست و هشتم و گاه باشد که چون در حدود غایت سرعت بود قمر حرکت را
در دو روز یا کمتر از دو روز باندکی تمام کند و درین صورت روز سوم روز انذار و روز ششم روز بحران اتفاق شود
وقس علی هذا و تاثیر قمر باذن خالق قدیر در ایام باحوریه و انذار از انتقال و ممازجات و حالات او از اصناف
قوتها و ضعفهای آن می باشد زیرا که اقرب ست بارض از باقی اجرام و اسرع سائر سیارات ست پس
نسبت او بتغیرات عالم عناصر اکثر باشد کما قال البقراط ان القمر هو المتوسط بین الاجرام السماویة والارضیة
وهو المودی من الاجرام العلویة الی الاجرام السفلیة و اهل احکام نجوم از حلول کواکب در موضع هر یک
از بحارین استدلال بر امید صحت و هلاک مریض می نمایند چنانکه اگر در مرکز بحران قمر سعدی حلول داشته باشد

یا قمر مسعود باشد بسعادت وقوت زوال علت شود و اگر نحسی حلول داشته باشد یا قمر در ان حین منحوس بود
علت مستولی گردد مگر وقتی که تاثیر نحس ضد تاثیر علت باشد آن هم مقتضی صحت شود بشرطی که آن نحس
محمود الافعال باشد و اکنون باید دانست که لفظ بحران کما صرح به الشیخ فی القانون و المجوسی فی کامل الصناعة
یونانی ست یا سریانی و بعضی از اصحاب لغت گفته اند که معنی این لفظ شدت حرارت ست کذا فی الصحاح
الجوهری و استاذ ابوریحان گفته که معنی این لفظ حکم ست و در اصطلاح اطبا بحران مکافحت طبیعت باشد
با علت و بدان سبب در بدن مریض تغیر عظیم بظهور آمدن و تشبیه داده اند مرض را بعدوی باغی و بدن را بمدینه
و طبیعت را بسلطان حامی و یوم بحران را بیوم ناورد و کارزار پس اگر در یوم بحران طبیعت بتاثیر قهر
باذن خالقها بر علت غالب شود حال بیمار بخیر انجامد و اگر از مرض مغلوب شود حال بیمار بشر انجامد

در باب دوم در تغیرات بحران و معرفت آن باید دانست که تغیرات
بحران هشت گانه باشد یکی آنکه طبیعت بر مرض استیلای تام آرد و ماده مرض را یکبارگی از بدن اخراج نماید و ازالهٔ
مرض بغتةً شده صحت تام روی دهد و این را بحران جید تام و بحران محمود و بحران کامل نامند دوم آنکه مرض غلبهٔ تام
یابد و طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مریض را بغتةً اجل فرا رسد و این را بحران ردی تام گویند و این هر دو نوع
مخصوص بامراض حاده ست سوم آنکه استیلای طبیعت بر مرض اندک شود و ماده مرض را قدری دفع کند و آثار
صحت بغتةً پدید آید اما طبیعت باز ماده مرض را بدفعات مستاصل ساخته تکمیل صحت کند یا آنکه استیلای طبیعت
و آثار صحت نخستین پدید نیاید لیکن طبیعت مادهٔ مرض را اندک اندک نضج کند و پس از مدتی قلیل بیکبارگی غالب
آید و مرض را بزداید و این هر دو شق را بحران جید ناقص نامند چهارم آنکه مرض غلبه اندک کند و آثار طوالت
آن بغتةً آشکار شود اما طبیعت را اندر رتبه بدفعات مغلوب ساخته ضعیف گرداند و مریض را بهلاکت رساند
یا آنکه غلبهٔ مرض و آثار طوالت آن نخستین آشکار نشود و لیکن اندک اندک طبیعت را ضعیف نماید و پس از
مدت قلیل یکبارگی طبیعت را مغلوب و مقهور ساخته مریض را باجل فائز گرداند و این هر دو شق را بحران
ردی ناقص گویند و این هر دو نوع در امراض متوسطه باشد پنجم آنکه طبیعت اندک اندک قوت یافته
مادهٔ مرض را بتدریج مغلوب سازد و بمدتی طویل بی تغیر عظیم یکبارگی ماده را بزداید و مریض را صحت تام
رو نماید و این را تحلل نامند ششم آنکه مرض اندک اندک بیفزاید و پختگی نیابد و طبیعت روز بروز بضعف
گراید و بمدتی طویل بی ظهور تغیر عظیم مریض بهلاکت انجامد و این را ذبول و ذوبان خوانند و این هر دو نوع

پنجم و ششم مختص بامراض مزمنه است و گاه باشد که انتقال مادهٔ مرض از عضو رئیس و شریف به عضو خسیس شود
و بالعکس و اول را بحران انتقالی جید و دوم را بحران انتقالی ردی نامند پس بحران منجملهٔ ازمنهٔ اربعهٔ مرض آنچه
در ابتدا افتد تام باشد و بزودی کار بیمار یکسو کند و آنچه در تزاید افتد ناقص بود و آنچه در انتها افتد کامل
و محمود باشد و در زمانهٔ انحطاط بحران نمی باشد و نه خطر موت و معرفت بحران آنست که همچنانکه در روز نبرد
و کارزار از امور خطرناک مانند نعرها و غرش صعب و هولهای وحشت انگیز فرا پیش آید همان طور در روز بحران
امور هائله همچو اضطراب و کرب و قلق و حرکات متعبه و اصغای آوازهای و طنین و تشویش افعال مریض را لاحق میشود

در باب سوم در اقسام وقوع بحران بدفع ماده و علامات هر یک آن

بدانکه بحرانی که بدفع ماده باشد بر پنج نوع است یکی برعاف دوم بقی سوم باسهال چهارم بادرار پنجم
بعرق و بحران برعاف و قی و اسهال تام باشد و بادرار و عرق ناقص و هر یک نوعی از انواع مذکوره را
تقدم علامات و اعراض لازم است مثلاً اگر در روز بحران واقع شود علامات و اعراض آن در شب مقدم شوند
و بالعکس و هر یکی را علامات جداگانه است چنانچه اگر صداع و ثقل سمع و دوی و طنین گوش و اشتعال
سر و اشک و تباریق رو و بری چشم و سرخی رو و خارش بینی بظهور بود و مرض دموی و صفراوی باشد
بحران برعاف افتد و اگر ضیق النفس و غثیان و تقلب نفس و تلخی دهن و درد فم معده و اختلاج لب زیرین
و تاریکی چشم و سقوط نبض آشکار باشد بحران بقی افتد و اگر وجع بطن و امعا و ثقل بدن و تمدد شراسیف
جانب اسفل و نفخ بطن و درد پشت و انصباغ براز و قراقر و تقدم اعتقال طبع و عدم علامات قی هویدا
باشد بحران باسهال وقوع یابد و اگر از کبد جانب مقعد نزول وجع و ثقل وران و درد پشت و کمر و نبض مایل
بعظم و قوت ظاهر بود و از علامات دیگر بحران هیچ پیدا نباشد بحران بادرار خون بواسیر افتد خاصه که
بیمار بدان معتاد باشد و اگر در کمرگاه و زیر ناف در رحم وجع و ثقل پدید آید و از نشانهای بحران دیگر هیچ
نباشد و بیمار زن بود بحران بادرار طمث حادث شود خاصه که وقت معتاد آن قریب باشد و اگر وجع و ثقل
مثانه و غلظت و کثرت بول و عدم علامات میلان ماده جانب دیگر بود بحران بادرار بول افتد و این نوع
در زمستان بیشتر از دیگر فصول واقع شود و اگر طراوت بدن و انفتاح مسامات و موجیت نبض و انتفاخ بشره
و رنگینی بول روز چهارم و غلظت آن بروز هفتم پدید آید بحران بعرق افتد و علامت بحران انتقالی قوت
تپ و عدم وقوع هیچ یکی از استفراغات سبعهٔ مذکوره و اثر نضج پدید نیامدن و در همه اعضا یا عضوی از اعضا

درد لازم بودن سست پس هر عضوی که ضعیف تر و گرم تر و بالم باشد و رگهای حوالی آن ممتلی بود احتمال قوی انتقال
ماده بدان عضو می باشد و اطبای ماهر گفته اند که بحران حمی محرقهٔ خالص برعاف باشد و بحران حمیات غب بقی
باشد یا باسهال یا بعرق و بحران تپ بلغمی و تپ ربع بعرق باشد یا باسهال و بحران مرض سرسام شبیه بعرق
بود یا برعاف و بحران دیگر امراض سر بمخاط باشد یا بدمعه یا بسیلان ریم از گوش و بحران اعلال
اعضای تنفس بنفث باشد و بحران آماس مقعر کبد بعرق بود و یا بقی یا باسهال و بحران آماس محدب کبد
بعرق باشد یا بادرار و بهترین بحرانها خصوصا در حمی دموی رعاف است پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق

در باب چهارم در تفصیل ایام باحوری و ایام انذار و ایام واقع فی الوسط و غیرها

باید دانست که منجملهٔ بحارین بعضی هر چهار روزی باشد و بعضی هر هفت روزی و قوت بحرانهای چهارگانه
تا بیست روز تمام تر بود و قوت بحرانهای هفتگانی تا چهل روز و این بحرانها جید باشد که حسب دور قمر
بود و علامات و نضج یار و شاهد باشد و غیر اینها خلاف دور قمر و بلا علامات و نضج انچه واقع شود نکسه ردیه
باشد و پس از چهل روز بحران بعد از بیست روز واقع شود و آنرا بحران بیست گانی گویند و قوت آن
تا روز صد و بستم باشد و بقراط پس از روز صد و بستم ایام بحران را نشمرده اما متاخرین گفته اند که پس از
صد و بیست روز بحران پس از هفت ماه واقع شود یا پس از هفت سال یا پس از چهارده سال یا پس از
بست و یک سال کذا فی مطولات الطب و روز چهلم را آخر بحرانهای حاده و اول بحارین مزمنه قرار داده اند
و ایام انذار که سابق ازین در باب اول مرقوم شده بحسب تغیرات هریکی از انها نصف بحران تام باشد
و ازین همه اطبا آن ایام را نیز در ایام بحارین شمرده اند و نزد ایشان تغیر و تبدل ایام انذار و ایام باحوری
باهم واقع میشود چنانچه گفته اند که هرگاه در امراض حاده روز اول اثر نضج پدید آید بحران روز چهارم افتد
و اگر مطابق تاثیر سرعت سیر قمر مرض بغایت حاد و سریع الحرکت بود در روز سوم بحران واقع شود و اگر روز
چهارم یوم انذار بود و بیماری گرم باشد بحران در روز هفتم بود و اگر بیماری آهسته بود بحران در روز نهم باشد و اگر
بالتقدیر روز سوم روز انذار شود بحران بروز ششم حادث گردد و ردی تر باشد و اگر روز هفتم یوم انذار
واقع شود بحران در یازدهم یا در چهاردهم افتد و اگر روز چهاردهم یوم انذار واقع شود بحران در هفدهم
یا هژدهم یا بستم یا بست و یکم وقوع یابد و اکثر در بستم بود و اگر روز بستم روز انذار باشد بحران بروز چهلم افتد
و بسیار بود که روز هفدهم یوم انذار باشد و بحران از بیست و یکم بگذرد و بروز چهلم افتد و بسیار باشد که در امراض

حاده تا سه روز علامات بحران می ماند پس از اینها هر کدام روزی که دران ثوران علامات بظهور رسد همان روز را یوم البحران دانند سیما که یوم الانذار نیز شاهد بوده باشد و آن یوم بحساب نیز از روزهای بحران باشد و حساب بحران از وقت شروع مرض حاده نیچو حمی حاده میگیرند مثلا اگر از وقت زوال تپ شروع شود تا زوال روز دیگر یک روز حساب کنند و اگر قبل از نصف النهار آغاز پذیرد آن روز را بلیله تا آغاز روز دیگر شمار کنند و جدول ایام بحران و ایام خلاف و ایام واقع فی الوسط و ایام مسهل موافق رای اکثر اطبای نامدار این ست که بذیل مرقوم میشود

۱	بحران	۱۱	اکثر بحران جید و گاهی واقع فی الوسط	۲۱	بحران محمود تام	۳۱	بحران محمود تام
۲	خلافی	۱۲	یوم مسهل بالاختلاف	۲۲	یوم مسهل بلاخلاف	۳۲	مسهل بلاخلاف
۳	اکثر بحران و گاهی بعضی واقع فی الوسط	۱۳	گاهی بحران و گاهی واقع فی الوسط	۲۳	مسهل بلاخلاف	۳۳	مسهل بلاخلاف
۴	بحران نیک	۱۴	بحران جید	۲۴	بحران محمود تام	۳۴	بحران محمود تام
۵	گاهی بحران و گاهی واقع فی الوسط	۱۵	خلافی	۲۵	مسهل بلاخلاف	۳۵	مسهل
۶	بحران ردی	۱۶	یوم مسهل بالاختلاف	۲۶	مسهل	۳۶	مسهل بلاخلاف
۷	بحران محمود	۱۷	اکثر بحران محمود و گاهی واقع فی الوسط	۲۷	بحران محمود	۳۷	بحران محمود تام
۸	روز مسهل بالاختلاف	۱۸	بحران ناقص	۲۸	خلافی	۳۸	مسهل بلاخلاف
۹	گاهی بحران و گاهی واقع فی الوسط	۱۹	یوم مسهل بالاختلاف	۲۹	مسهل بلاخلاف	۳۹	مسهل بلاخلاف
۱۰	یوم مسهل بالاختلاف	۲۰	بحران محمود	۳۰	خلافی	۴۰	بحران محمود تام

قال محمد زکریا فی المنصوری الیوم الاول والثانی من المرض لیستا من ایام البحران والیوم الثالث یوم البحران فقد تنقضی فیہ الحمیات التی تکون فی غایۃ
الحدۃ والقوۃ کثیرا والیوم الرابع یوم بحران وہو مع ذلک ایضا ینذر بما یکون فی السادس والسابع بحران وان ظہر فیہ دلیل صالح کنضج فی بول او
استفراغ وکان بہ بعض الخفۃ والراحۃ کان تمام ذلک الصلاح فی الیوم السابع وان ظہر فیہ دلیل ردی سارت بہ حالۃ العلیل او فی سوء کان تمام
ذلک السوء فی الیوم السادس والیوم الخامس ایضا یوم بحران ویکون البحران فیہ کثیرا وجیدا مع ذلک وعند البعض ہو من جنس ایام واقع فی الوسط
والیوم السادس ایضا یوم یکثر فیہ البحران الا انہ اقل ما یکون فیہ بحران جید وان اتفق ان ینتفع العلیل بالبحران الکائن فیہ لم یخل من ان یکون فی ذلک
بعد کثرۃ خطر وہول عظیم ولم یکن مع ذلک تاما بل یبقی من مادۃ العلۃ شیٔ یعاودہ والیوم السابع یفضل جمیع الایام فی کثرۃ کون البحران فیہ وجودتہ
مع ذلک وکانہ ضد السادس لان البحارین الکائنۃ فیہ تکون بسہولۃ وقلۃ خطر ویستفرغ مادۃ العلۃ کلہا حتی لا یبقی منہا شیٔ یعاودہ والیوم الثامن
لا یکاد یکون فیہ بحران مطلقا وہو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا والیوم التاسع یوم یقع فیہ بحران کثیرا عظیم نحو ما یکون فی الثالث وعند البعض
ہو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم العاشر لا یقع فیہ بحران وہو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا والیوم الحادی عشر یقع فیہ بحران عظیم وہو من
جنس ایام باحوری اکثری وینذر بما یکون البحران فی الرابع عشر والیوم الثانی عشر لا یکون فیہ بحران مطلقا وہو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا
والیوم الثالث عشر یقع فیہ بحران ضعیف وہو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم الرابع عشر یقع فیہ بحران عظیم وہو من جنس ایام باحوری اکثری والیوم
الخامس عشر یکون فیہ بحران ضعیف وہو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم السادس عشر لا یکون فیہ بحران وہو من جنس الثانی عشر والیوم السابع
عشر یوم بحران مثل التاسع وینذر بما یکون فی العشرین بحران والیوم الثامن عشر یکون فیہ البحران اقل مما یکون فی السابع عشر وآردؤہا منہ ایضا
والیوم التاسع عشر لا یکاد یکون فیہ البحران وان کان لم یکن ردیا والیوم العشرون یوم البحران وہو مطابق للرابع عشر فی کثرۃ کون البحران
فیہ واجودتہ والیوم الحادی والعشرون قد یکون فیہ بحران الا انہ اقل کثیرا مما یکون فی العشرین والیوم الثانی والعشرون لا یقع فیہ بحران
مطلقا وہو من جنس غیر باحوری مطلقا والیوم الثالث والعشرون یقع فیہ بحران ضعیف وہو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم الرابع
والعشرون یوم بحران ویکثر فیہ وہو ثانی العشرین والیوم الخامس والعشرون والثلاثون لا یکون فیہ بحران مطلقا وہو من جنس ایام غیر باحوری
مطلقا والیوم السادس والعشرون یقع فیہ بحران ضعیف وہو من جنس ایام واقع فی الوسط والیوم السابع والعشرون یقع فیہ بحران
عظیم وہو من جنس ایام باحوری اکثری والیوم الثامن والعشرون لا یکون فیہ بحران مطلقا وہو من جنس ایام غیر باحوری مطلقا والیوم التاسع
والعشرون یقع فیہ بحران ضعیف وہو ایضا من جنس ایام واقع فی الوسط ومن جنس ایام باحوری اکثری الواحد والثلاثون ثم الرابع والثلاثون
ثم الاربعون فاما الایام التی لم یذکرہا بعد الاربعین فلا یکون فیہ البحران باستفراغ الظاہر والقوی وان کان تحللا خفیفا واقوی ما یکون البحران
فیہ من الایام الاسابیع کالیوم السابع والرابع عشر والعشرین ثم الواقع فی الوسط کالثالث والخامس والتاسع والحادی عشر والسابع عشر
واقواہا کلہا الاسابیع ثم الارابیع واذا جاوزت العلۃ عشرین یوما ضعفت دلائل الواقع فی الوسط ونقصت قوۃ الارابیع وکان الاثر القوی للاسابیع
وقال صاحب الترویح وقوۃ الارابیع یکون الی العشرین واذا جاوز المرض العشرین وہن قوتہا ویکون القوۃ للاسابیع الی الاربعین ثم القوۃ
للعشرینات ودورہ یکون موصولا دائما ویکون قوتہا الی المائۃ والعشرین ثم یاتی الحساب بالاشہر والسنین وہی انما تکون فی الامراض التی فی غایۃ
الازمان تستند الی ادوار الشمس وحرکات الزحل وقال النفیس ان جالینوس لم یذکر ان الامراض التی تنقضی بعد الاربعین یکون بہ بحران لان حرکتہا بعد تکون
بطیئۃ جدا بل یقول انہ یتحلل بتدریج وقال القرشی الامراض الحادۃ مطلقا بحرانہا فی الرابع عشر والحادۃ جدا فی السابع والحاد فی الغایۃ القصوی
فی الرابع والقلیلۃ الحدۃ فی السابع عشر والعشرین والرابع والعشرین ثم جاوز المزمنات فی السابع والعشرین والحادی والثلثین والرابع
والثلاثین ثم بحران المزمنات الاربعون والستون والثمانون والمائۃ والعشرون وقال محمد زکریا فی الحاوی الصغیر جودۃ البحران تدل علی استیلاء
الطبیعۃ ورداءۃ البحران تدل علی غلبۃ المادۃ وعجز الطبیعۃ وکل بحران یکون فی الایام الباحوریۃ کان ارجی مما کان فی غیرہا یدل علی رداءۃ حال
المریض ویکون ردیا جدا والبحران التام الجید لا یکون الا فی وقت الانحطاط واما فی وقت الابتداء والتزید یکون البحران التام ویمکن لعلہ فی
وقت الانتہاء لا یکون البحران البتۃ وکل بحران یکون فی ابتداء المرض یکون مہلکا جدا وفی وقت التزید ان کان جیدا یکون ناقصا وان کان ردیا

يسوء حال المريض جدا وما كان في وقت الانتهاء ان كان جيدا يكون تاما وان كان رديا يدل على عجز القوة والهلاك والبحران في الامراض المزمنة بعضها
يكون في ثلثة اشهر وبعضها يكون في سبعة اشهر وبعضها في سنة وبعضها في سبع سنين وبعضها في اربع عشرة وبعضها في احد وعشرين سنة

گنجدان سوم در قوانین حفظ صحت و قواعد استرداد صحت بر مریضان و تفصیل ادویهٔ مفرده و اغذیهٔ مرضی و غیر آن

و دران دو صندوق ست **صندوق اول در حفظ صحت** اطبای حذاقین گفته اند
که ملاک امر در صناعت حفظ صحت حفظ حرارت و رطوبت غریزی از تحلیل و منع عفونت است و نزد بعض
متاخرین عادت کردن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و متانت اخلاط و این از چند امور حاصل می شود
یکی تعدیل مزاج به ترویح مجدد بواسطهٔ هوای خوب و خنک دوم حفظ ترکیب انسانی بصیانت از مغیرات
و ایراد مختلفات سوم تعدیل حرکات نفسانیه چهارم اختیار تناولات و مشروبات الیق برای تحلل که بدل
ما یتحلل شود پنجم تعدیل حرکات بدنیه که دران افراط و تفریط واقع نشود ششم تدبیر موافق هر فصل و استعمال ملبوس
موافق هر فصل هفتم اصلاح روح باستنشاق مقویهٔ روح هشتم تنقیهٔ فضول بدنی و از متعلقات حفظ صحت است
تدبیر حسب اسنان و تدبیر مسافرت و تدبیر حبالی و مرضعه و مولود اما تعدیل مزاج به ترویح مجدد بواسطهٔ هوا آنست
که قوای تن کار خویش نتوانند کرد مگر بوساطت روح و مادهٔ روح یکی ترویح هواست که از هوای تازه و خنک حرارت
بروح میرسد و بهترین هوا آن باشد که از بخار بحار و دیگر میاه و مرغزار و فیافی نباتات و اشجار ردیه و بخار پالیز
تره ها و بوی آهک و گلخن و عفونتها معرا باشد و در تابستان غبارناک و در زمستان نمناک نباشد و خشک و غلیظ
نبود پس واجب ست که مسکن مرتفع طویل الجداریش بلند سقف و وسیع در فضای زمین پاکیزه تعمیر باشد و حوالی
آن ریاض مملو از ریاحین خوشبو و اشجار میوه دار و چتردار خوش سایهٔ مخضر و منضر و شگفته و شاداب باشد و اگر
این چنین میسر نشود هم بباید که مسکن پاکیزه و صحن آن رفت و روب ساخته باشد و بباید که صباح و مسا
تفرج طرق و شوارع پاکیزه و فضاهای خوش و گلستان دلکش بسواری اسپ خوش راه و بگی و بهلی و اگر میسر
نباید مشی معتدل بواسطهٔ ترویح هوای خوش و خنک واقع شود چه هوای خوش و خنک در بیشتر مقامات مردم
صحیح المزاج و تندرست را سود دارد و باید دانست که در مسکن مرتفع هوا سرد و خوش تر باشد و دم زدن دران آسان
بود و در مسکن نشیب هوا گرم تر و گرفته تر باشد و دم زدن دران ناخوش بود و هر مسکنی که در یک جانب آن کوه و جانب
دیگر آن دریا باشد هوای آن گرم تر بود پس اگر زمین آن خشک و صلب باشد و کوه آن از سنگ بود مضرت کمتر باشد

واگر کوه آن از گل باشد و زمین رخو بود و هوای آن زیان کارتر باشد و هر مسکنی که زمین آن گل پاکیزه و کوه و دریا
از وی دور باشد هوای آن خوش و معتدل بود اما حفظ ترکیب انسانی بصیانت از مغیرات حفظ اجزای ترکیب
فرداً فرداً است **نخستین حفظ صحت نور چشم** حافظان صحت چشم را باید که از کثرت نظر بر جسم سفید
شفاف و براق و درخشنده و در روشنیهای متحرک و از دود و غبار و از چشم بر بند داشتن مدت طویل از منظور و از
معاینهٔ خطوط و نقوش دقیقه زائد از حد و کثرت بکا و از بسیاری خواب و اکثار بیخوابی و از درنگ بسیار در آفتاب
و نزد آتش و نگریستن در کسوف و خسوف و از تقابل بادهای قوی و از غذاهای مجفف و حریف و مبخر و
اکثار جماع و تخمه و کیموس غلیظ احتراز واجب دانند و اکتحال کحل یابسه رادعهٔ جالیه احیاناً لازم دارند و مدام نظر بر
سبزه زار و حسن صبیح و ملیح انداختن باشد و حذاقین گفته اند که تقطیر حضض مذاب در آب در چشم در هر ماهی
سه مرتبه منع مواد از چشم میکند و توتیا که با آب مرزنجوش یا غوره پرورده باشند حافظ صحت و جالی چشم ست
و تقطیر آب رازیانهٔ تر در چشم مجلی چشم ست و همچنین اکتحال اثمد با آب رازیانهٔ تر پرورده و تبرد و ترمان در
جلای چشم ستودهٔ تمام اطبا ست و آبستن حنا با آب برگ بید یا آب برگ کاسنی یا آب برگ مرزنگوش
یا آب بادیان سرشته بر آجین کفین و خوردن دارچینی و فلفل و قرنفل و زعفران نافع ست و گفته اند
که هر شب وقت خواب دو درم سفوف بادیان یا دو درم نبات خوردن چشم را از ضعف بصر ایمن دارد
و همچنین وقت خواب سعوط کردن با آب سرد چشم را از علل صیانت دهد و سفوف آمله از مقویات نور بصر ست
و طبع را نرم داشتن و اغذیهٔ سبک خوردن و اندر آب صافی سرد سر فرو برده چشم کشادن نافع دانسته اند و اطبا
گفته اند که هرچند مزاج خاصهٔ نوع چشم برطوبت و برودت اقرب است لیکن حسب نوع انسانی مختلف هم میباشد
چنانچه چشم پر حرکت مائل بحمرت دال بر گرمی مزاج اوست و بر عکس دال بر سردی مزاج آن و خفیف الحرکة
کم رمص دقیق العروق ضیق الحدقه دال بر یبوست مزاج اوست و چشم بزرگ دال بر رطوبت مزاج آن
پس حفظ صحت این انواع بملاحظهٔ مزاج ایشان بباید چنانچه گفته اند که سعوط بروغن بادام و کدوی شیرین
مع استعمال کحلی از کحلها بحال حفظ صحت چشم یابس المزاج اصلح ست و اشستن با گلاب یا آب کشنیز یا آب نقوع آمله پس کحل
بکار بردن انسب بحفظ صحت چشم حار مزاج و او آشستن با گلاب و آب سماق و پس از ان استعمال کحل کردن مناسب حفظ صحت
چشم رطب المزاج و از مقویات چشم اند از جمادات مروارید و بسد و شادنج عدسی و مرقشیشای ذهبی و اقلیمیای زر
که صلایه و مغسول کرده باشند و از نباتات مامیران چینی و ساذج هندی و زعفران و فلفل و دار فلفل و دارچینی و حضض مکی

و ماینشاء سنبل و اشنه و صبر و امثال آن و از حیوانات مشک و مرارهٔ شبوط و غیر آن **دومی حفظ صحت اذن** برای
حفظ صحت اذن از دخول آب و ریگ در صماخ گوش و از اصوات هائله و صداهای کریهه احتراز باید داشت و ترنم خوش الحان
گوش باید کرد و گفته اند که تقطیر دو سه قطرهٔ روغن بادام تلخ فاتر در سوراخ گوش هر اسبوع از قرحه و بثره و ریاح مصون دارد
و یوحنا گفته که هر که وقت نوم پنبه در صماخ گوش نهد از اکثر عوارض اذن محفوظ باشد و بعد از فراغ غسل با پنبه
یا پارچهٔ نرم تنظیف رطوبات از گوش کنند و بعضی گفته که در هفته یک مرتبه تقطیر شیاف ماینشاء در سرکه
سائیده با روغن بادام تلخ آمیخته حافظ صحت اذن ست و اگر وسخ در منفذ گوش متحجر شود و بمیل گوش کاو
بر نیاید در شب پنج شش قطرهٔ روغن کنجد فاتر در گوش چکانند و صبح بحمام رفته گوش بر سطح گرم فضای
حمام نهند تا وسخ مضمحل شده خروج یابد یا بورق محلول در خل تقطیر کنند و سوراخ گوش بر بخار آب گرم بدارند
پس با پنبه بر سر میلی پیچیده بتدریج برون آرند و تدبیر دیگر عوارض از معالجات جویند **سومی حفظ
صحت الف** برای حفظ الف از اهویهٔ حاره و بارده و استشمام عفونات مسالخ و مقاتل و مزابل
و استعمال مفرحات و مخشنات و مسددات اجتناب باید ورزید و در هوای هر فصل روغنی مناسب آن سعوط
باید کرد و طیبی موافق آن باید بوئید و اگر یبسی در دماغ یابند بمسح یافوخ بروغن کدو و نیلوفر و بنفشه ترطیب نمایند
و اگر خشک ریشه در الف احساس کنند بلعاب بهدانه و سپیوش ممزوج بمغز ساق یا چربی مرغ طلا کنند یا
موم و روغن گل و چربی مرغ ممزوج کرده سعوط کنند و هر روز تکرار آب گرم استنشاق کرده باشند و تدبیر دیگر
عوارض و امراض از معالجات جویند **چهارمی حفظ صحت دهان و لسان** برای حفظ
صحت دهان و لسان از اشیای حار و بارد مفرطین و مخدر و مقرح و مرّی و قالص اجتناب باید ورزید
و با مراعات مذکوره احیانا از خائیدن قرنفل الیهٔ غلیظه از جرم لسان دفع باید کرد که قوت گویائی قوی گردد
و اگر رطوبت دهان زیادتی کند مضمضه بآبی که در ان اقاقیا حل کرده باشند بکنند و تدبیر باقی عوارض از
معالجات جویند **پنجمی حفظ صحت دندان** برای حفظ صحت دندان از اکثار تناول اشیای
حامض و کسر اشیای صلبه و خوردن آب سرد در وسط اکل حلویات و در حین اکل غذای حار بالفعل و خائیدن
اشیای مضر بالذات بدندان مثل کراث و یخ و طعام بسیار گرم و امثال آن احتراز واجب شناسند و کندی
دندان بخائیدن برگ خرفه رفع کنند و هر صباح از چوبی که مرارت یا عفوصت داشته باشد دندان را مسواک
کنند که مسواک کردن موجب سفیدی دندان و قوت لثات و معاون خوشبوئی دهن میباشد و صاحب ادب اشکوی

نوشته که نزد اهل هند مسواک کردن مضرت مستان شراب و اصحاب و جماع و دندان و کام و زبان و لثه و فواق و غشیان
و قوفل کوفته با قلیلی نمک در حین رو شستن بر دندان بمالند و گفته اند که مالیدن هر شب دندان را بروغن مانع فساد دندان
است و احیاناً سنونات حافظ صحت اسنان و مبیض و مقوی آن و مقوی لثه بکار برده باشند و تریاق الاسنان برای درد
دندان بغایت مفید باشد **ششم حفظ صحت قلب** برای حفظ صحت قلب میباید که از استنشاق روایح غیر مطبوعه
و تناول مبخرات سوداویه و خیالات موحشه و حرکات نفسانی بالافراط بپرهیزند و باستعمال آب انار شیرین و ماء اللحم
و خمیرهٔ ابریشم و شربت ابریشم و دواء المسک کبیر و یاقوتیها و مفرحات و معجون کثیر النفع دل را غذا میرساند **هفتم حفظ صحت
معده و امعا** برای حفظ صحت معده از اغذیهٔ حاده و غلیظ اجتناب ورزند و اگر طعام زیاده از حوصلهٔ معده خورده شود
قی را موجب نجات و حفظ صحت دانند و جوارشات حافظ صحت معده و مقوی و مصلح آن چون شاه جوارش و جوارش عود
و جوارش صندل و غیر آن خورده باشند و برای حفظ صحت امعا چیزهای لعاب مانند شربت نبات با تخم شربتی یا تخم بالنگو
یا تخم ریحان یا تخم بنگو احیاناً می نوشیده باشند و گفته اند که زیرهٔ کرمانی امعا را نهایت قوت دهد و مضرج امعا را از استعمال
اشیای مجففه مصون باید داشت **هشتم حفظ صحت کبد** برای حفظ صحت کبد اجتناب از مولدات سودا و سدهٔ
جگر و استعمال ادویهٔ حار مفرط واجب است و مراعات مزاج کبد مقدم تر مثلاً اگر مزاج کبد شخصی حرارت غالب داشته باشد
علامت آن افزونی موی سینه جانب ایمن آن و عروق بدن پر خون باشد و در سپیچ و در فصول منفصله استیلای سودا میباشد
شخص مذکور را از اغذیهٔ حاره و مضر پرهیز میشود و تدبیر آن غذای نان گندم پاکیزه و گوشت بزغاله و خروس بچه انسب بود و از مربیات
مربای کدو و تمر هندی و آلو بالو با شوربای مناسب باشد و آزاد دیه جوارش انار و جوارش زرشک و جوارش غوره و
جوارش فواکه احسن باشد و از اشربه شربت صندل و سکنجبین قندی با عرق کاسنی و سکنجبین رمانی و سفرجلی و لیمونی بهتر بود
و از حلویات حلوای ترنجبین و اگر مزاج کبد شخصی مائل به برودت باشد علامت آن عروق بدن باریک و شکم کم مو و ملمس
اعضای وی کم سخونت میباشد و از خوردن غذای سرد و آب سرد متضرر میشود و تدبیر آن غذای نان پاکیزهٔ تنوری
و گوشت مرغ و بره مزعفر بدارچینی مناسب باشد و تنقل گل مویز نماید و از اغذیه دوائیه خیار و بادرنگ و هندوانه و کاهو و نباتات
احتراز ورزد و اگر احیاناً بسهو یا بضرورت خورده شود تدارک آن بقرنفل و دارچینی و صعتر کنند و آب نارنج را مضر قوی
انگارند و احیاناً معجون النفع رغبت کرده باشند و اگر مزاج کبد شخصی یابس باشد علامت آن اندام لاغر و عروق بدن صلب
و پوست نرمه شکم ضعیف و بشره کم رونق و خون در بدن قلیل و غلیظ میباشد تدبیر آن غذای مرطب مثل گوشت خروس بچه
و بزغالهٔ مطیب بدارچینی و قلیهٔ قرع و شوربای چرب و مسکه تازه و فرنی و حلوای شیره و لوزینه احسن باشد و از تعب و مشقت

وغضب و صوم مفرط و سهر و جماع احتراز ورزد و استعمال حمام مرطب نماید و اگر مزاج کبد شخصے رطب باشد علامت آن اندمام
نرمی و عروق پر خون و چهره بانضارت و طراوت و پوست نرم و شکم غلیظ میباشد و فضول مندفعه با رطوبت و کثرت بود و تدبیر
از غذا گوشت گوسفند دوساله و تیهوج و کبک و دراج و مرغ کباب کرده و نان تنوری و از فواکه مغز پسته و مویز منقی و از
حلویات حلوای عسلی و جوزی و از ادویه جوارش دارچینی بهتر باشد و اگر مزاج کبد شخصے مرکب از حرارت و یبوست
باشد علامتهای حرارت در غایت ظهور بود و اگر مرکب از برودت و رطوبت باشد آثار برودت در نهایت بروز یابد تعیین
تدبیرات نیز حسب ملاحظهٔ ترکیب بکار باید بست و علاج سده و دیگر امراض جگر از معالجات جویند **فهمی حفظ
صحت طحال** برای حفظ صحت طحال از مولدات سودا و محرقات اخلاط مثل عدس و بادنجان و عرق خرما و عسل
و سیر و پیاز و لحم قدید و نحو آن احتما ورزند و از امتلا و حرکت بر امتلا و نعره زدن محتاط باشند و بغذاهای لطیف معتدل
رغبت نمایند و آنچه در تدبیر کبد نگاشته آمد بجز کاسنی در حفظ صحت طحال نیز مناسب و ملایم است و گفته اند که نقوع مویز با پوست بیخ
چوب گز حافظ صحت و دافع اکثر امراض سپرز است و کبر و زعفران و بسباسه حافظ و مقوی سپرز اند **فهمی حفظ صحت
آلات تناسل کلیتین و مثانه و انثیین** برای حفظ صحت کلیتین و مثانه و انثیین میباید که از اغذیهٔ غلیظه
و میاه غلیظه و مداومت شیر و پنیر و انضباط بول احتراز کنند و هر صباح از خواب برخاسته بلا توقف بدفع
فضلهٔ شب پردازند و در فصل خربوزه خوردن خربوزهٔ شیرین را سنت دانند و احیانا استعمال مدرات
واجب شمارند و باقی حفظ ترکیب انسانی از ضربه و سقطه و غیر آن ظاهر است اما تعدیل حرکات نفسانیه
دوگونه است یکی آنکه بهمت عالی عقل و ادراک حقائق امور خیر و شر جهان ناپایدار بر خود هموار سازند
و غم و شادی گذران را رخت بر باد اندازند تا از سنوح خیر و شر و فرح و خوف و لذت و الم و هم و غم زیاده
از تجویز عقلی ایمن باشند دوم آنکه اگر احیانا افراط احدی از عوارض مذکوره دست دهد استعمال ادویهٔ قلبیه
حسب مزاج بارداً کان او حاراً مفرداً کان او مرکباً بر نفس خود دریغ ندارند چه خاصیت این ادویه حفظ
حرارت غریزی و حراست صحت حاصله و تقویت قوی و صیانت اعضای رئیسه و تصفیهٔ روح و دفع بخارات
دخانی مظلمه است و تدارک ازالهٔ نکایت آن عرض نمایند مثلا اگر غضب و غم و خوف مفرط دست دهد مفرح
و دواء المسک تناول کنند و عرق گاوزبان بنوشند و ازالهٔ نکایت غضب بلعب و حکایات و هزل و ظرافت
و ازالهٔ نکایت غم و خوف به مجالست محبوب مرغوب و سماع الحان دلکش و شرب شراب نموده خویش را
تسکین دهند و گفته اند که در غضب آب انار میخوش بقند چاشنی داده و تمر هندی و آلو بخارا با قند سفید

شیرین ساخته و بگلاب معطر کرده صفراوی مزاج را سودمند باشد و روایح طیبه استشمام کردن و صندل
وگلاب بر سینه طلا کردن بهتر بود و اغذیهٔ باردهٔ رطبه مثل لحم خروس بچه بشیرهٔ غوره قتق داده و قلیهٔ قرع
مناسب باشد و اگر فرح و لذت مفرط بظهور انجامد بحقارت امور دنیاوی و بی اعتباری آن طبع را برانگیزانند
و از تدابیر مرقومه انچه سبب زیادتی تفریح نشود بکار برند اما تناولات و مشروبات موافق برای تحلل

تحسین تناولات

اطبا مقرر کرده اند که الصحة تحفظ بالمثل و مراد ازین صحت معتدلان ست
نه صحت منحرفان مزاج پس در غذا ضوابط چند بتوضیح آورده اند **اول آنکه** غذا بالمثل صحت باشد و این
لائق ست که غذا جهت صحت حار رطب باشد که فی الطبع شبیه بدن و موافق آن بود و درین صفت نان
گندم جید پاکیزه و گوشت و حلوای ملایم مزاج که از شکر سفید ساخته باشند و شیرینه ملایم مزاج و شراب جلاو
ریحانی ست و از لحوم لحم بره و بزغاله و بز و گوسفند یکساله و عجاجیل صغار و دجاج و قباج و طیور خفیفه
همه سریع الانهضام و موافق مزاج انسانی ست و از حلوای شکری مزاج بلغمی و سوداوی را قوی الحرارة
و مزاج صفراوی را خفیف الحرارت موافق باشد و شراب ریحانی مقوی هاضمه باشتعال حرارت غریزی موجب
ترقیق غذا و تنفیذ آن در اعماق بدن و انتهاض اشتها و ادرار ادرار و تلطیف بلغم و تسخین آن و تخفیف بدن
و تحسین لون بتولید خون طبعی میباشد لیکن از مداومت و اکثار وی احتراز واجب ست که ادمان آن
مضعف دماغ و مفسد عقل و حواس و حس و حرکت و موجب مرض رعشه است و مراد از شراب ریحانی شراب
معتدل القوام شفاف اشقر رنگ لذیذ طعم مائل بحلاوت یسیرهٔ خوشبوی نه سود او حداثت و عتاقت ست و از
فواکه شبیه بغذا بقول جالینوس انجیر پخته و انگور شیرین پخته است و در بعضی بلاد خرمای تر پخته هم شبیه بغذا ست
دوم آنکه غذا مناسب مزاج باشد پس میباید که غذای صفراوی مزاج سرد و مرطب باشد مانند قلیهٔ قرع
و قثا و ماش سبز مقشر و نحو آن و کذلک حسب اشتها که اگر در روزی بمرات اشتها غالب شود بخورد و غذای بلغمی
مزاج مسخن و ملطف بود مانند لحوم عصافیر و قباج مزعفر با ابازیر حاره و نخود آب و اسفیدباجات لحوم آهو و لبط
فربه مطیب بتوابل حاره مانند دارچینی و زیره و نحو آن و غذای سوداوی مزاج مسخن خفیف و مرطب قوی باشد
مانند مرقهٔ لحم الحملان سمین و اسفیدباج مرغ فربه و زردهٔ بیضهٔ نیم برشت **سوم آنکه** غذا مطابق فصول باشد
در کیفیت و کمیت پس میباید که غذا در ربیع و خریف معتدل بالفعل و القوه باشد و در صیف بارد بالفعل و القوه و در شتا
حار بالفعل و القوه و ایضا در ربیع غذای معتدل الکمیة باشد و در خریف هم مثل آن و در صیف قلیل المقدار لطیف

و درشتا کثیر المقدار و قوی الغلظ و المتانة **چهارم** آنکه غذا موافق عادت و قوت باشد در کمیت و کیفیت
و وقت و دفعات پس اول آنکه شخصی که معتاد به تناول قلیل است به تناول کثیر مضرت کشد و کذا بالعکس ثانی
آنکه شخصی که معتاد به تناول اغذیهٔ حاره است به تناول اغذیهٔ بارده مضرت کشد و کذا بالعکس ثالث آنکه اگر عادت
خوردن غذا اول روز داشته باشد بتاخر آن ضرر کشد و کذا بالعکس رابع آنکه اگر عادت خوردن یک دفعه
داشته باشد به تناول غذای دو دفعه متضرر شود و کذا بالعکس اما رعایت قوت تنها در کمیت غذا است پس اگر
قوت قوی باشد شخص صاحب قوت مذکوره غذای کثیر المقدار بمرتبهٔ واحد تناول کند الا انه بکثرت بحدی که
ثقل و تمدد شراسیف و ظلمه در حشا آورد و شخصی که قوت آن ضعیف بود حسب عادت بدفعات موافق تحمل قوت
خورده باشد و گفته اند که هر آن کس که عقب تناول غذا او را حرارت عارض شود لائق او است که اندک اندک
تناول کرده باشد **پنجم** آنکه غذا موافق طبیعت باشد پس غذا موافق طبیعت آنست که لذیذ جید الجوهر
باشد و اگر میلان طبیعت جانب غذای لذیذ غیر جید الجوهر باشد هم جائز است که اصلاح رداءت آن باشتمال
معده و قوت ماسکه بران و جودت هضم میشود لیکن لائق است که غذای لذیذ صالح الجوهر باشد که از ان اخلاط
ردیه بمرور ایام متولد نشود و این برای آنست که اعضای رئیسه سالم و موافق در مزاج باشند و اگر باشند بعضی آن
شدید الحرارت و بعضی آن شدید البرودت غذای لذیذ یکی را موافق خواهد شد و دیگری را مضر پس ساقط از
اعتبار شود **ششم در تناول غذا** باعتبار اشتهای صادق نه بدون آن و حکم باز کشیدن دست
ازان بباید که وقت تناول غذا باعتبار اشتهای صادق باشد نه بدون آن و نه باشتهای کاذب که خوردن
بدون اشتها و باشتهای کاذب و قبل از تمامی هضم حکم ادخال وارد و بر اشتهای صادق طعام زود باید خورد که در
تاخیر آن معده رطوبات بدن را انجذاب کند و آن صفرا و رطوبات مائیه بود پس اگر بسبب لطافت نافذ اعضا
شود و اعضا آنرا قبول نکند و برودت و رطوبت بر مزاج افزاید و اگر معده حار باشد رطوبات مذکوره چون صدید
شوند و ضعف و ارخای معده حادث شود و چون غذا تناول کنند واجب است که هنوز ثلث اشتها باقی باشد
که دست از غذا باز کشند اگرچه غذا لذیذ و مالوف طبع باشد که شکم سیر خوردن مضر و ضعف هضم است و حکمای هند
مبالغه کرده اند که حافظ صحت چون صباح از خواب برخیزد سه لقمه نان خشک و یا سفوفی که از نخود بریان باشد
و غیره قدری بخورد و بعد ازان بمهمات اشتغال نماید **هفتم در حکم سکون و حرکت** پس از تناول غذا
بدانند که سکون بعد تناول غذا واجب است که معین بر هضم تام باشد و حرکت خفیف بر طعام هم معین استقرار غذا

در قعر معده است اما حرکت عظیم مضرست جهت انحدار غذا از معده قبل از هضم و کذلک اعراض نفسانیه که خفیفه
ضرری نیارد و قویه چون غضب و خوف و هم و سهر مفرطین مضر عظیم الضرر است **هشتم در حکم نوم**
بعد از غذای شب باید که بعد از تناول غذای شب اول زمانی بر پهلوی ایمن دراز بغلطند و پس از آن بر
پهلوی ایسر و بعد از حصول هضم باز بر پهلوی ایمن بگردند و بخسپند و بعضی بعد تناول غذای شب اول مشی
رفیق مستحسن دانسته اند و پس از آن خواب کردن **نهم در امور معین هضم** باید دانست که امور معین
هضم چند است یکی سکون بعد از تناول غذا مدت قلیل دوم بلندی بالین و در وقت از غلطیدن داشتن
بالین بلند زیر سر معین هضم بسبب انحدار غذا در قعر معده است سوم لباس درشت تا که دافع برد از ظاهر
و مستقر حرارت در باطن باشد **دهم در مضرات اکل غذا** بدانند که اوفق مرات تناول غذا منحصر بر
اشتهای صادق است و بر هضم وافی معده چنانچه اگر چیزی صباح خورند و انهضام پذیرد باز هنگام
نصف النهار غذا خورند و آن چون هضم شود باز وقت شام یا عشا خورند اما رعایت عادت اهم است و
غیر عادت بجز قبل از نصف النهار و وقت عشا خوردن جائز ندانسته اند و اگر معده ضعیف باشد چنانچه
مشایخ را یوم و مرتبه واحد خوردن جائز است که مرات خوردن اسهال آرد و اطفال ازین قاعده بیرون اند
که در روز چند مرتبه میخورند و جهت نمو و رطوبت ابدان آنها و کثرت تحلل کفایت بدو سه مرتبه نمی شود و لهذا
استمرار بر عادت واجب دانسته اند **یازدهم در اختیار اوقات اکل** بحسب فصول اطبا گفته اند
که افضل اوقات اکل غذا در صیف هنگام صبح و شام است و در شتا وقت چاشت و در ربیع و خریف
قبل از چاشت و ایضا غذا پس از قضای حاجت بشری و بعد از ریاضت در مکان راحت و بارد الریاح
باید خورد **دوازدهم در بیان احترازات در اکل غذا** و آن یکی احتراز از ادخال غذا بر
غذا قبل از هضم است دوم نخوردن غذای کثیر دفعة بر اشتهای مفرط که فساد آرد چنانچه پس از قحط موت
افتد سوم آنکه اگر روزی غذای لذیذ و الوان طعام بالشبع خورده شود باید که روز دوم تا اشتهای صادق پدید
نیاید مطلقا غذا نخورند چهارم ترتیب یعنی تقدیم بعض اغذیه بر بعض آن و درین اطبا را اختلاف است بعضی
گفته که تقدیم غلیظ بر لطیف واجب است و بعضی گفته که تقدیم لطیف بر غلیظ واجب اما عند الماهرین حکم
بر تقدیم هر واحد آن موقوف بر حال گرسنگی است چه اگر گرسنگی بدرجهٔ اعتدال است واجب است که
لطیف را مقدم دارند چنانچه صاحب ذخیره گفته که تحلیل شود یا خورند پس ثرید پس لحم مگر آنکه تفاوت بینها

در لطافت و غلظت بقدر تفاوت هضم اعلی و اسفل معده باشد که درین صورت تقدیم غلیظ احسن باشد
و اگر گرسنگی مفرط است و معده خالی از غذا غلیظ را مقدم داشتن واجب ست مگر آنکه بسبب جمع انصباب مرار
بر فم معده شده باشد و گفته اند که غذای رقیق مزلق مقدم بر غذای قوی صلب خوردن واجب نیست بلکه
صواب آنست که هر دو را با کل واحد جمع نکنند و همچنین غذای رطب اول خورند و غذای قابض بعد آن و بالعکس
جائز نیست پنجم رعایت تجربه نه قیاس طبی بدانند که خواص ابدان و بلدان بحسب امزجه و طبائع مختلف میباشد
پس کسی را که غذای غلیظ موافق ست غذای لطیف آنرا موافق نباشد و بالعکس چنانچه بعضی مردم اند
که غذای لطیف در معدهٔ آنها فساد پذیرد و غذای غلیظ انهضام و آن ناری معده اند بسبب کثرت انصباب
مرار جانب معدهٔ آنها و بعضی کسان اند که غذای لطیف در معدهٔ آنها انهضام پذیرد و غذای غلیظ فساد و آن
بارد المعده اند بسبب ضعف حرارت معده و درین صورت فریق اول را احتراز از اغذیهٔ رقیقه سریعة الاستحالة
الی الصفرا و فریق ثانی را احتماء از اغذیهٔ غلیظه واجب ست و قیاس بعض بر بعض در افعال طبیعت جائز نیست
چنانچه بسیار مردم اند که زیرباج آنها را مضر شود و در معده فساد پذیرد با وصفی که غذای لطیف محمود الکیموس
است و موافق اکثر مردم در اکثر اوقات و همچنین بعضے مردم از غذائی که قیاس دلالت بر نفع آن کند
بالعکس متضرر میشوند پس تجربه را ترجیح واجب ست ششم عدم جمع اغذیهٔ مختلفة الهضم در تناول
جلسهٔ واحد اطبا گفته اند که اغذیهٔ مختلفة الهضم بجلسهٔ واحد جمع نکنند که آن اضر اشیاست بجهت اختلاف
هضم هر یک آن و مجبوری طبیعت چنانچه یکی اسرع فی الهضم باشد و دوم بطی الهضم چون گوشت گاو
با گوشت مرغ و دیگر طیور خفیفه و همچنین شدید الغلظ با لطیف مگر هر چه مختلف الطعم و متحد فی الهضم باشد
موجب اعانت طبع بر هضم ست چنانچه اگر غذا شیرین باشد با آن ترش نیز بخورند و بالعکس و اگر غذا
چرب بود با او ملح یا حریف نیز خورند و بالعکس و اگر غذا غلیظ مسدد باشد با آن لطیف مفتح نیز تناول
کنند چنانچه بالای هریسه و کله پاچه و حلوای نشاسته ترب و پیاز بسرکه پرورده بخورند هفتم عدم اجتماع اغذیهٔ
متضاده بدانند که چند چیز را اطبا باهم جمع خوردن منع گفته اند با یچو ترب همراه ماست و جبن و حصرمیه با سفیدباج
و لبن با حموضات و کذا لبن با سمک و لبن با خمر و ماست و سمک طری با گوشت طیور و قیست بالای برنج و کذا
برنج با سرکه و انگور با کله پاچه و رمان بالای هریسه و کبوتر بچه با سیر و پیاز و خردل و عسل و خربزه و فندق
و بادام و آبکامه با شیر و پنیر و دوغ با غوره یا آلوچه یا شفتالو یا زردآلو و همچنین دو غذای غلیظ باهم جمع نباید کرد

وکذا بعضی غذاها متماثلین فی اللزوجة چون پنیر تازه با ماهی و بعضی متماثلین فی سرعة الفساد چون شیر با خربوزه
و گوشت نمک سود با سیر نباید پخت و غذای سیم که در اوانی نحاسی بلا قلعی داشته باشد خوردن آن جائز نیست
و کذا الکباب مشوی بر انگشت خروع و زقوم هشتم عدم خوردن پس از ریاضت و تعب اغذیهٔ لطیفه همچو شیر
و ماهی تازه و مانند آن **سیزدهم در حکم نوشیدن آب بر طعام و مصابرت بر عطش** بدانند که
نوشیدن آب کثیر بر طعام جائز نیست و هرگاه طعام در قعر معده فرو رود و خفت با اعلای معده پدید آید آنگاه آب
موافق عطش بنوشند و اگر اثنای خوردن طعام عطش غالب آید آب یسیر و خفیف بخورند و حاصل آنست که شرب
آب بحسب اختلاف اغذیه و امزجه بطریق مختلف جائز ست که مبرودی مزاج را بعد انحدار غذا در قعر معده
و محروری مزاج را اثنای غذا باید نوشید و اثنای غذای رطبه چون امراق و فواکه رطبه خوردن آب جائز نیست
و مصابرت بر عطش و جوع نافع مبرودین و مرطوبین ست که هیجان حرارت موجب مزیل برودت و رطوبت
میشود و تعدیل مزاج حاصل آید و محرورین را مصابرت منع ست که با نصباب مرار بر معده و حدوث احتراق
فساد آرد **چهاردهم در بیان امور مضاره بر طعام و مفسد هضم آن** باید دانست
که از امور مضاره بر طعام یکی شراب مسکر خوردن ست دوم حلاوت کثیره که این هر دو بسبب سرعت نفوذ قبل
از هضم مورث سدد و عفونت اند سوم هوای غلیظ که استنشاق آن مغلظ روح و مفسد مزاج قلب ست پس
لامحاله مفسد هضم میشود چهارم آب غلیظ و آب کثیر که آن مفسد هضم ست جهت منع ملاقات طعام و جرم معده
و طافی شدن غذا بران اما جهت تدارک هوا و آب غلیظ نوشیدن قدحی از شراب ممزوج یا طبیخ عود و مصطگی
بر طعام جهت تلطیف و تقویت معده حسن تدبیر ست پنجم استعمال غذای غلیظ بعد لطیف ست که در معدهٔ خالی
هرگاه استعمال کرده شود غذای لطیف اول مشتعل شود بران معده از جهت لطافت آن و هرگاه استعمال کرده شود
بعد آن غذای غلیظ عاق شود معده و متنفر کنند از آن پس فساد در هضم واقع شود و درین صورت واجب ست
که غذای غلیظ بر لطیف نخورند و محض بر لطیف اکتفا کنند **پانزدهم در بیان منافع و مضار بعض اغذیه**
بدانند که کباب کثیر الغذا و بطی الانهضام ست و شوربا غذای لطیف و سریع الانهضام و آنکه با بصل پخته شود
بهتر ست از بی بصل و لحم تیهوج قلیل الغذا و یابس و حابس بطن ست و لحم فروج رطب و ملین شکم و مرق
فروج شدید التعدیل للاخلاط ست و مرق دجاج در تعدیل اخلاط مثل آن نیست لیکن غذا زیاده دهد و
بهترین دجاج مشوی آنست که در شکم جدی یا حمل مشوی کرده باشند و زیرباج موافق ترین اغذیه برای

محرورین ست اما باید که بلا زعفران پزند **شانزدهم در بیان تدارک مضرت اغذیهٔ حقیقی**
و اغذیهٔ دوائی بدانند که هرگاه از افراط اکل و شرب و حرکت عنیفه فساد غذا و امتلای معده بظهور آید
تدارک آن قی کردن باب گرم ست و اگر وجوهات مانع آن باشد مثلاً شخصے معتاد بقی نبود یا صدر و حلق آن
اذیتی داشته باشد یا انحدار غذا در امعا شده اعانت طبع بنوشیدن طبیخ ادویهٔ ملینه یا خوردن آنها کنند چنانچه
محروری مزاج سکنجبین شکری در طبیخ ادویهٔ ملینه آمیخته بخورد یا اطریفل صغیر و گلقند مسهل و مبرودی مزاج کمونی
و جوارش تمری و جوارش شهریاران تناول نماید و احسن تدبیر نوم طویل ست و گذاشتن غذا یک شبانه روز
و پس از نوم طویل استحمام کردن و اگر اغذیه و دوائیه بسبب غفلت و نسیان بباعث شهوت خورده شود
تدارک آن بقی و تلیین طبع یا باصلاح باید کرد و اصلاح سه گونه باشد یکی متوجه شدن در هضم ماکول دوم
اعانت نمودن در تنقیح فضلهٔ غذائی سوم سعی کردن در منع تولد سوء مزاج و این چنان باشد که قبل از هضم
تدارک ماکول باغذیهٔ دوائیه متضاده کنند یعنے تدارک بارده بحاره و بالعکس مثلاً تعدیل قثا و قرع بثوم و کراث
و تعدیل ثوم و کراث به قثا و قرع و اگر ماکول مسدد باشد تدارک آن بماکول مفتح کنند و تدارک با دویهٔ صرف
جائز نداشته اند **هفتدهم در حکم خوردن فواکه مع الغذاء** بدانند که فواکه رطبه مقدم بر غذا خوردن
واجب ست بفاصله که دران هضم شود و کذالک فواکه یابسه بعد طعام و گفته اند که ترک تناول فواکه مطلقاً پیش
و پس طعام اولی ست رطبه باشد خواه یابسه که در خون مائیت پیدا کند و اخلاط را مهیا بر عفونت کرده مورث
امراض گردد لهذا گفته اند که تناول بطیخ بین الطعامین نباید و اگر اتفاق تناول افتد واجب ست که جهت
ازلاق آن در اسافل معده مشی و حرکت کنند و بعد آن مرقه بخورند **هشردهم در بیان تاثیر انواع**
اغذیه باعتبار مداومت بدانند که مداومت اغذیهٔ یابسه مسقط قوت و مجفف طبع و مفسد لون
است و مداومت اغذیهٔ تفه و دسم و بارد موجب کسالت بدن و ذهاب شهوت و مداومت اغذیهٔ حامض
و حریف آرندهٔ شیب بسرعت و مضر عصب و مداومت اغذیهٔ مالحه مضر معده و عین و مورث هزال بدن و
مداومت اغذیهٔ حلو مرخی معده و مضعف اشتها و سخن بدن ست **نوزدهم در حیلهٔ تغیر عادت**
غیر محمود هرگاه غذای ردی الکیموس بخوردن چندبار عادت طبیعت شده باشد مالوف طبع و منهضم
میشود لیکن اعتبار بدان نمی شاید و مداومت بدان نیکو نیست که اگرچه فساد بیّن ظاهر نمی شود اما بمرور
ایام اخلاط ردیهٔ قتاله متولد میشوند مثلاً معتاد تناول سمک طری و لبن و امثال آنرا بعد اطول زمان ایمنی

از حدوث صرع و لقوه و معتاد خوردن سیر را المثی از امراض صفراوی نمی باشد پس واجب ست احتیال
انتقال ازان جانب غذای صالح الکیموس و ترک آن **بستم دربیان پختن غذا در اقسام ظروف**
و تدبیر برآوردن و خوردن آن بدانند که غذا در ظروف ذهبی و فضی و حدیدی صاف صیقل کرده
پختن بهتر باشد که دوام اکل اغذیه پخته در انای ذهبی مقوی قلب و رافع توحش و مزیل ضعف ست و در
انای حدیدی مقوی مثانه و اعضای تناسل و موجب نعوظ و در انای نحاسی قلعی کرده پختن غذا جائز ست
اما در تجدید قلعی آن تاکید نموده اند و بی قلعی جائز نیست و ایضا در ظروف گلین طبخ غذا مجوز ست مگر شرط
کرده اند که زائد از یک بار نه پخته شود و کذا در ظرف سنگین زیاده از پنج بار نشاید پخت و هر گاه طعام پخته در
صاف برآرند باید که آنرا نپوشند مگر بسرپوش مشبک تا بخار باز نماند و در اثنای طبخ نیز سرپوش مشبک بباید
تا بخار همی برآمده باشد و اوانی که دران طعام باید خورد متمولان را فضی و ذهبی و دیگران را چینی و آبگینه
و مسی قلعی کرده بباید ورزید و اهل هند برنجی و غیر آن جائز داشته اند اما مشروب دو قسم ست یکی شرب
آب دوم شرب شراب **نخستین شرب آب** باید دانست که آب نوشیدنی معتدل البرودة می باید
و آب به برف و شوره و غیر آن سرد کرده دموی مزاج را موافق باشد و بلغمی مزاج را مضر اعصاب ست
و محروری را آب متوسط فی البرد و قلیل البرد باید نوشید و در تشرب آب اطبا قواعد چند مقرر کرده اند اول
در وقت تشرب آب نزد محققین وقت شرب آب آنست که چون طعام در معده فرو نشیند
و شروع بانهضام شود آنگاه آب بقدر کفایت بنوشند و این برای معتدل مزاجان ست و حکیمی گفته
که وقت شرب آب وجود عطش صادق ست خواه بر طعام بود خواه بعد آن متصلا و هذا هو الحق و اجتناب ضرور
است از آب مفرط البرودة بر غذای مفرط الحرارة **دوم در اوقات منهیه تشرب آب**
محققین گفته اند که تشرب آب بر ریق و عقب ریاضت و حرکت عنیفه و عقب جماع و عقب استحمام و بعد برخاستن
از خواب طویل شب فوراً و بر عطش کاذب و عقب تناول فواکه رطبه نهی ست اما باید که محرور و مخمور را از شرب
آب علی الریق مانع نشوند و اگر این کسان را پس از ریاضت عطش غالب آید باید که نخستین شراب ممزوج
بارحار بنوشند و پس ازان آب سرد **سوم در منع جمع ما بین مختلفین** اطبا مقرر کرده اند
که اجتماع آب چاه و آب نهر و آب نهر و آب مطر و آب چاه و آب مطر ممنوع ست **چهارم در احکام**
حسب کیفیت بدانند که آب بارد معتدل المقدار موافق ترین آبهاست جهت اصحاء تندرست

باصحاب اورام احشا و آب برف و یخ مضرست کسانی ضعیف العصب و بارد المعده و الکبد و ضعیف الهضم
و ضعیف النفس را و آب حار مفسد هضم و مرخی معده است و گاهی مودی شود باستسقا و دق و آب فاتر
مورث غثیان و قی ست و آنکه از فاتر زیاده تر گرم باشد تجرع آن علی الریق غاسل معده از رطوبت و قاطع
بلاغم لزجه و مسهل و مرخی امعا و منضج اخلاط و نافع سعال ست و اما اکثار آن موهن معده بود و آب شدید
السخونت کاسر الریاح و محلل آن و مفتح سده و محلل قولنج میباشد و باصحاب صرع و مالیخولیا آب گرم مصنوعی
یعنی باتش تافته موافق بود **پنجم در اصلاح آبهای مضره** بدانند که مصلح آب غلیظ و آب تلخ اشیای
چرب و شیرین ست و مصلح آب شبه زاج سکنجبین عسلی با اندکی فلفل سیاه ست و مصلح آب شور سکنجبین ساده
شکری و مصلح آب تیره سیر و پیاز و تریاق همه میاه مخالفت پیاز بسر که پرورده است و مانع مضرت اسهال عارضه
از آبهای موصوفه حب الآس یا خرنوب یا زعرورست که یک شب در آب گذارند و صبح آب زلال آن بنوشند
ششم در تخصیص عطش صادق و کاذب و تدبیر شرب آب بدانند که عطش صادق متفق علیه
اطبا آنست که بنابر احتیاج بدن و افتقار اعضا بسوی رطوبت باشد جهت استجلاب آنچه بتحلیل رفته از رطوبات
یا بواسطه ازاله یبوست و حرارت یا برای ترقیق طعام ماکول و آنچه نه چنین باشد جمهور اطبا آنرا عطش کاذب
گویند اما عطش کاذب که متفق علیه اطباست آنست که خلط مالح غلیظ چون بلغم شور یا خلط لزج شدید الیبس
چون بلغم جصی یا خلط غلیظ شدید الیبس چون سودای احتراقی در معده جمع آید پس طبیعت جهت غسل
این اخلاط طلب آب نماید و خاصه وی ست که از شرب آب سرد بیفزاید و چون مصابرت بر عطش کنند
یا بجوابند تسکین رو نماید و آنچه مختلف فیه ست که نزد بعضی کاذب ست و نزد بعضی صادق اول عطش سکاری
و مخموران ست که بیشتر در شب می افتد و عقب نوم بسبب اجتماع حرارت در باطن و شیخ الرئیس کاذب
گوید و قرشی صادق و دوم عطش از تناول برف و سوم از تناول اغذیه غلیظه لزجه و شارب آب را
می باید که بیک دم در نکشد و وقفات در اثنای شرب ما همی کرده باشد و وقت وقفه و دم زدن ظرف را
از دهان علیحده کند که بخار نفس در ان نرسد و دهن برداشته آب از دور ریخته ننوشند که گاهی سعال مفرط
آرد بنابر رفتن قدری از آب در قصبه ریه و باشد که آفات دیگر نیز آرد و ظرف آبخوری مکشوف و سفید بباید
که آب را در ان کشتر گنجیده و بدین بیشتر نماید و گفته اند که شرب در اثنای ریاضت و قی کرده مسکن عطش ست
بعلت ... دوام شرب در اثنای نخاسی بی قلبی ... جدا هم دانسته اند **ثانی شراب** باید دانست

که حکم شرب شراب بر طبق ادیان و مذاهب ست و اطبا برای شرب شراب قواعد چند مقرر ساخته اند **نخستین**
در تعریف شراب و اقسام آن موافق امزجهٔ انسانی بدانند که بهترین شراب معتدل صافی ابیض مائل بحمرت
خوشبوی معتدل الطعم میباشد و شراب مغسول هم جید بود و مغسول را مثلث نیز گویند و موافق محرورین شراب
ابیض رقیق ست و مروق بالکعک و خبز سمید قائم مقام آن و موافق مبرودین شراب عتیق سرخ ست
و شراب خوشبو و خوش طعم موافق تر و نفوذ کننده غذا و قاطع بلغم و مزلق سودا میباشد و شیخ گفته که هر که از
شراب شکایت ریاح کند آنرا شراب صرف سرخ باید نوشید و در فصل صیف شراب سفید مائی بنوشند
و نُقل بران حامض خورند **دوم در رخصت اطبای کبار برای سکر شراب و خوردن شراب بر**
طعام اطبای کبار همچو بقراط و شیخ الرئیس برای سکر شراب رخصت داده اند که در یک ماه یک دفعه یا دو دفعه
جهت راحت قوای نفسانیه و استیلای طبیعت بر دفع فضول شراب نوشیده شود و گفته اند تا وقتی که هضم
معدی نشده باشد شراب بر طعام خوردن مضرست لیکن برای معتادین خوردن دو سه قدح شراب بالای
طعام مضر نیست **سوم در اختلاف اسنان و بلدان جهت شرب شراب** اطبا گفته اند
که صبیان را نوشیدن شراب جائز نیست و مشایخ از جهت برودت و یبوست مزاج ایشان و کثرت فضول
بلغمیه احتیاج قوی به نوشیدن شراب میدارند پس الائق ایشان ست که بقدر تحمل مزاج نوشیده باشند که قوت
حرارت غریزی دهد و فضول بلغمیه را نضج بخشد و ادرار بول و تفتیح سدد کند و شبان از جهت توسط مزاج ایشان
در سن صبوبیت و شیخوخت لازم ست که در شرب شراب اعتدال ورزند و بلدان بارده و فصول بارده تحمل اکثار
شرب شراب میکنند که برودت هوای کسر سورت شراب میکند و شراب اذابت فضول بلغمیه و بلدان حاره و
فصول حاره متحمل کثرت شرب شراب نمی شوند که حرارت هوا بحرارت شراب انضمام پذیرفته مرخی
اعضا و مفسد مزاج میشود و حکم بلاد و فصول معتدلین متوسط فیما بین احکام بلاد و فصول متذکره است
چهارم در اوقات منهیهٔ شرب شراب و دیگر امور متعلقهٔ آن اطبا گفته اند که نوشیدن
شراب علی الریق و پس از حرکت مفرط منع ست که مضر دماغ و اعصاب و مورث تشنج و اختلاط عقل ست
و همچنین شراب پس از صوم و بالای طعام لطیف و حریف نخورند و سکر متواتر و اکثار شراب مفسد مزاج
و مضعف اعصاب ست و گاهی ازان سکته و موت ناگهانی می افتد و هر آن کس که ضعیف الدماغ باشد
اگر عادی شرب شراب ست میباید که شراب قلیل ممزوج بنوشد و اگر معتاد نیست ترک کند چرا که ضرر شراب اغلب

بدماغ ست از دیگر اعضای رئیسه شریفه **پنجم در تدبیر استکثار شراب** اطبا گفته‌اند
که جهت استکثار شراب تقلیل غذا واجب ست و می باید که در غذا مدارات بیندازند و کسی را که اراده نشاط باستکثار
شراب کند واجب ست که از امتلای غذا محترز باشد و شیئی حلو هیچ نخورد و اسفیدباج دسمه خورده باشد و ثرید
دسمه و لحوم متوسطه تناول کند و تنقل از بادام مملح نماید **ششم در تدبیر امتلای شراب**
و مضرتهای آن بدانند که بر امتلای شراب قی کردن و نوشیدن ماء العسل و جلاب گرم و قی کردن
مرهٔ ثانیه پس شستن رو بآب سرد و شستن دهان بسرکه مناسب باشد و بعد آن استحمام کردن و تنویم کوشیدن
و هر که از شرب شراب بحرارت متاذی شود می باید که تنقل با نار میخوش و حماض اترج کند و غذای حصرمیه و رمانیه
تناول نماید و آنکه از شرب شراب بتصاعد ابخرهٔ ردیه جانب دماغ آن تنقل راس متاذی شود می باید که تنقل
بآبی و امرود و انار کند و تقلیل شرب شراب کرده شراب مروق ممزوج اندک اندک بنوشد و هر که را از
شرب شراب در معده حرارت عارض شود باید که حب الآس محمص و آبی ترش بخورد و آنکه از شرب شراب
ببرودت متاذی شود سیما در شتا و در بلاد بارده می باید که بقر تنقل و سعد و قشر اترج تنقل کند و کذا
گلقند و جوارش مقوی معده تناول نماید و هر که را از شراب لذع معده پدید آید می باید که رمان میخوش بطریق
امتصاص بخورد و اگر میسر نیاید آب بارد و شراب افسنتین ممزوج کرده امتصاصاً بخورد و آب بارد گلاب
آمیخته خوردن جید باشد که مقوی معده بود و گفته اند که گلاب بهتر از آب ست و شراب سفرجل و سکنجبین سفرجلی
و شربت ورد لیمونی و شربت لیمون شکری نافع از شراب افسنتین اند و باید که قبل از استعمال شراب افسنتین
چیزی قلیل از غذا خورند و هر که را بیهوشی سکر غالب آید باید که بتعجیل تدبیر هوشیاری آن کنند و آن چنان
است که آب سرد و سرکه ممزوج کرده چند کرت بنوشانند یا شربت نارنج بدهند و صندل و کافور بویانند
و روغن گل بخل خمر آمیخته بر سر بمالند اما گفته اند که اگر شراب در معده باقی بود نخست آب سرد نوشانیده قی
کنانند و پس از آن بعلاج سکر پردازند و اگر معده از شراب خالی باشد تحریک قی منع ست و محض بر عادت
قناعت ورزند و هر که را خمار لاحق باشد ازالهٔ آن بقی و اسهال کنند و بنابر قی آوردن سکنجبین در طبیخ شبت
آمیخته دهند و مکرر قی کنانند تا معده پاک شود و برای اسهال محروری را آب انارین مع قلیلی سقمونیا دهند
و مبرودی را ایارج فیقرا بسقمونیا تقویت داده و اگر قی و اسهال سود ندهد و فضله را از معده بر نیارد بلکه
بسبب تحریک ازدیاد تهوع و قی گردد باید که قدرے طعام ملایم خورانند و چون ساعتی بگذرد قی کنانند

تا فضلهٔ شراب بطعام مخلوط شده مندفع شود و بعده معده را با شربهٔ مقویه چون شربت انار و سیب و بهی و غوره
و امثال آن قوت دهند و میباید که این شربتها با آب سرد آمیخته بکار برند و بهترین چیزها درین باب فقاعی ست
که از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند و اگر قلیلی از آب غوره یا آب لیمون و قدری نمک درین فقاع
ممزوج نمایند بغایت نیک باشد و تدارک صداع خماری از معالجات جویند **اما تعدیل حرکات بدنیه**
و آن ریاضت ست و دلک و استحمام و اغتسال بآب گرم بلا حمام و جماع و نوم و یقظه **اولا ریاضت**
و دلک اطبا گفته اند که ریاضت منتعش حرارت غریزی و محلل فضول بدنیه و موسع مسام و مصلب عضلات
و مفاصل و مقوی آنها و مکمل افعال بدنی ست و وقت آن پس از نقای بدن از فضول خلطیه و براز و بول
و پس از انهضام غذا و صعود وقت غذای دیگر ست و بر اشتها و خواه بر امتلا ریاضت منع کرده اند و میباید
که قبل از ریاضت بخرقهٔ خشن دلک نمایند پس تمریخ بدن و پس از ریاضت هم تمریخ بدن کنند و بعضی
غمز و کبس می کنند و این هم قریب بمنافع دلک ست و در ریاضت تا وقتی باید کرد که رنگ رو افروزد و حرکات
به نشاط و خفت توان کرد و بدن بعد ریاضت عرق بافراط کند و نفس عظیم و متواتر شود و در ریاضت
چند مراعات مفصلهٔ ذیل مقرر کرده اند اول رعایت سن اگر باشد سن صبوبیت میباید که ریاضت ضعیف
و قلیل بود و اگر باشد سن شباب ریاضت قوی و قلیل باشد و اگر باشد سن کهولت و شیخوخت ریاضت
قوی و طویل بود دوم رعایت مزاج اگر مزاج حار یابس باشد میباید که ریاضت ضعیف و قصیر بود و اگر
مزاج بارد رطب باشد ریاضت قوی و طویل بود سوم رعایت سحنه اگر سحنه متخلخل باشد میباید که ریاضت
ضعیف و قلیل بود و اگر سحنه مصمت باشد میباید که ریاضت قوی و طویل بود چهارم رعایت وقت
بحسب فصول اربعه اگر باشد فصل صیف میباید ریاضت اول روز ضعیف و قصیر و اگر باشد فصل شتا
می باید ریاضت آخر روز قوی و طویل و بصورت مانع و عدم فرصت در شب مکان را گرم کرده بریاضت
پرداختن اولی تر باشد و اگر باشد فصل ربیع میباید ریاضت کثیر و معتدل و قبل ضحوهٔ نهار و اگر باشد
فصل خریف میباید ریاضت قصیر و قلیل و هنگام ضحوهٔ نهار و شیخ در ارجوزه گفته که محرورین و شبان را و در بلدان
جنوبی در فصل صیف ریاضت تعب نباید کرد و در فصل شتا ریاضت تعب جائز ست و در فصل ربیع و خریف
ریاضت معتدل کنند اما در آخر ربیع و ابتدای خریف همچو فصل صیف عمل نمایند و اول ربیع و آخر خریف همچو فصل
شتا **ثانی استحمام و اغتسال بآب گرم بلا حمام** نخستین حمام قال الایلاقی و اکفانی خیر الحمام

ما قدم بناؤه واتسع فضاؤه وطاب هواؤه وعذب ماؤه وقدر الاتان وقوده بقدر مزاج من اراد وروده
یعنی بهترین حمام قدیم البنا و وسیع الفضا و خوش هوا و شیرین آب میباشد و گرمی آتشدان آن میباید
که حسب مزاج در آینده دران باشد و حار مفرط و فاتر نبود و بلکه معتدل الحرارت باشد و خانۂ اول حمام مرطب
و مبرد و خانۂ ثانی آن مسخن و مرطب و خانۂ ثالث آن مسخن و مجفف میباشد و منافع حمام تنویم و تفتیح و جبلا
و تحلیل و انضاج و حبس اسهال و ازالۂ اعیاست و صاحب دارا شکوهی نوشته که چون در گرمابه دو پنج کف
آب بر سر ریزد تا از درد سر ایمن باشد و اصحاب ابدان لاغر و یابس در حمام بجای معتدل نشینند و آب گرم با عتدال
بر خود ریزند و بعد استحمام روغن بر بدن مالند و مرطوبان بجائی نشینند که عرق بسیار آرد و آرد باقلا و نخود و بوره
و امثال آن بر بدن بمالند و افراط آن بضعف قلب و مورث غشی و محرک مواد ساکنه و مهیا کنندۂ آن جهت
عفونت و سیلان کنندۂ آن جانب اقضیه و اعضای ضعیفه ست و در استحمام چند شرائط مفصلۂ ذیل مقرر کرده اند
نخستین آنکه استحمام پس از هضم غذا باید کرد و علی الریق و علی الشبع مفرط منع ست اما محروری را باید که قبل
از حمام قدرے غذای لطیف خورده باشد و آن خبز در آب فواکه یا گلاب تر کرده خوردن بهتر ست و مرتاض
را میباید که بعد استراحت حمام کند و بتدریج دخول و خروج نماید دوم آنکه حمام بر سبیل مناسب و مطابق عادت
کرده شود و کثرت جلوس دران منع ست که موجب انصباب فضول بسوی اعضای ضعیفه و ارخای جسم و مضر
اعصاب و محلل حرارت غریزی و مسقط اشتها و باه ست سوم آنکه در حمام تشرب آب ننمایند و بعد آن فوراً نیز
منع ست اما محروری را آب قلیل البرد بر سبیل امتصاص نوشیدن باک نیست بلکه باعث ایمنی از احتراق
می گردد چهارم آنکه استعمال آب موافق هوای هر خانۂ حمام نمایند و در خانۂ حار آب بارد و در خانۂ بارد آب
شدید الحرارة استعمال نکنند پنجم آنکه وقت استحمام از آبزن مستعمل و کیسۂ دلاک مستعمل احتراز کنند و همچنین حمام
را خوب پاک ساخته و شسته و شو داده باستعمال آورند ششم آنکه دلاک در حمام یابس مزاج و کثیر الوسخ
را قبل از غسل میباید کرد و قلیل الوسخ را بعد از غسل و از اشیای مزیل الوسخ برگ کنار و در آب غسل انداختن
و همچنین برگ خطمی و صابون ست و حک رجل بسنگ خشن نافع باشد و امراض سر را سود دارد اما هر که رقیق
المواد و رقیق الجلد باشد وقت دخول بحمام بعمل آرد و هر که غلیظ الخلط و کثیف الجلد بود قریب خروج عمل نماید هفتم
آنکه باستحلاق سر و عانه در حمام قبل از استحمام بپردازند که بعد استحمام باعث ملال و ضعف طبیعت ست و حلق
ابط در حالت قیام منع کرده اند که بعضے اوقات غشی آرد و بعد برآمدن از حمام نشستن بجلین لازم ست پس اگر

بارد المزاج و هنگام فصل شتا باشد بآب گرم باید شست ورنه بآب سرد تا مزاج را تعدیل کند ثانی اغتسال
بآب گرم بلا حمام بدانند که اغتسال بآب گرم بلا حمام هم محلل فضول بدنی و مفتح مسامات و غاسل اوساخ و منضج اخلاط
و مسکن اوجاع و مفرق بخارات و ریاح و ملین قشف جلد و قاطع نوم و مزیل تعب و مهیا کنندهٔ بدن جهت
غذا و تیز کنندهٔ حواس ظاهری و کشایندهٔ عصاب و عضلات متشنجه و مزیل حکه و جرب و منضج زکام و نزله و دافع
عسر البول و غیر آنست الا شرط کرده اند که در محل محصور و مستور از هوا بعمل آید و صاحب دارا شکوهی نوشته که
مضرست باصحاب اسهال و تپ و درد گوش و نفخ شکم و هیضه و امتلا و پری شکم و حذاقین گفته اند که
در بهار و فائز استعمال آب فاتر مناسب باشد لیکن در بهار مائل بسردی و در فائز مائل بگرمی و در اغتسال
بآب سرد چند شرط است اگر یافته شوند غسل بدان جائزست والا فلا نخستین آنکه غسل کننده شاب باشد نه صبی
و کهل و قوی المزاج والترکیب باشد و معتدل السحنه و سمن و هزال بود و فصل صیف باشد و غسل هنگام غروب
آفتاب بوقوع آید و حذاقین گفته اند که استعمال آب سرد از برون در گرما بغایت مفید بود جهت منع اخلاط
از تحلیل مفرط و تعدیل حرارت دل و ازالهٔ نتن و کدورات ظاهره اما باید که آب بسیار سرد نباشد و مکث دران
بسیار واقع نشود دوم آنکه غسل کننده را هنگام اغتسال تخمه و قی و اسهال و نزله هیچ عارض نباشد و پس از
سهر غسل بعمل نیاید سوم آنکه پس از جماع و استفراغ دیگر مانند عرق و نحو آن و پس از ریاضت غسل واقع
نشود **ثالث جماع** باید دانست که جماع حرکتی ست بدنی و تنقیه ایست طبعی و درین اطبا چند قواعد
مقرر داشته اند **نخستین در فعل جماع** که اعتماد بر صحت وارد اطبا گفته اند که اعتماد در جماع
حفظ صحت بر شهوت صادق و امتلای اوعیهٔ منی و توقع حصول خفت و راحت از مباشرت میباشد و آن
کسی که حریص بر وقاع باشد تا هنگامی که او را خفقان قلب و ضعف اعضا و تغیر نفس از حال طبعی عارض نشود
باک ندارد **دومی در اختیار وقت جماع** بهترین وقت از اوقات جماع آنست که هضم
اول و ثانی اتمام یافته باشد و این در اشخاص مختلف میباشد و بر تقریب آنست که اگر عادت تناول غذا
وقت عصر باشد هنگام نوم عشا مباشرت واقع شود و ماهرین گفته اند که جماع اگر بعد از نصف شب بوقوع
آید بهترست که خواب طویله بعدش تدارک ضعف فعل آن می نماید و استراحت ببدن بحصول آید و باعث
استقرار منی در رحم بود و فرزند بحسب خلقت بهتر بوجود می آید **سومی در بیان بهترین و بدترین
اشکال جماع** اطبا گفته اند که بهترین شکل از اشکال جماع آنست که عورت بر بستر مستلقی باشد و مرد

بالای ور کین آن را رفع شده مباشرت کنند و تا هرین تصریح کرده اند که مرد بالا آمده بر دو زانو قائم بوده هر دو پای زن برداشته در بغوله را نهای خود نهاده عانه بعانه شکم به شکم سینه به سینه لب به لب منضم کرده بحرکت خفیفه جماعی مشغول شود و اردا ترین شکل از اشکال جماع آنست که مرد مستلقی باشد و عورت بران علو شده مباشرت نماید و گفته اند که جماع قیاماً مورث وجع رکبه و وجع الورک باشد و در جماع علی الجنب منی بدقت خروج می یابد و وجع کلیه و ورم قضیب و اربتین ازان متولد میشود **چهارمی در صناعت جماع** که مشعر غلبهٔ مرد بر زن و تولد فرزند نرینه باشد حذاقین گفته اند که جماع حین روانگی نفس از پرهٔ بینی راست مرد و زن را بالعکس این باعث غلبهٔ مرد بر زن و تولد فرزند نرینه میباشد و اگر عکس باشد بالعکس و نیز گفته اند که به تجربه چنان به ثبوت پیوسته که جماعی که باعث حمل گردد اگر وقوعش بتاریخ و یوم طاق امکان پذیر باشد اعنے یکم و سوم و پنجم و هفتم و نهم و یازدهم وغیرها در روز یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه و بشرط توافق تاریخ و یوم بر طاقت یقین واثق از قدرت خالق بیچون ست که بحکم فیضان مطلق فرزند نرینه بوجود آید و خلافش بر خلافش و در صورت عدم توافق تاریخ و یوم خیال یوم مقدم باید داشت و هر یکی ازین تواریخ و ایام و عروج ماه و زوال و سلخ آن بر اختلاف مزاج و خلقت مولود تاثیری وارد و از کتب احکام نجوم توان دریافت و نیز گفته اند که قدرت کاملهٔ خالق قدیر پرداخلت عظیمه تخیله لفعل مصوره و ظهور افعال عجیبه بنسبت متصوره لفعل عجیب در تولید مولود بر افعال و صور حسنه و قبیحه حسب قرار داد حین انزال که باعث بر تولید باشد ثابت ست و گواه بران اظهار علامهٔ شیرازی که حکایت جمال الدین ترکستانی نوشته و نیز اکثر اشخاص را مشاهده شده **پنجمی در صراحت مضرات و موانع جماع** حذاقین گفته اند که جماع پس از امتلای طعام مورث وجع مفاصل و سستی عضلات و سده و ضیق النفس و رعشه و استسقا میباشد و جماع در گرسنگی ضعف و خفقان آرد و جماع طفل صغیر و زن پیر و جوان حائض و علیل و بعید العهد بنکاح و زشت رو مضرست و همچنین منع ست پس از ریاضت و بیخوابی مفرط و عوارض نفسانی و بعد از قی و مسهل و حمام معرق و در فصول یابسه و محلله و هوای وبائی و در سکر هم منع ست **ششمی در عمل و احتما پس از جماع** حذاقین گفته اند که پس از انفراغ جماع فی الحال شیرینی خورد تا از مضرت و ضعف انزال مصون باشد و بزودی بر جماع دیگر قادر گردد و احتما واجب است پس از جماع از نوشیدن آب سرد و اشربه بارده که موجب برودت جگر و استرخا

در عشه میگردد و همچنین از اغتسال بآب سرد **هفتم در شرح مضرات ترک جماع تا مدت مدید** بدانند که از ترک جماع تا مدت مدید اکثر اشخاص را احتمال گرانی تن و گرم شدن منی در اوعیه و رسیدن بخار آن بدل و پدید آمدن تپ و احتمال برآمدن بخار آن بدماغ و پدیدار شدن خیرگی چشم و وسواس و دوران سر میباشد **رابع نوم و یقظه** قال الاطباء خیر النوم ما کان بعد انحدار الطعام عن فم المعدة والنوم علی الخوی ردی مسقط للقوة ونوم النهار ردی یورث الامراض الرطوبیة والنوازل ویفسد اللون والاستلقاء عند النوم یورث الامراض الردیة مثل السکتة والفالج والکابوس لمیل الفضول الی غیر مجاریها و در نوم چند قواعد مقرر کرده اند **اول آنکه** بهترین نوم آنست که در شب تام و غرق و معتدل المقدار باشد یعنی کم از شش ساعت و زائد از ده ساعت نباشد و شیخ گفته که بر طعام غیر منهضم و تخمه نوم طویل مستحسن باشد و در سن شیخوخت هر خوابی فاد زهری ست که در انبعاث حرارت غریزی یاوری کرده رطوبات غریبهٔ لازمهٔ این سن را معدوم گرداند **دوم آنکه** ستوده ترین اوقات خواب هنگام انحدار غذا در معده است و قبل از فرود آمدن غذا از فم معده خواب کردن موجب فتور هضم میباشد و کسانی را که اعانت هضم بنوم می کنند طریق محمود انست که نخستین بر پهلوی ایمن لغلطند و خواب نکنند و تخمیناً یک ساعت در اضطجاع برین پهلو گذرانیده باز بر پهلوی الیسر بگردند و خواب کنند و از پی طعام حار یابس غلیظ چون کباب بی ابزار و بارد یابس غلیظ چون پنیر شور خواب نباید کرد **سوم آنکه** وقوع خواب بعد دفع فضلات طبیعیه شود و به خلو معده واقع نشود و گفته اند که در ایام گرما بنا بر طول نهار در وسط النهار یک ساعت خواب کردن باعث راحت باشد و در زمستان خواب نهار امراض رطوبت و نزله پیدا کند و کسلانی تن و شکستگی لون پدید آرد **چهارم آنکه** محل خواب حسب مزاج هر شخص در حرارت و برودت پاکیزه و رُفته و منزه از رائحهٔ کریهه و خوش هوا و خالی از هوام باشد و جامهٔ خواب موافق مزاج هر شخص و هر فصل مهیا بود مثلاً در تابستان جامهٔ کتان و مانند آن و در زمستان پارچهٔ حریر و قطن آگنده **پنجم آنکه** از خوابهای ممنوعه احتراز واجب شناسند که گفته اند خواب بامداد نخست زیان دارد و خواب ضحی تکدر و فتور حواس پیدا کند و خواب بعد زوال محدث نسیان ست و خواب آخر روز باعث آفات کثیره و خواب در ضیای آفتاب ثقل دماغ از ابخره صداع پدید آرد و خواب در فروغ قمر محرک خون و موجب رعاف شود و اما شهوت باه را می جنباند و بر پشت خفتن بد دانسته اند که وقوع کابوس و سکته و نزول نزلات وغیره میباشد **ششم** در تدبیرات جلب خواب اطبای سلف مقرر کرده اند که حکایات شایسته و دلک

ملایم با بادی لطیف مفید عمل خواب ست و از نسخهای جلب خواب این نسخه را صاحب ریاض عالمگیری مجرب
نوشته ص آن زعفران افیون مصری سلیخه هر سه یکوبند و با روغن گل ممزوج کرده بر جبین بمالند و مجربین
گفته اند که تخم ورق الخیال و تخم خشخاش مساوی در شیر بز سائیده بر کف پا طلا کردن خواب آرد اما
یقظه مفرط ضعف قوی و یبس بدن و فانی کننده رطوبات و مانع هضم و مفسد مزاج دماغ و غایت فرط
آن مورث جنون می باشد آمدیم بر موافق هر فصل و اصلاح ملبوس موافق هر فصل حذاقین گفته اند که در
فصل ربیع بمراعات عادت و مزاج و مراعات ماده بفصد و اسهال وقتی پردازند و جمیع اشیای مسخن و مرطب
و حار زائد را بگذارند و غذای معتدل المقدار قلیل التغذیه مثل بقول و تره غیر حاره اختیار کنند و لباس قلیل
الاسخان مثل سنجاب و ثیاب محشو بقطن مندوف قلیل المقدار و نحو آن بپوشند و ریاضت معتدل نمایند و حذر
کنند از امتلا و اکثار لحوم و اشربهٔ مطفیه سخونت حادث از حرکت مواد مثل شربت لیمو و شربت نارنج و شربت
ریباس و شربت انار و شربت غوره بورزند و در فصل صیف تقلیل غذا کنند از جهت ضعف هضم و تقلیل شرب
شراب از جهت خوف زیادت تسخین و ترک ریاضت شاقه و حرکات قویه با حتیاط از زیادت تحلیل قوی لازم دارند
سایه و سقوف و سکون و راحت و دعت جهت تسکین غلیان اخلاط و امن از ازدیاد حرارت و اگر در سایهٔ اشجار
نشینند از سایهٔ گردگان بپرهیزند و اشربهٔ مطفیهٔ حرارت مثل شربت حماض اترج و شربت تمر هندی
و نحو آن بعمل آرند و ملابس مناسب گرما و اماکن بارده اختیار کنند و قی کردن بصورت عدم موانع مثل ضیق الصدر
و مرض در اعالی بدن نافع باشد و الابلیات مناسب چون ماء الفواکه طبع را بگشایند و عند الحاجت
مغز فلوس خیار شنبر ضم نمایند و از فصد حتی الامکان اجتناب ورزند و شیخ الرئیس در ارجوزه گفته که در فصل
صیف هوای بلاد اقلیم رابع افضل برای صحت ست و بلاد شرقی بلند اقلیم مذکوره و همچنین امصار مفتوح الشمال
از جبال بهتر اند و می باید که بشب در امکنهٔ بلند و بروز در خانهای غائر مسقف گذارند و لباس کتان بپوشند
و گلهای بارده ببویند و از شعاع خورشید و سموم جسم را محفوظ دارند و حروف و نقوش دقیقه مدت طویل نخوانند
و در فصل خریف از مجففات و جماع متعبه و شرب آب سرد شدید البرد بپرهیزند و خواب مکان سرد ترک کنند
و ایضا خواب علی الامتلا و لباس طرف صبح سرمائی و نیم روز گرمائی بپوشند و حذر کنند از حرارت میانهٔ روزها و برود
بامدادها و شبها از جهت خوف وقوع زکام و نزله و ایضا حذر کنند از اکثار تناول فواکه که در خریف نضج یابند
و می باید که در اوائل فصل خریف استفراغ فضول ردیهٔ بدنیه بفصد یا اسهال بحسب مزاج و سحنه بعمل آرند و قی ممنوع ست

و غذای مرطب کثیر و مسخن قلیل اختیار کنند و اغتسال درین فصل بآب فاتر می باید و شرب شراب بافراط
درین فصل ممنوع ست و میباید که شراب ممزوج بنوشند و در فصل شتا غذای قوی وافر چون گوشت و کباب و کردناج
و امثال آن و حلاوی جیده خورند و فواکه شیرین چون مویز و انجیر و نحو آن حسب مزاج و عادت تناول کنند و ریاضت
قویه ورزند اما اگر ملک جنوبی باشد تقلیل غذا و توفیر ریاضت بلا افراط واجب ست چراکه در بلاد جنوبیه بسبب فساد
هوای جنوبی اخلاط بسبب غلبهٔ رطوبات مستعد عفونت باشد پس زیادتی غذا و افراط ریاضت مضرست و استفراغ
در شتا وقت حاجت ضروری امام بقراط با سهال ستوده و بعضی گفته که فصد اصلح ست سیما در بلاد جنوبی و شاربان
را شرب شراب بهتر باشد و لباس درین فصل پوستین و پشمینه و پنبه آگین باید پوشید **اما تدبیر فساد هوا**
آنست که بدن را بملینات مناسبه از رطوبات پاک کنند و تقلیل غذا نمایند و روائح طیبه بمراعات مزاج
ببویند و ریاضت ترک کرده دعت گزینند و اگر فساد هوا از امور سماوی باشد در مساکن غائر مسقف سکونت
ورزند و هوای انجا را اصلاح دهند و اگر از امور ارضی باشد در خانهای بلند کشاده و بصحرا بگذرانند و لحوم و البان
و فواکه رطبه ترک کنند اما آن کسی را که به تناول لحوم اضطرار باشد با اختلاط حموضات اصلاح کنند و لحوم طیور
خفیفهٔ معتدله اختیار نمایند و از جماع دور باشند و اگر فساد هوا از هر دو سبب سماوی و ارضی پدید آید خانهٔ
صحرا بهتر باشد که هوای محصور را اصلاح کردن آسان ست و عمدهٔ تدابیر آن ست که وسواس را بخود راه ندهند
و توکلاً علی الله مسرور و ایمن باشند و باقی تدابیر در معالجات نوشته خواهد شد **اما اصلاح مستنشق** باشیای
مقویهٔ روح آنست که چون اکثر انسان را گذر بر بیت الخلا و قاذورات و بعضی مزابل و مستنقعات می فتد
و اکثر هوای هر فصل حار و بارد و غلیظ و غبارناک استنشاق میشود پس لازم ست که اگر مدام میسر نیاید
گاه گاه عطریات موافق مزاج و موافق فصول در تابستان بارده و در زمستان حاره و در بهار و خزان
معتدله همچو عطر خس هندی و عطر حنا و عطر گلاب و عطر عنبر و عطر مشک حنا و عطر زعفران و عطر مولسری
و عطر کیوڑه و عطر موتیا و غیر آن و از ازهار موتیا و موگرا و یاسمین و گل سرخ و نحو آن و از فواکه لیمون و
نارنج و سیب و بهی و امرود و امثال آن که مقوی روح اند می بوئیده باشند و صاحب دارا شکوهی نوشته
که استعمال عطر دافع کلالت و بیهوشی و تشنگی و سوزش اعضا و مورث فرح و برافروختگی چهره است **اما تنقیهٔ
فضول بدنی** باسهال و قی و فصد و ادرار و غیر آن ست و آن در صندوق استرداد صحت بر مریضان
در علاج بالد و بالتفصیل نگاشته خواهد شد **اما تدبیر حسب اسنان** باید دانست که صبیان را مزاج

گرم و ترست غذا و جمیع تدبیر ایشان سرد و خشک بالاعتدال میباید ورزید و عند الضرورة استفراغ از نقوع فواکه
یا مطبوخ آن کامروا باید شد و از اکثار حلویات و اغذیهٔ غلیظه و امتلای متواتر و ادخال طعام و حرکات قویه
محترز باید داشت و شبان را مزاج گرم و خشک ست غذا و جمیع تدبیر ایشان سرد و تر میباید و از موجبات امراض حاره
و احتراق حرارت غریزی اجتناب باید ورزید و کهول را مزاج سرد و خشک ست غذا و جمیع تدبیر ایشان
گرم و تر میباید و مشایخ را مزاج مختلف میباشد که اعضای اصلی ایشان سرد و خشک و رطوبات بلغمیه باقیه
در تجویف اعضا میباشد پس سزاوار آنست که باعراض ظاهری نظر کنند اگر نظر باعراض مزاج سرد و خشک
باشد غذا و جمیع تدبیر ایشان گرم و تر میباید و اگر مزاج سرد و تر باشد غذا و جمیع تدبیر گرم و خشک بعمل باید آورد
و محققین گفته اند که مشایخ را استعمال مسخنات و مرطبات و تعهد عطر معتدل الحرارت و ریاضت و دلک
معتدلان در کم و کیف بمراعات حالات ابدان و تفریق غذا و تقلیل آن بحسب هضم و اجتناب از اغذیهٔ
مولدهٔ سودا و بلغم و اغذیهٔ مجففه مثل لحوم صید و سمک صلب اللحم و بادنجان و کوامیخ و نحو آن واجب ست
و شیخ گفته که مشایخ را غذای قوی و قلیل مثل نان جید الصنعت با قدری عسل یا مربای جزر و نحو آن و مرقهٔ
مرغ فربه محمود باشد و اکثر اطبا گفته اند که شیر نزبادهٔ مطبوخ بشرط استمرای نیک بهترین غذا جهت مشایخ ست
و باید که با عسل یا قلیلی نمک بخورند و از فواکه انجیر بهتر باشد اما باید که در فصل صیف رطب خورند و در فصل شتا خشک
و استعمال ثوم در طعام بشرط معتاد مناسب باشد و تلیین طبیعت ایشان بماء اللبلاب و لباب القرطم
بکشک الشعیر پخته و مرقهٔ دجاج که دران بسفایج پخته باشد و ایضا مرقهٔ سلق و کرنب باید کرد و مربای زنجبیل تر
موافق بود و تفتیح سدد ایشان بمعاجین فلافلی و فودنجی و اثاناسیا و تریاق النسب بود و شراب عسل
و ماء اللحم از حدوث سدد و وجع مفاصل امان دهد و از جوارشات جوارش جالینوس و جوارش عود و
جوارش فلفل مناسب باشد و حمام و خواب را دو رکن صحت دانند و پس از خواب حرکت معتدل یا سواری
مرکب خوش راه نمایند که تحلیل رطوبات غریبه شود اما **تدبیر مسافرت** بدانند که مسافرت دو گونه است
یکی مسافرت بر و دومی مسافرت بحر نخستین مسافرت بر مسافر خشکی را باید که قبل از سفر اگر بدن ممتلی باشد
پاک کند و ریاضت زائد از عادت اختیار نماید که بدن مستعد قبول مشقت سفر گردد و بتدریج عادت
برآنکه در سفر پیش آمدن احتمال باشد مثل جوع و عطش و غیر آن بیفزاید و در سفر اغذیهٔ معطشه مانند سمک
و قدید و حلویات و مملحات ترک کند و تقلیل کلام و سیر برفق اختیار کند و سوار بر امتلا نشود بلکه غذا در هنگام

نزول منزل تناول نماید و اگر ناچار باشد در آغاز منزل چیزی سهل بخورد و آنکه سفر در تابستان کند در اکثر ایام غذای حامض که از گوشت بره و بزغاله و قلیهٔ غوره و انار و انه و زرشک ترتیب داده باشند او را اولی و احوط باشد و در عرض راه سر را از حرارت آفتاب بپوشد و روی و صدر را بلعاب سپیغول و عصارهٔ فرفخ بینداید و قبل از روانگی چیزی از مبردات مثل سویق شعیر و گندم و شربت فواکه و نحو آن تناول کند و اگر خوف سموم باشد منخرین و دهان را بپارچهٔ ثخین بپوشد و بصل منقوع در دوغ و جغرات بخورد و دهن اللوز و دهن القرع استنشاق نماید و هر کرا سموم زند باید که سیر و پیاز ببوید و بتدریج دست و پا بآب سرد بشوید و زمانی دست و پا در آب سرد بدارد و روی را از آب بارد بشوید و پس از ان بمکان سرد استراحت کند و بر یافوخ ادهان بارده مانند روغن بنفشه و روغن گل و روغن قرع و عصارات بارده مثل عصارهٔ فرفخ و عصارهٔ حی العالم طلا کند و بقول بارده اغتذا نماید و اگر حمی نباشد شیر غذای جید است و اگر حمی یومیه لاحق شود دوغ گاو نافع بود و اگر بر سموم زدگی عطش غالب آید آب دفعةً ننوشد که موجب هلاکت عاجل ست بلکه نخستین مضمضه بآب سرد کند و پس از ان بسبب اضطرار قدری آب بگلاب یا روغن گل ممزوج کرده جرعه جرعه بنوشد پس قلیلی قلیلی بتدریج آب خورد و آنکه در زمستان سفر کند دهان و بینی را از دخول هوای بارد حفاظت نماید و لباس موافق سرما بپوشد و وقت نزول دفعةً در مکان گرم نیاید و نه قریب باتش بلکه بتدریج عمل نماید مگر آنکه برد شدید موهن اعضا شود که درین حالت باستعجال درآمدن بمکان گرم واجب ست و هنگام ارتحال نیز دفعةً در مکان گرم نرود و اندفان نکند و سفر بر خلای معده ننماید بلکه بعد از اتخاذ طعام در معده رحیل مناسب باشد و در غذا ثوم و مغز گردگان و روغن زرد اندازد و اطراف را از برد حفاظت کند و اگر برد شدید باشد اول اطراف را دلک کنند و پس از ان ادهان حارهٔ عطریه همچو روغن بان و روغن سوسن تمریخ نماید و اگر میسر نشود بقنه و قطران و ثوم ضماد کند و از موزهٔ ضیق پوشیدن حذر کند و اگر برد باطراف اثر کند در آب مطبوخ شلغم یا آب مطبوخ کرنب و انجیر و شبت و بابونج بگذارد و بشوید و اگر اطراف از اصابت برد شدید سیاه شود باید که شرط زده در آب گرم گذارند که خون سیاه برآید پس گل ارمنی بخل سائیده طلا کنند و قطران طلا کردن هم نافع باشد و هرگاه عضوی از فساد برد منفجر شده متعفن گردد بجز قطعش علاجی نیست و میاه مختلفه را بترویق و تقطیر صاف کرده باید خورد و آنچه ضرر آبهای مختلف را دفع کند ثوم و بصل بسرکه پرورده باشد و گفته اند که مسافر از شهری که روانه شود آب آن بلده

قدری بصحابت بگیرد و در منزل اول آنرا با آب آن منزل ممزوج کرده بنوشد و همچنین ازان منزل با می منزل دیگر بعمل آرد و نیز گفته اند که از شهری که روانه شود خاک پاک آنجا بصحابت بگیرد پس در هر یک منزل آن خاک را در آب آمیخته جنبانیده بگذارد و هرگاه آب صاف شود بنوشد و اگر تدابیر مذکوره ممکن نباشد رب حامضه با آب هر منزل آمیخته خورده باشد و آب شور را بسکنجبین آمیخته خورد یا بسرکه و ضرر آب تلخ را بخوردن دسومات و حلویات دفع کند که مصلح اوست و ضرر آب آجامی عفنه را به تناول فواکه قابضه چون رمان حامض و آبی و سیب و ربوب حامضه و بقول حامضه چون ریباس و نحو آن دفع کند و باید که این آب برا اغذیهٔ حاره بخورد و ضرر آب غلیظ کدر به تناول ثوم رفع نماید دوم مسافرت بحر کسی که سفر دریا کند و در کشتی و جهاز نشیند قبل ازان باید که اگر بدن آن ممتلی باشد پاک کند و هنگام غثیان در کشتی یا جهاز فواکه قابضه چون انار حامض و سفرجل و تفاح بخورد و اگر قی آید منع نکند اما هرگاه قی بحد افراط رسد حبس آن واجب ست و جهت آن تخم کرفس و پودینه و نحو آن بهتر دانسته اند و شیخ در ارجوزه گفته که سفر دریا در فصل شتا و در انواء منع ست **اما تدبیر حبالی و مرضعه و مولود — نخستین تدبیر حبالی** اطبا گفته اند که حبالی را احتراز از فصد و حجامت و اسهال و قی واجب ست اما وقت حاجت ضروری جهت اصلاح حال جنین در ماه پنجم و ششم حمل دادن ملین و استعمال فصد و حجامت رخصت ست کما صرح به صاحب کامل الصنائع و ملین مثل شیرخشت و ترنجبین و نحو آن باید داد و مغز فلوس هم جائز ست اما مراعات عادت و مزاج ملاک امر ست و گل بنفشه و خطمی و امثال آن منع ست مطلقا نشاید داد و بهترین ملینات آنست که گل سرخ خشک یا تازه سه درم یا زیاده حسب حاجت گرفته در قدری گلاب تر کنند و صباح در آب باریک سائیده بقند سفید یا نبات شیرین ساخته بدهند و اگر ضرورت اضطراری مثل علاج مرض خناق و نحو آن باشد بلا تمهل فصد باید کرد که حفظ حامله نسبت بحفظ جنین مقدم ست لیکن بشرط عدم مانعی خون اندک و بتفاریق گیرند تا نفع حامله مع حفظ جنین بحصول آید و وقتی که حوامل را خود بخود آید اگر بآسانی و بی ایذا باشد مسدود نباید کرد که مواد فاسده را طبیعت دفع کند اما آنجا که بافراط رسد یا خوف اسقاط باشد باشربهٔ مناسبه بند کنند و از ترس قوی و اصوات هائله و تشمیم روائح اطعمه بغتةً احتما کنانند و گلقند و سکنجبین را برای تنقیهٔ معده و سقوط شهوت گل و مانند آن و دوام استعمال کرده باشد و غذا خبز پاکیزه و اسفیدباجات دسمه می باید داد که طبع را اکثر ملایم باشد و پیوسته ریاضت معتدل و مشی رفیق سود دارد

و از کثرت اکل و تخمه احتراز ورزند و همچنین از عوارض نفسانی قویه و حرکت مفرطه و وثبه و ضربه و سقطه
و جماع متعبه احتراز واجب ست و ما تحت شراسیف را بصوف نرم پوشیده داشتن لازم شناسند و معتاد
بخمر را شراب ریحانی رحیق عتیق خوردن مناسب باشد و از فواکه زبیب و سفرجل حلو و امرود شیرین و تفاح
مزور و رمان مز بهتر ست و از ادویه جوارش لولو بغایت نیکو باشد و گلقند مقوی بهود و مصطگی جهت تقویت
معده و تحلیل مواد دادن بهتر بود و مفرحات یا قوتیه و دواء المسک و مثرودیطوس و امثال آن حفظ
جنین می نماید بشرطی که رحم مؤف نباشد و جهت رفع اشتهای فاسد حامله رب حصرم با شربت حصرم بغایت
ستوده اند و قرص عود و رب فواکه ترش و سفوف قاقله دادن هم نیکو دانسته اند و اگر باد در معده و روده
حبالی بگردد در دفع آن بخورانیدن کمونی و سفوف مقوی بالای طعام کنند و حرکت معتدل و تقلیل غذا
مفید باشد و اگر تمدد شکم عارض شود روغن گل بمالند و از پشک بز و آرد جو نان پخته در پارچه گرفته بتدریج
تکمید کنند و تلطیف غذا نمایند و عضلهای پشت و گردن و کتف و بازو بمالند و اگر خارش و بجوشش
بیرون یا اندرون فرج حامله پدید آید لعاب اسپغول و خطمی و گل بنفشه برمحل مخصوص طلا کنند یا گل سرشوی
بشیرهٔ عنب الثعلب تر و یا آب کاسنی حل کرده بیالایند و اگر نزف الدم ظهور پذیرد عدس و گلنار و
پوست انار و انجیر خشک و هلیله گرفته در آب و اقر و سرکه بجوشانند و حامله را آبزن کنند و ثفل این مطبوخ
را باریک ساخته بر عانه طلا سازند و وقت حاجت قویه تدبیر افراط طمث همچو دادن قرص کهربا با
شربت الجبار و نحو آن بعمل آرند و آغاز ماه نهم حامله را شبرگا و هر روز حسب تحمل مزاج نوشیدن موجب
تسهیل الولادة میباشد و همچنین خوردن روغن بادام شیرین هر روز بوزن سه درم و شیخ الرئیس
و دیگر مجربین گفته اند که حامله را اثنای مدت حمل غذای صالح الکیموس مثل نان پاکیزه و لحم مرغ و
دراج و بزغاله و بره می داده باشند و در هنگام وضع حمل حمام و دلک و تدهین کنانند و غذا حسو یا مرقهٔ
چرب خورانند و در دشوار زائیدگی یک درم زعفران با زرده تخم مرغ نیم برشت تناول کنانند و در آبزن
حلبه و شبت و تخم کتان بنشانند و قابلهٔ صاحب فطانت حاضر آرند و گفته اند که انگشتری زمرد در دست
چپ پوشانیدن و حجر العقارب بر ران نهادن موجب تسهیل ولادت ست و اگر بعد وضع حمل خون
بسیار رود قرص کهربا دهند و اگر نفاس کما حقه اخراج نیابد قرص مر خورانند یا پوست اصل السوس
مشکطرامشیع برسیاوشان قند سیاه کشته در عرق گاوزبان و عرق عنب الثعلب جوشانیده صاف کرده

بدهند و با شیر خر نیم گرم آبدست کنانند و اگر مشیمه بر نیاید تبخیر مر و قطران و ابهل و کبریت و شحم حنظل بعمل آرند
و زچه را تا سه روز غذا ندهند و در بعض ممالک تا شش روز غذا نمی دهند و اجوائن را در آب بجوشانند و صاف
نموده شکر سفید انداخته مثل حریره بپزند و روغن زرد و قدری زنجبیل انداخته بخورانند و اگر موسم گرما
یا مزاج حار باشد بجای اجوائن تخم ریحان و بجای آب عرق عنب الثعلب یا عرق گاوزبان باستعمال
آرند و در اکثر امصار زنان ملهانه را در روغن بریان کرده حریره ساخته بزچه میدهند و ترکیب ساختن
حریرهٔ مذکوره آنست که اول میده را در روغن زرد بریان کرده برآرند بعد آن ملهانه را در روغن مذکور
بریان نمایند و قند را در آب آمیخته گرم ساخته بدان آمیزند و حریره بپزند پس از آتش فرود آورده
اندکی زنجبیل سائیده آمیخته بکار برند اما باید که قند با آب آمیخته را بجد قوام رسانیده و ملهانه بریان شده اندازند
و زیاده بر آتش ندارند و از فواکه مغز بادام و پسته و نارجیل و خرما و کشمش و منقی میخورانند و روز چهارم پنجم
شوربای مرغ یا مرق لحم بزغاله و کچری مونگ تناول کنانند و روز ششم نان گندم با شوربا شروع سازند
و چهل روز بهمین غذا اکتفا کنند و از اشیای سرد و هوای سرد و حرکات متعبه احتراز کنانند و هر روز بزچه روغن
کنجد بمالند و اطراف فرج را بروغن چنبیلی مالش کنند و غسل زچه موقوف بر رواج ملک ست **وفی**
تدبیر مرضعه اطبا گفته اند که شیر مادر بهترین شیری ست از برای فرزند و اوفق بمزاج آن اما اگر مرضعه
غیر مادر اختیار کنند میباید که بعمر بیست و پنج سال لغایت سی و پنج سال قریب اللون بمادر طفل وسیع الصدر
معتدل السحنة سالم صحیح الاعضا والمفاصل متوسط القامت و متوسط العظم و مجتمع الثديين و معتدل اللبن
در قوام و مقدار و خوش خلق باشد و شیر آن سفید رنگ و خوشبو و شیرین طعم و متشابهة الاجزا و قلیل الرغوه باشد
و در وضع حمل متوسط العهد بقریب و بعید بوده و بهتر آنست که وضع حمل آنرا مدت دو ماه گذشته باشد و حمل آن بماه
نهم یا بمدت معتاد و آن وضع شده پسر زائیده باشد و بعضی اطبای حاذق بر انند که شیر پسر زائیده جهت دختر
و شیر دختر زائیده جهت پسر بهتر ست لتعادل المزاج و شیر آن رقیق و شور و زرد و غلیظ نباشد و در مدت
رضاع از مباشرت با شوهر و مکروهات نفسانی اجتناب نماید و غذای آن حسن الکیموس مثل نان گندم پاکیزه
و گوشت بره و بزغاله و برنج و ماش سبز باشد و برین اقتصار نمایند و از فواکه بادام و فندق موافق بود و از
اغذیه مسخن حار و غلیظ محترز مانند و هر صباح ریاضت معتدل کند و غسل با آب نیم گرم نماید و اگر اثنای رضاع شکم
طفل لین شود ترک روغن و لحم نماید و غذای قابض خورد و اگر در اعضای طفل بثور ظهور یابد از تناول لحم

ونان گندم بازماند و اشربهٔ بارده مثل شربت عناب و نیلوفر و عرق بیدمشک و کاسنی و شیرهٔ آلوی بخارا
و تمر هندی بکار برد و اگر شیر مرضعه غلیظ شود سکنجبین بزوری با طبیخ فودنج و زوفا و صعتر بنوشد و شراب
اصول درین باب افضل باشد و ریاضت معتدل کند و غذا نخود آب با توابل حاره دهند و معتاد شراب
را تشرب شراب ریحانی سودمند باشد و اگر مزاج حار باشد سکنجبین ساده بشراب رقیق بنوشد و اگر
شیر آن بشوری گراید شیرهٔ تخم خیارین شیرین کرده تشرب نماید و اگر شیر آن رقیق شود از ریاضت باز ماند
و غذا هریسه و شیربرنج و گوشت گوسفند و نان سمید و زردهٔ بیضهٔ نیم برشت تناول کند و معتاد شراب
را شراب حلو نوشیدن مفید باشد و اگر شیر آن زرد رنگ شود سکنجبین با آب انارین بنوشد و غذا سماقیه
و رمانیه خورد و اگر قلت شیر باشد حار مزاج را کشک شعیر و مزورهٔ اسفاناخ و نخود آب و بارد مزاج را
اغذیه و اشربهٔ سخنه مثل غذای حلو و چرب خوردن مناسب باشد و خوردن گزر بغایت مفید بود و صاحب
ریاض عالمگیری گفته که حسو از ماء الشعیر یا نخاله گندم با بادیان پخته بهتر باشد و شقاقل مصری دو درم کوفته
شکر آمیخته سفوف کردن شیر بیفزاید و پستان شیر دار نیش و برنج پخته خوردن در تکثیر لبن مفید باشد
و اگر کثرت شیر بود تقلیل غذا و استعمال ریاضت کند و تضمید ثدیین از ضماد زیره و عدس بسرکه پخته سودمند باشد
و اگر شیر در پستان بسته گردد و الم آرد و اگر ملمس حار باشد آب کشنیز تر با موم و روغن بنفشه بادام ترتیب داده طلا کنند
و اگر ملمس سرد باشد آرد جو و حلبه و بزرکتان پخته ضماد سازند **سوم تدبیر مولود** و این چهار گونه است

اول تدبیر از آغاز ولادت تا چهل روز هرگاه حبالی را آثار طلق ظاهر شود باید که در خانهٔ معتدل الهوا
قلیل الضیا سکونت ورزد و چون طفل تولید یابد تن او را از هوای سرد محفوظ دارند و قابلهٔ صاحب فطانت
رودهٔ سرهٔ مولود حسب رواج و معمول بقدر چهار انگشت مضموم دون نافش قطع کند و زود تر بریسمان نرم
بربندند و مجربین گفته اند که اول ناف را با انگشت تر و انگشت شهادت گرفته از طرف شکم بجانب مشیمه آهسته
بمالد که خلط و باد ازان بیرون رود و پس ریسمان نرم تافته بروغن چرب ساخته بفاصلهٔ چهار انگشت مضموم
از ناف بر بندد و بعده بآهن تیز قطع کند و پس از قطع خرقهٔ کتان بروغن زیت یا کنجد چرب کرده بران نهد
و بعد ازان حسب رواج و معمول بآب ملح بدن مولود را غسل دهد و برای اصلاح آب ملح شادنج و قسط و سماق
و حلبه قدری با ملح آمیخته در آب جوشانیدن بهتر باشد و هنگام غسل دهان و بینی و چشم مولود را از آب
ملح مصون دارد و از انگشت خنصر مقعد طفل را مفتح سازد تا براز کند و پس از غسل بآب ملح بآب فاتر غسل کنند

و بپارچهٔ ملایم تن او را خشک کرده در خرقهٔ نرم بپیچد و نخست بر شکم غلطانند پس بر پشت و مع ذلک غمز مناسب
که مصلح اشکال اعضا باشد همی کنند و پیوسته منخرین را پاک کرده باشند و در چشم زیت الانفاق بچکانند
و برای خشک شدن ناف زرد چوب و دم الاخوین و انزروت و کمون و اشنه و مر مساوی گرفته
باریک سائیده گاه گاه پاشیده باشند و هر گاه روده ناف خشک شده بیفتد دوای مجفف چون
رماد الصدف و رصاص محرق و نحو آن همراه شراب سحق کرده خشک ساخته ذرور کنند و گاه باشد که از قطع
روده ناف ورم حادث شود مرداسنگ سفیداب رسوت کمیله با آب عنب الثعلب و آب کشنیز سبز سائیده
ضماد کنند و گاه باشد که ناف پخته شود و ریم کند پس باید که مرداسنگ و سنگ مسنه هور و غبار آسیا و سنگ جراحت
و امثال آنرا سائیده بپاشند و اگر ازین تدبیر فائده نشود و طفل زیاده از دو ماه شده باشد اول دو عدد زلو
بچسپانند بعد ازان ادویهٔ مذکوره بکار برند و اگر نتو ناف پدید آید باید که در همان ایام رفاده بر بندند
و قطعهٔ سرب یا خریطهٔ که از سرب سوهان زده دران پر کرده باشند بروی نهاده بعصابه بسته داشتن نفع تام
دارد و روزی دو سه بار غمز مثانه کرده باشند تا بول خروج یابد اما غمز برفق بود و در مس از چشم دور کرده باشند
و در خانهٔ معتدل الهوا قلیل الضوء مائل بظلمت خواب کنانند و مهد طفل ملفوف بخرقهٔ سیاه یا آسمانی باشد
و پس از خواب شب هر روزه در صیف اول روز بآب فاتر و در شتا هنگام ضحوة النهار بآب حار معتدل
غسل کنند تا چهل روز و در آب غسل مثل حنا و حلبه انداخته باشند و مجربین گفته اند که در حین غسل می باید که
قابله طفل را بر ذراع الیسر خود بنهد بدین حیثیت که سینهٔ طفل بر ذراع قابله بود و شکم او جدا باشد و بدست
راست غسل و دلک کند و دستها و پایهای طفل را بتدریج بجهات مختلفه بکشد و تا پدید آمدن صلابت
در اعضای طفل بهمین وضع حین غسل عمل کرده باشند و در رضاعت گفته اند که از وقت ولادت تا همان
وقت که هشت پاس بشود و شیر نباید داد تا طفل حرکت و گریه کند و طلب صادق نماید اما برواج کار بند
باید شد و هر چند شیر دادن از هنگام تولد بعید تر باشد بهتر است و چون خواهند که شیر دهند نخست قدری
عسل بلیسانند تا تنقیه و جلای معده شود و قبل از شیر دادن جنم گهٹی معمول است و خرما را در آب سائیده از
انگشت شهادت بر کام طفل میمالند و گفته اند که کام طفل را انگشتن بهر چیزی که بمالند در مدت حیات ازان متاثر
ماند چنانچه اگر فادزهر معدنی بروز ولادت قبل از دادن شیر سائیده بر کام وی بمالند در ایام حیات خود از
سموم مشروبه و ملدوغه متضرر نمی شود و در بعضی دیار پس از غسل مغز فلوس با نبات سفید در بادیان جوشانیده

سیدہند و همی باید که قبل از ارضاع از انگشت شهادت بشیرینی عسل آلوده کام طفل بردارند و شیر از ابتدا
اندک دهند و بتدریج بیفزایند و گفته اند که رضاعت طفل هر روز دو مرتبه یا سه مرتبه باشد تا یک هفته
و در حالت نفاس رضاعت غیر مادر واجب ست و هرگاه مادر یا مرضعه طفل را شیر دهد میباید که او لا چند
قطرهٔ شیر از پستان بر زمین انداخته بعد از ان پستان در دهن طفل دهد و ملاحظه کند که در اثنای شیر دادن
شیر داخل گوش و بینی طفل نشود که مورث سده و ضیق النفس ست و از یک پستان دائم شیر ندهد تا گردن
طفل از استواری قامت انحراف نپذیرد و تا طفل بگریه نیاید شیرش ندهند و پس از شیر دادن لازم دارد
تحریک لطیف در مهد یا غیر آن و در مهد یا غیر آن حسب رواج بخوابانند و سر طفل را بلند دارد و گفته اند که در
گهواره مهرهای الوان محاذی چشم آویزند تا او را مشغولی باشد و باستقامت نظر و چشم معین باشد و در کشوری
که تقمیط و غندق رواج دارد حسب معمول بکار برند و فائدهٔ تقمیط محافظت اشکال اعضاست و میعاد متوسط
تقمیط سه و چهار ماه مقرر داشته اند و میباید که در تقمیط هر عضوی بر احسن شکل خود مصون داشته آید و آنجا که
بقماط در گیرند بعد غسل و نشف بدن تدهین هم میکنند و بعد تدهین بقماط در گیرند و این تدهین پسر را
تا چار ماه و دختر را تا دو ماه مناسب دانسته اند و پس ازین ایام بعد چار روز یا یک هفته تدهین لازم داشته اند
و بهترین ادهان جهت تدهین برای پسر روغن گاو یا روغن پیه دنبه و برای دختر روغن بادام یا بنفشه
میباشد **دوم تدبیر** پس از چهل روز تا هنگام انبات ثنایا بعد چهل روز از ولادت در هر هفته دو بار
غسل دادن کافی باشد و غسل در مکان محفوظ از هوا داده باشند و در حالت بیداری در شب سما و نجوم
و ضیا را رویت کنانند و از اصوات قویه و امثال آن که موجب التوا و انزعاج اعضا و سوء خلق باشد احتراز
ورزند و بینی را مداوم بروغنی چرب کرده بآب نیم گرم بشویند تا منفذ دماغ بسته نشود و شیر باندازه دهند که تمدد
و گرانی در شکم نیارد و اگر گاهی بباعث افزونی خوردن شیر طفل را نفخ و کسالت و بکا و قی عارض شود قبضهای
خوش و تدبیرات منوم او را در خواب غرق آرند مثلا تخم خشخاش بریان و گندم بریان و سیاه دانه بریان در
کیسه کرده بر بالین او گذارند و مرضعه تخم خشخاش با قند سفوف سازد و پس از خواب بدن طفل را بآب گرم
بشویند و احیانا اندکی جند در آب حل کرده بر کف دست و بیخ گوش و سر بینی او بمالند و اگر در سینه طفل
بلغم زیادتی کند سر انگشت بعسل آلوده بر بیخ زبان و کام او بمالند تا بلغم دفع شود و اگر طبع طفل احتباس
پذیرد بشیافی که از موم و شکر معقود و اندکی بورهٔ ارمنی دران داخل کرده ساخته باشند بکشایند و اگر بسبب

لینت طبع آن بظهور آید گل سرخ و زیره کرمانی کوفته با قلیلی خل ممزوج در آب خمیر کرده بر شکم او ضماد سازند
و قلیلی صمغ عربی بریان و گل ارمنی در شیر مرضعه حل کرده باو بخورانند و هرگاه در گوش آن آثار ورمی یابند
را از بانه بخایند و در لته گذاشته دو سه قطره در گوش چکانند و هرگاه اثر انبات ثنایا ظاهر شود هر روز لثه او را
بسکه و عسل و یا پیه مرغ و یا روغن بنفشه یا بادام بمالند و گردن او را به روغن گل یا روغن زیت یا روغن گاو
مخلوط باب گرم تمریخ نمایند و قطرهٔ از روغنهای مذکوره در گوش چکانند و هرگاه دندان نمو و ارشد شود
قطعهٔ از اصل السوس تازه باب تر کرده بدست طفل دهند که بخاید و گاه گاه نمک و عسل در دهان او بمالند
که از قلاع موجب امن باشد و هرگاه دندان برآید از قند و شیر و آرد گندم سفید پاک بلا لیطه بپزند و بدست
طفل دهند تا بر زبان میزده باشد و می خائیده باشد و اکثر نسوان اول پارچه نان جیدرا در دهان
خائیده بطفل می دهند و پس از آن نان بشکر و شیر مالیده می خورانند و گفته اند که هرگاه دادن غذا آغاز
کنند آب نیز قدری داده باشند و بعد از مدتی تخم نرم از سینهٔ فروج یا دراریج نیز قدری بالطفل داده باشند
و بتدریج از شیر کم کنند و بر غذا افزایند و هرگاه طفل قادر بر نشستن و جنبیدن شود باید که اورا بر فرش
صاف بنشانند و از لغزش محافظت کنند و تا از خود بالطبع میل بقعود و مشی نکند به تکلف نکشانند

سوم تدبیر فطام و هنگام تکلم اطبا گفته اند که مدت شیرخوارگی دو سال تمام میباید کم و بیش نمی شاید
و چون قریب بآن شوند که طفل را از شیر دادن باز گیرند گاهی شیر در روز مطلق ندهند و گاهی در شب
و صبر را خاصیتیست که چون طعمش با شیر آمیخته گردد رغبت طفل از شیر باز ماند و باید که فطام در هوای
بسیار گرم و سرمای شدید واقع نشود و بهترین موسم برای فطام بهار و پائیز ست و وقت ضرورت در آخر
زمستان و آخر تابستان نیز جائز داشته اند و پس از فطام شیر و برنج و نان میده در شیر و شهد آغشته
و هریسه گوشت نرم بهترین اغذیه باشد و در هند کهچڑی مونگ ملایم میدهند و اگر فطام در صیف
اتفاق افتد غذای پلاؤ خشک با ماست دادن مناسب باشد و چیزهای مسکن العطش چون دوغ شیرین
و شیرهٔ خرفه بود داده و نخود آن دادن بهتر بود و نشاسته در گلاب حل کرده بر یافوخ طلا کردن جهت رفع
تشنگی بغایت نفع دارد و اگر فطام در شتا اتفاق افتد اغذیهٔ حاره بالفعل خورانند و فواکه مناسبه دهند
و بدن را گرم دارند و هرگاه هنگام تکلم طفل قریب آید نمک سوده با انگبین سرشته هر روز بر زبان او بمالند که
موجب فصاحت است و در مدت رضاع هرگاه طفل به عارضه رود و بد ملاحظه کرده باصلاح مرضعه طفل بپردازند

و امراض اطفال بالتمام در کنز اجناس و انواع امراض نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی **چهارم در تدبیر سن صبویت** هرگاه طفل بسن صبویت رسد تعدیل اخلاق آن واجب ست و قبل از شش سال باستاد ادیب تفویض ساختن و از اخلاق رذیله در دیده و در داشتن مستوجب و چون درین سن طفل از خواب برخیزد باید که بآب گرم غسل کنانند و بعد از غسل یک ساعت بلعب و لهو مشغول شود که کلالت اعضا زائل گردد و بدن برای غذا مهیا شود و لعب بچوگوی و چوگان باشد و پس از لعب اندکی غذا دهند و بعد ازان پس از اتمام کیلوس باز لعب طویل کند که اعضا و عضلات قوی شود و ازین پس باز غسل بآب گرم نماید و غذای تام خورد و از شرب آب بر طعام حتی الامکان احتراز نماید و تادیب و تعلیم بتدریج میباید نه بتکلف و درین امر هرگاه طبیعت طفل بلعب و نوم مائل شود استراحت دهند و بعد از شش سال میباید که از استراحت کم کنانند و در تعب و مشقت قبل از طعام افزایند اما تعب معتدل میباید و از شرب شراب باز دارند و بعضی اطبا گفته اند که در شرب شراب فوائد خمسه مفصلهٔ ذیل ست یکی تقویت مزاج دوم هضم طعام سوم قطع بلاغم و رطوبات چهارم انتعاش حرارت غریزی و دفع عفونات و جلب نوم پنجم تولید روح بسرعت و آب سرد شیرین بقدر حاجت بنوشانند و این نهج مستقیم پس از سن صبویت لغایت سال چهاردهم مرعی دارند پس ازین بتدبیر بالغین و حفظ صحت شابان رجوع نمایند

صندوق ثالث در استرداد صحت بر مریضان

اما استرداد صحت بر مریضان بسه نوع ست یکی تدبیر دوم علاج بالدوا سوم اعمال بالید تخمین تدبیر و آن تصرف در اسباب ستهٔ ضروریه ست که استعمال آن کما ینبغی در کمیت و کیفیت و وقت باشد و سیما در غذا و تدبیر غذا نزد اطبا سه گونه ست یکی آنکه تقویت قوت و مدد مرض نماید و این مسمی ست بتدبیر غلیظ دوم آنکه ضعف قوت و نقصان مرض کند و این مسمی ست بتدبیر لطیف سوم آنکه حفظ صحت نماید و جوهرش جید بود و این موسوم ست بتدبیر معتدل پس مرضی که از استفراغ باشد و قوت ضعیف بود تدبیر غذای غلیظ بمقدار قلیل میباید و مرضی که از امتلا باشد و قوت قوی بود تدبیر غذای لطیف میباید و مرضی که از استفراغ باشد و قوت قوی بود و مرضی که از امتلا باشد و قوت ضعیف تدبیر غذای معتدل میباید بعمل آورد و ترتیب وقت آنست که در مرض حاد سریع الانقضاء عظیم الخطر در زمانهٔ ابتدا تلطیف تدبیر بالاعتدال واجب ست ای از غذای معتدل لطیف دهند نه غلیظ و نه لطیف

فی الغایت و در زمانه انتهای آن مبالغه در تلطیف واجب ست ای از غذا هیچ شئ ندهند تا طبیعت
بازالهٔ مرض بالکلیه مشغول شود و در مرض مزمن در زمانهٔ ابتدا تدبیر غلیظ نمایند و در زمانهٔ انتها تدبیر
لطیف با الاعتدال و محققین گفته که هنگامے که اراده بحفظ قوت مریض کرده شود آن وقت لازم ست
که از غذا چیزی بمریض عطا نمایند الا رعایت هفت امور مفصلهٔ ذیل مرعی دارند نخستین نظر کنند بطبیعت
مرض که آن حاد یا ساکن یا متوسط خواهد بود پس اگر حاد بغایت ست بینند که تا وقت انتها قوت قوی
مریض بحال خود خواهد ماند از غذا منع کنند و علیل را هیچ ندهند الا قلیلی از جلاب که از شکر سفید بجهتی
که لون و طعمش غالب نبود تیار کرده باشند و این مسمی میشود تدبیر بغایت لطیف و اگر مزاج مریض
یا طبیعت فصل یا سن حار بود پس از جلاب سکنجبین شکری در آب و گلاب یا کیوڑه و بید مشک حل کرده بدهند
و بدون آب و گلاب یا کیوڑه و بید مشک سکنجبین محض اختصار نورزند و اگر مرض متوسط یعنی حاد علی الاطلاق
بود بروز اول ماء الشعیر رقیق بجلاب یا بشربت بنفشه دهند و اگر غلبهٔ صفرا بکثرت باشد آب انارین
باید داد و بروز ششم قدری آب انارین و جلاب بنوشانند و غیر ازین هیچ ندهند و وقت استیلای
عطش تسکین بگلاب یا کیوڑه و بید مشک کنند و در آن جا که مرض آلات تنفس باشد عرق ادویهٔ مناسب
مرض کشاینده بجای آب بنوشانند و آب سیم تاب و آهن تاب سرد کرده بدهند و بجای ماء الشعیر آب
یخنی و ماء اللحم قوت مریض ملاحظه کرده استعمال کنند و اگر مرض حاد علی الاطلاق برین نهج بود که بحرانش
بروز هفتم و چهاردهم واقع شود بیک روز دو مرتبه ماء الشعیر غلیظ دهند و اگر اشتها قوی بود سحرگاه
ماء الشعیر و شبانگاه مزورهٔ اسفاناخ خورانند و این را تدبیر لطیف گویند و اگر مرض ساکن باشد غذای
شوربای دراج و زردهٔ بیضهٔ مرغ نیم برشت بدهند و این مسمی میشود بتدبیر غلیظ در مرض و باید که در مرض
ساکن در ابتدا تدبیر غلیظ نمایند و قلیلاً قلیلاً بکاهند بحدی که هنگام انتها از غذا منع کنند و در امراض
مزمنه تدبیر غلیظ بعمل آرند که تدبیر لطیف منع ست اما در انتها تدبیر لطیف نمایند **دوم** نظر کنند بعادت مریض
اگر عادت مریض بکثرت اکل بود دفعةً مریض را از تناول غذا نه در ابتدای نوبت و نه در تزاید نوبت و نه در
انتها و نه در امراض حاره باز ندارند زیرا که مراعات عادت اهم ترین امور ست و این چنین اشخاص را
از عدم تناول غذا غشی حادث میشود خصوصاً که صفراوی المزاج و ضعیف القوة بود و همچنین اشخاص
قوی و فربه را که از عدم اکل غذا ضعیف و نحیف میشوند حمایت غذا خطری عظیم دارد و اگر عادت مریض

بقلت اکل بود آنرا از غذا باز دارند و ماء الشعیر رقیق بمقدار قلیل و آب انار رین بدهند سوم نظر کنند بسمن
مریض اگر بشرهٔ علیل رقیق و متخلخل باشد ممانعت غذا نکنند و اگر بالعکس باشد تدبیر تلطیف نمایند چهارم نظر
کنند بشهوت مریض پس اگر طبع مریض بشئی که نفع آن قلیل ست راغب باشد و از چیزی که نفع آن کثیر ست
کاره لازم آنست که چیزی مرغوب طبع مریض اختیار کنند و اگر طبع مریض بچیزی که مضرت آن کمتر ست
یا بچیزی که اصلاح مضرت آن بشئی دیگر ممکن بود خواهش کند بینند که مضرت در دادن اوست یا در
ندادن آن آنچه مستحسن باشد اختیار کنند پنجم نظر بوقت نوبت کنند پس اگر نوبات حمی بنظام واحد
باشند باید که هنگام نوبت و قبل از آن و بعد از آن بدون زوال حرارت حمی هیچ غذا بعلیل ندهند اما اگر
وقت انحطاط نوبت یا هنگام انقضای آن عادةً وقت غذای مریض باشد از اکل غذا باز ندارند ششم
نظر بسن مریض کنند پس اگر مریض طفل باشد یا شیخ بود از غذا ممانعت نکنند الا غذای کثیر بمرتبهٔ واحد
ندهند بلکه بتفاریق و حال اکهل و شاب را درمیان حال طفل و شیخ متوسط دانند هفتم باسباب مانع غذا
نظر کنند پس اگر در معده و امعا ثقل و فضلهٔ غذائی بود بعد از انحدار آن غذا دهند و بروز استفراغ بمسهل
و حقنه مریض را پس از عمل کلی استفراغ رخصت بغذاست و نیز گفته اند که هر کرا ضعف فم معده باشد اراده
تقویت آن کنند باید که اول نخست غذا دهند و عقب آن اشربهٔ مقویه بنوشانند تا ملاقات اشربه بفم معده
تا زمانی طویل باشد و آنجا که تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربهٔ مقویه هم از قبل غذا خورانند و هم بعد از غذا
و کذا هرگاه بتعدیل معده حاجت آید اشربهٔ معدله قبل از طعام بدهند و نیز گفته اند که سوداوی مزاج را از
اغذیه هرچه کثیر الرطوبة و قلیل الحرارة بود مناسب ست بشرطی که سودای طبعی باشد و اگر سودای احتراقی باشد
مزاج مذکوره محتاج تبرید کثیر بود و درین صورت اغذیه و ادویه کفایت نکند و صفراوی مزاج را از اغذیه
هرچه مبرد و مرطب بود موافق باشد و کسی را که دران خون گرم متولد شود از اغذیه هرچه بارد و قلیل الغذا بود
باید داد و کسی را که دروی خون بلغمی تولید یابد از اغذیه هرچه قلیل الغذا و ذی سخونت و ملطف بود بدهند
و اطبای حاذق فرموده که ناقهین را باید که در اوائل نقاهت غذائی خورند که مخالف کیفیت مرض باشد
و بعد از ان غذائی که حرارت لطیفه با رطوبت کامله داشته باشد و بمقداری خورند که ثقلی و قراقری در بطن بهم
نرسد و بسرعت و تهاون از وقت معتاده حاجت بتقاضای حاجت نشود و پس از استیلای طبیعت بر مرض
و نجات یافتن بدن از شر اسباب مرضیه باید که تا زمان یک بحران که بعد از بحران صحت باشد همان تدبیر

سابق باشند مثلاً اگر بحران صحت در چهاردهم بوده بحران پس ازان هفتدهم ست تا هفتدهم همان تدبیری که در زمان مرض بکار داشته اند بگذرانند و بعد ازان متجاوز شوند بقوی تر ازان مثلاً اگر در زمان سابق غذا ماء الشعیر بوده باء الفروج و بالهای آن تجاوز کنند و بعد ازان پهلوهای فروج بران مزید سازند و روز دیگر رانهای فروج بیفزایند و روز دیگر که روز هفتم از بحران صحت باشد فروج سالم را تناول کنند و در هر امر از امور انسانی چون کلام کردن و کتاب دیدن و نخواندن بتدریج سلوک نمایند و ریاضت معتدل بتدریج ورزند تا که حرارت غریزی افروزان شود و استشمام روائح طیبه موافقه کنند و افراح و غنا و حمام یا اغتسال بآب گرم گزینند اما از مباشرت احتیاط دارند و اگر بحران اخفا داشته از اکثار غذا اجتناب واجب شناسند که احتمال نکس علت ست و هر گاه براز مراری یا مائل برنگ خلطی از اخلاط باشد یا شهوت ضعیف باشد درین حین براحت و تدابیر موافق برفق حفظ قوت کنند و بمثل آب انارین و آلو با شیرخشت دفع ماده مضعفه سازند و بمدرات خفیفه تصفیه عروق نمایند و نیز ناقهین را از مصابرت بر عطش و جوع همچنانکه از تملی واجب ست حذر باید کرد بسبب احتمال ضعف حرارت غریزی و استحان غریبه و سقوط شهوت و نیز از استعمال مسخنات حذر لازم ست که موجب دق و ذبول تواند شد و هر گاه ناقهین قوت و توانائے حرکت در خود بینند بحمام معتدل الماء و الهواء روند و بسیار مکث نکنند و هر گاه که احدی از ناقهین تشهای غذا داشته باشد و تناول نماید لیکن بر بدن او چیزی نیفزاید دلالت دارد که بدن از اخلاط پاک نیست پس بمثل مطبوخ فواکه و نقوع زرد آلو با شیرخشت و ترنجبین تنقیه نمایند و یا هر روز از سکنجبین و گلاب هر یک بقدر ده درم قرص طباشیر ملین یک مثقال بدهند و غذای ملین مانند مزورهٔ آلو و اسفاناخ بشیرهٔ مغز بادام و ماش مقشر بتمر هندی و روغن بادام بخورانند و اگر احدی از ناقهین را بعد از تنقیه طبیعت نرم باشد و غذا را خوب هضم نکند و بر بدن آن چیزی نیفزاید و یا بعد از تناول غذا عرق میکند تدبیر آن تقلیل غذا است و بقدر قوت هاضمه دادن و هر روز سکنجبین سفرجلی و گلاب از هر یک ده درم نوشانیدن و زیرباج از لحم فروج مرتب ساخته عطا کردن و یا دیگر غذای جید الکیموس سهل الانهضام معتدل المقدار دادن مناسب باشد

دومی علاج بالدواء

یعنی استعمال ادویه و این یا از داخل باشد که تعدیل مزاج تن کند یا تنقیه و تفتیح یا حبس و قبض یا خشونت و ملاست یا بالعند آن و یا از خارج باشد که تعدیل مزاج عضو خاص کند همچو طلا و ضماد و تکمید و تنطیل و مانند آن و یا منع احداث افزونی در تن کند چون دوای رادع و یا مسقص

افزونی طبیعت در بدن کند چون دوای حار و یا بفزاید در بدن مانند دوای منبت و باید دانست که نزد اطبای
حاذق در علاج بالدوام هشت قاعده است **نخستین تشخیص تداوی مطابق مرض** که تعدیل باید کرد
یا تنقیه و تفتیح یا حبس و قبض یا غیر آن و این منحصر ست بر معرفت اقسام مرض و انواع اسباب مرضه که آیا
مرض متکون سوء مزاج ست یا مرض الترکیب یا تفرق اتصال و سبب محدث آن بدنی ست یا نفسانی و باد
ست یا سابق یا واصل **دوم در اختیار کیفیت دوا** که حار باید داد یا بارد یا معتدل و رطب باید داد
یا یابس یا متوسط و این منحصر ست بر معرفت کیفیت مرض که آیا مرض حار ست یا بارد و رطب یا یابس
پس اگر مرض حار باشد دوای بارد و اگر مرض بارد بود دوای حار استعمال کنند و قس علی هذا **سوم در
اختیار وزن دوا** که بقدر درهم دهند یا دو درهم و اختیار درجهٔ کیفیت آن از کیفیات اربعه که دوای
حار یا بارد یا رطب یا یابس در درجهٔ اولی داده شود یا در درجهٔ ثانیه یا ثالث یا رابع و این حاصل میشود بحدس
و ملکهٔ صناعی در امور عشره که آن طبیعت عضو ست و مقدار مرض و مزاج طبعی مریض و جنس مریض و سن
مریض و عادت مریض و صناعت و سحنهٔ مریض و قوت مریض و طبع فصل و طبع بلد من حیث الاقلیم
و من حیث الوضع و المجاورت اما طبیعت عضو مشتمل ست بر چهار شی مزاج و خلقت و وضع و قوت **اول
مزاج** پس هرگاه مزاج صحیح عضو بارد باشد همچو دماغ و عارض شود او را مرض حار پس بعید
شد از مزاج صحیح خویش بسیار و درین صورت احتیاج افتد به تبرید کثیر و افزودن وزن دوای بارد
و درجهٔ برودت آن بقدر احتیاج و اگر باشد مزاج عضو حار مانند قلب و عارض شود او را مرض حار
کفایت می کند تبرید یسیر و دادن دوای بارد بوزن اندک و درجهٔ اولی کذا قال محمد زکریا الرازی
فی الحاوی الکبیر و العضو الحار المزاج متی حدث فیه مرض بارد احتاج الی ان یسخن اسخانا طویلا قویا فاذا
حدث فیه مرض حار لم ینبغ ان یبرد کل التبرید لکن مقدار ما یرد الی طبعه و بالضد **دوم خلقت**
پس اگر عضو سخیف و متخلخل باشد مانند ریه یا مجوف باشد مانند عروق دوای لطیف و یسیر در وزن
و درجه ایشان را مکتفی باشد و اگر عضو سخت جرم باشد همچو گرده و یا مصمت باشد چون اعصاب اطراف
احتیاج شود با دویه قویة الکیفیة و الکمیة و اگر عضو متوسط الجرم باشد مانند جگر حاجت بود با دویه متوسط
الکیفیة و الکمیة **سوم وضع** پس عضو قریبی که فائز میشود دوا دران بزودی مانند معده
کفایت می کند آنرا دوای معتدل که قوت و مقدار او مقابل علت باشد و عضو بعید محتاج باشد

بسوی اقوی در کیفیت و کمیت همچو گرده و مثانه و رحم و امثال آن **چهارم قوت** پس عضو رئیس قلب و دماغ و کبد و عضو شریف عام النفع مانند ریه و معده و عضو ذکی الحس مانند چشم و گوش و فم معده جسارت نباید کرد در اینها باستعمال دوای قوی و نه تبرید مفرط و نه تحلیل باید کرد مواد اینها به محلل صرف بدون مخلوط کردن دوای قابض خوشبوی مقوی ارواح و حافظ قوت و نه استعمال باید کرد دوای سمی که کیفیت او مخالف طبع انسانی باشد مانند زنجار و نحاس محرق و غیرها و نه مواد اینها به یک دفعه استفراغ باید کرد و نه استعمال باید کرد مرخیات صرف و نه مخدرات صرف همچو افیون و نحو آن **اما مقدار مرض و مزاج اصلی مریض** پس مرض ضعیف که خروج آن از اعتدال صحت اندک باشد کفایت میکند او را دوای یسیر در کیفیت و کمیت و مرض قوی که خروج آن از اعتدال صحت بسیار شده باشد محتاج میشود بسوی دوای قویة الکیفیة والکمیة و همچنین هرگاه مزاج اصلی مریض حار بود و مرض نیز حار لاحق شود احتیاج بدوای قلیل التبرید باشد و کذلک اگر مرض بارد عارض شود و مزاج اصلی مریض هم بارد باشد استعمال ادویه قلیل التسخین کفایت میکند و اگر محروری مزاج را مرض حار فی الغایت لاحق شود استعمال ادویه باردهٔ قویه واجب بود و کذلک چون محروری مزاج را مرض بارد عارض شود لامحاله احتیاج باستعمال ادویه حارهٔ قویه نباشد الا هرگاه مرض مخوف باشد و از افراط تسخین ضرری دیگر عائد نشود در جهٔ اعتدال و حد وسط را مرعی باید داشت **اما جنس مریض** و سن و عادت و صناعت و سحنهٔ آن پس مریض از جنس اناث و عادت بخوردن اشیای بارده و صناع شناوری و گازری و مانند آن و سحنهٔ بلغمی لائق باشند باستعمال ادویهٔ قویة الحرارة تا درجهٔ سوم و مریض از جنس ذکور و شاب و عادی بخوردن اشیای حاره و صناع حدادی و حمالی و غیر آن و سحنهٔ دموی و صفراوی قابل باشند باستعمال ادویهٔ باردهٔ قویه حسب ضرورت اما قوت پس اگر قوت مریض قائم باشد استعمال ادویهٔ قویه مناسب باشد و اگر مریض را ضعف حقیقی لاحق باشد ادویهٔ یسیره بعمل آرند الا در ضعف عارضی که از شدت مرض حار و استیلای اخلاط پدید آید تدبیر با هیچ قوت نباید کرد ازاله سبب ضعف شود کما قال القرشی ان یخاف فوت القوة ج یجب ان یبدأ بالاقوی **اما فصل و بلد** پس فصل شتا و بلد شمالی و غربی بارد مستوجب استعمال ادویه حاره باشند حسب ضرورت و فصل ربیع و بلد معتدل من حیث الاقلیم و من حیث الوضع والمجاورت مستوجب استعمال ادویهٔ معتدله باشند و فصل صیف و بلد شرقی و جنوبی حار لائق استعمال ادویهٔ بارده باشند حسب احتیاج **چهارم ترتیب استعمال دوا** است و آن چهارگونه می باشد

یکی آنکه ادویات مخصوصه بهر یک عضو استعمال کنند چنانچه ادویات مخصوصهٔ مستعمله در امراض چشم و گوش و قلب و ریه
و مری و معده و کبد و طحال و نحو آن الا ادویهٔ قلبیه مشترک اند در اکثر امراض اعضا دوم آنکه ادویات مناسب
مرض استعمال کنند چنانچه در مرض مرکب دوای مرکب دهند و کذلک در امراضی که استعمال دوا در آنها
فوراً مطلوب و ضرور باشد چون نفث الدم و قی الدم و نحو آن از تراکیب ادویه سفوف و اقراص استعمال
کنند و در امراض متطاوله همچو صرع و فالج و ریاح بواسیر و مانند آن پس از تنقیه معاجین معینه و معموله
خورانند سوم آنکه دوای مناسب حال عضو بعمل آرند چنانچه در ریح امعای علیا دوای مشروب دهند و در ریح
امعای سفلی و قولنج ریحی و بلغمی و ثفلی دوا الحقن و شافه استعمال کنند چهارم طریق مشارکت عضو نگاه دارند
مثلاً جهت تنقیهٔ کبد هرگاه باشد ماده در محدب جگر ادویهٔ مدره استعمال کنند که محدب کبد بکلیتین مشارکت
دارد و اندفاع مادهٔ محدب براه کلیتین سهل تر ست و هرگاه باشد ماده در مقعر کبد ادویه مسهله بکار برند که مقعر
جگر با امعا مشارکت دارد و اخراج مادهٔ آن بطریق امعا سهل ست کما قال اهرن اذا کان الورم فی حدبة
الکبد تحلل بالادویة المدرة و اذا کان فی التقعر فبالاسهال اللین و بالعکس خطای محض و موجب خطر
باشد و جهت حبس خون طمث محاجم بر ثدیین گذارند لوقوع المشارکة بین الثدیین والرحم پنجم قاعدهٔ
وقت ست و وی آنست که شناخته شود از اوقات اربعه مرض که کدام ست پس اگر مرض حاد و مرض کثیر
المادة و ذی هیجان بود در ابتدا استفراغ کنند بلا انتظار نضج که جالینوس برین مستقل ست و اگر مرض معتدل
و مزمن باشد نخست به نضج پردازند و پس ازان باستفراغ و ایضاً اگر مرض مخوف باشد و در تاخیر علاج
آن امن نبود واجب ست که در اوائل بعلاج قوی پردازند و اگر مرض بلا خطر باشد اول علاج آن ضعیف
و آسان کنند و بتدریج بقوی رسانند و گفته اند که در استفراغ نظر بر جهت میلان طبیعت ضرور ست که خلط
را از کدام جهت مستعد دفع کرده پس اگر غثیان عارض ست قی کنانند که دلالت استعداد طبع برای دفع
ماده از جهت فم معده ست و اگر مغص لاحق ست اسهال دهند که دلالت اعانت طبع برای اندفاع ماده از
جهت امعا ست و همچنین در ورم حار با بتدا رادع فقط استعمال کنند و در تزاید رادع و مرخیات مخالطه
آمیخته و در انتها فقط مرخی و محلل و در انحطاط صرف محلل و نیز رعایت وقت حاضر از جهت هوا واجب ست
مثلاً بسببی از اسباب سماوی یا ارضی در فصل شتا هوا گرم شود و یا کیفیت هوا تغیر گراید رعایت حال آن
مناسب و مستوجب معالجه ست چنانچه تعدیل هوا در مرض وبا باستعمال ادویهٔ عطریه و خوردن دوای فادزهر

ونیز گفته اند که در فصول مفرط الکیفیه مانند صیف حار مفرط و شتای بارد مفرط از علاج قوی پرهیزند ششم

طریق معالجه اجتماع امراض

و دران سه جهه مخصوص ست یکی آنکه مرض ثانی بدون صحت پذیرفتن
مرض اول صحت نیابد مانند ورم و قرحه که هرگاه جمع شوند واجب ست نخستین علاج ورم که سوء مزاج زائل
شود از عضو و قبول کند عضو مذکور غذای لحم را جهت التیام قرحه و اگر ورم تابع قرحه باشد یعنی حدوث آن
بعد از قرحه شده واجب ست نخستین علاج قرحه دوم آنکه یکی مرض تابع مرض دوم باشد که در اجتماع
آنها اول سبب ثانی شده پس واجب ست نخستین علاج اول که سبب ثانی ست همچو سده و حمی که
حمی عفنه بعد وقوع سده عارض شده باشد اگرچه محتاج شود سده جهت استعمال مسخنات مفتحه مضره
برای حمی و مانند سل مع الحمی که واجب ست نخستین علاج سل باستعمال مجففات اگرچه مضر باشد بحمی
سوم آنکه یکی مرض از مرض دیگر حاد و اشد الخطر باشد چنانچه مجتمع شود حمی محرقه بفالج پس واجب ست
نخستین علاج حاد اشد الخطر که حمی محرقه ست پس علاج آن بفصد کنند و التفات بفالج ننمایند که حمی محرقه مرض
حاد ست و فالج مرض مزمن و قرشی گفته مع هذا لا یغفل عن الآخر و هرگاه مجتمع شود مرض و عرض واجب ست
نخستین علاج مرض که عرض تابع اوست و زوال آن اکثر وقت زوال مرض خواهد شد مگر آنکه عرض غالب
بر مرض و مخوف و محلل و مضعف قوت باشد درین حالت نخستین بعلاج عرض پرداختن واجب چنانچه
در قولنج وجع شدید لاحق باشد اول بتسکین وجع پرداختن واجب ست و پس ازان بتفتیح قولنج کما قال
البقراط کل مرض اجتمع مع الوجع یجب ان یبدأ بتسکین الوجع اما تنقیه که آنرا استفراغ هم نامند بر دو نوع
ست یکی کلی دوم جزئی و کلی آنست که تنقیه همه تن کرده آید یا همه اقسام اخلاط و جزئی آنکه از عضوی مخصوص
چون دماغ و سر و غیر آن تنقیه کنند یا تنقیه خلط خاص و استفراغ کلی بفصد و مسهل مقرریست و استفراغ جزئی
بمسهل و قی و فصد و حجامت و شرط زدن و ارسال علق و رعاف و نفث و نزف و ادرار و مخاط و بزاق
و درور عرق مفوض داشته اند و تفصیل هر یک بجای خود با نگاشته خواهد شد اما اطبای حاذق قاعده استفراغ
چنین افاده فرموده اند که امتلای محوج استفراغ سه نوع ست یکی آنکه بحسب کم بود یعنی افزونی مقادیر
اخلاط و این را بحسب اوعیه نیز نامند دوم آنکه بحسب کیف بود یعنی ازدیاد رداءة کیفیت اخلاط و این را
بحسب قوت نیز گویند سوم آنکه بحسب هر دو بود و امتلای کم یعنی اوعیه دو گونه است یکی آنکه امتلا از همه
اخلاط باشد دوم آنکه از بعض اخلاط و آنچه امتلا از همه اخلاط بود نیز دو گونه ست یکی آنکه نسبت طبعی که مابین اخلاط

بدنیه قبل از امتلا و بحالت صحت واقع بوده است بعد از ازدیاد مقادیر آنها هم همان نسبت باقی بود مثلاً
فرض کنیم که نسبت طبعی اخلاط با یکدیگر آنست که خون سه چند بلغم باشد و بلغم دو چند صفرا و صفرا یک چند
سودا پس این نسبت مفروضه بعد امتلا هم بهمین وتیره باشد و درین صورت واجب است که فصد کنند و
باسهال نیز و از ینجاست که فصد ضیق نبود و اگر بعد فصد غلبه در خلطے پدید آید تنقیهٔ وی باید کرد دوم آنکه در نسبت طبعی
مذکور فتور آمده باشد و درین صورت نگاه کنند که غالب تر خون است یا خلطے دیگر اگر خون غالب تر باشد ایضاً
فصد کنند و بر همان اکتفا نمایند و اگر خلط دیگر غالب تر باشد باید که در فصد و اسهال آن خلط جمع کنند و اگر
احتیاج در اسهال بدوای قوی بود تقدم بفصد باید کرد بشرطی که خلط مذکور شدید اللزوجت و کثیر البرودت
نباشد و الا تقدم باسهال نمایند و این اسهال بنهجی باید که همان قدر خلط که زائد بر نسبت طبعی اخلاط زائده است
بر آید نه آنکه بدرجهٔ تعدیل رسد و اگر حاجت در اسهال بدوای قوی نبود بلکه دوای نرم ضعیف کافی باشد تقدم
باسهال کنند و درینجا هم همان قانون مرعی دارند که خلط غالب تر از اغلبیت بر آید و بر نسبت طبعی عود
کند نه آنکه باعتدال رسد تا که عند الفصد که وی مخرج جمیع اخلاط است اعتدال در کل پدید آید بلا انتقاص احد
من الاخلاط و دریابند که حاجت بدوای قوی و ضعیف باعتبار غلظت و لطافت مواد است هرچند که ماده
کثیف تر باشد احتیاج بدوای قوی تر افزون بود و بالعکس و آنچه امتلا از بعضے اخلاط بود نیز دو گونه است
یکی آنکه خون فقط غالب بود و درین حالت هم فصد تنها کافی است لیکن واجب است که خون بقدری
بگیرند که اعتدال در وی پدید نیاید و هنوز زیادت در ان باقی بود که بند کنند دوم آنکه خلط دیگر از اخلاط
ثلاثه غالب بود و این نیز دو گونه است یکی آنکه با وجود اغلبیت آن خلط خون نیز غلبه داشته باشد
و درین حالت هم جمع در فصد و اسهال بمراعات نارسانیدن هیچ کدام از ینها بدرجهٔ اعتدال واجب
است ثانی آنکه خلطی از اخلاط ثلاثه تنها یا مع اخری غالب شود و خون بر اعتدال باشد و درین صورت
بفصد حاجت نبود و تنقیهٔ خلط غالب واجب و کافی باشد و امتلا بحسب کیف یعنی قوت نیز دو گونه است
یکی آنکه سوء مزاج محوج باستفراغ ارباب حرارت بود و درینجا نظر کنند که خون ناقص است یا نه اگر در خون
نقصان باشد باسهال کفایت نمایند و الا هم فصد جائز بود و هم اسهال دوم آنکه سوء مزاج محوج باستفراغ
ارباب برودت بود و درینجا فصد غیر مجوز است و اسهال کافی باشد و آنجا که امتلا بحسب کمیت و کیفیت معاً باشد
حکم این از آنچه در نوعین سابقین گذشت استنباط توان کرد مع لحاظ شرائط و مراتب و در قانون استفراغ

آنچه اطبای کبار مراعات مرعی داشتن مقرر فرموده اند خلاصهٔ آنها رعایت یازده امورست **نخستین رعایت**
قوت که هرگاه قوت مریض ضعیف باشد و خلط بسیار دوای قوی که تن را بیک بار پاک کنند نهند بلکه
بدوای نرم و بکرات تنقیه نمایند و در اثنای هر استفراغ باغذیهٔ ملایم و لطیف حفظ قوت و اصلاح خلط
همی کرده باشند و آنجا که قوت مریض قوی باشد و خلط بد کثیر بادویهٔ قویه و مرات کثیره تنقیه سازند و آنجا که
قوت مریض قوی باشد و خلط بد اندک بدوای موافق آن بیک بار تنقیه کنند و آنجا که قوت مریض ضعیف
باشد و خلط هم اندک بود شربتی و نقوعی لطیف کافی ست **دومی رعایت مزاج** که امزجهٔ حار
یابس بالافراط و بارد بالافراط قلیل الدم مانع استفراغ فصدست و نیز مسهل قوی و امزجهٔ حار رطب
و بارد رطب بالاعتدال مجوز استفراغ مسهل و فصدست حسب حاجت **سومی رعایت سن** که
صبیان و مشایخ بواسطهٔ ضعف قوت و قلت خون لائق استفراغ فصد و نیز مسهل قوی نیستند و نزد
بعض بشرط قوت فصد تا آخر عمر جائزست **چهارمی رعایت سحنه** که اشخاص قضیف ضعیف
و محیف را فصد جائز نیست و مسهلات قویهٔ حاده هم مضرست خصوصا در امراض صدر و آلات تنفس و اگر
حاجت افتد با ملینات و مسهلات لطیفهٔ معتدله و یا متوسطه تنقیه نمایند و افراط فربهی مانع استفراغ فصد
و مسهل ست **پنجمی رعایت عادت** که هران کسی که معتاد بمسهل نباشد وقت ضرورت قویه
نخستین بملینات خفیفه امتحان طبع او کنند و پس ازان بغایت احتیاط بمسهل معمول مجرب بسیا ئله کار
برآرند که رعایت عادت از اهم ترین امورست **ششمی رعایت بلده و فصل و هوا**
و وقت که در بلاد حاره و بارده بالافراط و فصل تابستان حار مفرط و زمستان بارد مفرط و اهویهٔ
حار یابس بالافراط و بارد بالافراط و بست روز قبل از طلوع شعری و بست روز بعد آن استفراغ فصد
و مسهل و غیر آن منع ست **هفتمی رعایت اعراض لازمه** که استعداد ذرب و سحج امعاء
استعداد تشنج یابس مانع استفراغ مسهل و فصد اند **هشتمی رعایت عضو** صادق
از جهت ریاست و شرافت و ذکاوت و غیر آن و از جهت استعمال ادویهٔ مخصوصه بهر یک عضو که از اعضای
رئیسه و شریفه و ذکی الحس استفراغ بدفعات و طول مدت مابین استفراغات آنها بغایت احتراز العمل باید آورد
و استفراغ فضول دماغی بتنقیهٔ حنظل و صبر و اسطوخودوس و نحو آن و استفراغ فضول معده بطبیخ ورد و افسنتین
و هنگامی که اخلاط داخل جرم معده باشد بایارج فیقرا و استفراغ فضول کبد باشیای لینه مانند آب لبلاب

و نحو آن و استفراغ فضول طحال بادویهٔ مستفرغهٔ سودا مانند افتیمون و بسفایج و خربق و مانند آن و استفراغ
فضول مفاصل بمانند سورنجان و ماهیزهرج و غیر آن باید کرد و قس علی هذا **نهم رعایت جوهر خلط**
محوج باستفراغ که خلط رقیق مانند صفرا و بلغم مائی را بیک دفعه و عند البقیه لا بد دو دفعه و خلط غلیظ مانند
بلغم و سودا را بدفعات و پس از استعمال منضجات استفراغ باید کرد **دهم رعایت صناعت**
که حدادان و حمالان و مصارعان و غیره اشخاص مفرط التحلیل را مسهل قوی نباید داد و اصحاب
صنعت گاذری و شناوری و اهل دعت و سکونت را استفراغ بمسهل قوی وقی و فصد بحسب احتیاج مجوز
است و نیز گفته اند که سکان بلدهٔ حار و را در بلدهٔ مذکوره و مطول را که در بلدهٔ بارد سکونت داشته باشد و شارب آب
نبیذ را مسهل قوی توان داد **یازدهم رعایت ازمنهٔ اربعهٔ مرض** که در تزاید مرض استفراغ رقیق
باید کرد و در انتها و انحطاط جائز نیست اما مزاج ادویه باید دانست که هر دوا دو مزاج دارد یکی آنکه از تفاعل عناصر
کیفیتی میانه در ان پدید آید که متشابه بود بعناصر اربع و آنرا مزاج اولی نامند همچو دوای معتدل یا حار یا بارد
یا رطب یا یابس مفردةً او مرکبةً بترکیب یکن حصوله دوم آنکه از تاثیر مزاج اولی کیفیتی دیگر در ممتزج ظاهر شود
و آنرا مزاج ثانوی گویند مانند ردع و تحلیل و قبض و جز آن از تاثیرات که از دوا ها بعد ورود آنها در بدن
بظهور می آید و این غیر کیفیات مذکوره است و نزد جمهور مراتب قوای ادویه بسه مرتبه انحصار دارد هر چه را
مزاج ثانوی طبعی باشد آنرا مرکب القوی نامند و هر چه صناعی باشد اگر مزاج ثانوی را اثر موافق آثار اجزا
مفردهٔ آنست آنرا متوافق القوی خوانند و اگر مخالف است مثلاً هم تسخین کند و هم تبرید آنرا متضاد القوی
گویند اما درجات ادویه نزد اطبا بدین نهج است که دوائی که آنچه از خوردن مقدار شربت آن در بدن صحیح المزاج
معتدل کیفیتی غیر محسوس حاصل آید بدرجهٔ اولی باشد و آنچه از تناول مقدار شربت آن کیفیتی غالب و زائد در
بدن محسوس شود اما با فعال بدنی ضرری بین نرساند بدرجهٔ دوم بود و آنچه از استعمال مقدار معینهٔ آن ضرر بین
در افعال پدید آید اما مفسد مزاج و مهلک باشد بدرجهٔ سوم باشد و آنچه از خوردن مقدار مخصوصهٔ آن هلاکت
رو نماید بشرطی که مقرون باصلاح نبود و زود تدارک نیابد بدرجهٔ چهارم باشد و نیز درجات و تاثیرات کیفیات
ادویه را بدین نمط بیان کرده اند که هرگاه دوائی بقدر معین خورده شود بلا افراط و تفریط اگر بعد از ورود بدن متغیر شدن از
کیفیت بدنیه تاثیر در هوائی شاغل فضیهٔ بدن کرده مفقود الاثر گردد آنرا معتدل نامند و اگر اثری از ان باقی ماند و تاثیر آن منحصر در
روح مجاور و مجاری باشد و تجاوز از ان نکند بدن متکثر بدرجهٔ اولی نامند و اگر تاثیر در روح و انقلاط کند بدرجهٔ دوم خوانند و اگر تاثیر

در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه نماید بدرجهٔ سوم گویند و اگر تاثیر آن کل اعضا را شامل گردد بدرجهٔ چهارم
خوانند و نیز باید دانست که در دوای حاره بدرجهٔ اولی یک جزء بارد و دو جزء حاره و در دوای حار بدرجهٔ ثانی یک
جزء بارد و سه جزء حار و در دوای حار بدرجهٔ ثالث یک جزء بارد و چهار جزء حار و در دوای حار بدرجهٔ رابع
یک جزء بارد و پنج جزء حار مقرر کرده اند و در عکس بعکس و نیز هر درجه در عرض سه مرتبه دارد اول و اوسط
و آخر پس هر دوائی که بدرجهٔ اول گرم ست یا سرد و یک درم شربت اوست چون یک نیم درم یا دو درم
ازان تناول کنند اثر او محسوس شود بدانند که در آخر مرتبه هست و چون از دو درم اثرش محسوس نگردد و از
سه درم محسوس شود بدانند که بمرتبهٔ اوسط است و چون بدون تناول چهار درم یا زیاده اثرش محسوس نشود بدانند
که بمرتبهٔ اول ست و در دیگر درجات همین سان قیاس کنند و بس **اما اسامی ادویه** بزبان عربی و فارسی
و هندی مع امزجهٔ اولی و ثانوی و درجات و مقدار شربات آنها بالتفصیل بترتیب حروف تهجی مرقوم الذیل میشود
اگرچه احصای آفرینش آفریدگار جل شانه امکان بشریت نیست اما آنچه مشهور و متداول صناعت طب است
از کتب عربی و فارسی و هندی سمت تنمیق یافته بتمامه بحیز تحریر درآمده و دران حتی الامکان قصوری نشده
اما تحسین باید دانست که ادویه یا معدنی اند یا نباتی یا حیوانی **اما معدنی** شش قسم ست یکی
فلزات که اجرام مستطرقه هم نامند چون ذهب و فضه و مس و آهن و غیر آن دوم جواهرات که اجرام حجریه
ضیائیه نیز گویند چون الماس و یاقوت و زمرد و امثال آن سوم اجرام زیبقیه و مشتعله چون زیبق و کبریت
و زرنیخ و زنجفر و نحو آن چهارم اجرام حجریه غیر ضیائیه چون زهر مهره و یشب و حجر اعرابی و اثمد و مرتیشا
و غیر آن پنجم اجرام طینیه همچو طین ارمنی و طین مختوم و مغره و امثال آن ششم اجرام ملحیه چون نمک
اندرانی و نمک طبرزد و شب و توتیا و نوشادر و تنکار و توتیای هندی و امثال آن **اما نباتی** یازده صنف اند
صموغ عصارات ازهار و فقاح ادهان البان و ینبوعات اوراق اثمار بزور اغصان اصول و لحا
قشور **اما صموغ** مانند صمغ عربی و کتیرا و اشق و سکبینج و جاوشیر و لک و امثال آن مدت بقای قوت
اینها تا سه سال مقرر داشته اند **و عصارات** همچو صبر و حضض و کات هندی و امثال آن
مدت بقای قوت اینها از صموغ کمتر مقرر داشته اند **اما ازهار و فقاح** مانند گل بنفشه و گل نیلوفر
و گل گاوزبان و گل سرخ و فقاح اذخر و امثال اینها **و اوراق** مانند سنای مکی و برگ گاوزبان
و ساذج هندی و برگ آس و مازریون و امثال اینها قوت اینها یک سال نهایت دو سال بحسب قوت

وضعف خود پیدا باشد **اما البان و فتوعات** همچو سقمونیا و فرفیون و افیون و امثال آن قوت اینها
مختلف است و گفته اند که قوت سقمونیا تا بیست سال باقی ماند و قوت فرفیون تا چهار سال و قوت افیون تا پنجاه
سال و اکثر البان را قوت قریب بده سال باقی میماند **اما ادهان** مانند زیت و دهن بلسان و دهن سمسم
و دهن سرشف و امثال آن بارده اینها بزودی فاسد میشوند خصوصا رطبه قریب دو سه اسبوع و حاره رطبه
و حاره یابسه اینها بمراتب قوت و ضعف یکسال تا دو سال قوی می ماند پس فاسد و متکرج گردد لیکن دهن بلسان
را از قبیل البان دانسته اند و گویند که قوت آن تا مدت مدید باقی میماند و هر چند کهنه تر شود جید و قوی تر گردد
و همچنین دهن زیت **اما اثمار** مانند عناب و سپستان و حب بلسان و مازو و بلوط و سیب و تخم آنار و لوز
و جوز بوا و قرنفل و قاقله و فلفل و هلیله و بلیله و آمله و امثال اینها قوت اینها مختلف میباشد آنچه از اینها
کثیر الدهن اند مانند مغز گردگان و بادام و پسته و چلغوزه و نارجیل و نحو آن هرگاه در قشر خود باشد قوت
اینها یک سال باقی ماند و الا از قشر بر آورده را تا یک اسبوع **و اما بزور** همچو بادیان و کاسنی و زیره کرمانی
و کشنیز و کاهو و کنجد و خشخاش مانند آن از اینها آنچه قلیل الدهن اند مانند حلبه و حرف و خردل و امثال آن
قوت اینها دو سال تا سه سال بحسب حفظ و نگهبانی از نم و رطوبت و باد و غیر آن باقی میماند و کثیر الدهن
مذکوره را گذشت **اما اغصان و لحاء و اصول و قشور** مانند عود بلسان و شیطرج و شکاعی
و بادآورد و بیخ کاسنی و بیخ رازیانه و بیخ کرفس و بیخ تفاح و بیخ اذخر و جنطیانا و عاقرقرحا و تربد
و دارچینی و قرفه و سلیخه و قشر اصل الکبر و لحاء الجبار و امثال آن بقای قوت اینها مختلف می باشد
بحسب قوت جوهر و صلابت و رخاوت چنانچه قسط و زراوند طویل و عرج ترکی و درونج عقربی
و دارچینی و قرفه و سلیخه و امثال آن قوت اینها تا ده سال باقی میماند و قوت خربق زیاده تر و آنچه در اینها
رطوبت فضلیه بود همچو چوب چینی و زرنباد و زنجبیل و زراوند مدحرج و بهمنین و بوزیدان و شقاقل و امثال
آن ایشان را کرم بزودی میخورد و ضعیف و فاسد میشوند الا آنچه از قبیل لحاء و عروق مسهله باشد قوت آن تا سه
سال باقی میباشد پس بتدریج باطل میگردد **اما حیوانی** مانند لحم حیوانات چون سقنقور و ماهی روبیان
و غیر آن و شحم و مراره و قرن و حافر و ظلف و زبل و بعر و دم و انفحه است و لحم تازه بهتر باشد و از اینها نمک سود را
قوت تا یک سال باشد لیکن مستعمل غیر اینهم و مراره خشک کرده را قوت تا سالها باشد و انفحه را قوت تا یک
سال لغایت دو سال و قرن و حافر و ظلف و غیر آن را قوت سالها باقی باشد و زبل و بعر چون که خشک کرده [illegible]

قوت تا یک سال و چندرا قوت تا ده سال باقی باشد والله اعلم **اما طعم ادویه** نزد اطبا بحسب استقرا نه است
حرافت مرارت ملوحت حموضت عفوصت قبوضت دسومت حلاوت تفاهت و حریف را لطیف حار
یابس و حامض را لطیف بارد رطب و دسم را لطیف معتدل و مر را کثیف حار یابس و عفص را کثیف بارد یابس
و حلو را کثیف معتدل مائل بحرارت و مالح را معتدل حار یابس و قابض را معتدل بارد یابس و تفه را معتدل
بارد رطب قرار داده اند و گویند که شدت و حدت طعم دلالت بر حرارت میکند و اعتدال و ملایمت آن دلالت
بر اعتدال و خشونت و قبوضت و عفوصت دلالت بر یبوست و رخاوت و ملایمت و تلیین دلالت بر
رطوبت و برهمین قیاس و بس اما معانی و تفصیل هریک طعم مذکور مفصلا ذیل ست **حریف**
بکسر حای مهمله و رای مهمله مشدده مکسوره و تحتانی ساکن و فا بفارسی تیز و تند نامند و آن آنست که در حین
چشیدن زبان را بگزد و اجزای وی در زبان نفوذ کند مانند فلفل و خردل و نخوان **مر** بضم میم و تشدید
رای مهمله بفارسی تلخ نامند و وی آنست که بسطح ظاهر زبان نفوذ کند و غوص دران نماید و سطح زبان خشن
سازد و طبیعت ازان کراهت و نفرت پذیرد مانند صبر و مر مکی و امثال آن **مالح** بفارسی شور گویند
و وی آنست که نفوذ کند بسطح زبان بدون گزیدن و جلا دهد سطح زبان را مانند املاح و غیر آن هرچه دران
ملوحت باشد **حامض** بفارسی ترش گویند و وی آنست که سطح زبان را اندک بگزد و نفوذ دران کند
و آب در دهان آرد مانند سرکه و آب میوهای ترش و نخوان **عفص** بفتح عین مهمله و کسر فا و صاد مهمله بفارسی
زمخت خوانند و وی آنست که اجزای زبان را برهم کشد و خشن و کثیف و صلب سازد همچو مازو و جفت بلوط
و غیر آن **قابض** بفارسی گیرنده گویند و وی آنست که اجزای زبان بهم آرد و چندان خشن نسازد
که عفص میسازد مانند فوفل و هرچه دران قبوضت باشد **دسم** بفتح دال مهمله و کسر سین مهمله و میم بفارسی
چرب گویند و وی آنست که سطح زبان را ملایم و منبسط و مستوی کسازد همچو ادهان و اسمان و مغزیات و مانند
آن هرچه دران دهنیت باشد **حلو** بضم حای مهمله و سکون لام و واو بفارسی شیرین گویند و وی آنست
که سطح زبان را نرم و ملایم و منبسط و مستوی سازد و طبیعت مدبرهٔ بدن آنرا دوست دارد و قوت جاذبهٔ کبدیه
آنرا بزودی بخود جذب نماید و مشتاق بدان باشد مانند شکر و عسل و خرما و انبهٔ پخته و انگور پخته و شهتوت بیدانه
و نخوان **تفه** بفتح فوقانی و کسر فا و ها که مسیخ بفتح میم و کسر سین مهمله و تحتانی و خای معجمه نیز نامند بفارسی
بی مزه گویند و وی آنست که سطح زبان را بسیار نرم و ملایم و منبسط و مستوی سازد و مرغوب طبیعت نباشد و اکنون

شروع اسامی اقسام ادویه معدنی و نباتی و حیوانی بالتفصیل میشود و هو هذا **الالف** - **اطریلال**
بعربی رجل الغراب و بمصری حرز الشیاطین و بفارسی کلاغ پا و بهندی کاگ چنگی و مسی گویند رستنی ست
که برگش مانند چنگال غراب باشد بر شاخهای وی سه سه برگ غنچه دار متصل باهم برآمده و شاخهای او گره دار
و گلهای وی خرد برنگ بنفش مشابه گل گاوزبان و از و کوچک مائل بسرخی و تخم وی بسیار ریزه و تیز رنگ
مائل بکبودی و طولانی و بغایت تلخ و تند مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و نزد بعض گرم در اول و خشک
در دوم و بیخ و تخم آن مستقل ادویه ست بیخ او رافع درد کمر و پشت و مفاصل و مطبوخ او رافع اسهال مزمن و تخم
آن محلل ریاح و جالی و مدر فضلات و مفتح سدد و منقی گرده و مثانه ست و مقدار شربت آن از یک درهم تا سه
درهم و مضر جگر حار و مصلح آن سکنجبین و مضر محروران و مصلح آن کاسنی ست **آبنوس** شجری ست که
چوب آن سیاه رنگ و صلب میباشد مزاج نشارهٔ چوب آن گرم و خشک ست در دوم و ملطف و جالی و محلل
ریاح و مفتح سدهٔ طحال و مفتت حصات ست و خواص دیگر هم دارد و مقدار شربت آن تا سه درهم و مضر معده
و مصلح آن عسل ست **آملج** بفارسی آمله و بهندی آنوله گویند ثمر درخت بستانی ست مشهور مزاج وی سرد ست
در دوم و خشک در اول و قابض و مانع ریختن مواد بمعده و امعا و از ادویه قلبیه ست و مقدار شربت از
جرم آن از سه درهم تا پنج درهم و در مطبوخ تا ده درهم و مضر سپرز و مبرد ست و مصلحش عسل ست **آزاد درخت**
بهندی بکاین نامند درخت بستانی معروف ست مزاج گل و برگ آن عند البعض در اول سوم گرم و در آخر
اول خشک و مفتح و محلل و صاحب خواص ادویهٔ هندیه مزاج شجر آنرا سرد و خشک نوشته و مغز ثمرهٔ آن قابض
و قاتل کرم شکم و حابس خون بواسیر و پوست بیخ آن نافع جذام و شور و فساد خون و بواسیر ست **ابقر** بفتح
اول و سکون بای موحده و قاف مکسور و رای مهمله بفارسی و هندی شورهٔ قلمی نامند و آن بصنعت از خاک
شوره زار می برآرند مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و مفتح سدد و منقی بلغم و مسهل جهت تنقیهٔ سپرز ست
و مقدار شربت آن تا نیم درهم و بدل آن ملح اندرانی و مضر مری و گرده و مصلح آن کتیرا و عسل ست **ابن عرس**
بفارسی راسو و بهندی نیولا نامند جانوری خزندهٔ دشتی مشهور ست گوشت او را نمک و کشنیز اندوده در سایه
خشک کنند بجهت گزیدن هوام و صرع بهترین دوائی ست و مقدار شربت آن دو مثقال با شراب
جاذب سم و تریاق اوست و روغن آن برای اوجاع مفاصل و نقرس و اوجاع سائر اعضا و ریاح
و بواسیر بی عدیل و مجرب ست **ص** آن راسو را ذبح کرده و آلایش شکم پاک نموده با روغن کنجد طبخ نمایند

کہ سوختہ گردد پس روغن صاف کردہ بگیرند **ابہل** بضم اول و سوم بہندی ہاؤبیر نامند و آن ثمر سرو کوہی ست
مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و محلل و مجفف و مدر حیض و مقدار شربت آن تا سہ درم و بدل آن جوز السرو ست
ابریشم بکسر اول بعربی قز و بہندی ریشم نامند و آن چیزی مصنوعی معروف ست مزاج خام آن گرم
و خشک ست در اول و مقوی دل و مفرح ارواح و مقوی باہ و مفتح سدد ست و مقدار شربت آن از یک درہم
تا سہ درہم **اترج** بضم اول و سکون تای فوقانی و ضم رای مہملہ و جیم عربی بفارسی ترنج و بہندی کرنا نامند
ثمری ست بستانی معروف مزاج پوست زرد آن گرم ست در اول و خشک در دوم و برگ و شگوفہ و درخت
آن گرم و خشک در آخر دوم و مغز ترش آن سرد و خشک در آخر دوم و تخم آن گرم در اول سوم و خشک در دوم
و پوست زرد آن مقوی دل و دماغ و معدہ و احشا و مفرح و مشہی و مفتح و محلل و قدر شربت از خشک آن
پنج درہم و از مربای آن تا ہفت مثقال ست **اٹنگن** بضم اول و فتح تای فوقانی ہندی و خفای نون
و فتح کاف فارسی و نون ساکن بلغت ہندی تخمی ست مشابہ بکشنیز کہ اندکی کوفتہ باشد و بعضے از اطبا تخم الجرہ
ہمین دانستہ اند و بعضے گویند کہ غیر اوست مقوی باہ و گردہ و ممسک منی و معظم قضیب ست **اٹیس** بفتح
اول و کسر فوقانی و سکون تحتانی و سین مہملہ بلغت ہندی بیخی ست سفید رنگ مخروطی شکل بمقدار جدوار
مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و تیز و تلخ و حابس و قابض و ہاضم و دافع ریاح ست و در ادویہ
قی و اسہال اطفال اکثر مستعمل **اثمد** بکسر اول و ثای مثلثہ ساکن و میم مکسور و دال مہملہ بفارسی توتیا و سنگ سرمہ
نامند سنگی ست از معدنیات سیاہ و براق و مفتت مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و قابض و مجفف
و حافظ صحت چشم ست **اجاص** بکسر اول و تشدید جیم مفتوح و صاد مہملہ بفارسی آلوی ترش و بہندی آلو بخارا
خوانند ثمری ست از شجر بستانی مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و مویخوش آن سرد در وسط دوم
و تر در آخر آن و ملین و مزلق ست و مقدار شربت آن تا نیم رطل و مضر دماغ و مصلح آن عناب و مضر معدہ
و مصلحش گلقند و در مبرودین عسل و مصطگی ست **اذخر** بکسر اول و خای معجمہ مکسور گیاہ صحرائی ست خوشبو دار
کہ بفارسی گرنہ دشتی و بہندی کہندیل نامند مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و محلل و مفتح سدد و منضج اخلاط
لزجہ غلیظہ ست و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال و بدل بیخ آن قسط شیرین و بدل فقاح آن
قصب الذریرہ ست **ارزیز** بفتح اول و سکون رای مہملہ و کسر زای معجمہ و تحتانی ساکن و زای معجمہ ثانی بعربی
رصاص ابیض و بہندی رانگ و قلعی نامند منجملہ فلزات مشہورہ است و مزاج آن سرد ست در سوم و مجفف

وکشتهٔ آن در ادویهٔ سوزناک وغیره مستعمل **ارز** بفتح اول وضم رای مهمله وتشدید زای معجمه وبضمتین نیز بفارسی
برنج وبهندی چاول نامند غله ایست معروف نزد جمهور معتدل ست در حرارت و برودت و یابس در دوم
ونزد بعضی مرکب القوی ست ومولد خلط صالح وبا لحم وشیر وشکر مسمن ست وخاصیتها دارد **ارنب** بفتح
اول وسکون رای مهمله بفارسی خرگوش وبهندی سسه نامند جانوری ست بری مشهور ولحم آن گرم ست
درسوم وتر در دوم ونافع امراض بارده ست **اراک** بفتح اول بهندی پیلو وجال گویند شجری ست بری
معروف وثمر آنرا بعربی کباث بفتح موحده وثای مثلثه نامند مزاج آن در اول گرم ودر آخر دوم خشک ونزد
انطاکی در دوم گرم ودر سوم خشک ست وطبیخ آن مقوی معده ومنقی مثانه ودافع اسهال بلغمی وسفوف آن
نزد اطبای هند مسهل ست وجهت اوجاع ظهر نافع ومقدار شربت آن تا سه درم وآز طبیخ آن تا نیم رطل
اروسه نباتی ست هندی شجر آن بیلندی دو ذرع وگل آن بیشتر سفید بود وزرد هم باشد مزاج شجر آن
گرم وتر ست در اول وگل آنرا سرد وتر دانسته اند مسکن حدت خون وسوزش ودافع صفرا ونافع سرفه وبواسیر
است **اسقولوقندریون** بضم اول بلغت یونانی نوعی از بصل الفار کوهی ست مزاج وی گرم
ست در اول وخشک در دوم ونزد بعضی گرم در دوم وخشک در سوم ومحلل وملطف ومفتح ومدر ست ومقدار
شربت آن تا سه درهم وبدل آن بیست بیخ کبر ست **اسفیداج** بکسر اول بفارسی سفیداب وبهندی
سپیده نامند دوائی ست سفید رنگ که کاشغری معروف ست وبهترین وی مصنوع از رصاص ابیض باشد
مزاج وی سرد ست در سوم وخشک در دوم ونزد بعضی بالعکس وملطف ومجفف ومبرد ومدمل قروح ست
وبدل آن آبار وسریج **اسرب** بضم اول وسکون سین مهمله ورای مهمله نیز مضموم بفارسی سرب بعربی
رصاص اسود نیز وبهندی سیسا گویند وازان گلوله بندوق سازند منجمله فلزات ست وطبیعت آن سرد وتر ست
در دوم وقابض ورادع ومحلل ومحرق آنرا آبار خوانند ومزاج وی سرد وخشک ست در دوم ومجفف وجالی
ومحلل **اسفنج** بکسر اول وسکون سین مهمله وفتح فا وسکون نون وجیم بفارسی ابر مرده وبهندی سوا بادل
نامند از کناره دریای شور بهم میرسد مزاج وی گرم ست در اول وخشک در دوم ومحلل ومجفف قروح وجروح
تازه وکهنه ودافع راسم بلغمی ست **اسارون** بفتح اول وسین مهمله بهندی تگر نامند بیخ گیاهی ست پرگره
اندک طولانی زرد رنگ بغبرت مائل با عطریت ومزاج آن گرم وخشک ست در آخر دوم وملطف ومحلل
ومفتح ومقوی ومنقی دماغ واعصاب ومعده وجگر وسپرز از اخلاط بارده رطبه ومنقی گرده ست ومضر ریه ومصلح آن

سویزنج و مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه مثقال **اسفاناخ** بفارسی سپاناخ بکسر اول و در آخر
خای معجمه تره ایست که بهندی پالک نامند مزاج آن سرد و تر ست در آخر اول و گویند معتدل ست و ملین طبع
بسبب قوت جالیه و بدل آن خرفه ست **اسطوخودوس** بضم اول و سکون سین مهمله و ضم طای مهمله و
سکون واو و ضم خای معجمه و واو ساکن و ضم دال مهمله و سکون واو و سین مهمله لغت یونانی ست و در هندبهن
نام مشهور گیاهی ست ربیعی که گل آن سرخی شکل منقش مائل بسفیدی و سرخی میباشد مزاج آن گرم و خشک
است در اول و نزد شیخ الرئیس و ابن تلمیذ گرم در اول و خشک در دوم و بعضی مرکب القوی گفته اند و محلل
و ملطف و جالی با قوت قابضه و مفتح سدد ست و مقوی دماغ و منقی آن و خواصها دارد و مقدار شربت آن
از دو درم تا پنج درم **اسقوردیون** بضم اول بفارسی موسیر نامند و آن سیر صحرائی ست یک دانه مزاج
وی گرم و خشک ست در آخر سوم و محلل و جالی و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل
آن ثوم الذکر و عنصل **اسگنده** بفتح اول و سکون سین مهمله و فتح کاف فارسی و خفای نون و فتح دال
مهمله و های مختفی بلغت هندی بیخ نباتی ست سفید رنگ که طولانی آن بقدر نیم گز گفته اند و بر خشک آن
خطوط متوازیه باریک کشیده معلوم میشود و یک گونه مشابه بشقاقل میباشد و نبات آن خریفی ست مزاج
وی گرم و خشک ست و تلخ و بهی و دافع فساد باد و بلغم و آماس اعضاست و خواصها دارد **اسپست**
میوهٔ بستانی ست و مزاج وی گرم و تر ست در آخر اول و ملین طبع و بهی ست و تخم آن قابض و مولد منی
و مقدار شربتش از دو درم تا پنج درم **اشق** بضم اول و فتح شین معجمه صمغ درختی ست سفید زردی مائل و تلخ
و رائحه آن قریب ببوی جند باشد مزاج وی گرم ست در اول دوم و خشک در آخر اول و محلل و مجفف قوی
و ملین و جالی و جاذب از عمق بدن و مفتح سدهٔ جگر و سپرز ست و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک
مثقال و بدل آن سکبینج و جاوشیر ست **اشنان** بضم اول گیاهی ست شور که در زمین شوره زار می روید
و آنرا سوخته سجی سازند مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و جالی و منقی و مفتح و مدر قوی و محلل فضول غلیظه است
و یک درهم آن مدر حیض و نیم درهم آن مدر بول ست و مضر مثانه و مصلح آن عسل ست **اشنه** بضم اول بفارسی
دوالگ گویند و بهندی چهار چهبیله و چهیل چهبیلا و چهر یله نامند گیاهی ست سیاه و سفید خوشبو مزاج آن معتدل
ست در گرمی و سردی و نزد بعضے گرم و خشک در اول و قابض و محلل و مفتح سدهٔ رحم و مدر حیض و مقوی باه
و مفرح ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا سه درهم **اشترغار** بضم اول معرب از اشترخار بهندی

اونٹ کٹارہ گویند نباتی ست خاردار مشهور که گل آن زرد و سفید و خارهای دراز بران میباشد بیخ آن
مستعمل ادویهٔ هندیه ست و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مفتح سدد و مسخن معده و مشهی و هاضم
طعام و مدر بول ست و مقدار شربت آن تا دو درم و صاحب خواص الادویهٔ هندیه نوشته که پوست
بیخ آن با خرما در شیر جوشانیده خوردن مبهی ست و مقدار شربت آن تا یک دام و گویند که مضر گرده ست و مصلحش
شربت ریباس و غوره **اصطرک** بکسر اول و سکون صاد مهمله و فتح طای مهمله و سکون رای مهمله
و کاف نوعی از میعه ست که بهندی سلارس گویند و بعضی میعهٔ یابسه گفته اند و بعضی گفته که صمغ زیتون ست
مزاج وی گرم ست در سوم و خشک در اول و بعضی گفته خشک در دوم ست و مسخن و منضج و ملین ست
و مقدار شربت آن نیم درم تا یک درم و نزد بعضی تا دو مثقال و بدل آن میعهٔ سائله ست **اصل السوس**
بضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله ثانی بفارسی بیخ مهک و بهندی مرگهی و ملهٹی نامند بیخ
نباتی ست و بهترین آن شیرین کم ریشه از اندرون زرد رنگ متوسط در غلظت و باریکی و پوست آن سرخی
مائل میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در اول و منضج اخلاط غلیظه و مرکبه و مسکن تشنگی و مسهل رطوبات
و مدر بول و حیض و منعاسل اعضای باطنی و محلل ریاح ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم
اظفار الطیب بفتح اول بفارسی ناخن پریان و بهندی نکهه گویند دوائی ست شبیه بناخن مجوف
و خوش بو و سفید مائل بسرخی طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و مدر فضلات و ملطف اخلاط غلیظه
است و مقدار شربت آن از یک درم تا سه درم و مصدع و مصلحش سکنجبین ست **اظفار الجن** بفتح اول
بهندی کرن پات خوانند و آن نباتی ست بی برگ و وی گل شبیه بناخن جیده و اغبر مائل بسیاهی مزاج
آن گرم ست در دوم و خشک در اول و نزد بعض گرم و خشک ست در اول و محلل اورام ست و مقدار
شربت آن تا سه مثقال و مضر دماغ و مصلحش عناب **افتیمون** بفتح اول بفارسی فرعند و بهندی
اکاس بیل و اکاس بیل گویند گیاهی ست که بر شجرها می تند مانند ابریشم خام زرد رنگ بی برگ و گل و مزاج
آن گرم و خشک ست در سوم نزد جالینوس و محلل و ملطف و مفتح سدد و مسهل سودا و بلغم ست و مقدار شربت
آن نزد شیخ الرئیس چهار مثقال و نزد بعضی سه مثقال و در مطبوخ تا ده درهم **افسنتین** بفتح اول لغت
یونانی ست و بهمین اسم مشهور نباتی ست تلخ مزاج آن گرم در اول دوم و خشک در آخر آن مفتح و ملطف
و مشهی و مسهل صفرا و بار اصفر ست و مقدار شربت آن از جرم او از یک مثقال تا دو مثقال و در مطبوخ از

پنج درم تا ده درهم و مصدع و مجفف دماغ ست و مصلحش انیسون و در محرورین شربت انار ست **افیون**
بضم اول و ضم ثالث تحتانی بعربی لبن الخشخاش و بهندی افیم نامند شیر منجمد ثمرهٔ نبات کوکنار ست که تخم
آن سیاه باشد و سفید و مزاج آن سرد و خشک ست در چهارم و مخدر و قابض و منوم و محلل و مسکن
اوجاع ست و مقدار شربت آن از یک عدس تا چهار قیراط و مصلحش دارچینی و زعفران و جندست
اقاقیا بفتح اول و کسر قاف ثانی بزبان یونانی عصارهٔ قرظ ست و قرظ ثمر قسمی از مغیلان ست که آنرا
بهندی کیکر گویند و بهترین آن طیب الرائحه و سبز مائل بسیاهی میباشد و مزاج غیر مغسول آن سرد در اول
دوم و خشک در اول سوم و مزاج مغسول آن سرد و خشک در دوم ست و مجفف و رادع و قابض ست
و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا یک درهم و بدلش حضض ست **اقلیمیا** بکسر اول و یای تحتانی
نخستین معروف ریم نقره و چرک طلاست که اقلیمیای نقره را خبث الفضه و اقلیمیای طلا را خبث الذهب
خوانند و بهترین فضی آن سبز رنگ و طلائی مائل بسبزی میباشد طبیعت فضی آن سرد و خشک ست و
قابض و مجفف و مزاج طلائی آن معتدل ست و لطیف تر و هر دو مقوی باصره و مزیل بیاض چشم
و سبل و ناخنه و غشاوه و دمعه و جرب و نزول آب ست **اکتمکت** بفتح اول و کسر کاف و سکون فوقانی
و فتح میم و کسر کاف ثانی و فوقانی دوم ساکن بفارسی خایهٔ ابلیس و بهندی کرنجوه و کوربج نامند دانهٔ ثمر
درختی ست بعضی آن خاکستری رنگ و بعضی فاختئی و براق و صلب و در جوف آن مغز سفید و مزاج
وی سرد و خشک ست و نزد هندیان گرم و خشک و محلل اورام و حابس نزف الدم و دافع ریاح غلیظهٔ
محتبسهٔ معده و امعاست **اکلیل الملک** بکسر اول بفارسی گیاه قیصر و بهندی برنگ اسپرک
نامند گیاهی ست که ثمر آن هلالی شکل باشد و تخمهای آن مدور و ریزه تر از خردل و بهترین ثمر آن صلب و
تازه زرد رنگ مائل بسفیدی میباشد و مزاج آن نزد شیخ گرم و خشک ست در اول و نزد دیسقوریدوس
معتدل و محلل و منضج و قابض و مجفف ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و بدلش بابونه است
امل بید بلغت هندی قسمی از اقسام لیمو ست مزاج آن سرد و تر و قامع صفرا و مسکن غلیان خون
است و چون سر آنرا سوراخ کرده بعضی از ادویهٔ حارهٔ هاضمه مانند قرنفل و جوزبویه و فلفل سیاه و نانخواه و
زنجبیل و سیاه دانه و نمک لاهوری و نمک سیاه کوبیده درمیان آن پر کرده در آفتاب بگذارند و بعد
هر پنج شش روز یک مرتبه اندرون او را بهم زنند که ادویه در جرم و پوست او خوب نفوذ کند

و بگذارند تا خشک شود خوردن قدری ازان جهت تقویت هاضمه و اشتهای طعام بسیار نافع باشد
و طحال را نیز مفید و مجرب و مشهور ست **انجباره** بفتح اول بیخ نباتی ست سرخ رنگ که ریشهای باریک
آن اکثر مستعمل ست و آنرا لحای انجبار خوانند مزاج وی سرد و خشک ست در درجهٔ سوم و جالینوس گرم
و خشک دانسته و قاطع نزف الدم جمیع اعضا و حابس اسهال مزمن و مسکن قی ست و خواصها دارد
و مقدار شربت از عرق آن یک مثقال و از عصاره و بیخ آن یک درم **انجدان** بفتح اول
بفارسی انگدان نامند و آن تخم نباتی ست که از وی حلتیت می برآرند مزاج آن گرم و خشک ست در
دوم و مفتح و جالی و محلل و ملطف ست و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مضر محرورین و مصلح آن
شربت انار و سکنجبین و مضر مثانه و مصلحش تخم خربوزه **انکول** بفتح اول درختی ست هندی خاردار که
در کوهستان میباشد مزاج وی گرم و تر ست در دوم و پوست بیخ و تنهٔ آن دافع فساد باد و بلغم و آماس اعضا
و دافع کرم شکم و فساد زهر ست و چوب آن چون سائیده بلسوع و ملدوغ صاحب هیضه دهند باجور نهند
بفضله تعالی شفا حاصل آید و ضماد پوست درخت آن جهت استسقا و اورام و دفع زهر جانوران زهردار نافع
و در مرض طاعون چون عدد ثمر او را بآب سائیده بر بثرهٔ طاعون طلا کنند بتجربت بگذرد و گویند مجرب ست **انزروت**
بفتح اول صمغ درختی ست دو قسم سرخ و سفید سرخ را گوشت خوره و سفید را گوشت برآر نامند مزاج آن گرم
در آخر دوم و خشک در اول آن و ملین و محلل ریاح غلیظه و مفتح سده و مجفف رطوبات قروح و جروح ست
و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا دو مثقال **انیسون** بفتح اول بهندی رومی سونف نامند تخم نباتی
ست معروف سبز مائل بسفیدی و زردی و اندک مثلث شکل مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم
و ملطف و محلل ریاح و جالی و مسکن اوجاع و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم
و بدل آن رازیانه و کرویا **انجره** بفتح اول نباتی ست که تخم آن مستعمل ادویه است و آن براق باندک پهنی
و از کنجد بزرگ تر سنگین مائل بسیاهی میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم و مبهی ست و مفتح
سدد و فم رحم و ملطف اخلاط لزجه و مقدار شربت آن تا سه درم **اهلیلج اصفر** بکسر اول بفارسی هلیلهٔ زرد
و بهندی هڑ نامند ثمر درختی ست معروف و بهترین وی بالیدهٔ زرد بود مزاج وی سرد ست در آخر اول و
خشک در دوم و مسهل صفرا و بلغم و مفتح ست و مقدار شربت از جرم آن تا پنج درم و در مطبوخات و نقوعات
از هفت درم تا ده درم ست **اهلیلج کابلی** بفارسی هلیلهٔ کابلی و بهندی چهیا هڑ مینامند ثمر درختی ست

که از کابل می آید و بهترین وی بالیدهٔ زرد مائل بسرخی و مزاج آن نزد بعضی معتدل ست در حرارت و برودت
و خشک در اول و بعضی گرم باعتدال دانسته اند مسهل بلغم و صفرا و سوداست و مقدار شربت از جرم آن
تا سه مثقال و در مطبوخ تا هشت مثقال ست **اهلیلج اسود** بفارسی هلیلهٔ سیاه و بهندی کالی هڑ و جواہڑ
نامند ثمر درختی ست معروف و بهترین وی سیاه صلب سنگین بی دانه باشد مزاج آن سرد ست در وسط
اول و خشک در دوم مسهل سودا و منقی خون ست و مقدار شربت از جرم آن تا دو مثقال و در مطبوخ تا هفت
مثقال ست **ایرسا** بکسر اول و سکون تحتانی و را و سین مهملتین مفتوحتین بیخ سوسن آسمان جونی ست
و آن پهن و دراز بقدر انگشت و زیاده بران و خوشبو می باشد و پوست آن کبود و سرخ و رنگارنگ و مغز
آن مائل بزردی و سرخی و بعضی بسیار سفید و مزاج آن گرم ست در آخر دوم و در خشکی کمتر از آن و ملطف
و مسخن و مفتح و منضج و جالی و مسهل مادهٔ صفر و مرهٔ صفرا و بلغم غلیظ ست و مقدار شربت آن تا دو مثقال و
گویند مضر مثانه ست و مصلح آن عسل **ایل** بکسر اول و فتح تحتانی مشدده و لام بفارسی گوزن و بهندی
باره سنگا و پاڑها گویند چهار پایه ایست بری و لحم آن گرم و خشک ست در سوم و قضیب مجفف مسحوق آن با شراب
و امثال آن در معاجین و حبوب استعمال کردن در تهیج باه و انعاظ نائب مناب سقنقور دانسته اند **الباء الموحده**
بادروج بفارسی ریحان کوهی و بهندی بابچی و جنگلی تلسی نامند نبات بری خریفی ست معروف مزاج آن
گرم ست در دوم و خشک در اول و برگ و تخم آن مفرح و مقوی دل ست و مقدار شربت از تخم آن تا سه مثقال
بادرنجبویه بفارسی بالنگو و بهندی بلی لوٹن خوانند و بعضی بالنگو از بادرنجبویه جدا دانسته اند و آن
نباتی ست شبیه بریحان و گل آن بنفش مائل بسرخی و مزاج وی گرم و خشک ست در وسط دوم و مقوی
دل و دماغ و حواس و حفظ و ذکا و معده و جگر و مفتح سدهٔ دماغی و ملطف ست و مقدار شربت از شاخ
و برگ خشک آن تا ده درم و از تخم آن دو مثقال **بابونج** بعربی اقحوان نیز و بفارسی و هندی بابونه
گویند نبات بستانی ست که وسط گل آن زرد و اطراف آن برگهای ریزهٔ سفید و خوشبو میباشد مزاج آن
گرم و خشک ست در اول و گل آن ملطف و محلل بی جذب و مفتح و مقوی دماغ و اعصاب و باه و مدر بول
و حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت تا سه مثقال **باز** جانوری ست شکاری معروف و گوشت آن
گرم ست در دوم و خشک در سوم و زهرهٔ آن در ادویهٔ چشم مستعمل **باشق** بفارسی و هندی باشه نامند
جانوری ست شکاری و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و زهرهٔ آن در ادویهٔ چشم مستعمل **باز زد** بعربی

رفته و بهندی بهروزه و بریجا نامند و آن صمغ یالبن درختی ست که بهندی دیودار نامند و دو قسم باشد یکی سفید
سبک خشک و دومی زرد رنگ مانند عسل تیز بو و بهترین آن سرخ و زرد ثقیل دانسته اند و مزاج آن گرم ست
در اول سوم و خشک در اوسط دوم و ملین و محلل و جاذب و مسخن ست و مقدار شربت آن تا یک درم
بادآورد که بفارسی کنگر سفید نیز نامند و بهندی دهماها گویند رستنی بری ست خار دار و مزاج وی گرم
و خشک ست در اول و بیخ آن محلل و مجفف ست و تخمش مفتح و مسهل بلغم غلیظ و سودا و مدر حیض و بول
و قدر شربت بیخ آن یک درم و تخم آن تا دو مثقال و بدل آن شاهتره است **بادنجان بری** بهندی
بهٹ کٹائی و جنگلی بیگن گویند نبات بری و کوهی ست که شجرهٔ آن بقامت شجر بادنجان باغی و برگ
آن سفید مائل بسبزی و خاردار باشد مزاج وی گرم و خشک ست و پوست بیخ آن دافع سمیت بیش
و نافع ربو و ضیق النفس و شبی و برگ آن رافع درد چشم و یرقان ست و تخم و ثمرهٔ آن در ضماد قوت باه
مستعمل **بادیان خطائی** تخمی ست سرخ مائل به تیرگی غبار آلود و در میان آن دانه کوچک باریک
نوک دار و طعم آن شبیه برازیانه و مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و صاحب ریاض الفوائد در اول
گفته و محلل و مفتح و مقوی معده و هاضم و دافع ریاح و مدر بول ست و گویند که بریان کرده استعمال آن
بهتر ست **باذنجان** بذال معجمه مکسوره معرب بادنگان بهندی بیگن نامند ثمری ست معروف که از آن
نانخورش سازند مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مقوی معده ست **بارود** بهندی بارود
خوانند شئ معروف مصنوعی ست که بکار توپ و بندوق و آتشبازی می آید مزاج آن گرم و خشک ست
در سوم و جالی و مفتح سدد و جهت طحال و اوجاع ظهر نافع ست **بجیسار** بکسر بای موحده و جیم مفتوح
و سکون تحتانی و سین مهمله والف و رای مهمله بلغت هندی چوب درختی ست و در ادویهٔ هندیه مستعمل
نشارهٔ آن دافع جذام و جوشیدگیهای ساری و برص و کرم مقعد ست **بخور مریم** بیخ نباتی ست که آنرا
شجر مریم مینامند برگ آن شبیه برگ لبلاب کبیر یک روی آن سبز و روی دیگر مائل بسفیدی و مزغب و گل آن
مانند گل سرخ و گل بعضی کبود و بیخ آن مانند شلغم و عریض تر از آن و سیاه رنگ طبیعت آن گرم ست در اول
سوم و خشک در آخر آن و مفتح و محلل و ملطف و جاذب و مدر بول و حیض و مسقط جنین ست و خواصها دارد
و مقدار شربت آن تا سه مثقال **بدهارا** بکسر بای موحده و فتح دال مهمله و های مختفی و رای مهمله والف
بلغت هندی چوبی ست سبک بقدر آگندگی اصل السوس و مزاج آن گرم ست و تلخ و در مجت مهیج و رافع

فساد باد و بلغم و آماس اعضاست **بزرقطونا** بعربی اسفیوش نیز و بفارسی بنگو و سبیوش و بهندی اسبغول
نامند تخم نباتی ست پهن شکل مدور و بهترین آن سفید و زبون ترین آن سیاه بود مزاج وی سرد ست بدرجهٔ
سوم و تر در دوم و ملین طبع و مسکن تشنگی ست و بوداده آن قابض بود و مقدار شربت آن از دو درم تا
ده درم **بزر البنج** بهندی خراسانی اجوائن نامند تخم نباتی ست سه قسم سیاه و سرخ و سفید و مزاج همه
آن سرد و خشک و سیاه آن سرد و خشک در آخر سوم و نزد بعضی در چهارم و مستعمل سفید اوست و مخدر و منوم
و رادع و مجفف و مسکن صداع مزمن و مقدار شربت از سفید آن تا نیم مثقال و از سرخ آن تا شش قیراط
و از سیاه تا چهار قیراط **بزر البطیخ** بکسر بای موحده و طای مهمله مشدده مکسور بفارسی تخم خربوزه نامند مزاج
وی گرم ست در اول و تر در دوم و مفتح سدهٔ کبد و مدر بول و منقی گرده و مثانه و امعا و ملین طبع و مشهی ست
و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم **برنجاسف** بفارسی بوی مادران نامند نباتی ست کوهی و صحرائی
شاخهای آن باریک و برگ آن ریزه و گل آن مانند شبت چتردار و زرد و سفید مائل بکبودی نیز میباشد مزاج
آن گرم و خشک ست در اول دوم و ملطف و مفتح و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن تا سه مثقال و بدل
آن افسنتین و بابونه **برهم ڈنڈی** بکسر بای موحده و فتح زای مهمله و سکون میم نباتی ست که از زمین اندکی
بلند می روید و شاخهای باریک دارد و گلش بنفش سرخی مائل و برگل خارهای باریک بود و مزاج آن سرد ست
و شیرین و سبک و پاندروگ و سیلان منی را باز دارد و تپ را دفع سازد **برگ تنبول** بلغت فارسی
برگ پان ست که بهندی ناگر بیل نامند برگی ست سبز معروف و پختهٔ وی زرد رنگ میباشد مزاج آن گرم
و خشک ست و مفرح و مشهی و مقوی اعضای رئیسه و باهی ست و عرق آن برای تقویت معده و هضم و
تقویت دل و دفع برودت مزاج و ازالهٔ قولنج و درد شکم مجرب **برنج کابلی** بفارسی برنگ و بهندی بابرنگ
نامند دانه ایست کوچک مدور سیاه رنگ املس و مغز آن سفید با اندک تلخی و رائحه تند مزاج وی گرم و خشک
است در آخر دوم و مسهل بلغم غلیظ و سودا و مخرج اقسام دیدان ست و مقدار شربت آن تا سه درم **بسفائج**
بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و فا و الف و کسر یای تحتانی و جیم بیخی ست اغبر مائل بسیاهی و سبزی
گره دار و از هر گرهی ریشهای باریک برآمده و قرنفلی طعم با اندک حلاوت و چون بشکنند رنگ اندرونی آن
مانند مغز پسته سبز رنگ باشد مزاج آن گرم ست در آخر دوم و خشک در اول و مسهل مرهٔ صفرا و بلغم غلیظ و
محلل نفخ ست و مقدار شربت از جرم آن از یک درم تا سه درم و در مطبوخ از دو درم تا هفت درم و مضر سینه

وگرده و مصلح آن پرسیاوشان ست **بسد** بضم بای موحده و ضم سین مهمله مشدده و دال مهمله ساکن بفارسی بیخ مرجان
و بهندی بیخ مونگا نامند و صاحب مخزن گفته که سنگیست سرخ پر سوراخ مانند خانهٔ زنبور غیر بیخ مرجان و صاحب
تحفه این تعریف کشف را نموده و در تعریف بسد گفته که بهترین آن سرخ کم سوراخ و صاف و صلب باشد و بالجمله
بیخ مرجان معروفست و مزاج آن سردست در اول و خشک در دوم و مفرح و قابض و مجفف ست و مقدار
شربت آن تا یک مثقال **بسباسه** بکسر اول بفارسی بزباز و بهندی جاوتری خوانند شکوفه ایست خشک
طلائی رنگ خوشبو و صاحب تحفه و مخزن گفته که پوست اندرونی جوزبویه ست و بهترین او اشقر مائل بسرخی
و بهم پیچیده میباشد و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مفرح و مقوی معده و باه و منعظ و فزایندهٔ منی
و هاضم و مفتح سدد و محلل ریاح و مجفف رطوبات ست و مقدار شربت آن تا سه درم و بدل آن جوزبویه **بستان افروز**
بضم اول گل تاج خروس ست که بهندی کلغا و جٹا دهاری نامند گلی ست قرمزی رنگ بسیار شوخ مفرق و تخم آن
ریزه سیاه و براق و گلبن آن بستانی ست مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و قابض و رادع و مقدار
شربت آن دو مثقال **بسکهپرا** بکسر بای موحده و سکون سین مهمله و فتح کاف و خفای ها و بای فارسی ساکن
و رای مهمله و الف بلغت هندی رستنی بری ست نهال آن بقدر نصف ذرع نهایت ذرعه و برگهای آن مثل
برگ بقله یمانیه مائل بسفیدی و گلش بنفش با تارهای سفید و مجموع نهال آن مدور و بر زمین افتاده میباشد مزاج آن
گرم و خشک ست و تلخ و شیرین و بیخ آن در ادویهٔ مدر حیض و مسقط مستعمل و این نوع سفید اوست و نوع دیگر
سرخ باشد که گل او ارغوانی رنگ بارگهای مائل بسفیدی و نهال او به سطور باشد و آن در صناعت بکار آید
بصل العنصل و بصل الفار بفارسی پیاز دشتی و بهندی کوهلی کانده خوانند و بیونانی اسقیل بکسر اول
و سکون سین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و لام گویند و آن پیازیست بری و جبلی مزاج آن گرم ست در
سوم و خشک در دوم و جالی و مفتح و ملطف و محلل و مسهل اخلاط غلیظه ست و مشوی کرده استعمال آن بهتر
دانسته اند مقدار شربت آن تا دو درم و زیاده برین مضرست و مصلح آن شیر تازه دوشیده با قند و نبات ست
بصل بفارسی پیاز و بهندی کانده نامند تره ایست معروف مزاج آن گرم ست در آخر سوم و خشک
در اول آن و مفتح سده و مقوی باه خصوصا پخته آن با گوشت و دافع مضرت هوای وبائی و اختلاف
آبهاست **بطیخ هندی و بطیخ رقی** بفارسی تربزه و هندیانه و بهندی تربوز نامند ثمری ست
معروف از نبات بیاره دار مزاج آن سردست در اول و دوم و تر در آخر آن و مسکن حدت صفرا و خون ست

ومغز تخم آن سرد و تر در دوم ومقدار شربت آن تا پنج درم **بقر الوحش** بفارسی نیله گاو وبهندی روجه نامند از وحوش بری ست وکوهی هم باشد وقضیب مجفف آن در ادویهٔ باهیه قائم مقام سقنقور دانسته اند **بقلة الحمقاء** بفارسی رجله وخرفه وبهندی لونک ولونی نامند تره ایست معروف مزاج آن سرد ست در سوم وتر در دوم وتره وتخم آن جالی ومسکن حدت صفرا وخون وحرارت جگر ومعده است ومقدار شربت از تخم آن تا پنج درم ونوعی آن بری ست که آنرا برهما لونی گویند وآن در کشتن سیماب بکار می آید **بقلة یمانیه** که بهندی چولائی نامند تره ایست معروف مزاج آن سرد وترست در دوم وگرم در اول نیز گفته اند وملین طبع ست وتخم آن سرد وخشک ورادع ودر ادویهٔ نسوان مستعمل ومقدار شربت آن تا دو مثقال ونوعی آن بری ست که خار دار میباشد وآن در کشتهٔ سیم وزر بکار آید **بکن** بضم موحده وفتح کاف وسکون نون رستنی هندی ست که شاخهای آن باریک وبرگ کوچک وباریک ودراز نوک دار باشد وگل کوچک سفید بر هر گره بر آید ومدور بود مزاج آن سرد ست ودافع فساد زهر وبلغم وصفرا ودشواری بول را نافع ومفتت سنگ مثانه است **بلادر** بفتح موحده وضم دال مهمله بعربی حب القهم وتمر الفهم وبهندی بهلاوان خوانند ثمر درختی ست کلان تر از پستان صنوبری شکل قمع دار وازان رطوبتی لزج چرب همچو عسل می بر آید وآن عسل او در چهارم گرم وخشک ست وپوست بالای آن در سوم گرم وخشک ومغز آن در سوم گرم ودر اول خشک وعسل او مسخن وملطف ست ومغز آن بی مضرت ومبهی ست ومصلح آن گردگان تازه **بلوط** بفتح موحده وتشدید لام مضموم ثمر درختی ست که پوست رقیق ملاصق مغز او را جفت بلوط گویند وبلوط را بهندی سیتاسپاری نامند مزاج آن سرد ست در اول وخشک در دوم وجفت بلوط مجفف ورادع وحابس سیلان خون ست ومقدار شربت آن از یک مثقال تا سه مثقال وشاه بلوط قسمی از بلوط ست **بلسان** بفتحتین درختی ست کوچک مانند درخت حنا که در ملک مصر می روید وتخم او را حب بلسان وچوب شاخ او را عود بلسان وروغن آنرا دهن بلسان نامند ودهن مصری بلیغ ... پسند **بلیلج** بفتح بای موحده ویای تحتانی مجهول بفارسی بلیله وبهندی بهیرا خوانند ثمر درختی ست مستدیر الشکل زرد رنگ بسبزی مائل مزاج آن سرد ست در آخر اول وخشک در آخر دوم وملطف وقابض ومقوی معده واشتهاست ومقدار شربت آن تا سه درم **بندق** بکسر بای موحده بهندی ریٹهه نامند ثمر درختی ست که دانهٔ آن صیقلی صلب شفاف تیره رنگ مائل باندکی سبزی ومغز آن سفید مائل بزردی می باشد

مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مستعمل پوست و مغز دانهٔ ثمر مذکورست و مقدار شربت آن از نیم مثقال
تا یک درم **بندال** بکسر موحده و فتح آن نیز رستنی هندی ست و بیخ آن در ادویهٔ هندیه مستعمل مزاج وی
گرم و خشک ست در سوم **بنفسج** بفارسی بنفشه نامند نباتی ست معروف و بهترین آن کشمیری میباشد مزاج
وی سرد ست در اول و تر در دوم و بعضی در اول گرم و تر دانسته اند مسهل صفراست برفق و مسکن عطش و حدت
خون و مقدار شربت از جرم آن تا پنج مثقال و در مطبوخ تا ده مثقال **بنوماش** بهندی مونگ گویند
غله ایست خرد یعنی سبز رنگ و بهترین آن باگری باشد مزاج آن سرد ست در آخر اول و مائل بخشکی و مقشر آن
معتدل در تری و خشکی **بورق** بواو معروف و فتح رای مهمله معرب بوره ست بهندی کچلون و پاپڑی لون
خوانند نمکی ست که از احجار شوره ناک می برآید و اقسام میباشد سرخ و سفید و بنفسجی مائل و بهترین سفید
ارمنی ست مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و محلل و جالی ست و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم
بوزیدان بضم بای موحده بیخی ست سفید مصمت و صلب و بر ظاهر آن خطوط کشیده و بحجم و طول انگشتی
و زیاده بران مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مبهی و محرک جماع و مسکن اوجاع مفاصل و نقرس ست
و مقدار شربت آن تا یک و نیم مثقال و بدل آن بهمن سفید و نزد هندیان اسگنده ناگوری **بوشی** در هند
بضم موحده قرصی ست مصنوعی از برگ و گیاه نباتی مزاج آن سرد ست در دوم و خشک در اول و رادع و ملین
ست و بدل آن شیاف مامیثا و حضض **بهمن** بفتح اول دو قسم ست یکی سفید و دومی سرخ و هر دو بیخ ست
از گیاه و نبات کوهستانی و سفید او را ظاهر و باطن سفید و سرخ آنرا ظاهر سرخ تر از باطن مزاج سفید آن گرم
و خشک ست در دوم و سرخ آن گرم تا سوم و بعضی هر دو را گرم و تر گفته و مقوی باه و مقوی دل و مفتح و محلل
ریاح و بلغم لزج ست و مقدار شربت هر دو تا دو مثقال **بهراج** بفارسی و هندی بید مشک خوانند درختی
ست بستانی و اکثر نبت آن کشمیر و پنجاب ست طبیعت گل آن نزد جالینوس سرد و تر ست و نزد جمعی دیگر
گرم ست در اول و مائل بخشکی و عرق گل آن همچو گلاب می برآرند و آن ملطف و مفتح سده و تنقیهٔ دماغی و مقوی
دماغ و قلب حار و مسکن صداع ست و مقدار شربت آن تا بیست درم **بهپهلی** بضم بای موحده و سکون ها
و فتح بای فارسی و های ثانی و لام مکسور و تحتانی ساکن بلغت هندی نباتی ست که بر روی زمین افتاده می باشد
و شاخهای باریک و برگ بسیار کوچک و پهلی های باریک و کوچک مانند ناخن زر انگشت بسیار میدارد و در ترکیب
مقوی باه و تغلیظ منی نسخهای هندی مستعمل ست **بهار ترنج** و **بهار نارنج** گل ترنج و نارنج ست

و ترنج را بهندی کرنا خوانند و از گل آن گلاب آسا عرق میکشند که او را عرق بهار نامند مزاج آن گرم و خشک ست
و جهت ضعف دماغ و تفریح و تقویت اشتها و قولنج ریحی و خفقان و غشی مفید **بیل** بکسر بای موحده درختی ست
هندی که مغز ثمر آن در ادویه هندیه مستعمل و بهندی بیلگری نامند مزاج آن سرد ست در اول و خشک در
دوم و مقوی معده و قابض و حابس اسهال مزمن و نزف الدم امعاست و مقدار شربت آن از سه
مثقال تا چهار مثقال و مصلح آن شکر سفید ست **بیش** بکسر اول و تحتانی معروف بهندی بچهناک و
سنگی موهره خوانند اقسام میباشد قسمی بیرون و اندرون سیاه و درون آن سیاه براق و صلب و قسمی از بیرون
سیاه و اندرون سفید مائل بزردی و براق و قسمی بیرون سیاه و اندرون سرخ و قوی تر همه سیاه دانسته اند
و قسمی که شبیه بزردچوبه بود او را بهندی هلدیه گویند همه قسم آن نزد حکمای یونان گرم و خشک ست در مرتبه
چهارم و نزد حکمای هند سرد و از ادویه سمیه ست اصلاح داده در ادویه بکار می برند **بیج شیشی** بیج ماش
هندی بری ست مزاج آن گرم و خشک و مخدر و مسکن و در شیر خیسانیده استعمال میکنند و قدر شربتش
یک دانگ ست **بیج بند** بلغت هندی تخمی ست مانند تخم پیاز مثلث شکل براق و قسم سیاه و یرا قوی
دانسته اند و در تراکیب باهیه تجمیدمنی هندیه مستعمل

الباء الفارسیه

پوتن بفتح بای فارسی اول و ضم ثانی و سکون واو و فتح فوقانی هندی و سکون نون رستنی هندی ست که
نهال او بقدر یک گز و زیاده و کم از ین میباشد و شاخهای باریک دارد و برگش بقدر یک گره یا نیم
گره نوکدار و دانها بقدر دانهٔ عنب الثعلب ابتدای تلون سبز و در آخر سرخ رنگ میگردد و بالای دانها
غلاف باریک سبز میباشد برگ آن محلل اورام ست گرم کرده بندند و بیخ آنرا چون در آب سائیده در ناصور
یا زخم اندازند در چند روز مندمل سازد **پرسیاوشان** بفتح اول و سکون رای مهمله بهندی هنسراج
و کالی چهانپ خوانند نباتی ست کوهی خریفی برگ آن شبیه برگ کشنیز و شاخهای آن باریک و صلب
و سرخ سیاهی مائل مزاج وی معتدل ست مائل بگرمی و خشکی و ملطف و مفتح و منضج و محلل و مجفف
است و مقدار شربت از جرم آن تا هفت درم و در مطبوخ تا بست درم **پشه و یه** بفتح اول و
سکون زای فارسی بهندی پیچه خوانند ثمری ست بانجوکدی شیرین که نبات آن بیاره دو اند و بیخ نی
لیتها برافراز د مزاج آن معتدل ست در سردی و گرمی و مبهی ست و در تراکیب باهیه و تبدیق و غیر آن
مستعمل و مغز تخم آن در ادویه اسهال استعمال میکنند **پلیه** بفتحتین و تخفیف لام و پلاس نیز درخت ست

که بهندی ڈهاک نامند و تخم آنرا بهندی پلاس پاپڑه و گل او را ٹیسو گویند برگ و تخم آن گرم و تر ست و طبیعت
گل آن سرد و خشک و گل آن قابض و دافع صفرا و نطول آب جوشانیدهٔ آن دافع درد مثانه و عسر البول
و نوشیدن آب نقوع آن رافع سوزاک ست و سفوف برگ نورستهٔ آن که کونپل نامند با نبات آمیخته خوردن
مضیق فرج نسوان و تخم آن دافع قوبا و قاتل کرم شکم و شیرهٔ بیخ آن مبهی ست **پنواڑ** بفتح بای فارسی
وخفای نون و در آخر رای مهملهٔ هندی بلغت هندی نهال خودری ست که تخمش مشابه موٹهه که اول و آخر آن بریده باشد
از اندرون پهلی می آید و رنگ ماشی وار و طبیعت آن گرم و خشک ست و محلل و دافع جرب و قوبا و در ادویهٔ
هندیه مستعمل **پهالسه** میوهٔ درخت هندی ست که آنرا هم پهالسه نامند نقیع پوست بیخ شجر آن جهت حبس البول
و بول الدم مفید و گفته اند که چون پوست اندرونی درخت او را گوفته مقدار چهار پنج توله جو کوب کرده در
یک پیالهٔ آب شب بخیسانند و صباح مالیده صاف کرده دو سه ماشه قند سفید داخل کرده بنوشند ذیابیطس
کهنه را در سه چهار روز زائل گرداند و طبیعت میوهٔ آن سرد و خشک در اول ست و مقوی دل و معده و کبد
حار و رافع اسهال صفراوی و قی و فواق و تشنگی ست و ازان شربت میسازند **پتهر پهوڑی** بلغت هندی
گیاهی ست که اکثر در میان سنگستان میروید برگش مشابه ببرگ لوبیا و چون او را بخایند لزوجتی در ان
پیدا آید مدر قوی ست و در شکستن سنگ گرده و مثانه بی نظیر بقدر پنج شش ماشه در آب یا در عرق بیات شیره کشیده
با شربت مدر یا نبات بدهند **پهوکرمول** بفتح بای فارسی و ضم میم بیخی ست هندی تلخ و تیز و سیاه رنگ
طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و مشهی و مبهی ست و خواص دارد **پهنکره** بفتح اول و نون ساکن
گیاهی ست هندی که بر کنار آبها میروید و خریفی ست و سفید و سیاه و زرد میباشد طبیعت آن گرم و خشک ست
در دوم و نافع امراض دندان و چشم و جذام و برص و جدری ست و خواص دارد **پهاڑنگی** بفتح بای
فارسی و خفای ها و فتح رای مهملهٔ هندی و خفای نون و کسر کاف فارسی و تحتانی ساکن بلغت هندی
پوست درخت کوهی ست مزاج وی گرم و خشک ست در تلخ و تیز و مشهی طعام و دافع سرفه و تنگی نفس و درد فرج
و آماس اعضا و رافع فساد باد و بلغم ست **التاء الفوقانیه** — **تالمکهانه** بلغت هندی تخمی ست
ریزه مشابه بتودری سرخ لیکن تودری مدور و آن غیر مدور و نهال آن مثل قلم پر گره و باریک و برگهای او
خارها و غنچه برگها و در میان برگها گل کوچک نیلوفری در وسط سفید و در آبها میروید طبیعت آن گرم و تر و مفرح
و مبهی و فزایندهٔ منی ست و در ادویهٔ باهیهٔ هندیه مستعمل **تخم دهنتر** تخمی ست سفید و سبک از تخم انجره خورد تر

و مزاج وی سرد و خشک ست و آن تخم نبات بستانی ست و در ادویۂ ہندیہ مستعمل **تخم کلملی** کہ آنرا جلملی
ہم گویند بلغت ہندی تخمی ست بقدر خاکشی سیاہ رنگ و نبات وی سفید و املس و مزاج وی سرد و تر ست
تربد بضم و بای موحدہ نیز مضموم بہندی نسوت و ناگپتر نامند بیخی ست ظاہر آن مائل بسیاہی و باطن آن
سفید و سبک و مجوف انبوبی اما میان آن چوبی میباشد مزاج وی گرم ست در اول سوم و خشک در آخر آن
و صاحب شفاء الاسقام گرم و خشک در آخر دوم گفتہ مسہل بلغم و رطوبات رقیقہ و بازہ بخبیل قاطع بلاغم غلیظ
ولزج و منقی و مفتح ست و مقدار شربت از جرم آن تا سہ درم و در مطبوخ تا پنج درم **ترمس** بضم فوقانی
و سکون رای مہملہ و کسر میم و سکون سین مہملہ بفارسی باقلای مصری نامند تخمی ست سفید مائل بزردی
مزاج آن گرم ست در آخر اول و خشک در دوم و مفتح و محلل و جالی و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت
آن با ادویہ از سہ درم تا پنج درم و مفرداً تا ہفت مثقال **ترنجبین** بفتح فوقانی و رای مہملہ و نون ساکن
و جیم مفتوح و کسر بای موحدہ و سکون تحتانی و نون شبنمی ست کہ در بلاد خراسان بر خار شتر می نشیند و منعقد
میگردد مانند ریزہای شکر و طعم آن شیرین ست مزاج آن گرم و تر ست در اول و جالی و ملین طبع و محرک
باہ ست و بہترین آن سفید تازہ و پاکیزہ باشد و مقدار شربت آن از ہفت مثقال تا سی مثقال **تشمیزج**
بفتح فوقانی و سکون شین معجمہ و کسر میم و سکون تحتانی و فتح زای معجمہ و جیم ساکن بفارسی چشمیزک و بہندی
چاکسو نامند دانہ ایست مثلث شکل و سیاہ اندک املس و براق و بہترین آن بزرگ سیاہ براق میباشد
طبیعت آن گرم و خشک ست در آخر دوم و جالی و مقوی باصرہ و قابض و محلل ست **تفاح** بضم اول
بفارسی سیب و بہندی سیو خوانند ثمر درخت بستانی و کوہی ست و شیرین و ترش و مز میباشد مزاج
شیرین آن گرم ست در اول و تر در دوم و مفرح و مقوی دل و دماغ و کبد ست و مزاج ترش آن سرد و خشک
در اول دوم و مزاج میخوش او معتدل و ترش آن قابض و مسکن قی و میخوش آن مولد خون صالح میباشد
تمر بفتح فوقانی و سکون میم و رای مہملہ بفارسی خرما و بہندی چھوارا نامند ثمر درختی ست معروف و مزاج آن
گرم ست در دوم و خشک در اول و بعضی در اول تر دانستہ اند و مسہل صفرا و ملین ست **تمر ہندی**
بار درختی ست کہ بہندی کتارہ انبلی نامند مزاج مغز سرخ رنگ آن سرد ست در اول و ملین طبع صفراوی و مسکن
غثیان و قی صفراوی ست و مقدار شربت آن ہفت مثقال و زیادہ برین رای طبیب حاذق باشد
و مغز دانۂ آن قابض و ممسک منی ست **تنگار** بفتح اول و کاف فارسی بہندی سہاگہ خوانند دو قسم ست

معدنی و مصنوعی و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و جالی و مسقط بواسیر ست **تن** بضم فوقانی
و سکون نون بلغت هندی درختی ست کوهستانی که گل آن زرد رنگ و ثمرش و انها می خرد می باشد
مزاج ثمر آن سرد و قابض شکم و دافع شور و جذام ست **توبال النحاس** بضم فوقانی و واو معروف و بای موحده
بفارسی براده مس نامند طبیعت آن گرم و خشک ست در سوم و ملطف و جالی ست **توت** بلغت هندی
بعربی توو و فرصاد گویند درختی ست معروف دو قسم یکی میوه آن سیاه و خرد و دومی میوه آن سفید و دراز
و قسم اعلی میوه بیدانه سیاه میباشد مزاج میوه مذکور گرم و تر ست و شیرین و هاضم و ملین طبع و مقوی گرده
و باه و ترش او را شامی نامند و مزاج آن سرد و خشک ست و قابض و مطفی حدت خون و صفرا و رادع
ست **توری** بضم فوقانی تخم نباتی ست از عدس کوچک تر اندک پهن و سه قسم باشد سرخ و زرد
و سفید و مزاج هر سه قسم آن گرم ست در اول و تر در دوم و مُلیّن و منعظ ست و مقدار شربت آن از دو درم
تا سه درم **توتیا** بفارسی سنگ بصری و بهندی کهاپریا گویند و میگویند که معدنی و مصنوعی باشد و بهترین
آن سفید شبیه بپوست بیضهٔ شتر مرغ که بر وی چیزی مثل نمک ظاهر باشد و بعد آن زرد او ست و طبیعت آن نزد
جالینوس در اول سرد و در دوم خشک ست و مقوی روح باصره و حافظ صحت چشم ست و خواص بسیار دارد
و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **توری** ثمر رستنی بیاره دار هندی ست که از آن نانخورش میسازند
طبیعت شیرین آن سرد و تر و ملین طبع ست و دافع فساد بلغم و صفرا **تو نبڑی** تلخ بلغت هندی
اسم کدوی تلخ ست و آن ثمر رستنی بیاره دار ست و مزاج آن گرم و خشک و مغز آن مثل قوی ست و
بیخ آن را بهندی بکھنا نامند و آن ضماد محلل اورام و اوجاع ست **توتیای هاروی** بیخی ست
خرد و سرخ تیره رنگ از اندرون سفید در محل استعمال میکنند و بدل آن مامیران چینی ست **تیواج** بکسر
فوقانی و سکون تحتانی و جیم در آخر پوست درختی ست که از خطا می آرند و صاحب مخزن گفته که بهندی کره چهال
گویند که پوست درخت لسان العصافیر باشد و طبیعت آن نزد بعضی سرد و خشک ست و نزد بعضی گرم و
خشک در آخر دوم و قابض ست و جهت حبس اسهال مومی و قطع حیض مفید و مقدار شربت آن تا
یک مثقال ست **تین** بکسر اول و یای معروف بفارسی انجیر گویند مزاج تازهٔ آن گرم در اول و تر
در دوم و خشک آن گرم ست در دوم و تر در اول و ملطف و محلل و مفتح و جالی و ملین طبع ست و مقدار
شربت آن تا سی مثقال **تیهوج** بکسر فوقانی و جیم عربی در آخر معرب تیهو که بفارسی تدرو و بعربی تدرج

هم گویند و بهندی لوآ نامند مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و گوشت آن لطیف و سریع الهضم
و مولد خون صالح و مقوی دماغ ست **الجیم جاوشیر** نزد جمهور صمغ ست بد بو ظاهر آن سرخ تیره و باطن
سفید و صاحب کنز گفته که لبن منجمد درختی ست و بهترین آن زعفرانی رنگ تیز بوی بود که در آب حل شود
و چون در آب بگدازند برنگ شیر شود مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و محلل ریاح و مفتح سدد و ملین
صلابات و جالی لزوجات ست و مقدار شربت آن یک مثقال و بدل آن بوزن آن قنه **جامن** میوهٔ
درخت معروف ست و رائی جامن از قسم اوست مزاج آن نزد بعض سرد و خشک ست و نزد بعض
سرد و تر و مقوی معده و دل و قابض شکم و دافع فساد بلغم و صفرا و خون و نافع خفقان و مسکن التهاب
و مضر حنجره و سینه و مصلح آن نمک و مزاج مغز خستهٔ آن سرد و خشک ست و نافع اسهال و زحیر صادق
و پوست اندرونی درخت آن قابض و مضمضه بآب جوشانیدهٔ آن مستحکم دندان و شیرهٔ برگ آن نافع
بواسیر خونی ست و رب جامن در لذت و تقویت معده و دل بسیار قوی باشد **جاورس** معرب
گاورس بهندی باجرا گویند غله الیست معروف سفید رنگ مزاج آن سرد ست در اول و خشک در
آخر دوم و صاحب تحفه گفته که بهندی چینا گویند و آن هم غله معروف ست **جدوار** بفتح اول بفارسی
ماه فرفین و بهندی نربسی نامند بیخی ست شبیه بسعد اکثر صنوبری شکل و اقسام میباشد و بهترین قسم
اول خطائی ثقیل الوزن تلخ طعم ظاهر آن سیاه رنگ و باطن آن بنفش و بعد آن قسم دوم آن که ظاهر
و باطن وی هر دو تیره رنگ مائل بزردی باشد و پس ازان قسم سوم آن که ظاهر و باطن وی هر دو سیاه
بود و همه قسم گرم و خشک ست در اول سوم و مفرح و مقوی قولی و اعضای رئیسه و فادزهر جمیع سموم
حاره و بارده و مفتح و محلل و منضج و مسکن اوجاع و باهی و مشهی و منعظ و مدر ست و مقدار شربت آن از
نیم دانگ تا چهار دانگ و بدل آن فادزهر حیوانی ست **جرجیر** بکسر اول و کسر جیم ثانی و هر دو رای
مهمله بفارسی تره تیزک و بهندی ترمرا گویند و تخم آنرا العربی حب الرشاد و بهندی هالون نامند و آن تخمی
ست مائل بطولانی و سرخی رنگ که گویند بری و بستانی میباشد بستانی آن گرم ست در دوم و خشک
در اول و بری آن گرم در سوم و خشک در آخر دوم و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و جالی و مدر بول و محلل ریاح ست و مقدار
شربت از تخم بستانی آن تا پنج درم و از بری آن تا سه درم **جزر** بفتحتین معرب گزر که بفارسی زردک نیز
و بهندی گاجر نامند مزاج وی گرم و تر ست و باهی و ملطف و مفتح سدهٔ جگر و مقوی معده و ملین و مزاج تخم آن

گرم ست در دوم و خشک در اول و محرک باه ست و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن دوقو وانیسون
ست **جُعده** بضم اول و سکون عین مهمله و فتح دال مهمله و ها گیاهی ست کوهی مزاج آن گرم و خشک ست
در آخر دوم و مفتح و ملطف و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت از جرم آن تا سه درم و از طبیخش تا بست مثقال
و بدل آن پودینهٔ کوهی ست **جل نیب** بفتح جیم و سکون لام بلغت هندی رستنی هندی ست که
شاخهای باریک دارد و برگ کوچک مثل برگ لوبیا و بر زمین افتاده میباشد نزدیک آبها می‌روید
و تلخ بسیار بود جرب و خارش و آتشک را نافع دانسته اند بقدر یک ماشه تا یک توله در آب سائیده
بخورند تا سه سال می آرد و امراض مذکوره را دفع کند **جُند** بضم اول بفارسی خرسیان و آش بچگان نامند
دوائی ست حیوانی و بهترین آن سرخ رنگ از اندرون و نزد بعضی زرد رنگ از اندرون سنگین تند
خوشبو و سریع التفتت میباشد مزاج آن گرم ست در آخر سوم و خشک در دوم و مفتح و محلل و مجفف ست
و مقدار شربت آن تا یک دانگ و گفته اند که خصیهٔ جانور آبی ست که آنرا بعربی قندز بضم قاف و در آخر
زای معجمه و بهندی اودبلاو نامند **جنطیانا** بکسر جیم و سکون نون و کسر طای مهمله بهندی کچهان بیدپالکهان
نامند بیخ نباتی ست مائل بسرخی و تیرگی و تلخ مزاج وی گرم و خشک ست در اول سوم و ملطف و جالی
و محلل و قابض ست و مقدار شربت آن تا یک مثقال **جوز بویه** بعربی جوز الطیب و بهندی جاپهل
خوانند ثمر درختی ست سرخ تیره رنگ خوشبو و مخطط بخطوط سیاه اکثر و بهترین وی صلب و مخطط باشد
مزاج آن گرم ست در آخر دوم و خشک در سوم و مفرح و ملطف و مسکر و هاضم طعام و مقوی معده و
مری و جگر ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال **جوز** بفتح اول معرب گوز بفارسی
گردکان و چارمغز و بهندی اخروٹ نامند بار درخت کوهستانی ست مزاج مغز آن گرم ست در دوم
و خشک در اول و لطیف و ملین طبع و محلل و باهی و مقوی اعضای رئیسه ست **جوز ماثل** بفارسی تاتوره
و بهندی دهاتوره و دهتورا نامند شاخ و برگ و تخم ثمر آن مستعمل او دیه ست و طبیعت تخم آن سرد
و خشک ست در اول چهارم و بعضی خشک در دوم گفته و مسکر و مخدر قوی ست و مقدار شربت آن
تا یک دانگ و مصلحش عسل ست **جوز القی** بهندی مین پهل نامند ثمر درختی ست مزاج وی گرم و خشک
در دوم و مقی بلغم و مسهل اوست و مقدار شربت آن یک درم **جوز السرو** بار درخت سرو ست مزاج آن
گرم ست در اول و خشک در سوم و قاطع نزف الدم و با قوت قابضه ست و مقدار شربت آن نیم درم

جلاپا بلغت انگریزی جلپ نامند بیخی ست که از فرنگستان می آرند و بهترین آن سنگین سیاه رنگ
میباشد مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و اکثر مسهل بلغم ست و اسهال وی بی خطر و بے غائله
و مفید نزله و سرفهٔ بلغمی مزمن و درد پشت و گرده و قولنج و مفاصل و استسقا زقی و طحال و مواد آتشک
سوداوی و بواسیر بادی و قیلهٔ مائی ست و هر قدر که باریک بسایند اسهال بیشتر می آرد قدر شربت
آن یک درم تا یک مثقال و باید که سفوف کرده مساوی شکر سفید آمیخته دهند و یا در گلقند سرشته بخورانند
و استعمال عرق بادیان در مسهل آن مناسب ست و بضعیف مزاجان بقدر دو ماشه دهند و اگر اسهال
بسیار آرد روغن گل باطراف بمالند و گلاب فاتر ساخته بنوشانند چند دفعه و بر روغن بادام چرب کرده دادن
بهتر باشد **الجیم الفارسی- چای خطائی** نباتی ست که برگ آن مشابه به برگ حنا و ریحان
و نعناع میباشد مزاج آن گرم و خشک ست تا آخر دوم و مقوی قوی و ارواح و معده و منشط و
منعظ مبرودین و مرطوبین و ملطف و مفتح و منضج و مصفی خون ست و مقدار شربت آن برای طبیب
چاپ بلغت هندی شاخ خشک درخت گج پیپل ست و مزاج و منافع وی مثل پیپلمول به **چیچیرا**
و چرچرا که او نگه چهاڑا و اوندها چهاڑا هم نامند بفارسی خار مار گویند بلغت هندی نباتی ست برے
خر بفی و دو قسم بود سرخ و سفید و هر دو قسم خشک و قابض شکم و خوردن تخمش بواسیر خونی را نافع بود و
امساک آرد و شاخ و برگ و تخم آن در علم صناعت بکار آید **چچوک** بفتح اول بفارسی کنجشک نر و
بهندی چڑا نامند مغز آن مقوی باه ست **چکمه دانه** دانه ایست اغبر رنگ صلب و از اندرون و
مغز باریک بر می آید و زنان دهلی در مسهل اطفال استعمال می کنند **چوک** بضم اول و سکون او
عصاره ایست سیاه رنگ ترش مزه و مشهی و هاضم و مقوی معده است و مقدار شربت آن از نیم درم
تا ده درم **چوب چینی** بیخ نباتی ست سرخ و گلابی رنگ و اندک شیرین و بهترین آن سنگین
غرقی بزرگ قطعات میباشد مزاج وی مرکب القوی ست و ملطف و مفتح سدد و محلل فضول و مصفی خون
است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن بحسب امزجه و امراض و اوقات مختلف ست **الحاء المهمله**
حاشا نوعی از پودینهٔ کوهی ست شبیه بصعتر مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و نزد بعضی
در سوم و مسخن قوی و مدر بول و حیض و مخرج جنین و مشهی ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
آن از دو مثقال تا پنج درم **حب البان** دانه ایست کوچک تر از پسته و مدور در غلافی و باندک

تلخ و پوست آن سفید و رقیق مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و مسهل بلغم خاص ست
و دیگر خواصها دارد و قدر شربت آن تا دو درم و روغن آن جالی و محلل بود **حب الغار** بفتح غین معجمه
مفتوح ثمر درختی ست بقدر فندق کوچک پوست آن نازک سیاه رنگ و مغز آن زرد رنگ دو پارچه چرب
و خوشبو و چون کهنه گردد مائل بسرخی و تیرگی شود و مزاج وی گرم و خشک ست و مغز آن گرم و تر و
محلل و مفرح و مقوی فهم و تریاق سموم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم مثقال و بدل آن
حب المحلب و سافج و اگر یافت نشود بادام تلخ **حب بلسان** تخم بلسان ست بقدر
فلفل سیاه و بزرگ تر از آن و اندک مائل بطولانی و رنگ آن اشقر و اندکی ثقیل الوزن و مغز آن سفید و
طعم آن تلخ مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مقوی معده و رافع برودت آن و مقوی باه
است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم و بدل آن یک وزن و نیم آن عود بلسان و اگر نباشد
بوزن آن سلیخه و عشر آن بسباسه ست **حبة الخضرا** بفتح خای معجمه و سکون ضاد منقوطه و فتح رای مهمله
و الف ثمر درخت بطم ست و بهترین آن سبز بزرگ دانه است و تازهٔ آن گرم در دوم و خشک در اول
و خشک آن گرم و خشک ست در سوم و مفرح و مقوی و مبهی و مسخن گرده و منقی بدن ست و دیگر خواصها
دارد و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم و بدلش مغز گردگان و پسته و بادام و روغن آن گرم و خشک ست
در دوم و مقوی اعصاب و مفتح سده ست **حب الریباس** بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح
بای موحده و الف و سین مهمله بفارسی تخم ریباس گویند مزاج آن سرد و خشک ست و قابض **حب الزلم**
بضم زای معجمه و فتح لام و سکون میم بار نباتی ست سرخ رنگ مائل بتندی و در جوف پوست آن دانه صلب
و مغز دانه آن چرب مفرطح اندک بزرگ تر از نخود و ظاهر آن زرد و باطن آن سفید خوش طعم و لذیذ مزاج آن
گرم و تر ست در دوم و محرک باه و مسمن گرده و بدن ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن جهت
تحریک باه تا هفت مثقال و بدل آن حبة الخضرا ست **حب الخروع** بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله
و فتح واو و سکون عین مهمله بفارسی تخم بید انجیر و بهندی ارنڈی و ارنڈ ولی نامند مغز آن گرم و خشک
ست در آخر دوم و محلل و ملین عصب و مسهل خلط بارد ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از پنج عدد
تا ده عدد **حب الزبیب** بفارسی دانهٔ مویز گویند مزاج آن سرد ست در اول و خشک در
دوم و قابض و حابس بطن و مقوی معده ست **حب الآس** بفارسی تخم مورد نامند تخم نباتی ست

سیاه رنگ با عطریت و مزاج آن سردست در اول و خشک در دوم و نزد بعض مرکب القوی و مفرح
و محلل و قاطع نفث الدم و نزف الدم و قابض و مجفف و حابس اسهال و مقوی دل و معده و احشاست
و مقدار شربت آن تا سه درم **حب القطن** بفارسی پنبه دانه و بهندی بنوله گویند و در راجستان کاکرا
خوانند مغز آن گرم و ترست و با رطوبت فضلیه و ملین سینه و شکم ست و مقدار شربت آن تا پنج مثقال
حب القرع بفارسی تخم کدوی شیرین نامند مغز آن سردست در دوم و تر در اول و مقدار شربت آن
تا هفت مثقال **حب الغراب** بسریانی اذراقی بذال معجمه و بهندی کچلا نامند دانه ایست مدور پهن
و صلب و اغبر رنگ بسبزی مائل و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مبدل مزاج سرد و ممسک ست
و مقدار شربت اصلاح وادهٔ آن از یک دانگ تا دو دانگ **حب السمنه** بضم سین مهمله بفارسی
نقل خواجه و بهندی چرونجی و چارولی نامند مغز دانهٔ بار شجر بری و کوهی ست مزاج وی گرم ست در دوم
و تر در اول و بهی و منعظ و مسمن بدن ست **حب القلت** بضم قاف و سکون لام و تای فوقانی
بهندی کلتهی نامند دانه ایست سیاه مائل بازرقی و براق شبیه بتخم کتان و از آن بزرگ تر و مائل
بپهنی و مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و مفتت حصات گرده و مدر بول و حیض و ملین طبع و مجفف
منی ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و مضر ریه و مصلح آن عسل **حب المحلب**
بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح لام بفارسی پیوند مریم خوانند حب درختی ست که بهترین آن بالیدهٔ سنگین
خوشبوی مدور بقدر مٹر کابلی بود که پوست بیرون آن سرخ مائل بسیاهی و مغز آن سفید با تندی طعم و چسپ
میباشد مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و بهی و مفرح و مقوی حواس و مدر بول و حیض و مفتح سدهٔ
گرده است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم و بدل آن مغز گردگان و بادام
تلخ ست **حب القلقل** بکسر دو قاف و سکون دو لام تخم نباتی ست بزرگ تر از فلفل و پوست بیرون
آن مائل بسیاهی و مغز آن سفید با حلاوت و اندک لزوجت و بعضی از ثقات گفته که ثمر نباتی ست
بقدر فلفل و در سیاه رنگ و یک نقطهٔ سفید بر بالای آن و این اصح ست مزاج وی گرم و ترست در
دوم و با رطوبت فضلیه و بغایت مقوی باه و منعظ و مصلح حال گرده و مثانه و مقدار شربت آن بریان
کرده تا یک اوقیه و مصلح آن قند و عسل ست **حب الصنوبر الکبار** بفارسی چلغوزه نامند ثمر شجر صنوبر
است و مزاج مغز آن گرم ست در دوم و تر در اول و بهی و مقوی اعصاب و اعضا و نافع امراض بارده است

و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا ده درم **حب الملوک و حب السلاطین** بفارسی
ماهودانه و دند و بهندی جمال گوٹه و جیپال نامند بار نبات بری ست و آن دانه ایست از تخم بیدانجیر اندکی کوچک
و بطولانی و پوست بالای آن اغبر مائل به تیرگی و اصلاح داده بکار می برند طبیعت مغز آن گرم و خشک ست
در اول چهارم و مسهل بلغم و سودا و اخلاط غلیظه و جاذب رطوبات و مفتح ست و مقدار شربت آن از یک عدد
تا دو عدد و بیخ آنرا بهندی داتون نامند و آن گرم و تیز و تلخ و هاضم و دافع فساد صفرا و بلغم و خون و
آماس اعضا و کرم شکم و استسقاست **حب النیل** بفارسی تخم عشق پیچان و تخم لبلاب و بهندی
مرچائی نامند دانه ایست مثلث شکل سیاه رنگ و از اندرون سفید زردی مائل و نبات آنرا لبلاب
و عشق پیچان خوانند مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و جالی و مفتح و مسهل قوی بلغم و خصوصًا با
ترید سفید و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم **حب الفقد** بفارسی تخم پنج انگشت و فلفل کوهی
و بهندی رینگا نامند و آن ثمر درختی ست که بهندی سنبهالو خوانند مزاج وی سرد ست در دوم و خشک
در اول و نزد بعض گرم و خشک در دوم و قابض و قاطع باه و مجفف منی و مفتح سدهٔ سپرز و محلل ورم آنست
و مقدار شربت آن یک مثقال و مضر گرده و مصلح آن صمغ عربی ست **حجر الیهود** بفارسی سنگ جهودان
نامند سنگی ست فی الجمله بلوطی شکل و زیتونی رنگ مائل بسفیدی با خطوط متوازیه در طول همچو خستهٔ کنار پیوندی
باغی و در آب زود ساییده شود مزاج وی گرم ست در اول و خشک در دوم و باقوت مفتته و مدر بول ست
و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن برای تفتت حصات نیم مثقال **حجر الدم** شادنج ست و در
حرف شین منقوطه خواهد آمد **حجر القمر** بهندی چندرکانت گویند و آن سنگ ست سفید مائل بغبرت و
سبک و شفاف که نقره را جذب کند مزاج آن معتدل ست و نزد بعض سرد در دوم و خشک در اول و خواصها
دارد **حجر مقناطیس** بفارسی سنگ آهن ربا و بهندی چنبک نامند سنگی ست سیاه مائل بسرخی
تیره و بهترین آن لاجوردی رنگ صاف میباشد که آهن را خوب جذب کند مزاج وی گرم ست در اول و
خشک در سوم و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نه قیراط **حجر ارمنی** منسوب بارمینه سنگی ست
نیلگون غبار رنگ و در لمس نرم و قسمی از و سرخ تیره لون و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم
و مفرح قلب و مسهل قوی سودا و از لاجورد اقوی ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم مثقال
و مضر معده و مصلحش سلیخه و انیسون و عسل ست **حجر البقر** بهندی گوروچن نامند مهره ایست که در زهره

وشیردان گاو متکون میشود بمقدار زردهٔ بیضهٔ مرغ وزرد تر از آن و مزاج وی گرم و خشک ست در آخر
دوم و محلل و مدر بول و حیض وجالی و مفتت حصات ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو قیراط
حجر اعرابی بکسر الف بفارسی سنگ جرب احت و بهندی کھیا پھاٹہ نامند سنگے ست سفید املس و مزاج وے
سرد و خشک ست وجالی و قاطع نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک ماشه
تا سه ماشه **حجر الحوت و حجر السمک** بفارسی سنگ سر ماهی نامند حجری ست سفید و مفرطح فی الجمله
مثلث تشکل و صلب شبیه بسنگ مزاج آن گرم و خشک ست حاد و با قوت مفتته **حجر التیس** بفارسی پاد زهر حیوانی
گویند و آن سنگے ست که در شیردان بز کوهی متکون میگردد و اکثر بلوطی تشکل طبقات دار برنگ اغبر
باشد و گویند که بهترین آن سبز مائل بسیاهی براق و بر تو مانند پیاز بود و چون با شیر بر سنگ بسایند رنگ
شیر مائل بسرخی گراید مزاج آن گرم ست در آخر دوم و خشک در اول سوم و مقوی جمیع قوی و اعضای رئیسه
و جیهی و تریاق سمومات ست و قدر شربتش از یک قیراط تا دو قیراط **حجر الرحی** بفتح را و حای مهملتین و الف
بصورت تحتانی سنگی ست سیاه و پر سوراخ و متخلخل مانند اسفنج و با صلابت مزاج وی گرم و خشک ست در
آخر سوم و محلل و حابس خون حیض و رافع نزف الدم و رعاف ست **حدات** بکسر حا و فتح دال مهملتین
و الف و تای فوقانی بفارسی غلیواج و بهندی چیل نامند طائری ست معروف مزاج وی گرم و خشک
ست در دوم و خواصها دارد **حرشف** بفتح حا و سکون رای مهملتین و فتح شین معجمه و سکون فا بفارسی
کنگر نامند و اصناف میباشد و آن رستنی ست که تخم آن از جو بزرگ تر بود و مزاج وی گرم ست در دوم و خشک
در اول و جیهی و مدر بول و حابس طبع و مسخن گرده و مثانه و محرک جماع و محلل ریاح و هاضم غذاست و دیگر خواصها
دارد **حرف** بضم حا و سکون رای مهملتین و فا حب الرشاد ست که بفارسی تخم سپندان و تخم تره تیزک
و بهندی هالون و هالم خوانند و بریان کردهٔ او را بسریانی مقلیا تا گویند و آن در جیم گذشت **حرف**
ابیض بفارسی اسفندان سفید و بهندی سرسون گویند طبیعت آن قریب بمزاج حب الرشاد ست
و در سائر افعال مانند آن **حرمل** بضم حا و سکون رای مهملتین و فتح میم و سکون لام بفارسی اسپند نامند
تخم نبات بری ست سیاه بغبرت مائل و قسم دیگر سفید هم باشد مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و لطیف
وجالی و محلل ریاح و جیهی و مدر بول و حیض و مسهل سودا و بلغم غلیظ و حب القرع ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
آن از یک مثقال تا دو مثقال **حسن یوسف** دانه ایست بسیار ریزه و سفید از خشخاش و صلب

و بهندی تخم کرلی و کلملی نامند ضماد آن جالی و سرخ کننده رنگ رخسار و مستعمل زنان ست **حصرم** بفتح حا و
سکون صاد و کسر را هر دو مهملتین بفارسی غوره نامند و آن انگور خام نارس ترش ست مزاج وی سرد ست در
اول و دوم و خشک در آخر آن و مطفی حرارت خون و قامع صفرا و حابس طبع ست **حضض** بضمتین هر دو
ضاد معجمه بهندی رسوت و رس انجن نامند و قسم ست کلی و هندی کلی آن عصارهٔ نباتی ست و بهترین او
بیرون زرد مائل بسیاهی و درون مائل بسرخی و مزاج وی معتدل ست در حرارت و برودت و خشک ست
در دوم و قابض و رادع و محلل و مبرد ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم و مزاج هندی
آن سرد و خشک ست و در سائر افعال قوی تر از کلی و انسته اند و مقدار شربت آن بدستور و بهترین آن نکروئی
است **حلتیت** بکسر اول و سکون لام و کسر فوقانی اول و سکون تحتانی بفارسی انگوزه و بهندی هینگ نامند
دو نوع باشد طیب و منتن و بهترین آن طیب ست و آن صمغی ست و بعضی گویند لبن منجمدی ست یکی سفید
زردی مائل و دومی شفاف مائل بسرخی و هر دو نوع گرم ست در اول چهارم و خشک در آخر دوم و گویند
که منتن آن در سوم خشک ست و محلل قوی و جاذب و مشهی و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و
مقدار شربت آن تا نیم مثقال **حلبه** بضم اول و حرف سوم بای موحده بفارسی شملیت و شنبلیله و بهندی
میتهی خوانند از حبوب معروفه ست که از گل نبات او و برگ او تره پخته می خورند و با لحم بسیار لذیذ میشود
مزاج حبوب آن گرم ست در اول دوم و خشک ست در اول و ملین و منضج و محلل و مشهی و مدر حیض و مقوی باه
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **حمص** بضم اول و تشدید میم مفتوح و صاد مهمله بفارسی
نخود و بهندی چنا نامند غله الیست بهمی معروف و مزاج آن گرم و خشک ست در اول و مشهی و مدر ست
حماض بضم اول و قیل بالفتح و تشدید میم و ضاد معجمه بفارسی ترشه و بهندی چوکا خوانند تره الیست
معروف و تخمش سیاه و براق مزاج تخم آن سرد ست در اول و خشک در دوم و قابض ست و مقدار شربت
آن تا دو درم **حمار الوحش** بفارسی گورخر نامند از وحوش بری ست و طبیعت گوشت آن گرم و خشک
است **حمار اهلی** بعربی الاغ و بفارسی خر و بهندی گدها نامند طبیعت گوشت آن از لحم گورخر کمتر گرم
و خشک ست **حمام** لغت عربی ست بفارسی و هندی کبوتر نامند مزاج وی گرم ست در آخر دوم و خشک در
اول و گوشت آن مقوی گرده و مولد منی ست **حنا** بکسر اول بهندی مهندی نامند نباتی ست معروف
که نهال آن باندازهٔ نیم قامت آدم میباشد مزاج آن مرکب القوی و مائل ببرودت و گویند در اول گرم

و در دوم خشک ست و محلل و مجفف **حنظل** بفتح اول بفارسی شرنگ و بهندی اندرائن نامند رستنی بری ست بیاره دار برگ آن همچو برگ نبات هندوانه و ثمر آنرا اندراین پهل و انارنی و گڑ تنبا و بسلمبه نامند مستعمل بیخ نبات آن و برگ و شحم ثمر اوست شحم آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و محلل و جاذب و مقطع و مسهل اقسام بلغم ست و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم و از بیخ آن تا سه درم **حنطه** بکسر اول و طای مهمله مفتوح بفارسی گندم و بهندی گیهون نامند غله ایست ربیعی معروف مزاج آن گرم ست در اول و معتدل در رطوبت و یبوست **حواصل** بفتح اول و کسر صاد مهمله مرغی ست سفید که اکثر بر کنارهٔ آبها می ماند طبیعت لحم آن گرم و تر ست در دوم و روغن آن محلل و ملین و مقوی اعصاب و جهت اوجاع بارده نافع ست **حی العالم** بفارسی همیشه بهار نامند از جملهٔ ریاحین ست مزاج آن نزد بعضی گرم و خشک و نزد بعضی سرد و خشک ست و مفتح سدد و رادع و مقدار شربت از عصارهٔ برگ آن تا هفت مثقال و بدل آن کاهو ست **الخاء المعجمة** **خاکشی** بهندی خوب کلان نامند تخمی ست ریزه دو نوع یکی مائل بسرخی و دومی مائل به تیرگی مزاج وی گرم ست در اول دوم و تر در اول و چیبی و مشهی و مقوی هاضمه ست و مقدار شربت آن دو مثقال تا سه مثقال **خارخسک** بفتحتین هر دو خای معجمه بعربی حسک بفتح حای مهمله و سکون سین مهمله و کاف در آخر و بهندی گوکهرو و بزبان سنسکرت هست چنگارڑ خوانند ثمر رستنی بری ست سه پهلو خاردار و یک نوع آنرا دکهنی گویند و آنرا برگ و نهال و ثمر کلان باشد و نبات خارخسک هندی بر زمین افتاده و بیاره دار بود و مزاج وی نزد بعضی گرم و خشک و نزد بعضی سرد و خشک و نزد بعضی معتدل ست و مبهی و جالی و مدر بول و فزاینده منی و مفتت حصات گرده و مثانه ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **خبازی** بضم اول و فتح موحدهٔ مشدده و کسر زای معجمه بفارسی نان کلاغ گویند نهال بستانی ست و مزاج تخم آن سرد و تر ست در اول و بعضی معتدل گفته اند و منضج و ملین طبع و مفتح و رادع و مدر بول ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت تخم آن تا پنج درم ست **خبث الحدید** بفارسی ریم آهن و بهندی کیٹی خوانند مدبر آن مستعمل ادویه است و مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در سوم و مجفف و مقوی معده و مانع نزف الدم و ادرار حیض ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو دانگ **خبث الرصاص** ثفل قلعی ست و مزاج وی سرد و خشک ست و قابض **خرزهره** بفتح اول و سکون رای مهمله بلغت فارسی و بعربی دفلی بکسر دال مهمله و بهندی کنیر خوانند نهالی ست بستانی سه قسم یکی گل آن سفید و دیگری

گل آن سرخ و سومی گل آن زرد و برگ و نهال هر سه نوع یکسان اما نهال نوع سومی آن که گل زرد دارد اندکی
از برگ آن تفاوت دارد و مزاج همهٔ آن گرم و خشک ست در آخر سوم و خواصها دارد و پوست بیخ آن در اطلیه
قوت باه مستعمل ست **خردل** بفتح اول بهندی رائی نامند و دانه ایست ریزه مدور سرخ رنگ تند طعم مزاج آن گرم
و خشک ست در اول چهارم و جالی و محلل رطوبات معده و هاضم و مفتح سده و مدر فضلات ست و مقدار شربت
آن تا سه درم **خرنوب** بفتح اول وضم نون ثمر درختی ست که بستانی و بری میباشد نبطی عبارت از
خرنوب بری ست و بهترین وی بستانی خشک ست که پوست آن رقیق و مغز آن بسیار شیرین باشد و آن
سرد ست در اول و خشک در دوم و بری آن سرد ست و خشک در دوم و قابض و حابس اسهال و مقدار
شربت تا پنج درم **خربق** بضم اول و سکون رای مهمله بهندی کتکی نامند بیخ گیاهی ست و دو نوع سیاه و سفید
و بهترین سفید آن مستطیل و منبسط السطح با ریشهای باریک و سفید مائل بزردی تلخ طعم سهل التفتت می باشد و سیاه
آن پرگره مجوف و مائل بتدویر و ریشهای باریک سیاه بود و مستعمل ادویه سفید اوست و مزاج وی گرم و خشک
است در سوم و مسهل بلغم و صفرا غلیظ و اخلاط لزجه و مفتح سده ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت سفید
آن از نیم مثقال تا یک مثقال و از سیاه آن تا نیم مثقال **خراطین** بفتح اول و دوم بهندی کیچوا خوانند
کرمهای طولانی لحمی رنگ ست که در موسم برشکال بر زمین متکون میشود مزاج آن گرم و تر ست در اول و در
اطلیه قوت باه مستعمل و خواصها دارد **خرمهره** بهندی کوڑی نامند سوختهٔ آن در ادویهٔ آتشک مستعمل ست **خس**
بفتح اول و تشدید سین مهمله بفارسی کاهو نامند نباتی ست بستانی که تخم آن سفید باشد مزاج تخم آن سرد و خشک ست
در دوم و مسکن مواد متحرکه و منوم و مخدر ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم **خس هندی** بفتح
اول و سکون سین مهمله ریشهٔ گیاه هندی ست که آنرا گانڈر گویند بسیار خوشبو ست و از آن عطر می سازند مزاج
وی سرد و خشک ست و گفته اند که ریشه والامراو ازوست و مفرح و مقوی قلب و دماغ ست **خسک دانه**
بکسر اول و سکون سین مهمله تخم معصفر که بعربی حب القرطم و بهندی کرڑ نامند تخمی ست سفید طولانی پهلو دار
مزاج آن گرم در دوم و خشک در اول و در قرطم مذکور خواهد شد **خشخاش** تخم نباتی ست ربیعی که بهندی
پوست و بفارسی کوکنار نامند و آن دو صنف باشد سفید و سیاه و پوست سفید آن که اکثر مردم خیسانیده
مینوشند سرد ست در دوم و خشک در اول و مخدر و رادع و مقدار شربت جرم آن تا یک مثقال و نیم و تخم آن
سرد ست در دوم و تر در اول و مخدر منوم ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا ده درم و تخم سیاه آن

سرد ست در آخر سوم و خشک در دوم و مقدار شربت آن یک مثقال و فیون لبن سیاه اوست **خصی الثعلب**
بضم اول بیخی ست سفید بسرخی مائل از اندرون شفاف و طعم آن شیرین و بالزوجت و اندک تندی
و بیخ دو قسم گفته اند و قسم پنجم را در تحریک باه قوی تر از سقنقور و گرم در سوم دانسته اند و آن نایاب ست و مزاج
نوعی آن گرم و ترست در آخر اول و نوعی آن در دوم و مبهی و مقوی عصب و منعظ ست و مقدار شربت آن
تا دو مثقال و بدل آن بوزیدان ست **خطمی** بالکسر و بالفتح نیز بهندی گل خیرو نامند نهالی ست بستانی معروف
و بیخ و برگ و گل و تخم آن مستعمل تداوی ست و مزاج آن سرد و ترست نزد جالینوس و گرم باعتدال نزد شیخ الرئیس
و محلل و منضج و رادع و مرخی و ملین ست و مقدار شربت از جرم تخم آن تا یک مثقال و در مطبوخ تا سی مثقال
جائز داشته اند و از بیخ آن تا سه درم **خطاف** بضم اول و تشدید طای مهمله مفتوحه طائری ست که بفارسی
پرستک و پرستو گویند و باسم ابابیل شهرت دارد و مزاج گوشت آن گرم و خشک ست در اول سوم و خواصها دارد
خفاش بضم و تشدید فا و شین معجمه نام طائری که بفارسی شپره و بهندی چمگدڑ و چمگادڑ خوانند مزاج آن
گرم ست در سوم و خشک در چهارم و خواصها دارد **خلاف** بکسر اول و بفتح نیز بفارسی بید ساده نامند
شجری ست بری و مزاج گل آن سرد ست در دوم و تر در اول و ثمر آن سرد و تر در اول و برگ آن سرد و خشک
است و عرق گل آن ملطف و رافع خفقان و مفتح سدهٔ جگر ست **خل** بفتح اول و تشدید لام بفارسی و بهندی
سرکه گویند و آن چند قسم میسازند و مستعمل اکثر دو قسم آنست که انگوری و قندی باشد و مزاج هر دو قسم مذکور
سرد و خشک ست در دوم و قابض و مجفف و ملطف و قاطع اخلاط غلیظه و مقدار شربت آن تا هفت مثقال
خولنجان بضم اول و واو معروف و کسر لام و سکون نون و جیم عربی بهندی کلنجن نامند بیخی ست سرخ
تیره رنگ پر گره تند طعم و تند بو مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مقوی معده و احشا و هاضمه و باه ست
و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک نیم مثقال **خوخ** بفتح اول و واو ساکن و خای معجمه در آخر بفارسی
شفتالو و بهندی آڑو گویند ثمری ست بستانی معروف مزاج وی سرد در اول و تر در دوم ست و ملین و مسکن
تشنگی و غلیان خون و صفرا ست و دیگر خواصها دارد و مضر مرطوبین ست **خیارشنبر** معرب خیار چنبر بهندی
املتاس و کرماله و کردالہ نامند ثمر درختی ست مشهور که در جوف آن پردهای خشبی باشد و آنرا فلوس نامند و در میان
پردها رطوبت سیاه منجمد میباشد که مغز فلوس عبارت از وست مزاج وی گرم و تر ست در اول و گویند معتدل ست
و ملین طبع و محلل اورام حارهٔ دهان و حلق و غیره و مسهل برفق ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن از

پنج مثقال تا بیست مثقال و درخت آنرا بهندی براج برچهه گویند **خیری** بفتح اول و کسر رای مهمله بفارسی
شبو خوانند از جملهٔ گلهای خوشبوی بستانی ست و سفید و زرد میباشد و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم
و محلل و ملطف و جالی و مدر ست و دیگر خواص ها دارد و روغن گل آن گرم و محلل ست **خیزران** بکسر اول و بعد
تحتانی زای معجمه بهندی بیت نامند نهالی ست معروف و مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و رادع و محلل
اورام ست

الدال المهملة

دارچینی بکسر صاد مهمله بفارسی و بهندی دارچینی نامند پوست شاخهای
درختی ست که از جزیرهٔ سیلان وغیر آن می آید سرخ رنگ تیره مائل و بعض آن مائل بسفیدی و شیرین و تند طعم
و تند طعم و قلمهای آن باریک و نازک و در هم پیچیده میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مفرح
و ملطف و مفتح و حافظ قوی و محلل ریاح و مواد بارده و مجفف رطوبات دماغی ست و خواص ها دارد و مقدار شربت
آن از دو درم تا پنج درم **دارشیشعان** بکسر شین اول و سکون تحتانی و فتح شین ثانی و عین مهمله بعربی
عود البرق و بهندی کاسیهل نامند پوست سطبری ست از شجر کوهی مانند سلیخه مائل بسرخی و بهترین آن سرخ
خوشبو و صلب و سنگین میباشد مزاج آن گرم ست در اول و خشک ست در دوم و محلل و قابض و مجفف رطوبات
غلیظه ست و خواص ها دارد و قدر شربت آن تا دو درم **دار فلفل** بفارسی فلفل دراز و بهندی پیپل خوانند
ثمر نباتی ست شبیه بشاهتوت و سیاه رنگ مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و محلل ریاح و مواد بارده
و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و هاضم طعام و مقوی معده ست و خواص ها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **دار شکنه**
بعربی سلیمانی و بهندی دال چکنه نامند دوائی مصنوعی از زیبق و سم الفار ست و مزاج آن گرم و خشک
است در چهارم و طلای آن با دهن چندان او صابون رافع دردهای مزمن بارده و مجرب ست **دار هلد** چوب
درختی ست که آنرا هلدی گویند زرد رنگ باشد مزاج آن گرم و خشک ست و تیز و تلخ و محلل و رادع و دافع فساد
صفرا و خون و بلغم و جوشیدگی و آماس اعضا و بثور و داء الفیل و زردی بدن و نافع پر یوست **دجاج**
بفتح اول و ها و جیم عربی خروس و ماکیان را گویند و بهندی مرغا مرغی نامند گوشت آن گرم ست در اول
و معتدل در رطوبت و مرق گوشت آن محلل و ملین طبع و رافع قولنج ست **درونج** بفتح اول و ضم رای مهمله
بیخی ست عقربی شکل گره دار با اندک تلخی و خوشبو و صلب از بیرون برنگ خاکستری و از اندرون سفید
مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و محلل بلغم و سودا و مفتت ریاح غلیظه و مقوی حواس و مفرح ست و خواص ها دارد
و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و بدلش قرنفل و زرنباد ست **درخت لرزان** بهندی [illegible]

شجری ست کلان تر در هند مشهور و پوست درخت آن گرم و خشک ست بجهت امساک منی و غلظت آن
و تقویت کمر و منع رفتن آب از فرج زنان با ادویهٔ دیگر مفید و مضمضه از جوشانیدهٔ آن نافع ورم لثه و جوشش
دهان و شجر آن هاضم و دافع قبض و ممسک و مغلظ منی ست **درّاج** بضم اول و فتح رای مهمله مشدده بهندی
تیتر نامند طائری ست معروف که در خارزارها اکثر می ماند مزاج وی مائل ست بحرارت و خشک در اول و بعضی
گرم و خشک در دوم دانسته و گوشت آن فزایندهٔ جوهر دماغ و فهم و مورث حفظ منی و مقوی معدهٔ مبرودین
و مرطوبین ست **دستنبویه** بهندی کچری نامند ثمری ست خوشبوی خربزی که نبات آن بسیار دوانند
بوئیدن آن مقوی دماغ و مفتح سدهٔ آنست **دم الاخوین** بفارسی خون سیاوشان و بهندی رنگ برت
و هیرادوکهی نامند صمغی ست خالص الحمرة مائل ببنفشی و صاحب کنز گفته که صمغ بقم ست مزاج آن سرد و خشک ست
در سوم و قابض و قاطع خون و منبت لحم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک مثقال **دوقو**
بضم دال و سکون واو و ضم قاف عربی تخم زردک بری ست از نانخواه ریزه تر و با اندک تندی مزاج آن گرم
ست در سوم و خشک در دوم و بعضی گرم و خشک در دوم دانسته اند مفتح و محلل و مقوی باه و مدر بول و
حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدلش دو وزن آن تخم زردک بستانی ست
دودهی بضم اول و سکون واو و های مکسور بلغت هندی نباتی ست که چهار قسم میباشد اول آنکه بر زمین
افتاده باشد و شاخ و برگ باریک و ریزه دارد و از شکستن شاخ و برگ آن شیر می برآید و آنرا کنهکر دودهی نامند
چراکه اکثر در زمین کنکرناک میباشد و قسم دوم از زمین بقدر یک شبر بلند بود و شاخ آن سرخ رنگ و برگ
سبز بسرخی مائل و قسم سوم نهال کلان بود و آن در مرز پنجاب اکثر می باشد و قسم چهارم بسیار دوانند و آنرا بهندی
مینڈهاسنگی و مینڈهادودهی نامند و در حرف میم خواهد آمد مزاج قسم اول آن سرد و خشک ست و رافع
سوزاک و پرمیو و دافع استحاضهٔ نسوان و بیخ آن در ادویهٔ باهیه مستعمل و مغلظ منی ست و خواص دیگر هم دارد
و باقی هر سه قسم آن بکار صناعت می آرند **دهن بلسان** بفارسی روغن بلسان گویند بهترین آن تازه
خوشبوی قوی الرائحه سیال تیره مائل بسرخی میباشد و وقت حل آب را بقوام شیر کند و شیر را منجمد سازد و در چشیدن
زبان را اندکی بگزد مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم و مقوی دماغ و اعصاب و قوت باصره و رحم و مدر
بول و حیض و مخرج جنین و مشیمه ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **دهاوه** شجری ست
هندی که گل آن کوچک گلابی رنگ میباشد و بکار صباغان می آید مزاج گل مذکور نزد بعضی معتدل و نزد بعضی

گرم ست و بعضی سرد نوشته اند و حابس اسهال و دافع فساد صفرا و خون و جوشیدگی و حابس خون بواسیر و حیض
است و مقدار شربت آن برای طبیب **الذال المعجمه** **ذهب** بفتحتین بپارسی طلا و زر گویند و قوت آن
معتدل ست مائل بگرمی و مقوی دل و دماغ و حرارت غریزی و مفرح ست و قدر شربت کشته آن تا یک قیراط
ذراریح حای مهمله در آخر حیوانی ست از جنس کرم بقدر زنبور و بهترین آن موجود در گندم زار مائل
بسیاهی و سرخی و مخطط بخطوط زرد میباشد و محققین گفته که کرمی ست که اکثر در برگ و گل ترئی یافته شود
و رنگش سیاه و بالای بازوی آن نقطهٔ سرخ میباشد و بهندی آنرا تیلیه مینا ست مزاج آن گرم و خشک ست
در آخر سوم و محرق آن و مدر ادرار و مستعمل ست **الراء المهمله** **رازیانج** بکسر زای معجمه [illegible]
بادیان و بهندی والان بزرگ و سونف نامند نباتی ست بستانی معروف که تخم و بیخ آن مستعمل ست مزاج
وی گرم ست در اول سوم و خشک در آخر اول و مفتح سدد کبد و طحال و گرده و مثانه و مقوی باصره و معده و
محلل ریاح و اخلاط غلیظه و مدر بول و حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت از تخم آن تا دو مثقال و از بیخ
آن در مطبوخ تا سه مثقال **راوند** بفتح اول و فتح واو چوب نباتی ست برنگ زرد و ریوند نامند که اوست و گویند بیخی
ست از ریباس که از جبال خطا و چین و تبت و ترکستان و خراسان بهم میرسد و بهترین آن سرخ رنگ
مائل بتیرگی و زردی و سنگین و شدید باشد مرکب القوی ست و گویند گرم و خشک ست در اول دوم و مجفف
و ملطف و جالی و منضج و مسهل اخلاط غلیظه و رقیقه و مفتح سدد کبد و طحال و محلل ریاح و با قوت قابضه است و
خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن یک مثقال تا دو درم **راتینج و راتیانج** بفتح اول و فوقانی مکسور صمغ
صنوبری ست و بهترین آن سفید مائل بزردی میباشد و بوی صنوبر از آن آید مزاج آن گرم و خشک ست
در آخر سوم و مدمل جراحات و مسقط بواسیر ست و بدل آن قنه **رامک** بفتح اول و میم مفتوح از ادویه مرکبه
است که از مازو و دوشاب خرما ترتیب میدهند مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و قابض و مجفف
است و دیگر خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال **راسن** برای و الف و سین مهمله مفتوح و نون
ساکن بهندی راسنا گویند و آن دو نوع ست یکی برگ و دوم بیخ و قسم دوم که بیخ ست بقول محققین
بیخ نباتی ست خشبی خوشبوی تند طعم و رنگش مابین یاقوتی و سبزی و مزاج وی گرم و خشک ست در اول
سوم و جالی و مقوی معده و مفرح و مفتح سدد کبد و طحال ست و خواص بسیار دارد و قدر شربتش دو درم **رب السوس**
عصارهٔ خشک اصل السوس ست و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و در جمیع افعال بهتر از اصل السوس

میباشد و قدر شربتش برای طبیب ۱؎ **رودنتی** بضم اول و دال مهمله و واو و خفای نون و فوقانی مکسور و
تحتانی ساکن و رودرونتی نیز بلغت هندی رتنتی ست در شکل شبیه بگیاه نخود و برگ آن از نخود کوچکتر
و پشت برگ آن بسوی سپهر و روی آن بطرف زمین و زیر آن زمین نمناک و سیاه رنگ بهیچی که بروغن
چرب کرده بود میباشد و در اطراف درخت آن مورچه بود و صاحب خواص الادویهٔ هندیه نوشته که چهار قسم
میباشد سیاه و سفید و زرد و سرخ و در زمین سخت و نمناک میروید و نر و ماده میباشد و قسم مادهٔ آن در صناعت
بکار آید مزاج آن گرم و تر ست و مقوی و مشهی و دافع برص و خواص بسیار دارد **رسکپور** بفتح اول و سکون سین
مهمله و بای فارسی مضموم و در آخر نیز رای مهمله دوای مرکب ست و محققین گفته که آن شنجرف سفید ست که
از سیماب و گل ارمنی و زاج سفید و نمک سنگ میسازند مزاج آن گرم و خشک ست و در ادویهٔ مرض
آتشک مستعمل و مفید و در صناعت نیز بکار می آرند **رطب** بضم اول و فتح طای مهمله خرمای تازه را گویند
مزاج وی گرم و تر ست در آخر اول و ملین و مبهی و مولد خون صالح **رمان** بضم اول و تشدید میم بفارسی
نار و بهندی انار خوانند میوهٔ نهال بستانی ست معروف و شیرین و ترش میباشد مزاج شیرین آن سرد
است باعتدال و تر در اول و ملین طبع و مفتح و مولد خون صالح و موافق محرورین و ترش آن سرد و خشک ست
در دوم و قابض و مسکن حرارت معده و غلیان خون و پوست هر یکی ایشان قابض و مجفف ست **روسختج** بضم
رای مهمله و ضم سین مهمله و خای معجمه ساکن و فوقانی مفتوح و جیم ساکن روسخت نیز نامند و آن مس سوخته باشد
و بهترین آن سیاه مایل بسرخی بود مزاج وی گرم و خشک ست در سوم و قابض و مجفف و جالی ست
روناس و رودنگ روناس بواو معروف و نون مفتوح و سین مهمله در آخر و رودنگ بواو مجهول
و دال مهمله مفتوح و کاف فارسی بعربی فوه بضم فا و بهندی مجیٹهه و بزبان سنسکرت جالکری نامند بیخ نباتی ست
سرخ تیره رنگ که بکار صباغان می آید و در فوه مذکور خواهد شد **روح توتیا** جست را گویند که بعد از سوختن آنرا
در چشم کشند **روث** بالفتح و ثای مثلثه در آخر سرگین را گویند **ریباس** بالکسر معرب ریواج نباتی ست
لطیف و خوردنی که مردم آنرا میخورند و مزهٔ آن میخوش باشد و راوند بیخ اوست مزاج آن سرد و خشک ست
در دوم و مفرح و مقوی معده و احشا و جگر حار و قاطع قی صفراوی و تشنگی و غثیان ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت
از آب آن از [illegible] تا [illegible] درم و بدلش آب غوره و ترشی ترنج ست **الزای المعجمه** **زاج** بفارسی زاک و بهندی
[illegible] سرخ و زرد و سبز و سیاه میباشد و سفید آنرا قلقدیس [illegible] و [illegible] اقلقطار

و سبز را اقلقند خوانند و زرد را بهندی کسیس گویند و جمیع اقسام آن گرم و خشک ست در اول سوم و قابض و جالی
زبد البحر بفتح اول و بای موحده ساکن و دال مهمله مضموم بفارسی کف دریا و بهندی سمندر جهاگ و سمندر پهین
نامند و بهترین آن سفید و سبک ظاهرش املس و باطنش خشن و تند طعم میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در
سوم و مقدار شربت آن از یک دانگ تا دو دانگ **زبیب** بفتح اول و کسر موحده بفارسی مویز و بهندی
منقی خوانند میوه ایست معروف و مزاج آن گرم ست در آخر اول و تر در اول آن و منضج و محلل و جالی و محرک
باه مبرد و دین و مقوی جگر ست و مقدار شربت آن تا سی درم و زبیب الجبل کشمش داکهه را گویند **زبل** بالکسر
سرگین اسپ و غیره را نامند و مجموع آن گرم و محلل و مجفف اند **زباد** بفتح اول نوعی ست از خوشبو که اهل هنود
آنرا مشید خوانند و آن سیاه مائل بسرخی و سیال میباشد و گویند که از حیوانی حاصل شود که او را بفارسی گربهٔ زباد
خوانند و مزاج آن گرم ست در سوم و معتدل در یبوست و مفرح و مقوی دل و مقوی حواس ست و جهت
تسهیل ولادت نیم درم او را با قدری زعفران و مرق گوشت مرغ فربه مجرب دانسته اند و خواصها دیگر دارد
زجاج بضم اول و در آخر جیم بفارسی آبگینه و بهندی کانچ خوانند و گویند دو نوع میباشد معدنی
و مصنوعی مزاج آن گرم ست در اول و خشک در دوم و محرق آن جالی و محلل و مجفف ست **زرشک**
بکسر تین و سکون شین معجمه و کاف عربی بعربی انبرباریس و امبرباریس نامند ثمری ست کوچک بقدر
نخود و سیاه رنگ مائل بسرخی ترش مزه و مزاج آن سرد و خشک ست و قاطع صفرا و مسکن تشنگی و مقوی دل
و جگر و معدهٔ حار ست و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن تا پانزده مثقال **زرنب** بفتح اول و فتح
نون و بای موحده بهندی برنبهی و تالیس پتر نامند برگ نباتی ست که خشک آن زرد رنگ و قدری خوشبو میباشد
و مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مفرح و ملطف و مقوی معده و جگر ضعیف ست و مقدار شربت
آن تا دو درم **زرنباد** بضم زای معجمه و رای مهمله بهندی کچور و کپور کچری خوانند بیخی ست با عطریت تند بوکه
جهت حفاظت کرم زدگی او را ورق مستدیر کرده خشک میکنند ظاهر آن اغبر و باطن آن سفید اندکی مائل بزردی
میباشد مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح سدد و مفرح و مقوی دل و دماغ و معده و مشهی ست و مقدار
شربت آن از یک مثقال تا دو درم **زراوند طویل و مدحرج** زراوند بفتح اول و رای مهمله و فتح واو
و در آخر دال مهمله دو قسم میباشد طویل و مدحرج و هر دو بیخ نباتی ست طویل آن بسطبری انگشتی و زیاده از آن
و ظاهر آن تیره مائل بسرخی و باطنش سرخ مائل بزردی و طعم آن تلخ و با اندک زهومتی و طبیعت آن گرم ست در سوم

وخشک در دوم و محلل و جالی و مفتح سدد و مقطع بلغم ست و مقدار شربت از دو درم تا دو مثقال و مدحرج آنرا
بفارسی زرآوند گرد نامند و آن مدور باندک پهنی بقدر فندق و اندک کوچک تر و بزرگ تر نیز و ظاهر آن طفیفی زرد
و باطن آن مائل بسرخی میباشد طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و مفرح و محلل و ملطف و منقی معده و دماغ ست
و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و مصلح هر دو عسل ست زرنیخ بکسر اول و نون و یای معروف و
خای معجمه از معدنیات ست و بهندی هرتال خوانند و چهار قسم ست یکی زرنیخ ورقی که طبقی خوانند و وی زرد
و سرخ و براق و درخشنده و صفایحی مانند طلق میباشد و بهترین اقسام دیگر اوست و مزاج وی گرم و خشک
ست در سوم و دوم زرد بلا درخشنده و اورا بهندی روڑیه نامند و سوم سرخ تیره رنگ با تدکی تابندگی و اورا
بهندی مینسل خوانند و مزاج آن گرم و خشک ست در چهارم و چهارم سفید رنگ و اورا بهندی گودنتی نامند
و قسم اول و سوم در ادویهٔ هندیه مستعمل ست و مجموع آن لذاع و محرق اند و کشتهٔ قسم اول برای رفع جذام
مجرب دانسته اند زرورد زردی ست که در وسط گل سرخ میباشد ریزه تر و مزاج آن گرم و خشک ست
در دوم زردچوب بهندی هلدی نامند بیخ نباتی ست معروف و مزاج وی گرم و خشک ست در
سوم و جالی و مفتح سدد و رافع یرقان و استسقا ست و مقدار شربت آن تا دو درم زعفران بسریانی
کرکم و بهندی کیسر خوانند طرهٔ گل نباتی ست که اکثر از کشمیر و چین می آید تیز خوشبو و سرخ رنگ بزردی مائل
میباشد مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و مفرح قوی و مقوی حواس و منشط و محرک باه ست و
خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم زعرور شیرازی کیل سرخ نامند میوه الیست مزاج آن
سرد در آخر دوم و خشک در اول و قابض و مسکن حدت صفرا و خون و قی و مقوی معده و کبد حار ست و مقدار
شربت از جرم آن دوازده مثقال و از آب بیست و پنج درم و بدلش سیب ترش ست زفت رومی
بکسر اول زفت بحری باشد و آن چیزی ست شبیه بقطران سیاه و بهترین آن صافی براق املس بود طبیعت
آن گرم و خشک ست در سوم و محلل و مقوی مفاصل ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم
تا دو درم زمرد بضم اول و میم و رای مهمله مشدده و دال مهمله جوهری ست معدنی که بهندی پنا گویند ریحانی
رنگ میباشد و بهترین اقسام آن سبز پرآب شفاف صلب بود مزاج آن سرد ست در دوم و خشک در
سوم و مفرح و مقوی حرارت غریزی و ارواح و اعضای رئیسه ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن برای دفع
سموم یک دانگ و در نزف الدم یک قیراط و بدل آن در رفع سموم زبرجد ست زنجفر بفتح اول و فتح جیم

وسکون فا و رای مهمله در آخر بفارسی شنگرف و بهندی هینگلو نامند معدنی و مصنوعی میباشد و بهترین آن قلمهای دراز بسیار سرخ تیره است که بوی کبریت ازان نیاید و آنرا بهندی هنس پاک خوانند مزاج وی گرم و خشک است در دوم و بعضی خشک در سوم گفته و قاتل و جاذب رطوبات رادع است و خواصها دارد **زنجار** سبز رنگ زنگارست و انواع میباشد معدنی و غیر معدنی و بهترین آن معدنی است و طبیعت آن گرم و خشک است در چهارم و اکال و در مراهم مستعمل است **زنبق** بفتح اول و سکون نون و موحده و قاف بفارسی سوسن آزاد گویند گلی است بستانی سفید که اندرون وی چند شاخک زرد میباشد معروف است و مزاج آن گرم است در دوم و خشک در اول و ملطف و ملین و مقوی اعصاب و اعضا و مدر بول است **زنجبیل** بفتح اول و سکون نون و جیم مفتوح و موحده مکسور بهندی سونٹھ و سنڈهی نامند بیخ نباتی است معروف و مزاج آن گرم است در سوم و خشک در دوم و بعضی خشک در اول گفته و مقوی هاضمه و معده و کبد و مفتح سده جگر و محلل ریاح غلیظهٔ معده و امعا و مقطع بلاغم و ملین طبع و مبهی است و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم **زوفای یابس** گیاهی است برگ آن شبیه بصعتر و مرزنجوش و با عطریت و گویند که برگ آن مانند برگ حناست مزاج وی گرم است در دوم و خشک در آخر آن و ملطف و مسهل بلغم و مخرج ریاح غلیظه و کرم معده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم **زهر مهره** بعربی حجر السم و بفارسی پاد زهر کانی نامند و بهترین وی خطائی سبز میباشد پس زرد مائل بسبزی مزاج آن بعضی گرم میدانند و بعضی سرد و بعضی معتدل مقوی همه قوی و ارواح و دافع سموم است و مقدار شربت آن از یک قیراط تا دو دانگ **زیت** بفتح اول روغن تخم زیتون است و زیت کهنه را زیت العتیق خوانند و آنچه از زیتون نارسیده روغن گیرند او را زیت الانفاق نامند و نقل روغن زیتون را عکر الزیت گویند و مزاج روغن تازهٔ زیت گرم است در دوم و با یبوست و قبض و مقدار شربت آن تا هفت مثقال و زیت العتیق محلل و ملین طبع و زیت الانفاق معتدل و قابض و مفتت حصات و مدر بول میباشد **زیبق** بکسر اول و یای معروف و فتح بای موحده معرب جیوه بفارسی سیماب و بهندی پارا خوانند از جملهٔ فلزات معدنیه است شبیه بنقرهٔ گداخته و متحرک مزاج آن سرد است در دوم و تر در سوم و بعضی گرم و تر دانسته اند و در ادویهٔ هندیه آتشک وغیره و صناعت بکار می آید **السین المهملة** **سافج** بفتح ذال معجمه و جیم عربی ساکن بهندی تیزپات و تیرج گویند برگ شجر کوهی است خوشبو و اندک تند طعم مزاج آن گرم است در سوم و خشک در دوم مفتح و محلل ریاح امعا و مصلح حال معده و مقوی احشا و اعضا و مدر بول و حیض است و خواصها دارد

ومقدار شربت آن در مطبوخ تا یک مثقال و در معاجین تا نیم مثقال **ساواوران** از ادویه مجهول الماهیت
ست و آن چیزی ست سیاه مائل بسرخی و براق و بهترین وی آنست که چون او را بشکنند اندرون آن براق باشد
و چون در آب گرم زمانی بجنبانند محلول آن برنگ اشقر بود و طعم آن با اندک تلخی مزاج آن سرد و خشک ست در دوم
و محلل و رادع اورام حاره است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **سبوس** بفتح اول و ضم بای
موحده بعربی نخاله و بهندی بهوسی و چاپڑ نامند و بهترین آن از گندم باشد مزاج وی گرم و خشک ست در اول
و جالی و محلل و ملین طبع ست و خواصها دارد **سپیرغم** بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح غین معجمه ریحان که بفارسی
نازبو نامند و در حرف نون مذکور خواهد شد **سپستان** بفتح اول و کسر بای فارسی بهندی لیسوا و لسوڑا نامند
ثمر درختی ست معروف مزاج خشک آن معتدل در حرارت و برودت و در اول ترست و مزلق و ملین سینه و
حلق و مسکن تشنگی و حدت صفرا ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا بیست مثقال و مصلحش گل سرخ و عناب
است **سلاجیت** دوای هندی عظیم النفع ست و سلاجیت از کوهستان می آید و صاحب مخزن
نوشته که نوعی از مومیائی ست که از شگافهای کوه بهجه مومیائی تراوش کرده می آید و منجمد میگردد و طبیعت آن گرم
و خشک ست در اول و در اقسام پرمیو و بواسیر بادی و زردی رنگ بدن و استسقا و رافع فساد بلغم و خون و مفتت و
سنگ مثانه ست **سداب** بضم اول و دال مهمله مفتوح و در آخر بای موحده گیاهی ست مثل پودینه و صاحب
کنز الادویه نوشته که سبزه ایست که هر جا بروید مار از بوی وی بگریزد و در خراسان بمحل امیران میکارند و صاحب
تحفه نوشته که آن بستانی و بری میباشد نهال بستانی آن از شجر انار کوچک تر و پر شاخ و برگش ریزه و بسیار سبز
و بدبو و گلش زرد و بری آن کم شاخ و برگش باریک تر و بدبو و از بعضی اهل تحقیق شنیده که نباتی ست بری
بیاره دار برگ آن مثل پودینه که بهندی آنرا ساتری و ساتهی نامند مزاج بستانی آن گرم و خشک ست
در سوم و بری آن گرم و خشک در چهارم و مستعمل بستانی اوست و آن مفتح سدد و محلل ریاح و نفخ و مقوی معده
و مشهی طعام و مدر حیض و بول ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا سه مثقال و بدلش صعتر **سدر** بکسر
اول و سکون دال مهمله بفارسی کنار و بهندی بوری و بوڑی و بیری نامند درختی ست معروف و ثمر آنرا
بعربی نبق و بهندی بیر و بور خوانند و طبیعت تازهٔ بستانی خصوصا سوندمی آن سرد و تر و مزاج خشک بری
آن سرد و خشک ست و قابض و آرد آن که سویق النبق نامند جهت اسهال مراری و قروح امعا نافع ست
و مغز خسته آن بغایت قابض **سرمق** بفتح اول و سکون رای مهمله و میم مفتوح بعربی قطف و بهندی بتهوا

خوانند تره ایست مشهور و مزاج وی سرد و تر در دوم و نزد اطبای هند گرم و تر و ملین طبع و سریع الهضم و دافع
اورام حارهٔ ظاهری و باطنی ست و تخم آن در گرمی معتدل و در اول خشک و مفتح سده و مسهل و محلل لزوجات و
مدر بول ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت تخم آن از یک مثقال و نیم تا دو مثقال **سرخس** بفتح اول و
رای مهمله و خای معجمه ساکن و سین مهمله بیخی ست سیاه مائل بسرخی پر گره و پر از ریشهای باریک و مزاج
آن گرم ست در دوم و خشک در اول و مجفف و محلل و جالی و مفتح و مسهل اقسام کرم شکم ست و قدر شربتش
تا دو مثقال و بدلش قنبیل ست **سرطان** بفارسی خرچنگ و بهندی کیکڑا و گنگچه نامند حیوانی ست
آبی معروف و بهترین او مادهٔ نهری ست مزاج آن سرد و تر ست در دوم و نیز با قوت جاذبه و محلله
و خواص دارد و مقدار شربت از محرق آن سه مثقال و از خام پختهٔ آن پنج مثقال **سرپھوکا**
نهالی ست بری هندی و بقامت یک گز و زیاده بران میباشد و گل آن سرخ و بعضی نهال او را سفید و طبیعت
آن بعضی گرم و تر و بعضی سرد و تر دانسته اند و برگ آن برای اصلاح خون و رفع مادهٔ آتشک و خارش مستعمل
است **سرس** بکسر سین و رای مهملتین درختی ست هندی کلان قامت که گل آن اندکی بوی خوش و چه
و بهار عجیب دارد و مزاج وی بقول بعضی گرم و خشک و بقول بعضی سرد و خشک ست و گفته اند که گل آن سرد
است و بوئیدن آن درد سر و شقیقه و یرقان را دفع کند و پوست اندرونی درخت آن جوشانیده خوردن
بالخاصیت مفید اورام بدن ست و صاحب اراشکوهی مجرب نوشته و پوست خشک آن دافع شور
و جوشیدگیهای ساری ست و سائیده بر زخم پاشیدن مدمل زخم ست و تخم آن در ادویهٔ گل چشم مستعمل
سرنج بضم اول و رای مهمله مفتوح و نون ساکن و جیم عربی بهندی سندهور و سیندور خوانند و آن معدنی
و مصنوعی میباشد و کان آن در کوهستان نیپال ست مزاج آن سرد و خشک ست و محلل و جالی و منقی قرحها
و منبت لحمهاست **سرپالی** بضم سین مهمله و سکون رای مهمله و تحتانی مفتوح مع الالف و لام مکسور و تحتانی
ساکن نباتی ست خریفی که در موسم برشکال میروید نهال آن تا بقدر دو گز و تنهٔ آن سطبر بقدر دو انگشت
و شاخهای باریک و سرخ رنگ و گلش سرخ و سفید خوش نما یک نوع مشابه بخوشهٔ گندم پخته و اندکی کج و بر آن
زغب بسیار میباشد تخم آن قابض و مقوی باه و قاطع حیض و نفاس ست **سُعد** بضم اول بفارسی
مشک و مشک زمین و بهندی ناگرموتھا گویند بیخ گیاه خریفی ست از بالا سیاه و از اندرون سفید خوشبو
و دو نوع میباشد کوفی و هندی و کوفی وی بستانی و بهتر دانسته اند و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم

و ملین و مقوی معده و هاضمه و فزایندهٔ فهم و عقل و مفتح افواه عروق و مدر بول و حیض ست و خواص‌ها دارد و مقدار
شربت آن از یک درم تا دو مثقال و مصلح آن شکر ست و انیسون **سفرجل** بفتحتین بفارسی آبی و بهندی
بهی خوانند میوهٔ درخت بستانی ست از سیب کلان تر و سه صنف باشد شیرین و ترش و میخوش مزاج شیرین و مز
آن معتدل ست در حرارت و برودت و تر در اول و مفرح و مقوی دل و دماغ و منشط ست و خواص‌ها دارد و مزاج
ترش آن سرد ست در اول و خشک در دوم و رافع خفقان و ضعف جگر و غثیان و قی ست و حب السفرجل
که بهی دانه نامند سرد و تر ست در دوم و ملین بدون قبض و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مصلحش رازیانه و شکر
و بدل آن سبپوش ست **سقمونیا** بفتح سین و سکون قاف و ضم میم و سکون واو و کسر نون و تحتانی مفتوح
والف بعربی محموده خوانند و آن لبن منجمد نباتی ست و صاحب کنز و مؤید گفته که شیر منجمد نوعی از زقوم ست
و بهترین وی انطاکی صاف سبک وزن پر سوراخ شبیه بانفیح باشد و مائل بکبودی و زردی بود و زود
مفتت شود مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در آخر دوم و جالی و محلل و مفتح و مسهل صفرا و جاذب
از اقاصی بدن ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن از نیم دانگ تا دو دانگ و بدلش یک وزن
و نیم آن صبر زرد ست **سقنقور** بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم قاف دوم جانوری ست از حشرات
الارض همچو سوسمار که گوشت آن بغایت مقوی باه ست و آن بری و آبی بود جنس بری او را سقنقور
نامند و جنس آبی او را در لغ ماهی خوانند مزاج وی گرم و تر ست در دوم و مزاج گوشت خشک نمک سود آن
گرم ست در سوم و خشک در اول و بغایت مبهی و منعظ ست و مقدار شربت از یک مثقال تا سه درم
و بدل آن قضیب خشک گاو کوهی ست **سُک** بضم سین مهمله و تشدید کاف دوائی ست مرکب
که اصلی آن متخذ از عصارهٔ آمله رطب باشد و غیر اصلی وی مرکب از مازو و عصارهٔ بلج و آنکه بدان قدری
مشک و عقاقیر و ادویهٔ خوشبو آمیزند سک المسک خوانند و آنرا گرم در اول و خشک در دوم گفته اند
و مزاج سک اصلی سرد و خشک ست در دوم و مفتح و محلل و قاطع اسهال و نزف الدم ست و خواصها
دارد و مقدار شربت آن دو مثقال و از سک المسک برای طیب ست **سکبینج** بفتح اول و سکون کاف
و کسر موحده و سکون تحتانی و فتح نون و جیم ساکن صمغ نباتی ست و بهترین آن صاف بیرون سرخ یا زرد
و اندرون سفید با رطوبت و در کوه با بین حلتیت و قنه میباشد مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در
دوم و مسخن و ملطف و جالی و محلل ریاح و ادرار طمث و صلابه و مدر حیض ست و دیگر خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن

تا یک درم و بدل وی قنه در اتینج ست **سکاکائی** پهلی میباشد و اندرون آن تخم مثل تخم کونچ و برای
درازی موی عورات مستعمل ست **سلق** بکسر اول بفارسی چقندر گویند و آن از قسم شلجم ست و سرخ رنگ و گلابی
میباشد مزاج وی مرکب القوی ست و جالی و محلل و مفتح و مقطع بلغم ست و دیگر خواصها دارد **سلحفات** بضم
اول و فتح لام و سکون حای مهمله و فای مفتوحه و فوقانی در آخر بفارسی کشف و باخه و سنگ لپشت و بهندی
کچهوا خوانند حیوانی ست آبی مشهور مزاج تخم آن گرم ست در دوم و تر در اول و مقوی باه و کمر ست و طلای خصیه
مجموع وی که بحد سفیدی رسیده باشد با روغن گاو جهت سرطان متقرح بی نظیر دانسته اند **سلیخه** بفتح سین
مهمله و کسر لام بهندی تج گویند پوست شاخهای درختی ست و بهترین آن سرخ رنگ خوشبوی تند طعم املس
میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و ملطف و سخن و منضج و محلل ریاح و اورام بارده حشا و مقطع
اخلاط و مقوی معده و رحم ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **سلخ الحیه** پوستی ست
که مار در ایام بهار می اندازد و بهندی کینچلی و کانچلی سانپ میگویند مزاج وی گرم ست در آخر دوم و خشک
در سوم و مسقط بواسیر و مفتت سنگ گرده و مثانه و مخرج جنین میت و مشیمه ست و خواصها دارد و قدر
شربتش تا یک درم **سمسم** بفتح اول و سکون میم و کسر سین مهمله ثانی بفارسی کنجد و بهندی تل نامند تخم نبات
خریفی ست و مزاج وی گرم و تر ست در آخر اول و مفتح و صالح الکیموس و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
آن تا پنج درم و روغن آنرا روغن شیرج و شیره نامند و طبیعت آن گرم و تر ست در دوم و قدر شربتش تا
ده درم **سم الفار** بفتح اول و میم مشدد مضموم بلغتی رهج الفار و شک بشین منقوطه مضموم و تراب الهالک
و بهندی سنکهیا و سنبل کهار نامند جرمی ست معدنی سفید براق ثقیل الوزن مزاج آن گرم و خشک ست
در چهارم و اهل هند نوعی آن گلابی و زرد و سیاه هم دانسته اند **سمک صیدا** نوعی از ماهی ست
شبیه بوزغهٔ کوچکی که خمیدگی پای آن جانب وحشی ران ست و نر او را پای دراز و باریک و سرش کوچک
و دنباله دراز میباشد و در بلاد شام یافت میشود نمک سود خشک آن بغایت بهی و منعظ ست و قدر
شربتش تا نیم درم **سماق** بضم اول و تشدید میم بار درختی ست ترش طعم که دانهٔ آن بقدر عدس
میباشد و بهندی تتریک و ڈانسریا نامند مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و قابض و رادع
و مقوی احشاء حاره است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم **سمندر سوخته**
بلغت هندی تخم نباتی ست باریک مانند خشخاش املس سیاه رنگ مزاج وی سرد و تر ست در اول

وبلیهی ست **سمندر پهل** بلغت هندی ثمر درختی ست مانند هلیلهٔ خرد و چهار پهلو سرخ رنگ و چون کهنه شود سیاه میشود و در ادویهٔ هندیه مستعمل ست **سنجد** بفتح اول و جیم مکسور بعربی غبیرا بضم غین معجمه و فتح موحده وسکون تحتانی و رای مهمله مفتوحه و الف مینامند ثمر درختی ست شبیه بعناب و دو نوع میباشد یکی بقدر عناب و دومی بزرگ تر از آن و مغز هر دو نوع سفید رنگ و شیرین و خوشبو و مزاج آن سرد ست در اول وخشک در دوم و قابض و مقوی و مفرح ست و خواص ها دارد و مقدار شربت تا پنجاه عدد و سویق آن مقوی معده و دل لغ آن و مسکن قی و قامع صفرا و حابس اسهال میباشد **سندروس** بفتح اول و دال مهمله مفتوح و رای مهمله مضموم و واو معروف و سین مهمله و قیل بضم اول بهندی چندرس نامند صمغی ست زرد رنگ شبیه به کهربا و بهترین آن ظاهر زرد و باطن سرخ و براق میباشد مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در اول سوم و مجفف رطوبات دماغی و سائر اعضا و حابس نفث الدم و نزف الدم جمیع اعضای باطنی و ظاهری و اسهال دموی ست و دیگر خواص ها دارد و مقدار شربت آن یک درم و مضر گرده و مصلحش صمغ عربی ست **سنای مکی** برگ گیاهی ست ربیعی حجازی شبیه ببرگ حنا و مزاج آن گرم ست در آخر دوم و خشک در اول و مسهل بلغم و صفرا و سودا و اخلاط سوخته و منقی دماغ ست و خواص ها دارد و مقدار شربت از جرم آن دو درم تا سه درم و در مطبوخ چهار درم تا هفت درم **سنبل الطیب** بضم اول بهندی بالچهر و جٹا ماسی نامند گیاهی ست شبیه بدنبالهٔ سمور سیاه رنگ خوشبو و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح و مقوی فم معده و جگر یار و مدر بول و حیض و مجفف رطوبات ست و دیگر خواص ها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **سنگهاڑا** بلغت هندی بکسر سین مهمله و رای هندی مفتوح ثمر رستنی آبی ست که مقشر آن سه گوشه شبیه بسورنجان سفید رنگ میباشد مزاج آن سرد و خشک ست و شیرین و قابض و در معاجین و سفوفهای قوت باه و مغلظ منی مستعمل ست **سنکهاولی** بفتح سین مهمله و خفای نون نباتی ست هندی که شاخهای بسیار باریک مثل کاه دارد و برگ سبز بسیار کوچک بر روی زمین افتاده باشد و بیاره دو اند و گل آن سفید کوچک بود و وقت صبح و شب ماه بسیار خوشنما می نماید و در ادویهٔ قوت باه و بیرمیو و سوزاک مستعمل ست **سورن** بضم اول و فتح رای مهمله بلغت هندی بیخی ست که اکثر صورت آن همچو کشف میباشد و بزمین قند مشهورست و بهترین وی آنست که مقشر آن از درون سفید و از بیرون سرخ مائل لشقرت باشد مزاج آن گرم ست و دافع فساد بلغم و بواسیر و در معجون هندی مرض بواسیر مستعمل ست **سورنجان** بضم اول و رای مهمله مکسور بیخ نباتی ست

صنوبری شکل با اندک پهنی و دو نوع میباشد شیرین و تلخ شیرین آن ظاهر و باطن هر دو سفید و تلخ آن ظاهر
و باطن هر دو زرد مائل به تیرگی یا سیاهی و طبیعت شیرین آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و مسهل اقسام
بلغم و قاطع آن خصوصا از مفاصل و مفتح سدد و جاذب اخلاط لزجه از عمق بدن ست و دیگر خواصها دارد و
مقدار شربت آن مفردا یک درم و با ادویه مرکبا نیم درم تا نیم مثقال **سوسن** گلیست معروف و دو نوع
میباشد بستانی و صحرائی و بستانی آن دو قسم ست یکی سفید خوشبو و دومی بنفسجی بکمتر خوشبو و بری آن سفید
و زرد و کبود و ازرق میباشد و ابرسا نجی از سوسن کبود آسمان جونی و جبلی ست و طبیعت همه اقسام
آن گرم ست در اول و در تری و خشکی معتدل و گویند سفید بستانی آن گرم و خشک ست در دوم و بری
گرم تر و خشک تر از بستانی و خواصها دارد **سویق** بفتح اول و واو مکسور بفارسی پست و بهندی ستو
نامند سویق گندم و جو مسکن التهاب و تشنگی و نافع تپهای حاره و امراض اطفال ست **سهدیی**
بفتح سین مهمله و خفای ها و کسر دال و سکون تحتانی و کسر همزه و تحتانی ثانی رستنی هندی ست که
نهال وی بقدر نیم گز و کم و زیاده و برگ آن مشابه به برگ تلسی میباشد و دو نوع بود یکی گل آن سرخ و دومی
گل او سفید و مزاج آن سرد و تر ست و نافع ورم حلق بمالیدن و خوردن و رافع تپ ست و خواصهای
دیگر دارد **سهنس بید** سنگی ست نرم و سرخ تیره رنگ مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و برای اصلاح
شکم و فساد خون و جوشش و دمامیل و سرخ باد اطفال مستعمل **سینهد** بکسر اول و تحتانی مجهول و خفای
ها و نون و دال مهمله ساکن بلغت هندی شجر صحرائی ست خاردار که از جملهٔ تیوعات ست قسم اعلی وی گلگون
است که شیر آن نیز سرخ باشد و آن در کیمیا خشک و تر بکار آید و بعد از ان زرد ست و پس از ان تدهارا
و ازین هر دو قسم هرتال و سیماب قائم میشود و پس از ان بی خار و ازین سم الفار قائم میشود **سیسالیوس**
نباتی ست چهار قسم و آنچه مستعمل بیشتر ست شبیه بانجدان باشد و تخم آن سفید تر از انجدان و مستدیر و دراز تر
و با عطریت و تندی و چون مقشر کنند از ان تخمی دراز تر از رازیانه مائل بسبزی می بر آید و آن تخم مقشر
مستعمل ادویه ست مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و محلل و ملطف و مسکن دردهای باطنی و مفتح سدد
و مقوی معده و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **سیسنبر** و **سوسنبر**
سیسنبر بکسر اول و سکون تحتانی و فتح سین ثانی و سکون نون و فتح موحده و رای مهمله در آخر و سوسنبر بضم
اول و سکون واو اسم فارسی نمام ست و آن نباتی ست از قبیل ریحان و ما بین نعناع و فودنج و بستانی و بری

میباشد بستانی وی شبیه به نعناع وازان سفیدتر وخوشبوتر وگل آن سفید مائل بسرخی وتخم آن ریزه‌تر از تخم ریحان
وبرگ بری آن مانند برگ سداب میباشد ومزاج وی گرم ست در آخر دوم وخشک در اول آن ومفرح ومفتح ومقوی
احشا وروح دماغی وقلبی ومدر بول وحیض ومخرج جنین میت ست ودیگر خواصها دارد ومقدار شربت از خشک آن
یک مثقال وبدلش مرزنجوش ست **سیر** بعربی ثوم وبهندی لسن خوانند مزاج وی گرم وخشک ست در آخر سوم
ومحلل وجالی ومفتح ومجفف رطوبات معده ومفاصل ومدر بول وحیض ست **سینبهل** بکسر اول وتحتانی مجهول وخفای
نون وها وفتح موحده وسکون لام درخت کلان هندی ست که برگش مشابه به برگ جامن باشد لیکن در طول وعرض
زیاده ازان وچون بهار کند گلهای سرخ مشابه بگلهای کاغذ سرخ که بر سبو چهای کتخدائی می گذارند جلوه افروزان
شود وثمر آن مساوی ثمر آک بود وپس از پختگی ازو پنبه برآید بیخ درخت جوان آن که موصلی سینبهل نامند در ادویه
باهیه مستعمل ست وحکمای هند از قوی‌ترادویه باهیه دانسته‌اند وخشک آن یک نوع مشابهت بهمن سرخ دارد ومزاج
آن گرم وترست ومقدار شربت آن برای طبیب ست **الشین المعجمه** **شادنج** معرب شادنه فارسی
است وبعربی حجر الدم نیز نامند سنگی ست سریع التفتت عدسی شکل وجاورسی شکل نیز باشد وبالوان مختلف بود سرخ
وزرد وسفید وغیر آن وبهترین همه انواع سرخ عدسی شکل اوست ومزاج مغسول آن در آخر اول سرد ودر دوم خشک
وغیر مغسول آن در اول سرد ودر آخر دوم خشک ست ومجفف ورادع وقابض وحابس سیلان خون اعضای ظاهر
وباطنی ست وخواصها دارد ومقدار شربت آن از یک دانگ تا نیم مثقال **شاهترج** بفارسی شاهتره
وبهندی پت پاپڑا خوانند نباتی ست ربیعی معروف که گل آن ریزه سرخ رنگ وسفید گلابی مائل نیز می باشد
وطعم نبات آن تلخ بود ومزاج وی معتدل ست در حرارت وخشک در دوم وشیخ الرئیس در اول سرد گفته ومفتح
سدهٔ کبد وطحال ومقوی معده وکبد ومسهل اخلاط ثلاثه ومصفی خون ست ودیگر خواصها دارد ومقدار شربت
از جرم آن سه درم تا پنج درم ودر مطبوخ از پنج درم تا ده درم واز آب تازهٔ آن سی مثقال **شاهسفرم**
بفتح اول وکسر ها وفتح نیز وسکون سین مهمله وفتح فا ورای مهمله ومیم ریحان سبز ست مائل بزردی که برگ آن ریزه‌تر
باشد وهم قسمی بزرگ برگ سبز تیره میباشد مزاج آن گرم ست در اول وخشک در دوم ومفتح سدهٔ دماغی ومحلل
اورام جمیع اعضاست وخواصها دارد وبدل آن بادرنجبویه وتخم بوادهٔ آن قاطع اسهال وزحیر مزمن ست
ومقدار شربت آن تا سه درم **شامانح** در آخر خای معجمه علة الیبت سفید رنگ که بهندی سانوان وسوانک نامند
شاخل بضم وکسر خای معجمه علة الیبت که بهندی ارهر گویند وازان دال سازند **شبرم** بضم اول وسکون

بای موحده و ضم رای مهمله نباتی ست شیردار که تخم آن مستعمل ادویه ست و بهترین تخم آن سرخ رنگ سبک
وزن میباشد و مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در آخر دوم و مسهل قوی بلغم و سوداوند رو ایست خوصها
دارد و مقدار شربت آن تا یک دانگ و بدلش وزن ریون ست **شب** بکسر اول و تشدید بای موحده بهندی
پھٹکری خوانند و آن زاج گلابی رنگ ست مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و مجفف قوی و
قاطع نزف الدم زخمهاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک قیراط **شبت** بفتح اول و کسر بای موحده و
در آخر فوقانی تره ایست خریفی که بفارسی و الان خود و بهندی سویا گویند تخم آن مستعمل ست و مزاج تخمش گرم ست در آخر
دوم و خشک در اول آن و محلل و منضج و مفتح سدد و مسکن مغص و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن تا
سه درم **شتاور** بفتح شین معجمه و تای فوقانی و الف و واو مفتوح و سکون رای مهمله بیخ نهال صحرائی
خاردار بسیار شاخ ست که برگهای وی باریک و ریزه و شاخهای باریک مثل تار ابریشم بود و برگ آن
یک گونه مشابهت ببرگ سرو دارد و بهندی اورا ناهرکانته گویند و شتاور را بهندی ستاولی نیز نامند
مزاج آن سرد و تر ست و دافع فساد باد و بلغم و صفرا و خون و آماس اعضاست **شحم حنظل** مغز ثمره
حنظل را گویند و در حنظل گذشت **شخار** بعربی قلی بکسر اول و ثانی و بهندی سجی و ساجی نامند و دو نوعست
یکی صاف سیاه و براق و دومی سفید گلابی مائل و این قسم را لونی ساجی گویند طبیعت آن گرم و خشک
ست در چهارم و جالی و اکال و اقوی از ملح براتب ست **شعیر** بفارسی و بهندی جو نامند غله ایست
معروف و بهترین وی سفید بالیده و تازه باشد و کهنه یک ساله ناقص بود مزاج وی سرد و خشک ست در
آخر اول و جالی و مجفف و رادع و مزاج ماء الشعیر سرد و تر ست **شقائق** بفتح اول بفارسی لاله و بهندی
هزارا نامند گلی ست سرخ رنگ معروف که نبات آن همچو نبات خشخاش سفید میباشد طبیعت گل آن گرم و خشک
است در دوم و در خضاب مستعمل ست **شقاقل** بزبان سنسکرت اناکی بضم اول و بهندی کاکول نامند بیخ
نباتی ست پرگره سفید رنگ برخی بزردی و سرخی مائل و بالزوجت و اندکی شیرینی و بسطبری انگشت نرو زیاده ازان
مزاج آن گرم ست در اول و تر در دوم و مبهی و مقوی ظهر و مفتح و قاطع بلغم و مسخن گرده ست و خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا پنج درم **شکاعی** بضم اول نباتی ست بری و گویند از اصناف بادآورد ست که در
هندی دهماسا و دهما ها گویند مزاج وی گرم و خشک ست در اول و اطبای هند سرد و خشک گفته‌اند
و قابض و مجفف و مصفی خون فاسد و نافع جوشش دهان و رافع تپهای اطفال ست و مقدار شربت آن

دو درم **شکرقند** معروف ست و آن بیخی ست ماهچو گزر پوست آن سرخ رنگ و مغز آن سفید و مقوی باه و
مولد منی ست **شنگوبز** بفتح اول و خفای نون و کاف فارسی و کسر واو و سکون تحتانی و زای معجمه
در آخر بزبان سنسکرت اسم ادرک ست **شونیز** بضم اول و نون مکسور و در آخر زای معجمه بعربی حبة السوداء
و بفارسی سیاه دانه نیز و بهندی کلونجی نامند تخم نباتی ست سیاه رنگ دراز و باریک تند بو و مغز آن سفید
مزاج وی گرم و خشک ست در اول سوم و محلل و مقطع اخلاط و جالی و مجفف رطوبات و مدر بول و حیض
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در مبرودین تا دو درم و در محرورین تا نیم درم **شوکران**
بضم اول بیخ نبات بری ست و بقول صاحب مخزن شبیبی ست و مزاج وی سرد ست در چهارم و خشک
در سوم و مخدر و مسکر و منوم ست و مقدار شربت آن نیم دانگ و بدل آن بزر البنج ست **شهدانج**
و شاهدانج و شهدانق بفارسی شهدانه و بهندی بهانگ کا بیج نامند مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم
و محلل ریاح و مجفف منی ست **شیطرج** بکسر اول و یای تحتانی معروف بهندی چیترک و چیته
نامند بیخ نباتی ست ظاهر آن اشقر رنگ و بسیار تند و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و جالی
و مسهل اخلاط لزجه و دافع بلغم مفاصل و اوجاع آنهاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم
شیرخشت بکسر اول و یای تحتانی معروف و خای معجمه مکسور از قبیل صمغی ست که از خراسان می آید
و بهترین آن سفید و حبهای بزرگ و شیرین میباشد و چون در دهان نگاه دارند کام و زبان را بسیار
سرد میکند مزاج آن گرم ست در آخر اول و معتدل در رطوبت و یبوست و جالی و ملین طبع و مسهل اخلاط
سوخته مرکبه و رقیقه و مقوی معده و جگر و احشاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا بست مثقال
شیح بکسر اول و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر بفارسی درمنه نامند و اصناف میباشد و بهترین آن
ارمنی ست و آن نباتی ست قریب به بلندی شبت و گلش مائل بزردی و برگش شبیه بسداب و گل آن خوشبو
و تلخ و باندک حدت و مستعمل ادویه است و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مفتح سدد و قاطع بلغم و محلل
ریاح و مسهل اخلاط فاسده و مدر فضلات و مخرج اقسام کرم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن در
سموم تا سه درم و در غیر آن تا دو درم و بدل آن افسنتین و سداب ست **شیشم** بکسر اول و یای معروف
درختی ست کلان و چوب سرخ آنرا در انگریزی بادسات گویند برادهٔ آن برای تصفیهٔ خون و رفع آتشک
مفید و مستعمل ست **الصاد المهملة** **صابون** معروف ست مصنوعی میباشد و صابون رقی آنرا

گویند که عوض روغن کنجد دران روغن زیت اندازند چونکه قوام آن نسبت صابون معروف رقیق باشد
لهذا او را صابون رقی نامند و مزاج اقسام آن گرم و خشک ست در آخر سوم و مفتح و ملین و رادع و جالی
و مقطع و اکال ست و شیاف آن مسهل و رافع قولنج و مخرج کرم مقعد ست **صبر** بکسر اول و سکون بای موحده
بهندی ایلوه و مصبر خوانند و آن عصارهٔ نباتی ست و اقسام میباشد و بهترین آن سقوطری زعفرانی رنگ
و اشقر براق و خوشبو و زود شکن ست و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و مسهل و مخرج صفرا
مائی و سودا و مفتح سدهٔ جگر و محلل ریاح احشا و مجفف بی لذع ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک
مثقال **صدف** بتحریک صاد و دال مهملتین بهندی سیپی و سیپ نامند و مزاج صدف مروارید
سرد و خشک ست در دوم و طبیعت محرق آن گرم و ملطف و جالی و حابس اسهال و نفث الدم و
نزف الدم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم **صعتر** بفتح اول و سکون عین مهمله گیاهی ست
تند و خوشبو و گل آن کبود و مستعمل برگ و گل اوست مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح و محلل بلغم
و ریاح و منقی معده و جگر و ریه از رطوبات و مجفف ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم مثقال
صفراغون بفتح صاد مهمله و سکون فا و فتح رای مهمله و ضم غین معجمه بلغت فرنگی مرغی ست قدر
بکنجشک خاکستری رنگ مائل بزردی و سبزی و منقار آن باریک و دم آن اندک بلند و بران نقطهای
سپید و در موسم سرما بیشتر ظهور کند و بر لب جو و حوض نشسته صفیر میکند و دم خود را اکثر حرکت میدهد و بعض
ابوالملیح و بفارسی ومیچه و صعوه و سرچیچه و بهندی ممولہ نامند مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و گوشت
آن تلخ و باقوت تریاقی ست و مفتت حصات گرده و مثانه و مدر ست **صمغ** بفتح اول و میم ساکن و غین معجمه
بهندی گوند نامند و صمغ عربی کوچ مغیلان باشد مزاج آن معتدل ست در گرمی و خشک در دوم و قابض
و مغری و مقوی معده و امعاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال **صندل**
بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله بهندی چندن گویند چوب درختی ست و سه قسم باشد سفید
و سرخ و زرد و سرخ را بهندی رکت چندن و زرد را ملاگیر نامند و مزاج سفید و زرد آن سرد ست در
سوم و خشک در دوم و مزاج سرخ آن سرد در دوم و خشک در سوم ست و هر سه قسم مفرح و رادع
و قابض و مقوی دل و معده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **صنوبر** بفتح
اول و نون و سکون واو و فتح موحده و رای مهمله ساکن بفارسی کاج و بهندی دیودار و قسمی او را چیر نامند

مزاج چوب آن گرم و خشک ست در سوم و در اضمدهٔ اورام مستعمل و ثمر آن چلغوزه است و در ردیف جای مهمله گذشت **الضاد المعجمه ضان** بفارسی میش و گوسفند ماده و بهندی بھیڑ نامند گوشت آن گرم و تر ست در دوم و سریع الهضم و مقوی بدن ست **ضب** بفتح اول و تشدید بای موحده و در آن بفتح واو بفارسی سوسمار و بهندی پاناگوه نامند حیوانی ست بری از حشرات الارض و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و گوشت آن مقوی باه ست و در افعال و خواص قائم مقام سقنقور و بعر الضب که بفارسی پشک سوسمار خوانند گرم و خشک ست در دوم **ضبع عرجا** بفتح اول بفارسی کفتار و بهندی ترکهه و جرکهه نامند حیوانی ست بری از وحوش مزاج گوشت آن گرم ست در آخر دوم و خشک در اول آن و روغن مرکب آن نافع اوجاع مفاصل و نقرس ست و بغایت مفید **ضفدع** بکسر اول و دال مهمله نیز مکسور و قیل بفتح اول بفارسی غوک و بهندی مینڈک خوانند حیوانی ست آبی معروف و خرد و کلان و نر و ماده میباشد مزاج وی سرد ست در سوم و خشک در اول و مستی سر آن در اطلیهٔ باه مستعمل **الطاء المهمله طاوس** بهندی مور نامند طائری ست خوش رنگ معروف لحم آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مقوی باه ست و مرق آن جهت درد پهلو و ذات الجنب مفید **طباشیر** بهندی بنسلوچن و تواکهیر نامند بهترین آن سفید صاف و شفاف اندک مائل به نیلگونی میباشد از قبیل صمغ ست و گویند از نی می برآید مزاج آن سرد ست در دوم و خشک در سوم و مفرح و مجفف رطوبات معده و قاطع قی صفراوی و اسهال دموی و مقوی دل و معده و جگر حار ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **طحلب** بضم اول و لام مفتوح و بای موحده ساکن بهندی کائی و سوال گویند سبزی ست که بر آب استاده جمع میشود مزاج آن سرد و تر ست در دوم و محلل و رادع اورام حاره ست **طرفا** بفتح اول و حرف سوم فا بفارسی گز و بهندی جهاو گویند شجری ست خرد که بر کنار آبها میروید خصوصا بر کناره بحار و رودها و ثمر او را بعربی ثمرة الطرفا و جزمازج و بفارسی گزمازج و گزمازک و بهندی بڑی مائین نامند و قسمی ست از طرفا که او را بعربی اثل بثای مثلثه خوانند و ثمر او را عذبه بعین مهمله و ذال معجمه و بهندی چھوٹی مائین گویند مزاج هر دو قسم مائین سرد ست در دوم و خشک در سوم و قابض و قاطع نزف الدم ست و مقدار شربت آن از دو درم تا چهار درم و بدل آن عفص ست **طراثیث** بفتح اول و رای مهمله و هر دو ثای مثلثه نباتی ست خشبی در زمین فرو رفته و سرخ و سفید میباشد و گیاه آن مانند برگ پیچیده بود و گویند که بیشتر در نخود زار و زیر اشجار

می روید و سرخ آن شیرین و ماکول و سفید آن تلخ میباشد مزاج آن سرد و خشک ست در سوم و قابض
و حابس اسهال و سیلان خون ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن صمغ عربی
است **طرخشقوق** که بلغهٔ یهودیه نیز نامند کاسنی بری ست و مزاج آن سرد و خشک ست در آخر اول
و قابض طبع و مقوی معده و قاطع نفث الدم ست **طلع** بفتح اول و سکون لام و عین مهمله بفارسی
بهار خرما نامند و آن شکوفهٔ درخت خرماست در ابتدای ظهور و مزاج وی سرد ست در اول و خشک در دوم
و قابض طبع و مسکن حدت خون و مقوی معده و آرد خشک آن مقوی باه ست **طلق** بفتح اول و
سکون لام بعربی کوکب الارض و بفارسی ابرق و بهندی ابهرک نامند حجری معدنی ست و بهترین وی آنست
که سفید براق بود و صفایح رقیق از وی جدا شوند مزاج محرق آن سرد ست در دوم و خشک در آخر سوم نافع
اسهال دموی و کبدی و نزف الدم و نافع سل و سوزاک و بواسیر ست و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **طیهوج**
بکسر اول و یای معروف و ضم ها و جیم عربی بفارسی تیهو و بهندی لوا نامند طایری ست بری و گوشت آن
جهت ناقهین و ضعیف الاحشا نافع و در حرف تا نگاشته آمد **طین ارمنی** بفارسی گل ارمنی نامند
آن خاکی ست سرخ تیره جگری رنگ با نرمی و اندک چربی و غرویت و خوشبو و بهترین آن آنست که چسپنده و
طلائی رنگ میباشد و مزاج وی سرد ست در اول دوم و خشک در آخر آن و قابض و مفرح و مقوی قلب
و حابس نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا دو درم **طین مختوم**
بفارسی گل مختوم خوانند خاکی ست سرخ رنگ و بزردی مائل و بهترین وی که چسپنده و املس و براق بود و بوی
شبت دارد و مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و مفرح و مفری و مجفف و مقوی دل و معده است
و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو درم **طین رومی** بفارسی گل رومی گویند خاکی
ست سرخ نیم رنگ و بعضے از آن سفید مائل بکبودی و خوشبو و مزاج وی سرد و خشک ست قابض و مجفف و
طین قبرسی بفتح قاف و بای موحده و سکون را و کسر سین مهملتین گلی ست سرخ درخشنده خوشبو
که بزبان می چسپد و چون بشکنند اندرون وی رگهای زرد رنگ میباشد و چون بدست مالند دست
را رنگین کند مزاج آن سرد و خشک ست و باقوت قابضهٔ معتدله و نافع نفث الدم و سحج ست مقدار
شربت آن تا یک مثقال **طین دغستانی** بفتح دال مهمله و کسر غین معجمه خاکی ست نرم و کم رنگ
خوش بو که از داغستان می آرند و بهترین آن سفید رنگ چسپندهٔ املس سبک ست و در آب گداخته میباشد

وبعضی از وی کبود رنگ بود مزاج وی سرد و خشک ست و مفرح و رافع خفقان و بهتر از طین مختوم **طین**
قیمولیا بکسر قاف و سکون تحتانی و ضم میم و سکون واو و کسر لام و تحتانی مفتوح بهندی کهریا نامند
بهترین وی صافی سفید صلب لزج اوست که زود نشکند و در آب زود گداخته نشود و مزاج آن سرد و خشک
ست و مجفف و محلل و قابض و ناشف رطوبات ست و خواصها دارد **الطاء المعجمة** **ظبی** بفتح اول و
سکون بای موحده بفارسی آهو و بهندی هرن خوانند و مرگ بکسر میم نیز بهندی گویند لحم آن گرم و خشک
ست در آخر دوم و موافق مرطوبین و مبرودین و سریع الهضم و مجفف و جهت فالج و استرخا و سائر امراض
بارده عصبانیه نافع **العین المهملة** **عاقرقرحا** بیخ نباتی ست بقدر سطبری انگشت و تند و تیز و بهترین
آن حاد و سوزندهٔ زبان میباشد و از شکستن اندرون سفید بر آید مزاج وی گرم و خشک ست در آخر سوم
و مفتح سدد و مقوی باه مبرودین و جالی بلاغم و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم
عدس بفتح اول و دال و سین مهملتین بهندی مسور نامند از حبوب مشهوره است که دال آن سرخ رنگ باشد
مزاج وی نزد بعض معتدل ست در حرارت و خشک در دوم و بعضی سرد و خشک در دوم گفته اند و این اصح
است و قابض و محلل اورام ست و دیگر خواصها دارد **عروسک** بیر بهٹی و بیر بهوٹی نامند جانوری ست
مخملی سرخ رنگ و املس که در موسم برشکال بهم رسد مزاج آن گرم ست در سوم و تر در دوم و برای قوت
باه مستعمل ست **عروق صفر** بفارسی مامیران بیای معروف و بهندی پین جوت نامند بیخی ست
زرد رنگ گره دار که چینی مشهور ست و بهترین وی زرد مائل بسیاهی از کوهستان همالہ سرحد کشور هند پیدا
می آید مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و جالی و مدر و محلل ست و خواصها دارد و قدر شربتش تا
نیم مثقال **عرطیثا** چوب اشنان را گویند و نزد بعضی بیخ اشنان ست که بهندی کهٹول نامند مزاج
وی گرم و خشک ست در سوم **عسل** بفارسی انگبین و بهندی شهد نامند شیرینی ست معروف و مزاج
وی گرم ست در آخر دوم و خشک در اول آن و جالی و مقطع بلغم و رطوبات و مقوی جوهر حرارت غریزی
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پانزده مثقال **عشبهٔ مغربی** بضم عین و سکون شین معجمه
و فتح موحده و ها شاخهای نباتی ست متوسط در سطبری و باریکی و سرخ نیم رنگ و چون بشکنند از آن غبار
ظاهر شود و مغز آن سفید باشد مزاج وی گرم و خشک ست در سوم و محلل و ملطف و مدر و معرق ست و خواصها
دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال **عشر** بضم اول و فتح ثانی بفارسی خراخل بضم خای معجمه

و بهندی مدار و آک گویند شجر شیردار بری ست و برگ و شاخ آن گرم و خشک ست در سوم و شیر آن در چهارم و بیخ
آن دافع فساد باد و بلغم و جذام و جرب و دوامیل و شبور و باد گوله و بواسیر و امراض جگر بارد و بیماری سپرز
و استسقا و کرم شکم و نافع هیضه و تپ بلغمی و قولنج و مارگزیده و گل و برگ آن نافع سرفه و ضیق النفس
و باد گوله و امراض شکم ست **عصفر** بضم اول و سکون صاد مهمله و ضم فا بفارسی گل کاجیره و گل کافشه
و بهندی کسنبه نامند طرهٔ گل نباتی ست که تخم آن قرطم باشد مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در
در اول منضج و محلل ست و مقدار شربت آن یک مثقال و مضر سپرز و معده است و مصلح آن عسل
عصفور بضم اول بفارسی گنجشک و بهندی چڑیا نامند و عصافیر جمع اوست و آن طائری ست
اهلی و بستانی و بری مشهور مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و گوشت آن مسخن و مسمن بدن و محرک
باه و موافق مبرودین و مرطوبین ست و مرق گوشت آن ملین طبع باشد **عصی الراعی** بفارسی
سرخ مرز و بهندی لال ساگ و لاطرا خوانند مزاج آن سرد ست در سوم و خشک در اول و قابض
و رادع ست و آب وی حابس نفث الدم و نزف الدم جمله اعضا و قی صفراوی و اسهال مزمن مرار
است و مقدار شربت از آب آن تا هفتاد مثقال و بدل آن عنب الثعلب ست **عفص** بفتح اول
و سکون فا و صاد مهمله بفارسی مازو و بهندی ماجهپل گویند و آن ثمر درختی ست و بهترین آن سبز
صلب و سنگین بی سوراخ باشد و مزاج آن سرد ست در اول و خشک در دوم و نزد بعض سرد در
دوم و خشک در سوم و قابض و حابس حیض و مانع سیلان رطوبات ست و خواصها دارد و مقدار
شربت آن یک مثقال **عقرب** بفتح اول و سکون قاف و فتح رای مهمله و بای موحده ساکن بفارسی
کژدم و بهندی بچهو نامند از هوام ست و طبیعت آن سرد و خشک ست در سوم و محرق آن مستعمل ادویه
است و مفتت سنگ گرده و مثانه و خواصها دارد و مقدار شربت رماد آن نیم درم تا یک مثقال
عقعق بفتح هر دو عین مهمله بفارسی زاغ دشتی نامند طبیعت آن گرم و خشک ست و اکتحال
زهرهٔ او مورث مجبی در نظر خلائق دانسته اند **عقیق** بفتح اول و کسر قاف نخستین از معدنیات ست
و آن جوهری ست معروف و سرخ و زرد و سفید و غیر آن میباشد مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و سوختهٔ
آن لطیف تر و مقوی د[illegible] و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و دافع خفقان ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا
نیم درم و بدل او بسد ست **علق** بفتحتین بفارسی زلو و زلوک و دیوچه و بهندی جونک گویند کرمی ست

آبی معروف مزاج وی سرد و خشک ست و در اطلیهٔ قوت باه مستعمل و بر اعضای ضعیفه و صغیره برای جذب
خون فاسد می چسپانند **علک الانباط و علک البطم** صمغ درخت بطم ست و بهترین آن سفید
مائل بزردی و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و محلل و ملطف و مدر بول ست و خواصها دارد
و مقدار شربت آن یک مثقال **علّیق** بضم اول و فتح لام مشدده و سکون تحتانی نباتی ست خاردار و در
برگ و گل شبیه به گل سرخ و ثمر آن در شکل و طعم مانند توت سیاه اندک مدور سه پهلو مزاج آن مرکب القوی
است و مجفف و مبرد و رادع و حابس نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت از عصاره
و گل آن سه درم **عُنّاب** بضم اول و بفتح نون مشدده ثمر درختی ست و بهترین آن سرخ رنگ به
گوشت بزرگ مزاج وی معتدل ست در حرارت و برودت و مائل برطوبت و شیخ الرئیس مزاج وی
در اول سرد و معتدل در رطوبت و یبوست گفته و منضج اخلاط غلیظه و مسهل اخلاط رقیقه و ملین صدر و احشا
و مصفی خون ست و مقدار شربت آن تا پنجاه عدد و مصلح آن مویز و عسل ست **عِنَب** بکسر اول و فتح
نون و بای موحده بفارسی انگور و بهندی داکه نامند میوه ایست معروف و رسیدهٔ آن گرم و تر ست
در آخر اول و جالی و منضج و مقدار شربت آن موافق مزاج و در غذائیت بهترین میوه هاست و مصلح آن
آب سرد **عنب الثعلب** بفارسی روباه تربک و سگنگور و بهندی مکو و کوئی و چیرپوتن نامند
نباتی ست بستانی و بری مستعمل اکثر ثمر اوست و بهترین آن زرد مائل بسبزی و مزاج وی سرد و خشک ست در
دوم و نزد بعضی سرد و تر در اول و ملطف و مسکن حرارت و رادع و محلل اورام ست و خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا پنج مثقال و در مطبوخات تا ده مثقال و قدر شربت آب برگ و شاخ آن تا بست مثقال
عنبر بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده در ماهیت آن اختلاف ست بعضی گفته اند که موم نوعی
از نحل ست و بعضی گویند رطوبتی ست که از بعضی معادن جدا شده میان دریا افتد و مانند مومیائی منجمد گردد
و صاحب بحوگول نوشته که عنبر سرگین حیوان آبی ست فی الجمله بهترین آن اشهب ست که با دهنیت خوشبو
باشد و بعد از ان مائل بازرقی و پس از ان مائل بسبزی مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول یا بالعکس
نیز گفته اند و حافظ ارواح و قوی و مقوی حواس و محرک شهوت باه ست و خواصها دارد و مقدار شربت
آن یک دانگ و بدل آن مشک و زعفران **عود** بضم اول و واو معروف بهندی اگر خوانند چوب درختی
است و بهترین آن غرقی سنگین سیاه رنگ با دهنیت تلخ طعم خوشبو و مزاج وی گرم ست در آخر دوم

وخشک در سوم وملطف ومفتح سدد ومفرح ومقوی حواس واعصاب واعضای رئیسه ست وخواصها دارد
ومقدار شربت آن تا یک مثقال وبدل آن دارچینی وقرنفل **عود الصلیب** بفتح صاد مهمله ولام مکسور
بعربی فاوانیا گویند نزد بعضی چوبی ست ونزد اکثری بیخ نباتی ست نر وماده که در جوف نر آن دو خط صلیبی
متقاطع یافت میشود وماده وی بشکل بلوط میباشد ودر جوف آن خطوط صلیبی نیست فهذا اطلاق مراد
نر آنست وبهترین آن رومی سطبر ست وطبیعت آن گرم وخشک ست در آخر دوم ومجفف ومحلل ومفتح
وملطف وجالی ومقطع ست وجهت صرع وام الصبیان نر آنرا بهتر دانسته اند بشرطی که هنگام بودن آفتاب
در برج میزان اورا بآله آهنی کنده باشند نه باآهن وماده آنرا جهت امراض رحم نسوان انسب دانسته اند
ومقدار شربت آن یک درم **عود العطاس** بهندی نکچهکنی نامند نباتی ست که بر روی زمین
افتاده باشد برگش مانند برگ تره تیزک وگل آن همچو گل سیب ومزاج وی گرم وخشک ست در آخر
سوم ومعطش قوی جالی ومحلل ست **عود بلسان** شاخهای درخت بلسان ست وبهترین آن گندم
رنگ خوشبو بود ومزاج وی گرم وخشک ست در سوم ومفتح سدد ومقوی قوی ست وخواصها دارد ومقدار
شربت آن تا نیم مثقال **عوسج** بفتح اول وفتح سین مهمله شجری ست قریب بدرخت انار وپرخار
وبرگ آن تند مایل به درازی وبا رطوبت چسپنده وثمر آن بقدر نخود ومایل بطول وسرخ ومزاج آن
سرد ست در اول دوم وخشک در آخر آن وبیخ وبرگ وثمر آن مستعمل ادویه ست ومقدار شربت ثمر آن
تا یک مثقال **عین الدیک** بفارسی چشم خروس نامند نزد اطبای محققین تخم درختی ست صلب
سرخ صیقلی براق مدور مایل به پهنی وصاحب مخزن گفته که تخم درخت بقم ست واهل هند گهنگچی دانسته اند
که آن ثمر نبات بیاره دار بری ست فی الجمله مزاج آن گرم ست در سوم وخشک در دوم ومفرح ومقوی
اعضا وحافظ قوتها وجهت تقویت باه بسیار موثر ست ومقدار شربت آن یک مثقال **الغین المعجمة**
غاریقون دوائی ست شبیه به بیخ پوسیده که در جوف بعضی اشجار سالخورده کهنه بهم میرسد ونر
وماده میباشد وبهترین آن ومستعمل ادویه ماده سفید سبک وزن ملس ست ومزاج وی گرم ست در اول
وخشک در دوم ومسهل بلغم وسودا وصفرا مخلوط باهم وملطف اخلاط غلیظه ست وخواصها دارد ومقدار
شربت مفرد آن یک درم ودر مطبوخ تا یک مثقال وبدل آن تربد بوزن آن ودر ربع آن زنجبیل باهم
غافث بکسر فا وثای مثلثه در آخر گیاهی ست خاردار وبرگهای آن عریض وطولانی ومزغب ومزاج آن

گرم ست در دوم و خشک در اول و گل آن کبود مائل به بنفشی و طولانی میباشد و آن مستعمل ادویه ست و ملطف
و جالی و مفتح سدهٔ جگر و سپرز و نافع تپهای مرکبه ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا سه درم و در مطبوخ
تا هفت درم و بدل آن در حمیات هم وزن او افسنتین و نیم وزن آن اسارون و عصارهٔ وی سرد و خشک
ست و الطف از ان و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال **غری السمک** بکسر اول و فتح رای مهمله
بفارسی سریشم ماهی خوانند مزاج وی گرم و خشک ست در آخر اول و در ادویه سل مستعمل و مقدار شربت
آن یک مثقال **غری الجلود** سریشمی ست که از پوست حیوانات سازند مزاج وی گرم و خشک ست
در دوم و مغری و مجفف و آنچه از پوست گاو ساخته باشند شربت آن جهت قرحهٔ ریه و نفث الدم نافع
و فتق و قیله را طلای آن مفید ست **غوزه** بفتح اول و زای معجمه مفتوحه ثمر کپاس ست که هنوز ترقیده نباشد
و بهندی ڈوڈہ کپاس نامند در ادویه زنان مستعمل ست **الفاء** - **فاغره** بکسر غین معجمه بفارسی
کبابهٔ دهن شگافته نامند و آن بزرگتر از کبابهٔ چینی جوزی رنگ تا بنصف شگافته و در جوف آن
دانهٔ کوچکی مدور سیاه براق با عطریت میباشد ثمر درختی ست و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم بقول
شیخ الرئیس و نزد جمهور گرم در اول دوم و خشک در آخر آن و با قوت محلله و قابض و مقوی معده و هاضمه
است و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **فاغیه** بکسر غین معجمه اسم شکوفهٔ حنا ست و طلای آن
جهت رفع خناق و التیام قروح و با موم و روغن گل سرخ جهت درد پهلو نافع **فانید** بکسر نون و ذال
معجمه در آخر بفارسی قند نامند و بعضی گفته که اسم شکر سفید ست مزاج وی گرم و تر ست در اول و ملین بطن
فجل به ضم اول و به ضمتین اول و ثانی بفارسی ترب و بهندی مولی نامند بیخی ست از تره معروف بستانی
و مزاج وی گرم ست در اول و تر در دوم و ملطف و محلل و طبیعت تخم آن گرم ست در سوم و خشک در دوم
و محرک باه و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن تا یک درم **فروج** بفتح اول و جیم در آخر جوزهٔ مرغ
خانگی را گویند و فراریج جمع آن **فرخ** بفتح اول و سکون رای مهمله و خای معجمه در آخر بچهٔ هر مرغ را نامند و
افراخ جمع آن **فرفخ** بفتح هر دو فا و سکون رای مهمله و خای معجمه بفارسی رجله و خرفه و بهندی لونی و لونک
نامند و در بقلة الحمقاء نگاشته آمد **فراسیون** بفتح اول و کسر سین مهمله و ضم تحتانی حکیم علوی خان گفته که
نباتی ست باشاخهای بسیار مربع سفید مزغب و تحقیق آنست که بهندی اروسه نامند و مزاج آن گرم و خشک
است و محلل و جالی و مفتح سده و کبد و طحال و مقطع لزوجات ست و مقدار شربت آن تا سه درم و از وسه در ردیف الف

نگاشته آمد **فرنجمشک** بفتح اول و دوم و فلنجمشک بلام نیز بهندی رام تلسی گویند نوعی از ریحان ست و نبات
و برگ آن اندک بزرگ تر و بلند تر و بسیار خوشبو شبیه ببوی قرنفل لهذا او را قرنفل بستانی هم نامند مزاج
وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مفتح سدهٔ دماغی و مصفات و مقوی دل و کبد و معده و محلل ریاح ست
و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن سه درم و تخم آن ریزه و سیاه رنگ مائل به سبزی و از تخم بالنگو سه پهلو تر
و کوچک تر از آن و مجفف و منعظ و مقدار شربت آن دو درم **فرفیون** بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم
تحتانی و فربیون ببای موحده نیز صمغ یا لبن منجمد نبات شیردار از جملهٔ یتوعات ست خاکستری رنگ مائل بزردی
با طعم و بوی تند و کهنهٔ آن سرخ رنگ و متخلخل میشود مزاج آن گرم و خشک ست در اول چهارم و جالی و ملطف
و حاد خصوص تازهٔ آن و مسهل بلغم لزج و زرداب و منقی فضول بلغمیه از اعصاب ست و مقدار شربت
آن تا دو قیراط و مصلح آن مقل و رب السوس ست **فستق** بکسر اول و سکون سین مهمله و فوقانی مفتوح
بفارسی و هندی پسته نامند ثمر درختی ست بزرگ دانه پوست بالای مغز آن نازک سفید و مغز آن سبز
رنگ و چرب لذیذ مزاج آن گرم و تر ست و نزد بعض گرم و خشک و مقوی باه و فزایندهٔ منی ست و خواص‌ها
دارد و مقدار شربت آن موافق مزاج و پوست سبز بیرون آن سرد و خشک ست و بغایت مقوی معده
و قابض و رافع قی و اسهال ست **فضه** بکسر فا و فتح ضاد معجمه مشدده بفارسی سیم و نقره و بهندی چاندی
گویند از فلزات معروفه ست و طبیعت و رق آن سرد و خشک ست در اول و با قوت قابضه و مجففه و
مفرح و مقدار شربت آن یک دانگ تا نیم درم **فطراسالیون** بفتح اول و سکون طای مهمله و فتح
را و الف و سین مهملات و کسر لام و ضم تحتانی کرفس کوهی ست و تخم آن سیاه طولانی شبیه بنانخواه و خوشبو
و تند مستعمل اودیه ست و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و بغایت مفتح و محلل و قاطع لزوجات و مدر قوی
حیض ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت یک درم **فقاح** بضم اول و تشدید قاف مفتوحه و حای مهمله
شکوفه و گل هر چیز را گویند چنانچه اذخر و غیر آن و فقاح الکرم شکوفهٔ انگور ست با عطریت و مزاج وی سرد
و خشک ست در اول و مقوی دل و معده و مسکن فواق و قی ست **فلنجه** بفتح اول و ثانی و سکون نون
و جیم مفتوح و ها بعربی افلنجه و بهندی پل پرنگ نامند تخم نباتی ست شبیه بتخم دل و تند شبیه ببوی سیسنبر و
با عطریت و بغایت سرخ و طعم آن تلخ مزاج وی گرم ست در اول و خشک و مقوی دل و دماغ و جگر و معده
و مفتح سدهٔ دماغی و محلل ریاح و منتهی و مفتح سدهٔ احشا ست و مقدار شربت آن تا دو مثقال **فلفل** بضم

وسکون واو وفتح تحتانی و با هندی پیپلامول گویند بیخی ست از دار فلفل گره دار و بهترین آن تازه سفید تند
طعم سنگین صلب بیا باشد طبیعت وخواص ومقدار شربت آن قریب دار فلفل ست **فلفل گرد** و بهندی
گول مرچ نامند ثمر نبات هندی ست و دو نوع باشد سیاه وسفید وسفید آنرا بعربی فلفل ابیض گویند مزاج
سیاه آن در آخر سوم گرم وخشک ست ومزاج سفید آن در اول سوم ومحلل وجذاب وجالی وسخن معده
ومنقی بلغم ست وخواصها دارد ومقدار شربت آن تا یک مثقال **فنجنکشت** معرب پنجنگشت بعربی
اثلق نیز و بهندی سنبهالو نامند مزاج شاخ وبرگ آن گرم وخشک ست در دوم ومحلل وملطف وتخم
آن در حب الفقد مذکور شد **فنجنوش** بفتح اول وفتح جیم وضم نون ثانی وشین معجمه در آخر زنگ آهن
مصنوعی را گویند ومعجون فنجنوش معجون خبث الحدید مدبر ست **فندق** بضم اول وضم دال مهمله
وبکسر اول نیز میوهٔ شجری ست بستانی سرخ رنگ و بعربی بندق بضم بای موحده خوانند مزاج
وی گرم وخشک ست در اول ومبهی ومقوی امعا وفزایندهٔ جوهر دماغ ست ومقدار شربت
آن تا بست درم **فوتنج و فودنج** بفارسی و هندی پودینه نامند نباتی ست بستانی و نهری
با عطریت مزاج آن گرم وخشک ست در آخر دوم وقسمی را در اول سوم وملطف ومحلل ریاح
ومدر حیض ست ومقدار شربت آن از یک درم تا دو درم **فوفل** بضم فا و واو معروف وفتح فای دوم
بهندی سپاری نامند ثمر درختی ست دو نوع سرخ وسفید سرخ را بهندی چکنی وسفید را چهالیه نامند
وبهترین چکنی دکهنی ست چرب بهن براق که چون در دهان نگاه دارند نرم شود وخوش طعم ولذیذ
بی ریشه باشد وبهترین چهالیه سنگین از اندرون سفید بار گهای سرخ بود مزاج هر دو قسم سرد
وخشک ست در دوم وقابض ورادع وخواصها دارد ومقدار شربت آن تا یک مثقال
فوه بضم فا بفارسی روناس و روودنگ و بهندی مجیٹه نامند بیخ نباتی ست سرخ تیره رنگ
باریک وبهترین آن سرخ تازه برنگ قرمزی بود مزاج وی گرم وخشک ست در دوم مفتح سدد
جگر وسپرز ومدر بول وحیض ست وخواصها دارد ومقدار شربت آن یک مثقال و در مطبوخ تا سه
مثقال **فیروزج** بفتح فا وضم رای مهمله وفتح زای معجمه بفارسی و هندی پیروزه نامند جوهری ست
معدنی آسمانی رنگ وبهترین وی نیشاپوری کبود وصاف رنگ باشد که رنگش در هوای صاف صاف
نماید و در غیر آن مکدر مزاج آن سرد ست در اول وخشک در سوم ومفرح وبا قوت تریاقیت ست خواصها

دارد و مقدار شربت آن نیم درم **القاف** - **قاقله** بضم قاف دوم بفارسی الاچی کلان و بهندی
ڈوڈہ نامند ثمر درختی ست صنوبری شکل مثلث غیر متساوی الاضلاع و پوست آن اغبر تیره و اندک
ضخیم و خشن و دانهٔ آن سیاه از اندرون سفید مزاج دانهٔ آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح و ملطف
و جالی و محلل و مسخن و مفرح و مقوی معده و هاضم طعام ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال
قبج بفتح اول و سکون موحده و جیم بفارسی کبک و بهندی چکور نامند طائری ست کوهی خوش منظر و
خالدار و پای آن سرخ و طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و گوشت آن لطیف سریع الهضم و مولد
خون صالح ست و خواصها دارد **قثا** بکسر اول و تشدید ثای مثلثه بفارسی خیار دراز و بهندی ککڑی
گویند ثمری ست معروف که از ان نانخورش سازند و خام با نمک می خورند بهترین آن نازک طولانی
میباشد مزاج وی سرد و تر ست در آخر دوم و مسکن عطش و حرارت و صفرا و حدت خون جگر و ملین بطن
و مدر بول ست و مصلح آن نمک و تخم آن مستعمل ادویه ست مزاج آن هم سرد و تر و مفتح و جالی و مدر ست
و مقدار شربت آن تا پنج درم **قثد** بفتح اول و ثانی بفارسی خیار بالنگ و بادرنگ و بهندی کھیرا
و تیپورسی نامند ثمر نباتی ست معروف و بهترین آن کوچک نازک بود مزاج وی سرد و تر ست در آخر دوم
و مسکن حرارت صفرا و خون و دافع تشنگی ست چون آب آن [illegible] رسیده آنرا افشرده در چهل و پنج مثقال آن
شب قدری [illegible] خیسانیده صباح صاف کرده با عسل یا شکر سفید شیرین ساخته بنوشند جهت تفتیح سده
و تحلیل مواد حاره نافع بود و تخم آن مستعمل ادویه ست و مزاج آن هم سرد و تر و مخرج صفرای سوخته و مدر ست
و مقدار شربت آن تا پنج درم **قرطم** بضم اول و سکون رای مهمله و ضم طای مهمله و میم بفارسی خسک دانه
و تخم کافشه و تخم کازیره و کاجیره و بهندی کرڑ و کڑر نامند دانه ایست سفید طولانی مخروطی شکل و مغز آن اغبر
با دسومت و بهترین آن سفید تازهٔ بالیدهٔ سنگین اوست مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در آخر اول
و مسهل و مخرج بلغم رقیق و اخلاط محترقه و مفتح سده و محلل ریاح ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از
پنج درم تا ده درم **قردمانا** بضم اول و ضم دال مهمله بفارسی کرویای صحرائی نامند نباتی ست تخم آن
تند طعم و رائحه و دراز باریک شبیه بکرویا مستعمل ادویه ست و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مسخن و مقوی
اعضای باطنه و گدازندهٔ اخلاط لزجه و دافع قولنج و ریاح غلیظه و مفتح سدهٔ جگر و سپرز ست و خواصها دارد
و مقدار شربت آن تا یک مثقال **قرمز** بکسر اول و سوم و سکون دوم و چهارم که رای مهمله و زای معجمه ست

جانوران کوچک اند بمقدار نخود که در بیشهٔ ارمن پیدا می شوند و فراهم کرده خشک ساخته نگاه دارند و بوقت
حاجت جوش داده بدان ابریشم را سرخ رنگ میسازند مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و با قوت قابضه
و حابس خون ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **قرع** بفتح اول و عین مهمله در آخر بهندی
کدو و گهیا نامند ثمر نباتی ست سبز رنگ از اندرون سفید و شیرین و ازان نانخورش می سازند و نبات
آن بستانی بیاره وار میباشد مزاج آن سرد و تر ست در دوم و مبرد و مرطب و ملین شکم ست و خواصها
دارد و مغز تخم آن مستعمل ادویه است و مزاج آن سرد ست در دوم و تر در اول و مقدار شربت آن
هفت مثقال و برگ و جراده کدو را در پاشویه حمیات بکار می آرند و قسمی ازان تلخ ست که آنرا بهندی
تونبڑی گویند و در حرف تا نگاشته آمد **قرفة القرنفل و قرفة الدار صینی** بکسر اول و سکون رای
مهمله و فای مفتوحه پوست شجر نوعی از دار چینی ست که از دار چینی ضخیم تر باشد در رائحهٔ آن هیچو رائحهٔ
قرنفل و دار چینی و تیره رنگ با حدت و خوشبو مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و مقوی اعضای
باطنی ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **قرنفل** بفتح اول و ثانی و سکون نون
و ضم فا و سکون لام بهندی لونگ نامند ثمر درختی ست یا شکوفهٔ آن سیاه و تند بو با عطریت قویه مزاج
آن گرم و خشک ست در سوم و با قوت تریاقیت و تفریح و مقوی ارواح و اعضای رئیسه و حافظ
آنها و مفتح و محلل و مقوی باه و هاضمه و رافع قی و غثیان ست و خواصها دارد و شربت آن تا یک مثقال
و بدل آن دار چینی **قروت** بضمتین جغرات خشک و پنیر را گویند **قسط** بضم اول و سکون
سین مهمله بهندی کٹھ خوانند بیخ نباتی ست دو نوع شیرین و تلخ شیرین آن سفید اندک مائل بزردی
و سبک با عطریت و آنرا قسط عربی و قسط بحری گویند و تلخ آن مائل بسیاهی و مغز آن مائل بزردی
و سبک و کم بو و آنرا قسط هندی خوانند و قسط شیرین سفید با عطریت از ادویه جلیلة النفع ست و بهترین
آن سفید تازهٔ شیرین با عطریت رائحه و سطبر تخم و پوست آن نازک میباشد و مزاج وی گرم و
خشک ست در سوم و مقوی اعضای رئیسه و اعصاب و باه و قاطع اخلاط غلیظه لزجه و دافع امراض بارده
رطبه ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا یک مثقال **قصب الذریرة** بفتح
اول و صاد مهمله و فتح زای معجمه و رای مهمله مکسوره و یای معروف و رای مهمله ثانی مفتوحه بهندی چرایته
گویند نباتی ست باریک و بلند تا دو شبر و انبوبی گره دار و بر هر گره آن دو شاخ و بر هر شاخها نیز شاخهای

بسیار باریک و بر هر گرهی دو برگ شبیه برگ نعناع و بر شاخهای بسیار باریک آن غنچها و گلهای کوچک و رنگ
ظاهر شاخها و ساق آن سرخ مائل بزردی و تیرگی و بهترین آن یاقوتی رنگ بصفات مذکور الصدر میباشد
و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و ملطف و محلل و مفتح ست و خواصها دارد و اطبای هند مزاج آنرا
سرد و خشک دانسته اند و مقدار شربت آن تا دو درم **قصب** بفتح اول و صاد مهمله بفارسی نی و بهندی
نرکل نامند مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و ضماد بیخ تازۂ کوبیدۂ آن جاذب پیکان و استخوان و خار
از بدن و با سرکه مسکن درد کمر و ضماد برگ تازۂ آن جهت اورام حاره و سرخ باده نافع ست **قصب السکر**
بفارسی نیشکر و بهندی گنّا و پونڈا و گانڈا نامند مزاج وی گرم ست در اول و تر در دوم و عصارۂ آن ملین
طبع و مسکن التهاب معده و ملطف خون و منقی مثانه و مدر بول ست **قطران** بضم اول دو نوع باشد یکی سیاه براق
غلیظ و تند بو و آنرا برقی نامند و دومی رقیق و غیر براق و آن قطران سیال ست و گویند هر دو نوع از اشجار
شربین و غیر آن حاصل میشود و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و مسخن و مجفف و محلل و باقوت تریاقیت
و مخرج جنین و قاتل اقسام کرم معده ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال
قفر الیهود بفتح قاف و سکون فا و رای مهمله چیزی ست شبیه بمومیائی و صاحب کنز نوشته که بشیرازی
مومیائی کوهی نامند و بهترین نفش براق سریع التفتت سنگین و خوشبو می باشد طبیعت آن گرم و خشک
ست در سوم و قریب بخواص مومیائی و بجای آن مستعمل و جهت عسر النفس و قرحۂ ریه و تقویت اعضا
و صلابت رحم و ضعف جگر و گرده مفید ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم
قلقاس بفتح دو قاف و میان هر دو لام ساکن بیخی ست از نبات بستانی و بهندی اروی نامند
و آنرا پخته نانخورش سازند مزاج آن گرم ست در اول و تر در دوم و محرک باه ست **قنب** بکسر اول
و تشدید نون مفتوحه و بای موحده بفارسی بنگ و باصطلاح اطبا ورق الخیال و جزو اعظم و شهوت انگیز
و نشاط افزا و بهندی بھانگ خوانند نباتی ست بستانی و طبیعت برگ آن مرکب القوی و نزد بعضی
گرم و خشک ست در سوم و مسکر و مفرح و مشهی و مبهی بالعرض و اکثار آن قاطع باه و مجفف منی و مخدر
و مضعف حواس ست و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و تخم آن در شهدانج مذکور شد
قنبیل بکسر اول و سکون نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی و لام بفارسی کنبیلای و بهندی کیلا
خوانند چیزی ست سرخ رنگ زردی مائل همچو آرد و گویند از درخت کوهستانی حاصل می شود و بعضی

گفته که تخم خسرست و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و نزد بعضی سرد و خشک و با قوت قابضهٔ شدیده
و مخرج اقسام کرم معده و امعا و مسهل رطوبات لزجه و اخلاط فاسده ست و مقدار شربت آن تا دو درم
قنطوریون بفتح اول و سکون نون و ضم طای مهمله و سکون واو و کسر رای مهمله و ضم تحتانی دو نوع گفته اند
صغیر و کبیر و صغیر آن که قنطوریون دقیق نامند نباتی ست ربیعی که بر کنار آبهای استاده میروید و بقدر یک
شبر و زیاده بر آن و ساقهای آن از هم جدا و پر شاخ و برگ آن شبیه به برگ سداب و گل آن سرخ مائل
به بنفشی شبیه به گل شبو و از آن کوچک تر و ثمر آن مانند گندم و جمیع اجزای آن بسیار تلخ و سائر اجزای آن
بلا بیخ آن مستعمل ست و تازهٔ آن اندک خوشبو و شاخهای وی مائل بزردی و مزاج آن گرم و خشک ست در
سوم و مفتح سدهٔ کبد و مسهل مرهٔ صفرا و مرهٔ سودا و زرداب و بلغم و منقی دماغ و جاذب از اعماق بدن و مفاصل و مجفف
است و خواصها دارد و مقدار شربت از تازهٔ آن یک درم تا دو درم و از خشک آن تا سه درم و در حقنه پنج درم
و بدلش بوزن آن افسنتین و نیم وزن آن تربد سفید **قنبره** بضم اول و سکون نون و ضم بای موحده بفارسی
چکاوک نامند مرغی ست از جملهٔ عصافیر و از گنجشک اندک بزرگ تر و خوش منظر و خوش آواز و بر سر آن کاکلی و
تاجی مانند طاؤس و هدهد و مزاج وی گرم و خشک ست و مرقهٔ آن ملین طبع و لحم آن حابس و جهت
اصحاب قولنج و او جاع مثانه نافع ست **قهوه** بالفتح بفارسی تخم بن نامند تخم درختی ست و مزاج وی
معتدل ست در گرمی و خشکی غالب و رافع کسالت ست و پیران را موافق آب جوشانیدهٔ آن شیر و شیرینی و
زعفران انداخته بهیچو چای خطائی گرم می باید خورد **قیر** بکسر اول و سکون تحتانی و رای مهمله بهندی رال
گویند و آن چیزی ست معدنی سیاه رنگ مائل بسرخی و صلب و مزاج وی گرم و خشک ست در سوم
و محلل اخلاط غلیظه و لزجهٔ دماغ و صدر و معین هضم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم
قیماق بفتح اول سر شیر جوشیده است و بهندی بالائی گویند **قیصوم** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم
صاد مهمله بفارسی برنجاسف جبلی و بهندی گندنا گویند و آن نباتی ست که اکثر از یک ریشهٔ یک ساق
می روید و برگهای آن مانند زنبق بر ساق آن رسته و متصل بیخ آن برگ مفروش بر زمین و در انتهای
ساق آن قبه چتری که گل اوست و با عطریت ثقیل الرائحه و زرد رنگ و طعم آن تلخ و مزاج آن گرم
و خشک ست در سوم و در اول گرم و در سوم خشک نیز گفته اند و محلل و قاتل اقسام کرم معده و امعا و مدر
بول و حیض و رافع درد سینه و ضیق النفس ست و مقدار شربت آن دو درم و بدل آن بابونج و افسنتین

الکاف - کات هندی بهندی کتها نامند و آن عصارهٔ پوست شجری ست که بهندی
کهیر گویند و دو نوع میباشد سفید و سرخ و مزاج هر دو قسم سرد و خشک ست در دوم و قابض و مجفف و
حابس و رادع ست و مقدار شربت آن برای طبیب ست **کادی** بدال مهملهٔ مکسور بعربی کدر و بهندی
کیوڑه نامند و نوع کوچک آنرا کیتکی و سرن کیتکی خوانند نهال بستانی ست که شجر آن شبیه بشجر نخل و کوتاه‌تر
ازان میباشد و گل آن که بعربی طلع بعین مهمله می نامند با برگهای تو بر تو و اطراف برگها خاردار و رنگ آنها
سفید مائل بزردی و خوشبو خصوصا برگهای درونی سفیدتر و لطیف‌تر و خوشبوتر می باشد و در وسط آن
خوشهٔ بسیار خوشبو و گل کیتکی کوچک‌تر از کیوڑه و خوشبوتر ازان و از گل هر دو قسم مذکوره عرق و عطر میسازند
طبیعت عرق آن گرم و خشک ست در آخر دوم و بعضی معتدل بحرارت و یبوست دانسته اند و مفرح و مقوی
دماغ و دل و سائر حواس و اعضا و رافع خفقان ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن برای طبیب
کاشم رومی نباتی ست که مستعمل ادویه تخم و بیخ اوست و تخم آن سیاه از رازیانه بالیده‌تر و تند طعم
و با عطریت و بیخ آن شبیه بانجدان رومی و خوشبو و مزاج وی گرم و خشک ست در سوم و مفتح سدهٔ جگر
و مخرج و مسهل اقسام کرم [illegible] و امعاء و محلل ریاح و منضج خلط خام و مدر بول و حیض ست در خواصها دارد و مقدار
شربت آن از یک درم تا دو درم و بدلش زیره و تخم زردک **کافور** بضم فا لب [illegible] شاخها و برگهای
شجری ست و اقسام میباشد چون ریاحی و قیصوری و چینی و نحو آن و بهترین آن قیصوری ست که بهندی
بهیم سینی نامند و آن سفید بسیار و صاف لطیف و شفاف و رائحهٔ اصلی آن شبیه برائحهٔ پوست ترنج
ولیمو میباشد و مزاج آن سرد و خشک ست در آخر سوم و مفرح و مقوی دماغ و قلب و مقوی حواس
و مسکن التهاب جگر و قرحهٔ ریه و سل و قاطع رعاف و اسهال حاره ست و خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا یک دانگ **کاکنج** بفارسی عروسک پس پرده و بهندی کنکج نامند ثمر نباتی ست
که در غلاف باریک می باشد و بهترین آن بستانی سرخ رسیده و بالیدهٔ تازهٔ آن و بعضی جبلی آنرا بهتر
گفته اند مزاج بستانی آن سرد و خشک ست در دوم و جبلی آن در سوم و مدر بول و رافع امراض گرده
و مثانه است و مقدار شربت از بستانی آن تا پنج درم و از جبلی آن تا یک مثقال **کاکڑا سنگی** بلغت
هندی دوائی ست مشابه بشاخ حیوان کج و سرخ تیره رنگ میانه خالی و از قسم نباتات ست
و مزاج آن گرم ست در اول و خشک در آخر سوم و تلخ و زمخت و مشهی طعام و دافع فواق ست

وتپ و سرفه و قی و اسهال اطفال را نافع **کالی زیری** بلغت هندی تخم نباتی ست سیاه رنگ
بسیار تلخ مزاج وی گرم و خشک ست و در ادویهٔ آتشک مستعمل و مفید **کالیسر** بکسر لام و سکون تحتانی
و فتح سین مهمله و رای مهمله ساکن بلغت هندی رستنی خریفی ست که نهال آن کوچک و برگ سبز مائل
بسیاهی و بار او بقدر عناب که خشک آن اغبر مائل بسبزی و قاش دار بود و چون بترقد شش قاش
علیحده علیحده شود و تخم آن مثلث شکل از یک طرف سیاه و دیگر طرف خاکستری رنگ می آید و اکثر نبات
مذکوره در زمین سیاه و سیراب می روید جلیل النفع ست و تخم آن در ادویهٔ ورم گلو و خناق مستعمل **کبریت**
بکسر اول و سکون موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر بفارسی گوگرد و بهندی آمله سار
و آنوله سار نامند از معدنیات ست و سه قسم می باشد سرخ و سبز و زرد و مزاج همه آن گرم و خشک ست
در آخر سوم و مسخن و محلل و ملطف و مجفف و جالی و جاذب و مقدار شربت آن از دو دانگ تا یک مثقال
کباب چینی بهندی سیتل مرچ گویند ثمر درختی ست از فلفل گرد کوچک تر مائل به تیرگی و سیاهی
و مغز آن سفید و خوشبو و تند طعم و مزاج وی گرم و خشک ست در دوم و ملطف و مفتح سدد و احشا
و صاف کنندهٔ آواز ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **کباث** بثای مثلثه
در آخر ثمر رسیدهٔ اراک ست که بهندی پیلو نامند مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و قابض **کبر** بفتح
اول نباتی ست خاردار و پر شاخ و بیخ آن سفید بزرگ طولانی و پوست آن تلخ و مستعمل پوست بیخ اوست
طبیعت آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح و جالی و محلل و ملطف و مقطع بلغم و سودا و اخلاط لزجه و
مقدار شربت آن تا سه درم و در مطبوخ تا هفت مثقال **کتم** بفتح اول و فوقانی و میم در آخر بفارسی
وسمه و بهندی نیل نامند برگ نبات نیل بری و کوهی ست و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم
و نزد بعضی معتدل و نزد بعض سرد و خشک و در خضاب مستعمل و جالی و قابض و محلل و مجفف و رادع
است و مقدار شربت آن تا دو درم و تخم آن شبیه به تخم ترب و مائل بسیاهی و بهترین ادویهٔ نزول الماء
چشم ست **کتان** بفتح اول و تخفیف فوقانی نباتی ست که تخم آن را بعربی بزرک و بفارسی بزرکتان
و بهندی السی خوانند طبیعت نبات آن سرد و خشک ست و تخم آن گرم و خشک در اول و محلل و جالی
و ملین طبع و خواصها دارد و مقدار شربت آن سه درم تا چهار درم **کتیرا** بفتح اول و کسر تای مثناة بهندی
کتیرا نامند صمغ درختی ست و بهترین آن سفید صافی املس مائل بحلاوت می باشد مزاج آن معتدل ست

در حرارت و برودت و تر در اول و بعضی سرد و خشک در اول دانسته اند و مقوی و ملین صلابات و قاطع
نفث الدم سینه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا پنج درم **کچنار** بفتح اول و سکون
جیم فارسی و نون مع الالف و رای مهمله درختی ست مشهور که ثمر آن قابض و مقوی معده و دافع اسهال
است و مزاج آن سرد و خشک ست و پوست درخت آن نافع جوشش دهان ست و مزاج آن سرد
کرویا بضم کاف و رای مهمله و سکون واو و تحتانی مفتوح و الف بفارسی شاه زیره نامند و آن تخم نباتی
است که بستانی و بری میباشد بستانی آن شبیه بزیره سفید و از ان بلندتر و مائل بزردی و با حدت و تلخی
و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و ملطف و محلل ریاح و قابض طبع و مصلح اغذیه نفاخه و مدر بول و
حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم و بری آن قردمانا ست و در ردیف قاف
گذشت و بدل هر دو زیره و انیسون **کرم دانه** بکسر اول و سکون رای مهمله حبی ست سیاه هر دو
طرف آن باریک و بران غشای سفید رنگ و مغز آن سفید مزاج آن گرم و خشک ست در سوم
و مسهل زرداب و بلغم و مخرج دیدان و حمول آن مسخن فرج و معین بر حمل ست و خواصها دارد و مقدار
شربت آن در مطبوخ تا سه درم **کرنب** بفتحتین و سکون نون و بای موحده بفارسی کلم و بهندی
کرم کله نامند نباتی ست که بستانی و بری میباشد مزاج بستانی آن گرم ست در اول و خشک در دوم
و منضج و ملین و تخم آن در دوم گرم و خشک و مبهی و قاتل کرم معده و مقدار شربت آن دو مثقال
و تخم بری آن شبیه بفلفل سفید و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و بغایت محرک باه و جالی و محلل و ملین
طبع و مسهل ست و کلم رومی را قنبیط بضم قاف و سکون نون و کسر موحده و تحتانی ساکن و طای مهمله
در آخر می نامند مزاج وی مرکب القوی ست و محلل و مبهی و مدر بول و با رطوبت غلیظه و قوت مفتحه ست
و ردی الغذا و مسدد و مبخر و مصلح آن مهرا پختن و روغن بادام ست **کراث** بضم اول و تشدید رای مهمله
و ثای مثلثه در آخر بفارسی و بهندی گندنا گویند نباتی ست معروف و بستانی و بری میباشد و بستانی آن
شبیه به پیاز در برگ و گل و تخم و بری آن بسیار شبیه بثوم و مزاج هر دو گرم ست در سوم و خشک در دوم
و مفتح و ملطف و مبخر ست و خواصها دارد و تخم آن گرم و خشک ست در آخر دوم و منضج و محلل و جالی و مقدار
شربت آن تا دو مثقال **کرفس** بفتحتین و سکون فا و سین مهمله بفارسی اجمود نامند نباتی ست که بحسب
اماکن مختلف اقسام میباشد و بیخ آن سیاه رنگ با ریشهای باریک و تخم آن ریزه تیره رنگ و تند طعم

و با حلوریت قریب بمقدار انیسون و مدر غیر الملس و مزاج وی گرم و خشک ست در اول دوم و مفتح و محلل و مدر
بول و حیض و مفتت سنگ گرده و مثانه ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و بدل آن نانخواه و زیره
و مقدار شربت بیخ آن تا سه درم و در مطبوخ تا پنج درم و تخم جبلی آن شبیه بزیره و گرم و خشک ست در
سوم و مدر بول و حیض ست کرم بفتح اول و سکون ثانی بفارسی تاک و بهندی داکهه نامند و آن نبات
انگور ست و مزاج آن سرد و خشک در آخر دوم و شاخهای نازک آنرا لفائف الکرم و عسالیج الکرم
نامند و بهترین اجزای اوست و جالی و مجفف و قابض و مانع قی و مقوی معدهٔ حار و نافع اسهال صفراوی
ست کرسنه بفتح اول و سکون رای مهمله و سین مهمله و نون هر دو مفتوح بهندی مٹر گویند غله‌ایست معروف
و مزاج وی گرم و خشک ست و مفتح سدد و جالی و مقطع و مدر بول ست و مقدار شربت آن تا سه درم
کرکی بضم اول و کسر کاف دوم بفارسی کلنک و بهندی کونج نامند از جملهٔ طیور بری بلند پرواز ست
و لحم آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح سدد و مقوی بدن و محلل قولنج کریلا بفتح اول و کسر رای مهمله
و تحتانی ساکن و لام مفتوح بلغت هندی ثمر نباتی ست بستانی که ازان نانخورش میسازند مزاج آن
گرم و خشک ست در سوم و محلل ریاح و قاطع بلغم و مقوی باه ست و قسمی ازان بری ست که نبات اورا
بهندی بار کریلا و ثمر اورا الکوڑا و مرکلیه نامند و آن برای کشتن بس بکار می برند کرّا اچهال بضم
اول و رای هندی مفتوح بلغت هندی پوست درخت اندرجو را نامند کزبره بضم اول و زای معجمه
ساکن و بای موحده مضموم و رای مهمله مفتوح بعربی جلجلان نیز و بفارسی کشنیز سبز و بهندی کوتهمیر
خوانند و تخم خشک آنرا دهنیا نامند مزاج تخم خشک آن نزد بقراط سرد و خشک ست در دوم و نزد
شیخ الرئیس خشک آن مائل باندک گرمی و مفرح و مقوی دماغ و قلب و رافع خفقان و مانع صعود
ابخره بدماغ و برودهٔ آن حابس اسهال ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از پنج درم تا
یک اوقیه کسوندی بفتح اول و سین مهمله و واو مجهول و خفای نون و کسر دال مهمله و سکون
تحتانی نبات هندی ست که شاخهای نهال او از بیخ چهار طرف باریک و آگنده میرویند و آگندهٔ او
بقدر بالش بود و نهال آن تا بقامت آدم هم میباشد و چون برگ اورا خوب مالیده ببویند بوی بدی
و پهلیهای دراز دارد بقدر یک وجب و از درون پهلی دانه مدور خرد مثل سماق اندک کلان و اکثر اوراق
برگ او خشن مشابه ببرگ کرک باشد لیکن از برگ کرک عریض کم و اندکی طویل و شجر کلان اورا کسوندا

وکوچاک را کسوندی گویند میان برگ هر دو نوع اندکی تفاوت ست مزاج آن نزد بعضی گرم تر و نزد
بعضی گرم و خشک و نزد بعضی معتدل و پوست بیخ آن ممسک ست و بار آن بریان کرده خوردن باد زهر
گژدم بود و اگر بار و برگ او را آس کرده بآرد گندم مساوی الوزن آمیخته نان پزند و با روغن کنجد بخورند
شبکوری زائل شود **کسیرو** بفتح اول و کسر سین مهمله و ضم رای مهمله و واو بیخ رستنی هندی ست چون
زنبور سیاه پر بود و مغز آن سفید شیرین مزاج آن سرد و تر ست و با قوت قابضه و در ادویهٔ مواشی مستعمل
ست **کشت برکشت** بهندی مرورپهلی نامند نباتی ست بری که بار آن مانند ریسمان تافته
باهم پیچیده باشد مزاج وی گرم ست در اول و خشک در آخر آن و محلل و ملطف و مسهل بلغم غلیظ
و مقدار شربت آن یک درم **کشوث** بضمتین اول و دوم که شین منقوطه ست و واو معروف و
ثای مثلثه در آخر تخم گیاهی ست کوچک تر از تخم ترب مائل به تندی و سرخ مائل بزردی و بهترین
آن تازه زرد بود و بعضی آن زرد مائل بسفیدی هم باشد و طعم تلخ دارد و بسریانی اندراونیار گویند
مزاج وی گرم ست در اول و خشک در دوم و ملطف و مفتح سدهٔ احشا و ملین طبع و مقوی معده
و جگر و مدر بول و حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت تا دو درم و مصلح آن کاسنی و سکنجبین **کشمش**
بکسر اول و میم و هر دو شین معجمه ساکن زبیب بی دانه است و بهترین آن سبز بالیدهٔ بزرگ دانه
باشد مزاج آن گرم و تر ست در اول و نهی و با قوت مسهله ست و مقدار شربت آن تا سه درم
کشن خرما بضم اول و سکون شین منقوطه و نون در آخر نزد جمهور اطبا آرد شکوفهٔ نخل ست که
تازه و خوشبو از اندرون شکوفه حاصل شده باشد و صاحب آداب الفضلا نوشته که بار خرماست که
از پیوند حاصل شده باشد و صاحب تحفه نوشته که پیش پایهٔ خرماست فی الجمله مزاج آن گرم و خشک ست
در آخر دوم و مفرح و مقوی قوی و ارواح ست و مقدار شربت آن دو مثقال **کف مریم**
بعربی اصابع الصفر و بهندی ہاتھا جوڑی و ہتا جوڑی نامند بیخ نباتی ست بقدر کف دست طفل نوزائیده
و بشکل پنج انگشت افشرده و رنگش مائل از زردی و سفیدی و باندکی حلاوت مزاج وی گرم و خشک ست
در دوم و محلل فضول غلیظه و منقی اعضای عصبانی و تریاق سموم هوام ست و خواص بسیار دارد و قدر شربتش تا دو مثقال
کلمرونده بدو کاف اول مفتوح و دوم ساکن و ضم رای مهمله رستنی هندی ست که گوکهرو چهوٹی نیز نامند
و گوکهرو کلان بطور سر ست نباتی ست شاخهای آن بسیار متراکم از یک بیخ رسته و برگ آن طولانی مشرف الجانبین

شبیه به برگ کاسنی و از آن بزرگ تر و کریه الرائحه با زغب تر هم و رنگ آن تیره و گل آن زرد و ریزه
و تخم آن سیاه و باریک میباشد مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح و محلل و خواصها دارد **کلس** بکسر اول
و سکون لام و سین مهمله بفارسی آهک سفید و بهندی چونه گویند و آن از سنگ و صدف و خرمهره سوخته
می سازند حجری آب ندیده آن گرم ست در آخر اول و خشک در آخر دوم و مغسول آن مائل باعتدال
و قاطع نزف الدم و جهت سوختگی آتش مفید ست **کماذریوس** بفتح اول و دوم و فتح ذال معجمه
و سکون رای مهمله و ضم تحتانی و سین مهمله در آخر نبات بری ست و در ماهیت وی اختلاف ست و
بعضی گویند که گورکهه مندی ست و آن مذکور خواهد شد مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مفتح و مقطع
اخلاط غلیظه و ملطف و مسخن و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از دو درم تا سه
درم **کمافیطوس** بضم اول و کسر فا و ضم طای مهمله نبات بری ست و در ماهیت آن اختلاف
واقع و بعضی گویند که گرونده است و آن مذکور شد برگ و شکوفه و تخم آن مستعمل ادویه گفته اند و مزاج
آن گرم ست در اول و خشک در آخر آن و گرم در دوم و خشک در سوم نیز گفته اند و مفتح سدد و منقی
و جالی اعضای باطنی و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن از دو درم تا سه درم **کماة** بفتح اول
و سکون میم و فتح همزه و فوقانی در آخر بفارسی سمارغ و بهندی کهنبی نامند بیخی ست بری که بی شاخ
و برگ و گل در موسم برشکال از زمین بر می آید و بهترین آن سفید متوسط در بزرگی و کوچکی و املس
و خوش بوی تازه میباشد آب او جالی بیاض عین ست و چون سرمهٔ سیاه را بآب تازهٔ افشردهٔ آن پرورده
کنند مقوی روح باصره و فزایندهٔ نور چشم باشد **کمثری** بضم اول و تشدید میم مفتوح و سکون ثای مثلثه
و فتح رای مهمله و الف مقصوره بصورت تحتانی بفارسی امرود و بهندی ناشپاتی نامند چند اقسام ست و نضیج
شیرین شاداب را شاه امرود گویند مزاج وی معتدل ست مائل بحرارت و در دوم تر و مفرح و مقوی معده
و باقوت قابضه و ملینه و جالی ست و خواصها دارد و شکوفه آن مفرح و مقوی دل ست و قاطع نفث الدم و
اسهال و امرود هندی از ناشپاتی خردتر بود و مزاج وی سرد و تر ست و باقوت قابضه و مسکن حدت
صفرا ست **کمون** بفتح اول و تشدید میم مضموم بفارسی و هندی زیره نامند تخم نباتی ست و اقسام
سیاه و سبز و زرد و سفید می باشد و بهترین آن بستانی و بری کرمانی بود و پس فارسی و مزاج وی گرم
ست در دوم و خشک در سوم و مسخن و ملطف و مقطع و محلل و مجفف و قابض ست و مقدار شربت آن

تا دو درم کندر بضم اول و ضم دال مهمله بهندی کندرو گوند نامند علک و صمغ شجری ست خاردار و خالص
آن زود بآتش مشتعل شود و بهترین وی آنست که ظاهر آن سفید بود و چون بشکنند داخل آن زرد طلائی رنگ
و چسپنده باشد مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و نزد بعض گرم و خشک در اول دوم و با قوت
قابضه و مجففه و جالیه و منضجه ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن نیم درم و ریزهای آنرا قشار کندر
و دقاق الکندر نامند و آن شدید القبض و مجفف قوی ست و بجهت نفث الدم بغایت مؤثر کندس
بضم اول و سکون نون و ضم دال مهمله و سین منقوطه ساکن نزد بعضی چهکنی ست و آن در حرف عین
مذکور شد و بعضی گفته که بیخ نباتی ست ظاهر آن مائل بسیاهی و باطن وی مائل بزردی و بهترین آن تازه
تند بو بود مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و معطس و جالی و محلل ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت
آن از یک دانگ تا دو دانگ کنکرزد بفتح کاف اول و سکون نون و فتح کاف ثانی و سکون رای
مهمله و کسر زای معجمه و دال مهمله در آخر صمغ حرشف ست که بفارسی او را کنگر نامند مزاج آن گرم ست در دوم
و خشک در اول و منقی بلغم و صفرا بآسانی ست و مقدار شربت آن یک درم تا دو درم بدل آن جوز القی
کنکول بفتح اول و سکون نون و ضم کاف ثانی دانه ایست مشابه بفلفل سیاه اما کلان تر از ان و اکثری
دریده مزاج وی گرم ست و دافع فساد باد و بلغم و در ادویه هندیه معده مستعمل ست کنوچ بجیم فارسی بزر المرو ست
کونچ بفتح اول و واو ساکن و خفای نون و جیم فارسی ریشتی هندی ست بری بیاره دار که بر اشجار بری
می پیچد و پهلیهای مزغب دارد و از اندرون پهلی آن تخم مشابه بتخم لوبیا و کلان تر از ان و براق مائل بسیاهی
و بعضی بسفیدی و منقط به نقطهای سیاه می برآید مغز تخم مذکوره ممسک و مغلظ منی ست و در ادویه باهیه
مستعمل و پوست پهلی آن چون به بدن رسد خارش سخت پدید آرد کول گته بلغت هندی تخم کنول
صد برگ ست و گل کنول دو گونه باشد یکی آنکه هنگام تابش آفتاب بشگفند و سفید سرخی مائل باشد
و برگهای آن از شش کمتر نبود و در میانه آن زرد مخروطی شکل بود که قاعده او بالا باشد و دران تخمها که
میوه اوست می باشد دوم آنکه در فروغ ماه بشگفند و سفید بود و مغز کنول گته سفید و شیرین و لذیذ الطعم بود و مزاج
وی سرد و تر ست و مسکن حدت صفرا و خون و اشرف الحکما حکیم شریف خان دهلوی نوشته که چون سبزی
میانه مغز او را در آب سائیده طفل را دهند اثر باد و سموم و اطلاق شکم و تشنگی بر طرف سازد و در ادویه قلاع
نیز مستعمل ست و نیز بتجربه پیوسته که در بیماری تشنگی اطفال که در گرما عارض میشود در ظرف خوردن آب اطفال

تخم متعدد و کنول گٹہ را انداخته همان آب با طفال داده باشند نفع کلی می بخشند و ساق گل و بیخ کنول هردو
شیرین و سرد و خشک ست و مبهی و قابض شکم و دافع فساد صفرا و خون و سوزش اعضاست **کهربا** بفتح
اول و سکون ها و رای مهمله مضموم و بای موحده مفتوح و الف بهندی کیهربا نامند نوعی مهره ایست معدنی
زرد رنگ که چون او را بر پارچه سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود می کشد و گویند صمغ درختی ست از جنس
سندروس و بهترین آن صلب شفاف براق زرد رنگ میباشد که از ان بوی آب لیمو می آید مزاج آن
معتدل ست در گرمی و سردی و خشک ست در دوم و نزد بعض سرد ست در اول و مفرح و مقوی دل و
معده و قاطع نزف الدم جمیع اعضا و حابس نفث الدم ست و خوصها دارد و مقدار شربت آن نیم مثقال
و بدل آن سندروس و گل ارمنی **کهرنی** بکسر اول و خفای ها و رای مهمله ساکن و نون مکسور و تحتانی معروف
بلغت هندی شجری ست بستانی عظیم و ثمر رسیده آن گرم و تر ست و مبهی و مغز تخم ثمر آن در ادویهٔ چشم مستعمل
است **کنگهی** بفتح اول و نون ساکن و کسر کاف فارسی و خفای ها و تحتانی مکسور بفارسی شانه دستی
گویند و آن بلغت هندی نباتی ست خریفی و بری و بستانی می باشد و نهال آن در از بقامت آدم و کم
و زیاده و برگش مدور و املس و کنگره دار و مشرف و گل آن زرد و بار آن همچو در جاب خیاره دار که از درون آن
تخم ریزه بر آید و دو نوع باشد یکی نهال آن خرد و دوم نهال آن کلان و نهال کوچک آنرا بهتر دانسته اند
و مزاج آن گرم و خشک ست و تخم آن مبهی و خواصها دارد **کهیلا کهیلی** بفتح اول و کسر ها و سکون
تحتانی بلغت هندی هر دو پوست درخت کوهی ست چون سلیخه و قرفه و در ادویهٔ مقوی گرده و کمر داخل
می کنند و اکثر زنان در پنڈیها بکار می برند مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و مقوی معده
و مفتح سده کبد و گرده و رحم و جالی مثانه و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم
کهیکوار بکسر اول و خفای ها و تحتانی ساکن و کاف دوم مضموم بلغت هندی نباتی ست که بگوار پاٹهه شهرت
دارد و گویند که شجر صبر ست و مزاج آن گرم ست و مغز آن در ادویهٔ امراض بارده مستعمل **الکاف الفارسی**
گجپیپل بفتح اول و سکون جیم و کسر بای فارسی و سکون تحتانی و فتح بای فارسی ثانی و سکون
لام بلغت هندی ثمر شجری ست مشابه به فلفل دراز اما از ان بالیده تر و آگنده و مزاج آن گرم ست و
تلخ و دافع فساد باد و بلغم و کرم شکم و مشهی طعام ست و در ادویهٔ هندیه مستعمل **گل آفتاب پرست**
بضم اول بعربی اذریون و بهندی سورج مکهی نامند گلیست بستانی معروف و بری نیز می باشد

نبات آن مابین شجر و گیاه و برگش چی زوائد و نرم و گلهای آن بزرگ و پهن و مدور و زرد و درخشنده و در وسط
آن برگهای ریزهٔ سیاه مائل بسرخی و بغایت خوش منظر و همیشه روی با فتاب دارد و بحرکت او دور می کند
مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و نزد بعضی در اول سوم و محلل و جالی و مبهی و مفتح و مدر حیض و فضلات
است و خواص بسیار دارد **گل داودی** بضم اول گلی ست بستانی معروف و دو قسم باشد زرد و سفید
و زرد آن بسیار بود و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و محلل ریاح و مدر حیض و مخرج سنگ گرده
و مثانه ست و مقدار شربت آن بطریق سفوف سه مثقال و در مطبوخ پنج مثقال **گل مهندی**
بضم اول و کسر میم و خفای نون و سکون ها و دال مکسور و تحتانی معروف گلی ست بستانی و سرخ و سفید و غیر
آن می باشد و مزاج آن گرم و تر ست و خوردن پخته آن در قلایا مقوی باه گفته اند **گل چگان**
بضم اول و کسر جیم فارسی و کاف فارسی مفتوح بهندی مهوه نامند شجری ست معروف که از ثمر آن
شراب بسیار سازند **گوڑهل** بضم اول و رای مهمله بهندی گلبهی ست بستانی که گل آن آتشی رنگ
و مضاعف چون گل ورد و از اندرون سبز می باشد و از آن شراب می سازند مبهی ست و مقوی
گلنار بضم اول بعربی جلنار نامند و گلبن گلنار فارسی را نارون گویند گل آن کلان همچو گل ورد بسیار
سرخ و انبوه صد برگ میباشد و مزاج آن سرد و خشک ست در اول و دوم و قابض و رادع و مجفف
و حابس سیلانات ست و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و بدل آن بوزن آن اقماع رمان
گلوی بکسر اول و ضم لام و واو مجهول ساکن و تحتانی و مشهور بسکون لام و کسر واو بلغت هندی نباتی
ست بیاره دار که بر اشجار می پیچد و بزبان سنسکرت گجرناستی خوانند مزاج آن نزد هندیان
سرد و خشک ست و بعضی گرم و خشک در اول و بعضی مرکب القوی گفته اند از چوب سبز آن پاره پاره
کرده در آب شیرین خیسانیده ست یعنی عصاره می بر آرند و آن در ادویهٔ باهیه و تغلیظ منی و سوزاک
و تپ لرزه مستعمل اهل هند ست و شیرهٔ چوب سبز آن باصحاب حمیات مزمنه نفع بلیغ میرساند **گل ملتانی**
بکسر اول خاکی ست صفائحی سفید رنگ و مزاج آن سرد و خشک ست و در ادویهٔ رعاف و غیر آن مستعمل
گولر بضم اول و سکون واو و لام مفتوح و رای مهمله ساکن شجری ست هندی معروف و بستانی و بری
می باشد پوست درخت آن در ادویهٔ اسهال استعمال میکنند و ثمر او را هم گولر گویند مزاج وی سرد
و تر ست و خام آنرا تا نخورش پخته بمرضای عارضهٔ اسهال و بواسیر خورانیدن نافع باشد

اللام - **لاذن** بفتح اول و ذال معجمه و دال مهمله نیز آمده رطوبتی ست غلیظ چسپنده که از ساق و
برگ شجر کوهی حاصل می گردد و بهترین آن قبرسی خوب نرم خوشبوی چرب سیاه مائل بسرخی و سبزی باشد
داورا لادن عنبری گویند مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در اول و بعضی گرم در اول و خشک در دوم
گفته و ملطف قوی و مسخن و مقوی ارواح ست و فرزجهٔ آن جهت صلابت رحم و اختناق الرحم و احتباس
حیض نافع و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم **لادنه** بفتح اول و دال مهمله و نون
و های مختفی گیاهی ست خریفی که از پوست ساق آن رسن بافند و بهندی سنی نامند تخم آن مستعمل ادویه
سوزاک ست **لازورد** بکسر زای معجمه و واو مفتوح و رای مهمله ساکن معرب لاجورد فارسی ست و آن سنگی
است معدنی صلب صاف نیلی براق با نقطهای طلائی و کبود بسرخی و بنفشی و سبزی مائل و مزاج آن
گرم ست در اول و خشک در دوم و مغسول آن سرد در اول و خشک در دوم و مفرح و مقوی دل
و جالی با قوت قابضه و مسهل سودا و اخلاط غلیظه مخلوط بجزن ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن
از نیم مثقال تا یک مثقال و بدل آن حجر ارمنی ست **لبان** بضم اول و فتح بای موحده بفارسی
حسن لبه گویند صمغی ست خوشبو و بهترین آن سفید مائل بسرخی و سیاهی بود و مزاج آن گرم ست
در دوم و خشک در اول و مقوی دل و دماغ و مورث سرور و محلل و جاذب ست و دیگر خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا دو درم **لبلاب** بفتح اول و سکون موحده و لام ثانی مفتوح دو نوع باشد صغیر و کبیر
و کبیر آنرا بهندی چاندنی بیل و صغیر آن را بهندی عشق پیچان نامند و آن نباتی ست بستانی بیاره دار
که کبیر آن دو قسم سفید و سیاه میباشد سفید آنرا گلش سفید شبیه بشاخ حجامت و تخمش سفید و برگش
مانند برگ لوبیا و سیاه اورا گلش بنفش و دانهاش سیاه و صغیر آن اقسام سفید و سرخ و زرد و کبود میباشد
و برگها همه ریزه و گل کوچک و تخم در غلاف سیاه مائل بسرخی مزاج همهٔ آن مرکب القوی ست و جالینوس
در دوم سرد و خشک گفته و مفتح و محلل و ملین و مسهل ست و مقدار شربت از آب برگ کبیر آن یک اوقیه
و از آب برگ صغیر آن نیم رطل **لتوپری** بفتح لام و ضم تای فوقانی هندی و سکون واو و فتح بای هندی
و کسر رای مهمله و سکون تحتانی نباتی ست ربیعی هندی نهال آن بقدر نیم گز و کم و زیاده از آن و برگش
مانند برگ تره تیزک و گل آن زرد و مثل گل بابونه و بر کنار آبها و در یا میروید و شیر برگش چون در جای از
بدن بر سد خارش و آبله پیدا می گردد و جوگیان اورا سورج چهال مینامند مزاج آن گرم و خشک ست

و حاد و جالی و مفرح و مقشر جلد و لذاع ست و عرق برگ و گل آن قوباء و خدر را بسیار نافع باشد **لجالو**
بفتح اول و ضم لام ثانی بهندی لاجونتی خوانند نباتی ست بستانی معروف که چون دست مرد بآن رسد برگهای
آن بهم فراهم شوند و چون مرد دست خود را باز کشد بعد از اندک زمانی برگهای آن از هم باز شوند مزاج آن
سرد و تر ست و محلل و مفتح و جالی و منضج و دافع فساد بلغم و صفرا و حابس اسهال ست **لحیة التیس** بفتح
اول و سکون حای مهمله و فتح تای فوقانی نزد بعضی نباتی ست و نزد بعضی شاخهائی ست بی برگ مائل بسرخی
و سیاهی بقدر شبری اکثر آن تحت زمین و چهار انگشت بالای زمین پیدا و در شوره زار می روید مزاج آن
معتدل ست در گرمی و سردی و خشک در دوم و قابض و قاطع نزف الدم و اسهال مراری و دموی ست
و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا چهار درم **لسان العصافیر** بفارسی زبان گنجشک و بهندی اندرجو
نامند ثمر شجری ست و دو نوع باشد شیرین و تلخ آنچه تلخ ست دانهٔ آن باریک طولانی شبیه بزبان گنجشک
ظاهر آن اندکی تیره رنگ و باطن آن سفید مائل بزردی و شیرین آن هم بدستور الا بالیده تر از تلخ و رنگ
باطن آن بنفش مزاج هر دو نوع آن گرم و خشک ست در آخر دوم و در اول تر نیز گفته اند و مسکن ریاح
غلیظ و درد کمر و رحم و تهیگاه و مدر بول و مفتت حصات و مبهی و مقوی اعضای تناسل ست و خواص دارد و مقدار
شربت آن تا سه درم **لسان الحمل** بفتح حای مهمله و میم و لام بفارسی بارتنگ خوانند نباتی ست بستانی
و تخم آن مدور ریزه سیاه رنگ مائل به سرخی مستعمل ادویه و عصارهٔ برگ آن نیز بکار می برند عصارهٔ مذکوره مقوی
جگر و مفتح سدهٔ آن و سدهٔ سپرز و گرده و حابس نزف الدم و نفث الدم و رعاف ست و خواص دارد و مقدار
شربت آن تا نیم رطل و تخم آن در افعال بدستور مانند عصارهٔ آن و بو داده آن قابض و مغری و مقوی
امعا و رافع زحیر ست و مقدار شربت آن تا سه درم **لسان الثور** بفتح تای مثلثه بفارسی گاوزبان
گویند نباتی ست برگهای آن سبز ضخیم و منقط به نقطهای سفید و گل آن لاجوردی رنگ و تخم آن کوچک
اندکی طولانی و سفید از حب القرطم اندک باریک تر و بهترین برگ آن تازهٔ سبز ضخیم منقط می باشد مزاج
آن گرم و تر ست در اول و مفرح و مقوی ارواح و اعضای رئیسه و حواس و حرارت غریزی و ملین طبع
است و خواص دارد و مقدار شربت از جرم آن تا پنج درم و در مطبوخ از پنج درم تا ده درم و عرق آن در
امراض سوداوی مفید و قدر شربتش سی مثقال **لفاح** بضم اول و فتح فا و الف و حای مهمله ثمر یبروج بری
ست و قوی ترین اجزای آن پوست بیخ اوست مزاج آن سرد و خشک ست در آخر سوم و مخدر و مجفف

و قابض و مسکر و منوم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن سه قیراط تا نیم درم و بدل آن بزر البنج ست
لفت بکسر اول و سکون فا و فوقانی در آخر بفارسی شلغم نامند بیخ تره خریفی ست و مزاج آن گرم ست
در اول دوم و تر در آخر اول و مهیج باه و ملین طبع و مقوی باصره و مدر بول و مفتت حصات ست و تخم آن
در ادویهٔ باهیه مستعمل و مزاج آن گرم ست در اول سوم و تر در اول و مهیج و مشهی ست و قدر شربت آن تا دو درم
لقلق بفتح دو لام و دو قاف ساکن طائری ست کبیر الجثه و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و لحم
پختهٔ آن جهت فالج و لقوه و برودت مستحکمه در اعضا نافع و بیضهٔ آن مقوی باه ست **لاک** بضم اول بهندی
لاکه گویند صمغ شاخهای بعضی اشجار ست و بهترین و مستعمل آن سرخ شفاف صاف تازهٔ خام غیر مطبوخ مغسول
است و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و در اول گرم و در دوم خشک نیز گفته اند و جالی و محلل
و منقی اخلاط و حابس ست و مقدار شربت آن تا یک مثقال **لوف** بضم لام و سکون واو بفارسی
فیل گوش نامند اصناف کبیر و صغیر میباشد و آن نباتی ست که ساق آن مشابهت بمار ابلق دارد و برگ
آن شبیه به برگ لبلاب کبیر و ثمر آن مانند خوشه در ابتدا سفید و بعد رسیدن زرد بود و مزاج آن گرم
و خشک ست در آخر دوم و ملطف و منضج و مقطع اخلاط غلیظهٔ لزجه و مفتح سدد و بغایت جالی و مدر بول
ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و بدل آن افسنتین **لوبیا** بضم لام از حبوب معروفه است
و دو قسم بود سرخ و سفید مزاج سرخ آن گرم ست در آخر اول و تر در دوم و سفید آن معتدل در حرارت
و برودت و با قوت جلا و تحلیل و ادرار و محرک باه و مولد منی ست و خواصها دارد **لوز** بفتح اول و زای معجمه در آخر
بفارسی و هندی بادام گویند ثمر شجری ست که بستانی و بری و کوهی میباشد و مغز آن شیرین و تلخ بود و مزاج
آن گرم و تر ست در اول و معتدل نیز گفته اند و شیرین آن مفتح و حافظ قوی و مقوی دماغ و باصره و ملین طبع ست
و خواصها دارد و روغن آن معتدل و مرطب و مقدار شربت آن تا نه مثقال و تلخ آن گرم ست در اول سوم و خشک
در آخر اول و در ازالهٔ اخلاط غلیظه بی عدیل ست و خواصها دارد و روغن آن گرم در اول دوم و مائل بیبوست و مجفف
و مسهل اخلاط غلیظه و سودای معده و با ادویهٔ مناسبه جهت قولنج و اختناق الرحم و انقلاب و ورم آن نافع
و مقدار شربت آن تا چهار مثقال **لولو** بضم دو لام و دو واو ساکن بفارسی مروارید و بهندی موتی نامند از
صدف قلزم می برآید و بهترین آن سفید آبدار صاف براق مدور غلطان میباشد مزاج آن سرد و خشک ست
در آخر دوم و مفرح و ملطف و مقوی اعضای باطنی و قوی و ارواح ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن

تا نیم مثقال و بدل آن صدف سفید ست **لودهر** بضم اول و سکون واو و فتح دال مهمله و ها بلغت هندی
پوست شجری ست و صاحب کنز گفته که دو قسم باشد یکی سرخی مائل و سطبر و آنرا اگرلی نامند و دومی سفید و
سطبر و او را اپٹھانی گویند مزاج آن سرد ست و رافع فساد بلغم و صفرا و خون و حابس حیض و اسهال ست
و خواص دیگر هم دارد **لیمو** بکسر لام و سکون تحتانی و ضم میم و سکون واو بهندی نیبو و بزبان سنسکرت
امرت پھل خوانند ثمر نهال بستانی ست معروف و مزاج ترشی آن سرد ست در دوم و خشک در اول
و بعضی تر گفته اند و ملطف و جالی و قاطع اخلاط غلیظهٔ لزجه و مقوی معدهٔ حار و مسکن غلیان خون و صفرا
و قی صفراوی و غثیان ست و خواصها دارد و تخم آن در دوم گرم و در آخر اول خشک و باتریاقیت و دفع
سموم مانند حب الاترج ست و مقدار شربت مقشر آن یک درم تا دو درم با آب گرم یا شراب **المیم** **ماهیزهرج**
بکسر ها و تحتانی معروف و زای معجمه مفتوح و سکون های ثانی و فتح رای مهمله و جیم ساکن بعربی سم السمک نامند
گیاهی ست شیردار گلش زرد و پوست ساق آن نیز مائل بزردی و با اندک حدت میباشد و مستعمل ادویه پوست
ساق اوست نه سائر اجزای آن و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و مسهل اقسام بلغم و اخلاط غلیظه
و محلل ریاح و اورام و نافع اوجاع مفاصل و نقرس ست و مقدار شربت از جرم آن با شکر تا یک مثقال
و در مطبوخ تا سه درم و مضر امعا و مصلحش کثیرا و انیسون و بروغن بادام چرب کردن نیز ست **ماعز** بفتح اول
و عین مهمله مکسور و زای معجمه ساکن بفارسی بز و بهندی بکری نامند گوشت بزغالهٔ آن گرم و تر و صالح الکیموس
و مولد خون لطیف و ملطف و موافق مرض ناقهین ست **مارقشیثا و مرقشیثا** بضم میم و سکون رای مهمله و قاف
مفتوح و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و شین منقوطهٔ ثانی مفتوح بالف کشیده جرمی ست معدنی و ذهبی و فضی
و نحاسی و حدیدی میباشد و ذهبی آنرا بهندی سونا مکھی و سورن ماکھی و سون ماکھی و فضی آنرا روپا مکھی می نامند
مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم و محلل و جالی و قابض و مقوی باصره است و کشتهٔ آن مبهی و مقوی
و دافع جذام و آماس اعضا و بواسیر و پیچش و درد مثانه و زردی بدن و فساد خون و استسقا و فساد زهره
دق و مصفی گلو و منفذ و جالی سناوق گفته اند **مامیثا** بکسر میم دوم و یای معروف و ثای مثلثه مفتوح نباتی ست
بدمزه که عصارهٔ آنرا نیز مامیثا گویند و از عصارهٔ وی شیاف سازند و بهترین آن زرد مائل بسیاهی و تلخ
باشد مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و قابض و رادع و محلل ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا
یک درم **ماهی روبیان** بهندی جھینگا مچھلی نامند و آن ماهی کوچک سرخ رنگ ست و مزاج تازهٔ آن گرم و

در دوم و نمک سود خشک آن گرم و خشک ست و مقوی باه و مولد منی و خون صالح و مسخن گرده و رحم ست و خواصها دارد
مازریون بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله و ضم تحتانی و سکون واو و نون در آخر نباتی ست شیردار و اصناف
میباشد و بهترین آن سفید برگ ست پس ازان زرد برگ و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر سوم و مسهل ماء اصفر
و اقسام کرم و استسقای لحمی و زقی ست و خواصها دارد و مقدار شربت با مصلحات آن از شش قیراط تا نیم درم
مال کنگنی بفتح کاف اول و خفای نون و کاف فارسی مفتوح و نون دوم مکسور و تحتانی معروف بلغت هندی
دانه ایست مانند ثمر عنب الثعلب لیکن ازان اندکی کوچک خیاره دار از بالا پوست آن سبز و از اندرون اند
سرخ و از دانه تخمهای باریک و طولانی می برآید سرخی مائل مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در دوم و بعضی
تر در اول گفته و تیز و تلخ و ملین و گوارنده و دافع باد و بلغم و تنگی نفس و سرفه و افزاینده قوت مدرکه و
حافظه ست و تجربه کاران هند بچندین روش استعمال آن کرده اند و خواصها دارد **مخلصه** بضم میم
و فتح خای معجمه و لام مشدده و صاد مهمله مفتوح و ها نباتی ست تلخ که گل آن کج و منکوس شبیه محجمه و کبود رنگ
می باشد مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم و محلل اخلاط لزجه و مقوی اعصاب و معده و کبد و طحال
و رهاننده از سم هوام و رافع درد کمر و ورک و مفاصل ست و مقدار شربت آن تا یک مثقال **مرداسنج**
بضم اول و سکون رای مهمله و دال مهمله و سین مهمله مفتوحتین و نون ساکن و جیم در آخر بفارسی مرداسنگ
و مغسول او را مرتک بضم اول می نامند و وی ست مصنوعی و بهترین آن صاف زرد رنگ براق سنگین
میباشد و مزاج غیر مغسول آن گرم و خشک ست و مغسول آن سرد و خشک ست و با قوت محلله و قابضه و
مجفف و حابس ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن نیم درم **مر** بضم اول و تشدید رای مهمله بهندی
بول نامند و آن صمغ یا لبن خشک شجری ست و دو قسم باشد سرخ و سیاه و بهترین آن سرخ تلخ تند بوی سبک وزن
زود شکن صاف میباشد و سیاه او را مر حبشی نامند و شرب او جائز نداشته اند مزاج آن گرم ست در آخر
سوم و خشک در آخر دوم و مفتح و محلل ریاح و اورام بارده و مجفف و جالی و مدر حیض و مسقط جنین ست و
خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم درم **مرزنجوش** بفتح اول و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و
سکون نون و ضم جیم و سکون واو و شین معجمه بفارسی مرزنگوش و بهندی دونه مروا نامند نوعی از
ریحان ست و مزاج وی گرم ست در آخر دوم و خشک در اول آن و محلل و مفتح و جالی و جاذب و ملطف
و مفرح و مجفف رطوبات معده و امعا و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن

تا دو مثقال و در مطبوخ تا هفت مثقال **مرجان** بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح جیم و الف و نون بهندی
مونگا نامند و آن شاخهای شجر مرجان ست و مزاج آن سرد و خشک ست در اول و مفرح و قابض و مجفف
و حابس ست و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم **مسحوق قونیا** بفتح اول و سکون سین مهمله و ضم حای مهمله
و واو ساکن و ضم قاف و سکون واو و کسر نون و تحتانی مفتوح و الف بعربی زبد القواریر و بفارسی کف آبگینه
و بهندی کچلون و کارچ لون نامند و آن از کف شیشهٔ گداخته حاصل میشود و مزاج آن گرم ست و تند و جالی
و زداینده گوشت فاسد جراحات ست **مسک** بکسر اول و سکون سین مهمله بفارسی مشک و بهندی کستوری
نامند از چین و تاتار و تبت و دامن کوه همالهٔ سرحد هندوستان بهم می رسد و بهترین آن خطائی و تبتی باشد
که از ناف آهو که آنرا در هندی کستوریا هرن نامند نافه جدا شده بدست می آید و آن خونی ست منجمد و سیاه شده
و بغایت خوشبو و مزاج آن گرم ست در سوم و خشک در اول دوم و مفتح سدد و محلل اخلاط بارده و مقوی اعضا
رئیسه و حرارت غریزی و حواس و مفرح و مقوی باه ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم درم **مشمش**
بکسر هر دو میم و سکون هر دو شین معجمه تازهٔ او را بفارسی زردآلو و خشک آنرا خوبانی نامند ثمری ست از شجر
بستانی و شیرین و ترش بود و شیرین خشک آن سرد و تر ست در دوم و نزد بعضی گرم و تر در اول و مفتح سدد
و ملین صلابات ست و مضر معده و مصلحش شکر و مغز دانهٔ آن گرم و تر ست در اول و مسهل ست **مشکطرامشیع** بکسر میم و سکون شین منقوطه و کسر کاف و فتح طا و رای مهملتین و الف و فتح میم و کسر شین معجمه
ثانی و سکون تحتانی و عین مهمله پودینهٔ کوهی ست و مزاج آن گرم ست در آخر سوم و خشک در وسط آن
و مدر حیض و نفاس و مسقط جنین و مفتت حصات ست و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن
تا یک مثقال و در مطبوخ دو مثقال و بدل آن پودینهٔ بستانی و قردمانا ست **مصطکی** بفتح اول و سکون
صاد مهمله و فتح طای مهمله و کسر کاف و تحتانی معروف بعربی علک رومی نامند صمغ درختی ست ریزه تراز کندر
و سفید تر از آن و بهترین آن سفید نرم شفاف و خوشبو باشد مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم
و محلل ریاح معده و جالی و محرک آروغ و مقوی معده و هاضم ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن
یک مثقال و مصلح آن قند ست **مغره** بفتح اول و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله و های موقوفه بهندی
گیرو نامند طینی ست سرخ رنگ و بهترین آن سرخ خالص اندکی مائل بزردی بود که آنرا بهندی سونا گیرو
گویند مزاج آن سرد و خشک ست در دوم و قابض و مجفف و رادع و حابس نزف الدم جمیع اعضا

وحیض و اسهال ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و مصلح آن شکر و عسل **مغاث** بضم اول
و فتح غین معجمه و الف و ثای مثلثه بیخی ست دراز و سطبر و پوست آن سیاه مائل بسرخی و اندرونش مابین
سفیدی و زردی و دو نوع باشد بغدادی و هندی و بهترین آن بغدادی خوش بو و تلخ مائل بشیرینی بیباشد
و صاحب مخزن نوشته که هندی سیاه و تلخ آنرا بلغت هندی میدا لکڑی خوانند و مزاج وی گرم ست در
دوم و خشک در اول و محرک باه و مقوی اعضا و اعصاب و رافع درد کمر و مفاصل و عرق النسا و نقرس ست
و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن دو درم و مضر مثانه و مصلح وی عسل ست و بدل آن سورنجان و عاقرقرحا
مقلیاثا بفتح اول و لام مکسور و حرف ششم ثای مثلثه بلغت سریانی حب الرشاد ست که بهندی هالون
نامند و مزاج و خواص آن در جرجیر مذکور شد **مقل** بضم اول و سکون قاف و لام در آخر بفارسی بوی جهودان
و بهندی گوگل نامند صمغ شجر کوهی و بری ست و بهترین آن زردی مائل و صاف براق و مائل به تلخی و پس
ازان سرخی مائل بود که زود حل شود و بر آتش خوشبو دهد و مزاج آن گرم ست در اول سوم و خشک در اول
دوم و جالی و محلل و ملین طبع و مسهل بلغم و مفتح سدد و مدر بول و حیض ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت
آن تا یک درم و مصلح آن زعفران و کتیرا ست **ملح اندرانی** بفارسی نمک سنگ بلوری نامند و آن نمکی
ست معدنی و بهترین اقسام نمکها و مزاج وی گرم و خشک ست در آخر دوم و مسهل بلغم لزجه و مفتح سدد و رافع
تخمه طعام و فساد آن و مقوی فهم و ذهن ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن یک درم تا دو درم **ملح العجین**
و ملح الطبرزد بفارسی نمک سنگ و بهندی سیندها لون و لاهوری لون نامند نمکی ست معدنی
سرخ و سفید که از معدن پنجاب می برآید مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و نزد بعض گرم و خشک
است در اول سوم و محلل ریاح و مسهل بلغم و سودا و صفرا و محرک اشتها ست و مقدار شربت آن تا یک درم
و نیم **ملح نفطی** نمکی ست معدنی که بوی بد مثل نفط دارد و بهندی آنرا سونچر لون و سونچل لون نامند
مزاج وی گرم و خشک ست در سوم و مسهل و مخرج بلغم و سودا ست و مقدار شربت آن تا یک درم
ملح سانبهر نمکی ست آبی که در قصبه سانبهر من مضافات راج جی پور کشور هند از اندرون جهیل پیدا
میشود در افعال و خواص قریب به نمک سنگ ست **ملح اسود** بفارسی نمک سیاه و بهندی کالا لون
نامند نمکی ست مصنوعی و مزاج آن گرم و خشک ست و مسهل و ملین طبع و جالی قریب به ملح نفطی ست **ملیم**
بضم اول و لام مکسور و تحتانی ساکن و میم ثانی به لغت هندی بیخی ست اغبر رنگ و مزاج آن گرم خشک ست

و قاتل کرم دماغ و گوش **ملوکیه و ملوخیه** خبازی ست و در حرف خای معجمه گذشت و نوعی از ملوخیه را بقلة الیهودیه خوانند **منڈی** بضم اول و سکون نون و کسر دال مهمله هندی و سکون تحتانی بلغت هند نباتی ست که آنرا گورکه منڈی نامند برگش یک گونه مشابه به برگ پودینه و از ان ضخیم تر و مزغب و گل آن گلگون تکمه آسا و خوشبوی شیرین و با اندک تلخی میباشد و مزاج آن گرم و تر ست در دوم و مفتح و ملطف و محلل و در ادویه باهیه و تراکیب مصفی خون و غیر آن مستعمل و عظیم النفع ست و صاحب تحفه گفته که کمازریوس ست **مو** بضم اول و واو ساکن بفارسی ریشه و الا گویند و آن بیخ سنبل جبلی ست خوشبو و با اندک گزندگی و مزاج آن گرم ست در دوم و خشک در سوم و مفتح و ملطف و مسکن درد گرده و مثانه و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مصلحش عسل و تخم کرفس ست **موز** بفتح اول و زای معجمه در آخر بروزن جوز بهندی کیله و کیل گویند نهالی ست بستانی معروف و ثمر پخته آن شیرین و خوش مزه می باشد مزاج آن معتدل ست در گرمی و تر در دوم و ملین سینه و مرطب معده و مولد خون ست **مویز** بفتح اول و کسر واو و تحتانی معروف بعربی زبیب و بهندی منقی خوانند و آن قسمی ست از انگور سیاه که خشک کرده باشند و مزاج و خواص آن در زبیب مذکور شد **مویزج** معرب مویزک که بعربی زبیب الجبل هم گویند مویز کوهی ست سیاه مائل بسرخی و مزاج وی گرم و خشک ست در آخر سوم و مفتح و جالی و مسقط جنین و منقی بلغم و جاذب رطوبت دماغی و رافع لکنت زبان ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم از ثابت یک مثقال **موم** بضم اول بعربی شمع گویند و آن چیزی ست که از چهتهٔ زنبور عسل حاصل میشود و مزاج آن گرم است در اول دوم و در رطوبت معتدل و محلل و منضج و ملین و مصلح ادویه مرهم ست و خواصها دارد و مقدار شربتش تا نیم درم **موچرس** بلغت هندی شگوفه فوفل ست و بعضی صمغ سنبل و الله اعلم و اول اصح ست و مزاج وی سرد و خشک ست و حابس سیلان فرج نسوان **مومیائی** بضم اول و سکون واو و کسر میم ثانی و تحتانی مفتوح و الف و تحتانی ثانی معروف و بی تحتانی نیز بلغت یونانی بمعنی حافظ الاجساد است و از سنگستان به تراوشی بهم میرسد و بهترین آن سیاه براق و نرم باشد و گویند که بهترین آن قاری دارابی ست که در فارس از کوه داراب بهم میرسد مزاج وی گرم ست در اول سوم و خشک در دوم و صاحب شفاء الاسقام گرم در دوم و خشک در اول گفته و مفرح و حافظ ارواح و مقوی اعضا و محرک باه و مجفف رطوبات و محلل مواد بارده ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن در سایر امراض از یک قیراط

تا یک دانگ و در شکستگی اعضا تا نیم درم **موساکنی** بضم اول بعربی آذان الفار نامند و آن نباتی ست بری و حکمای متقدمین سه قسم نوشته و نزد متاخرین دو قسم میباشد قسم اول از زمین بلند و چندین شاخها از یک اصل میروید اسفل شاخها سرخ و برگها مائل بسیاهی هیچو گوش موش زوج زوج از هر دو طرف شاخها رسته و گل آن زرد یا لاجوردی میباشد و از محققین اصغا یافته که این نبات چون پخته شود شاخهای او سرخ رنگ باشد قبل از پختگی سرخی نه پذیرد و قسم دوم بر زمین پهن میشود و برگ آن مشابه دو دهی خرد و گل آن ریزه نیلگون مزاج هر دو قسم آن معتدل ست در حرارت و برودت و خشک در دوم و محلل و مفتح و مقوی معده و مدر بول ست و جهت صرع ولقوه و اوجاع بارده نافع و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال **مور تهوتها** بقول اسمعیل شامی بعربی قلقند و بفارسی توتیای هندی نامند و به نیلا تهوتها شهرت دارد و آن از معدن مس می برآید و مزاج آن گرم و خشک ست و در مراهم مستعمل **موصلی سیاه و موصلی سفید** هر دو بیخ گیاهاست سیاه آن از بیرون سیاه و از اندرون سفید سطبر بمقدار انگشتی و زیاده از آن و سفید آن خرد تر از سیاه در سطبری و بیرون و اندرون سفید و صلب مزاج هر دو قسم گرم و خشک ست و در ادویهٔ باهیه مستعمل **موصلی سینبهل** بیخی ست نرم از بوده شجر سینبهل که مانند گزر می برآید و آنرا ورق ورق کرده در سایه خشک میکنند مزاج آن گرم و خشک ست و مبهی و محلل ریاح بواسیر ست و در ادویهٔ باهیه مستعمل **مولسری** بضم میم و واو ساکن و سین مهمله مفتوح و رای مهمله مکسور و تحتانی معروف شجری ست عظیم بستانی و مغز تخم ثمر آنرا در ادویهٔ سیلان منی استعمال میسازند و مزاج وی سرد و خشک ست و قابض و حابس **میبه** بفتح اول و سکون تحتانی و کسر موحده و ها شراب بهی ست مرتب و مفرح و مقوی معده میباشد **میسوسن** شراب سوسن مرتب ست **میفختج** بفتح اول و سکون تحتانی و ضم فا و سکون خای معجمه و فتح تای فوقانی و جیم ساکن معرب از می پخته فارسی ست و آن آب انگور باشد که در طبخ زیاده از دو ثلث سوخته غلیظ شده باشد به ترشی مائل بود و مزاج وی گرم ست در دوم و خشک در اول و ملین طبع و محرک باه ست **میعهٔ سائله** بکسر میم و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و های موقوفه بهندی سلارس نامند و آن لبن درختی ست خوشبو که از کوهستان هماله بهم میرسد و بهترین آن اشقر مائل بزردی بقوام عسل میباشد مزاج وی گرم ست در سوم و خشک در دوم و محلل ریاح و ملین و منضج و مسهل بلغم و مدر بول و حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه درم و مصلح آن مصطکی ست **میعهٔ یابسه** صمغ درختی ست

خشک و مزاج آن گرم و خشک زیاده از سائله ست و باقوت قابضه و حمول آن در خون بواسیر و حیض مسقط
جنین ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مصلح آن رازیانه ست **النون** — **نارجیل**
بفتح اول و کسر جیم و سکون تحتانی معروف و لام بفارسی جوز هندی و بهندی ناریل بفتح تحتانی و مغز او را
کهوپره نامند بار شجری ست معروف و بهترین مغز آن تازهٔ سفید و شیرین و چرب کم ریشه می‌باشد مزاج وی
گرم ست در وسط دوم و خشک در اول و مسخن گرده و کمر و مولد منی ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن
تا سه مثقال و مصلح آن شکر و نبات ست **نانخواه** بهندی اجواین و جوانی نامند تخمی ست از نبات بستانی
خرد یعنی ریزه مائل بزردی و سرخی و تند بو و تند طعم و با اندک تلخی و مزاج آن گرم و خشک ست در اول سوم
و مجفف و محلل ریاح و منقی رطوبات لزجه و مدر بول و حیض ست و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن تا سه درم **نارجیل**
دریائی گویند که از جزیره واقع بر خط استوائی آرند مزاج وی گرم و تر ست در دوم و نزد بعضی در اول و تر نزد
بعضی مرکب القوی و باقوت تریاقیت و دافع اذیت اختلاف آبها ست و مقدار شربت آن از یک قیراط
تا دو قیراط **نارنج** بفارسی نارنگ بهندی نارنگی گویند ثمر نهال بستانی معروف ست و مزاج پوست زرد
و شکوفه آن گرم و خشک ست در دوم و ترشی آن سرد در آخر دوم و خشک در اول و تخم آن سرد و خشک در دوم
و پوست خشک آن مفرح و مسکن قی و غثیان و مخرج کرم شکم ست و خواص‌ها دارد و مصلح وی عسل و شکر ست و
مقدار شربت آن تا یک نیم درم و تخم آن تریاق لسع هوام سمی ست و مقدار شربت قشر آن دو درم
نار قیصر و نار مشک بهندی ناک کیسر گویند از بهاری ست کوچک زرد رنگ سرخی مائل قمع دارد که
بهار درخت کوهستانی باشد مزاج آن گرم و خشک ست در اول دوم و ملطف اخلاط و مقوی دل و جگر و معده
و امعا و بارد المزاج ست و حابس نزف الدم و خواص‌ها دارد و مقدار شربت آن دو مثقال **ناردین** بفتح
اول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر سنبل رومی ست و مزاج وی گرم ست در دوم و خشک ست
در سوم و محلل اورام رحم و مدر بول و حیض ست و مقدار شربت آن یک درم و مصلح آن عسل ست و بدل آن سنبل الطیب
نازبو یعنی ریحان بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و فتح حای مهمله نامند و مزاج و خواص آن در شاهسفرم
گذشت **نبق** بفتح اول و سکون موحده و قاف بلغت عربی بار درخت کنار است که بهندی بیر گویند و مزاج
و خواص آن در سدر مذکور شد **نحاس** بضم اول و فتح حای مهمله بفارسی مس و بهندی تانبا گویند منجمله فلزات
مشهوره است و مزاج وی گرم و خشک ست در سوم **نرجس** بفتح اول و سکون رای مهمله و کسر جیم و سکون سین مهمله

بفارسی نرگس نامند گلی ست بستانی معروف و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و نزد بعضی در دوم نزد بعضی معتدل
و پیاز آن جالی و محلل و جاذب از عمق بدن و مخرج کرم شکم و مسقط جنین ست و مقدار شربت آن از یک مثقال
تا چهار درم و تخمش مانند تخم پیاز سیاه رنگ و مزاج آن گرم ست در دوم و تر در اول و آشامیدن آن با شیر تازه
دوشیده محرک باه ست و قدر شربت آن تا نیم مثقال **نشا** بفتح اول و شین معجمه و الف و نشاستج بفارسی
نشاسته گویند و آن از حبوب گندم لب در آب خیسانیده مالیده می برآرند و خشک کرده نگاه دارند مزاج وی
سرد و خشک ست در آخر اول و نزد بعضی سرد و تر و مغری و رادع و قابض ست و بو داده آن حابس اسهال
و خون و خواص اهادارد و قدر شربتش از یک مثقال تا پانزده مثقال **نشارهٔ عاج** بضم اول و فتح
شین معجمه و الف و رای مهمله مفتوح و ها در آخر بفارسی برادهٔ عاج خوانند و آن برادهٔ دندان فیل ست
و آشامیدن ربع درم آن معین بر حمل دانسته اند **نطرون** بفتح اول و سکون طای مهمله و ضم رای مهمله
بورهٔ ارمنی ست در بورق مذکور شد **نعنع و نعناع** بفتح اول و ثالث و سکون عین مهمله هر دو بفارسی
پودینه گویند و آن در فودنج مذکور شد و صاحب تحفه گفته که قسمی ست از پودینهٔ بستانی و مزاج وی گرم و خشک
ست در آخر دوم و مفرح و محلل ریاح و مواد بارده و مقوی معده و هاضمه و محرک باه ست و خواص اهادارد و قدر
شربتش تا دو مثقال **نغزک** بفتح اول و سکون غین معجمه و زای معجمه مفتوح نام میوهٔ شجری ست که بعضی
آنب گویند و میوهٔ مذکور را بعربی انج و بفارسی انبه خوانند مزاج رسیدهٔ آن گرم و خشک ست در دوم
و مقوی باه و مثانه و نیکو کنندهٔ رنگ رخسار و بوی دهان ست **نفط** بکسر اول و سکون فا و طای مهمله دهنی
است که از بعضی زمین جوشیده بر می آید و سفید و سیاه میباشد و سفید آن بهتر و الطف ست و مزاج وی
گرم و خشک ست در چهارم و مفتح و سریع النفوذ و محلل ریاح و مدر حیض و مخرج جنین ست و خواص اهادارد و قدر شربت
از سفید آن از دو دانگ تا نیم مثقال و از سیاه آن تا یک مثقال و بدلش قطران ست **نوشادر** بضم اول و سکون
واو و فتح شین منقوطه و الف و ضم دال مهمله و سکون رای مهمله بهندی نوسادر و نوساگر نامند و آن معدنی و مائی
و مصنوعی میباشد اما معدنی و مائی آن عزیز الوجود ست و درین زمان مفقود و مزاج مصنوعی آن گرم ست در آخر
سوم و خشک در اول آن و ملطف و مجفف قروح و مفتح سدد و قاطع سیلان خون ست و خواص اهادارد و مقدار
شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال **نیتر** بالا بکسر اول و تحتانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای مهمله
بلغت هندی گیاهی ست که در آبها می روید و خشک [illegible] مزاج وی گرم و خشک ست

و در ادویهٔ هندیهٔ اسهال مستعمل **نیب** بکسر اول و سکون تحتانی و بای موحده در آخر شجری ست عظیم هندی
و طبیعت آن نزد بعض گرم و خشک و نزد بعض سرد و خشک ست و نزد بعض معتدل و پوست درخت آن که اندرون سبز
سفید رنگ زردی مائل می باشد نافع جذام و برص و آتشک ست و تخم آن که بهندی نبولی نامند نافع بواسیر خونی
و بادی و برگ آن برای تحلیل اورام مفید و آب برگ نورستهٔ آن در مراهم بکار می برند و خواص ها دارد **نیلوفر**
بکسر اول و سکون تحتانی و لام مضموم و واو مجهول و فتح فا و سکون رای مهمله معرب از نیلوپهل هندی ست و
آن گل نباتی ست که در تالابها بموسم برشکال می روید مزاج وی سرد و تر ست در دوم و مسکن حرارت قلب و مقوی
آن و مطفی تشنگی ست و خواص ها دارد و قدر شربت آن در مطبوخ تا هفت مثقال و بیخ نیلوفر گرم و خشک ست
و جهت اسهال مزمن و قرحهٔ امعا و سیلان منی نافع **نیل کنٹهی** بکسر اول و سکون تحتانی و لام و فتح کاف و سکون
نون و تای فوقانی هندی و خفای ها و سکون تحتانی نباتی هندی ست که بیخ نیلی رنگ و گل نیلگون و برگ خشن
متوسط در خردی و بزرگی می دارد و اکثر در مرز پنجاب می باشد و در ادویهٔ اطفال مستعمل ست **الواو** **وج** بفتح
اول بفارسی عود ترکی و بهندی بچ گویند بیخ نباتی ست گره دار شبیه ببسعد و رنگ آن مابین سرخی و سفیدی
و تند طعم مائل بعطریت و بهترین آن سفید بزرگ پر گره خوشبو می باشد مزاج آن گرم ست در اول سوم و خشک در وسط
دوم و مفتح و ملطف و جالی و محلل ریاح معده و امعا و قاطع بلغم و تجفیف رطوبات مفاصل و مدر بول و حیض ست و
خواص ها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال **ودع** بفتحتین بفارسی مهرهٔ سفید و بهندی سنکه نامند و بعربی
حلزون هم گویند مزاج وی سرد و خشک ست در دوم و محرق آن جالی و مدر بول ست و خواص ها دارد
و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **ورد احمر** بفارسی گل سرخ و بهندی گلاب کا پهول گویند گلی ست بستانی
معروف و بهترین آن تمام ناشگفته بود مزاج آن سرد ست در اول و خشک در اول دوم و نزد بعضی معتدل
و مفرح و ملطف و جالی و تازهٔ آن مسهل و خشک آن قابض و مقدار شربت از تازهٔ آن دو درم و از خشک
آن تا چهار درم و عرق آن مقوی دل و دماغ و معده ست و مقدار شربت آن تا هشت مثقال و روغن آن
مرکب القوی ست و مفتح و با قوت مسهله و رادع و محلل و قابض ست و مقدار شربت آن یک اوقیه **ورق الخیال**
بفارسی بنگ و بزبان سنسکرت بجیا بکسر بای موحده و بهندی بهانگ نامند و در قنب مذکور شد
ورل مائی سقنقور آبی ست و در حرف سین مذکور شد **ورل** بفتح اول بفارسی سوسمار ست و
در ضب مذکور شد **ورد چینی** بعربی نسرین نیز و بفارسی گل مشکی و بهندی سیوتی نامند گلی ست بستانی

سفید و بعضی اوراق آن مائل بزردی و مضاعف همچو گل سرخ و از آن کوچکتر و خوشبو مزاج وی معتدل
ست و نزد بعض گرم در دوم و خشک در اول و مفتح سدهٔ دماغی و منقی رطوبات آن و محلل ریاح و مسهل بلغم و سودا
و مدر حیض ست و خواص بسیار دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **و سخ الکوارید و سخ کوارا لنحل**
بفتح اول بفارسی بربوم خوانند و آن چیزی ست که از خانهای زنبور عسل بهم میرسد و بهترین آن مائل بسرخی
و نرم و خوشبو میباشد و نزد شیخ الرئیس بهترین آن سبز ست و مزاج آن گرم و خشک ست در آخر دوم
و ملطف و جالی و محلل اورام ست و در استحکام استخوان شکسته و ضربه و سقطه نائب مناب مومیائی و منفعت اند
و خواص دارد و مقدار شربت آن یک مثقال ست که با ده مثقال نبات یا عسل که با آب شربت کرده باشند
بنوشند **الهاء — هال بوا** بفتح اول **و هیل بوا** بکسر اول و تحتانی معروف بفارسی خیربوا و بهندی چهوتی الائچی
نامند و بعربی قاقله صغار نیز گویند ثمر درختی ست بسیار خوشبو مثلث شکل متساوی الاضلاع و پوست آن
سفید رنگ و دانهٔ آن خرد بیرون سیاه و اندرون سفید مزاج وی گرم ست در اول و خشک در دوم و مفرح
و ملطف و جالی و محلل و مقوی معده و هاضم و مسکن قی ست و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو درم
هارسنگار بلغت هندی شجری ست کوهی و درخت آن اکثر بقامت انسان و تا دو قامت هم می باشد
و برگش خشن نوکدار و سطبر شکننده و برگ دار و گل آن کوچک سفید رنگ و ساق او سرخ رنگ بزردی مائل و مزاج
آن سرد ست و منهی و برگ و تخم آن مستعمل اطبای هند ست **هرلوه** بفتح اول و سکون رای مهمله و ضم نون
ثمر درخت عود ست کوچکتر از فلفل و باندک زردی رنگ و طعم آن تند و بوی آن خوش و مزاج آن گرم
است در دوم و معتدل در خشکی و مفتح و محلل ریاح و مقوی احشا و ملین طبع و محرک باه و مسخن گرده و مثانه
است و خواص دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن قاقله ست **هرن کهوری** بکسر اول بلغت
هندی رستنی ست که در زراعت بیج میروید برگش مشابه بسم آهو طویل نوکدار و املس و گل آن سفید رنگ مائل
بسرخی میباشد چون یک دام از آن گرفته با ده دانهٔ فلفل سیاه سائیده صاف کرده بنوشند برای حذر بسیار مفید
دانسته اند **هلیون** بفتح اول و سکون لام و ضم تحتانی بفارسی مارچوبه و بهندی ناگدون و ناگدمنی نامند
نباتی ست بیاره دار که بیخ آن از اندرون زمین مشابه بمار یا بیچیا و حلقهای برآید مزاج آن گرم ست
در اول و خشک در دوم و محلل و مفتح سدهٔ جگر و دافع شیر و زهر مار ست و مقدار شربت آن تا سه درم و تخم آن
گرم و تر ست در دوم و منهی و مفتح سدهٔ سپرز و مدر حیض و مخرج حصات ست و مقدار شربت آن تا مثقال

ہلہل بضم ہر دو ہا و سکون ہر دو لام بلغت ہندی نباتی ست نہال آن بقامت یک گز و کم و زیاده از آن
و برگش خرد از طرف شاخ باریک و طرف دیگر آگنده و در اکثر شاخ پنج عدد و پھلیہائی که بار اوست باریک و
کوچک و تخم آن سیاه و ریزه مدور و از وسط اندکی کاواک میباشد مزاج آن گرم ست و قولنج و استسقا
را مفید و آب برگ آن در گوش چکانیدن برای رفع درد آن نافع و مجرب ست و خواصها دارد **ہندبا** بکسر
اول و سکون نون و دال مهمله و بای موحده مفتوح بفارسی و ہندی کاسنی گویند نباتی ست بستانی معروف که
گل آن کبود سرخی مائل بود و بیخ و تخم و آب برگ تازهٔ آن مستعمل ادویه است و مزاج بیخ آن گرم ست در اول
و خشک در دوم و مفتح و ملطف اخلاط و منقی مجاری غذا و مقدار شربت آن از یک درم تا چهار درم و در طبیخ
از پنج درم تا پانزده درم و تخم آن نزد صاحب شفاء الاسقام معتدل در حرارت و برودت و یابس در دوم و نزد
جمهور سرد و خشک در دوم و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم و برگ تر و تازهٔ آن سرد و تر ست و آب آن
مفتح سده و مقوی جگر و مسکن حدت خون و صفرا است و مقدار شربت آن تا نیم رطل **ہنگوٹ** بکسر اول و
خفای نون و ضم کاف فارسی و واو مجهول و تای ہندی در آخر درختی ست بری و کوہی که ثمر آن بقدر [illegible]
و بعضی کلان تر از آن میباشد چون او را حرکت دهند خسته او آواز دهد مغز آن مستعمل ادویهٔ ہندیه است **ہوچھی**
بضم اول بعربی [illegible] و بیونانی ابوخلسا و بہندی رتن جوت نامند نباتی ست بری و چهار صنف گفته اند و آنچه در
در مرز ہند یافته میشود برگ سبز و شاخ سرخ و زرد دارد و بیخ آن بسیار سرخ می برآید و مزاج آن گرم و خشک ست
و محلل اخلاط مراری و دافع سده و قابض اسهال و مجفف و مدر حیض ست و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو
درم **ہوم المجوس** بضم اول صاحب تحفه گفته گیاهی ست که از جنس ارغوان زرد باشد و بعضی بخور مریم
دانسته اند و حکیم عبدالحمید خان نوشته که گلی ست که آنرا گل جعفری نامند و اقسام میباشد قسمی پنج برگ و قسمی
مضاعف و مزاج آن گرم و خشک ست در سوم و جالی و مجفف و مفتح سده و آشامیدن طبیخ گل آن جهت
ادرار فضول و تفتیت سنگ گرده و مثانه و احتباس بول نافع گفته اند و مقدار شربت آن یک مثقال

الیاء التحتانی - **یاقوت** بضم قاف و سکون واو و فوقانی در آخر جوهری ست معدنی سرخ رنگ
از سنگهای جواهر و بهترین آن سرخ شفاف رمانی باشد پس نارنجی پس زعفرانی و بہندی مانک نامند مزاج
سرخ آن معتدل ست در حرارت و برودت و خشک در دوم و زرد آن گرم و خشک ست در دوم و مفرح و مقوی
دل و دماغ ست و مقدار شربت آن از یک قیراط تا یک دانگ **یاسمین** بفتح سین مهمله و کسر [illegible] و بہندی چنبیلی

تا مثل گلی ست بستانی و کوهی خوشبو سفید رنگ معروف و مزاج آن گرم و خشک ست در دوم و مفرح و مفتح سده
است و بوئیدن آن جهت درد سر بارد و تقویت دماغ نافع **یبروح** بفتح اول و سکون موحده و ضم رای مهمله
و واو معروف و حای مهمله در آخر بفارسی مهرگیاه و بهندی لکهمنی گویند و بیخ او را لفاح بری نامند مزاج آن
سرد ست در اول سوم و خشک در آخر آن و پوست بیخ آن مقوی و مجفف و مخدر ست و مقدار شربت آن
یک قیراط تا یک دانگ و در نیرنجات و اعمال غریبه بغایت موثر دانسته اند **یشب** بعربی حجر الیشف و بفارسی
سنگ یشم خوانند سنگی ست معروف و بهترین آن زیتونی پس سبز صاف پس سبز مائل بسفیدی می باشد و مزاج وی
سرد و خشک ست در آخر دوم و مقوی معده و قلب و رافع خفقان ست و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک دانگ

اما تفصیل و معانی قوای ثانوی و ثالثی ادویه بدین نهج ست

اکال بتشدید کاف خورندهٔ لحم عضو مانند زنجار **پادزهر** دوائی که حافظ روح بود بقوت و دافع ضرر سمیت
هوای وبائی باشد چون حجر التیس و زهر مهره و بعربی فادزهریه نامند **جاذب** و **جذاب** بتشدید ذال
معجمه کشنده بطرف خود مانند جند بید ستر و تافسیا و شدید الجذب مانند گوشت حلزون و جاذب بالجوهر چون دوای
مسهل و پادزهر **جامد** بسته کنندهٔ خون مانند نشاسته و کهربا و کثیرا **جالی** پاک کنندهٔ رطوبات و مصفی و روشن
کننده مانند ماء العسل و شیرهٔ مغز بادام شیرین و انزروت و توبال النحاس و نحو آن **حالق** بفتح حای مهمله
سترندهٔ موی مانند زرنیخ و نوره **دابق** چسپنده مانند سریشم **رادع** بازگردانندهٔ ماده از عضو مثل
عنب الثعلب در اورام و رادعات جمع آن **عاصر** فشارنده مانند ضماد اشنه تمر هندی برومل **غسال** بتشدید
سین مهمله شسته و شوینده مانند ماء الشعیر **قاشر** بفتح قاف خراشندهٔ پوست و جدا کنندهٔ آن مانند
قسط و زراوند **قابض** قبض کنندهٔ طبع و غیر آن و قابضات جمع آن **قاتل** کشندهٔ
جان مانند بیش و نحو آن **کاوی** داغ کننده و سوزنده مانند زاج و قلقطار و کاویات جمع آن
کاسر الریاح شکننده و دفع کنندهٔ ریاح مانند تخم سداب **لاذع** گزندهٔ عضو مانند استعمال خردل
با سرکه **مبرد** بضم میم و فتح بای موحده و تشدید رای مهمله مکسور برودت بخشنده بمزاج مانند کافور ریاحی
و مبردات جمع آن **مبهی** بضم اول و کسر بای موحده بحرکت آرندهٔ قوت باه مثل بهمنین و زردک و نحو آن
مجفف بضم اول و فتح جیم و فای اول مشدد مکسور خشکی آرنده بمزاج و خشک کنندهٔ رطوبات مانند
سندروس و نحو آن و مجففات جمع آن **محرق** بضم اول و سکون حا و کسر رای مهملتین و سکون قاف سوزاننده

مانند فرفیون و زرنیخ **محکک** به ضم اول خارش آرنده مانند انجره و زرنیخ **محلل** به ضم اول تحلیل کنندهٔ ریاح
مانند جند و تحلیل کنندهٔ صلابت ورم چون گل بابونه و بخور آن و محللات جمع آن **محمر** به ضم اول سرخ کنندهٔ جلد
مانند فوتنج و انجیر و خردل **مخدر** به ضم اول و فتح خای معجمه و تشدید دال مهمله مکسور بی حس کنندهٔ اندام
مانند افیون و بیخ لفاح و مخدرات جمع آن **مخلخل** چون دهن خروع و دهن بابونه و دهن فجل **مخشن**
به ضم اول درشت کنندهٔ جلد مانند اکلیل الملک و خردل **مدر** به ضم اول و کسر دال مهمله و تشدید رای مهمله ادرار کنندهٔ
بول و طمث و شیر مانند انیسون و بادیان و پرسیاوشان و تخم کرفس و روناس و بخور آن و مدرات جمع آن
مدمل به ضم اول و فتح دال مهمله و میم ثانی مشدد و مکسور باندمال آرنده و چاق کنندهٔ جروح و قروح مانند
صبر و دم الاخوین و امثال آن و مدملات جمع آن **مرخی** به ضم اول سست کننده و نرم سازندهٔ عضو
مانند ضماد شبت و بزرکتان و مرخیات جمع آن **مرطب** به ضم اول و طای مهمله مشدد و مکسور افزایندهٔ رطوبت
و مرطبات جمع آن **مرقق** به ضم اول رقیق کنندهٔ اخلاط غلیظه **مزلق** به ضم اول و لام مکسور لغزانندهٔ فضول
و اخلاط مانند آلوبخارا و العبه و مزلقات جمع آن **مسبت** به ضم اول خواب آرنده چون تخم خشخاش و تخم بنگ
و بخور آن **مسدد** به ضم اول سده احداث کننده **مسکن** به ضم اول و کاف مشدد و مکسور ساکن کنندهٔ وجع و حرارت
و تشنگی و قی و غثیان و اخلاط و مسکنات جمع آن **مسکر** به ضم اول و کاف مکسور نشه و مستی آرنده مثل بنگ
و شراب و بخور آن و مسکرات جمع آن **مسخن** به ضم اول و فتح سین مهمله و خای معجمه مشدد و مکسور گرم کنندهٔ مزاج
و عضو و مسخنات جمع آن **مسمن** به ضم اول و سکون سین مهمله و میم دوم مکسور و نون ساکن فربه کنندهٔ بدن و عضو
و مسمنات جمع آن **مسهل** به ضم اول اسهال کنندهٔ اخلاط فاسده و فضول و مسهلات جمع آن **مشهی** به ضم اول
اشتها آرندهٔ طعام **مصلح** به ضم اول و سکون صاد مهمله اصلاح کنندهٔ دوای دیگر و ماکول و مشروب **مصلب**
به ضم اول و فتح صاد مهمله صلب و سخت گردانندهٔ جوهر عضو و مصلبات جمع آن **مطفی** به ضم اول و فتح طای مهمله
نشانندهٔ ثوران و حدت اخلاط و مطفیات جمع آن **معرق** به ضم اول و فتح عین مهمله عرق آرنده و معرقات
جمع آن **معطس** به ضم اول و سین مهمله در آخر عطسه آرنده و معطسات جمع آن **معطش** به ضم اول و شین معجمه
در آخر تشنگی آرنده و معطشات جمع آن **معفن** به ضم اول بدبو گرداننده مانند زرنیخ و معفنات جمع آن
مغری به ضم اول و فتح غین معجمه و رای مهمله مشدده مکسوره چسپنده بمنافذ و فوهات منافذ و مغریات
جمع آن **مغلظ** به ضم اول غلیظ کنندهٔ رطوبات و اخلاط و مغلظات جمع آن **مفتت** به ضم اول و تای فوقانی

اول بشد و مکسور شکننده و پاره کنندۂ سنگ ریزۂ گرده و مثانه و غیر آن مانند حجر الیهود و سنگ سرماهی و رماد
عقرب و مانند آن و مفتتات جمع آن **مفتح** به ضم اول کشاینده سده مانند اصل السوس و پوست بیخ کاسنی
و بیخ بادیان و نخوان **مفتحات** جمع آن و در اضمده همچو مرکی و نمک طعام و پوست بیخ کبر و ترمس و پیاز عنصل
و بادام تلخ و بیخ نرجس و نخوان **مفرح** به ضم اول و کسر رای مهمله مشدده فرحت دهنده مانند سیب و شراب
و مفرحات جمع آن **مفیق** به ضم اول و کسر فا بهوش آرنده مانند لولو و ورق طلا و نخوان **مفشی** به ضم اول پراگنده
کنندۂ ریاح چون زیرۂ کرمانی و مانند آن **مقطع** بضم اول و فتح قاف جدا کنندۂ خلط لزج از سطح عضو که ملاصق
بدان باشد چون سکنجبین و آبکامه **مقی** بضم اول و فتح قاف قی آرنده مانند تخم ترب و مقیات جمع آن
مقرح به ضم اول زخم کنندۂ عضو مانند بلادر و مقرحات جمع آن **مقوی** به ضم اول قوت بخشندۂ عضو و فرح
مانند تفاح و سفرجل و طین مختوم و دهن ورد و غیر آن و مقویات جمع آن **ملتحم** بضم اول و کسر همزه التیام و پیوستگی
دهندۂ جراحت **ملطف** به ضم اول لطیف کنندۂ اخلاط غلیظه مانند حاشا و نخوان **ملین** به ضم اول
و یای تحتانی مشدد و نرم کنندۂ شکم مانند شیرخشت و ترنجبین و فلوس خیارشنبر و نخوان و ملینات جمع آن
و در اضمده همچو قنه و اشق و مقل و میعه و مخ و نخوان **مملس** به ضم اول و سکون ثانی نرم و یکسان سازندۂ
سطح عضو **منضج** به ضم اول و کسر ضاد معجمه پزنده و باعتدال آرندۂ قوام اخلاط و قابل دفع سازنده آن و نیز
پزندۂ اورام و منضجات جمع آن و منضجات اخلاط بجای خود تحریر خواهد یافت و منضج اورام چون شحم و زفت
و راتینج و شمع و گل و روغن و گندم پخته و نخوان **منعظ** به ضم اول و عین مهمله مکسور نعوظ آرنده مانند زنجبیل
و بزر جرجیر و نخوان **منبت** به ضم اول و کسر موحده رویانندۂ گوشت و ملحم نیز گویند **موسخ** به ضم اول
چرک آرنده در زخمها مانند موم روغن **ناشف** جذب کنندۂ رطوبات سیاله مثل آهک آب ندیده و اسفنج
نفاخ به تشدید فا نفخ آرنده مانند لوبیا و غیر آن **هاضم** اعانت کنندۂ طبیعت بر طبخ و گذرانیدن
غذا و خلط مثل مصطگی **اما ادویات مخصوصه مستعمله در امراض هر یک عضو از اعضای
جسمانی بدین شرح ست - ادویه مقوی دماغ - بارده** مروارید گل سرخ آمله نارنج
بهار بهی بهار سیب بهار امرود ماء آلوره **حاره** مغز بلادر مغز فندق تخم بالنگو زنجبیل سعد سنبل مشک عنبر عود
قرنفل کندر روغن نرگس دماغ حیوانات تخم بالنگو تخم دراج شیر میش **ادویه که در نطولات و
سعوطات و ضمادات و اطلیه و غیره صداع استعمال میکنند** صندلین نیلوفر

کافورطباشیر شیر دختران لبسباسہ بابونہ اکلیل الملک افسنتین افیون تخم کاہو زعفران تخم لفاح عصارہ
برگ کاہو شبت روغن بنفشہ تخم مرزنجوش صبر مرکندہ حضض کی جند صعتر فلفل ابیض دارفلفل نمک
بورق کندش خردل عاقرقرحا مویزج تمام تخم کبر ورق غار آنزروت اطریفل اطریفل خلا گل ارمنی لادن
قصب الذریرہ شب یمانی آرد جو نخالہ گندم خطمی بنفشہ عفص گلنار سک اقاقیا قسط صمغ خشخاش قشور کندر
ایارج فیقرا روغن سوسن **ادویہ مستعملہ در مسہلات و معجونات مرض مالیخولیا** ایارج فیقرا
تخم حنظل جند غاریقون افتیمون حجر لاجورد اسود ہلیلہ کابلی و زرد و سیاہ بسفائج سنای مکی تربد سفید صبر زرد
اسطوخودوس زبیب نمک ہندی شبت قنطوریون تخم زرنباد تخم قطونا جوز الطیب تخم ترب درونج کنگر زد وتر واریدسیفید
کہربا زمرد یاقوت لعل بہمنین سانج قاقلہ سنبل ابریشم خام زنجبیل دارفلفل مصطگی آملہ زعفران عود
افسنتین بادرنجبویہ ریوند خطائی لاجورد مغسول ورق طلا ورق نقرہ عنبر مشک تخم فرنجمشک تخم خرفہ
تخم خیار تخم کاہو مقشر تخم کدوی شیرین بہی انار ہلیلہ **ادویہ مستعملہ در مرض لقوہ و فالج در**
سعوط و غرغرہ و مغسول شبت بابونہ مرزنجوش حرف اکلیل الملک قرطم بزرکتان بزرحلبہ
سلق نخالہ خروع تین یابس تخم حنظل قنطوریون قسط فلفل سیاہ عاقرقرحا فرفیون جند شونیز بادام تلخ
کندش زنجبیل بورق نوشادر نطرون دارچینی صبر مشک خربق ابیض نمک ہندی صعتر ورق دفلی زراوند
دم الاخوین مرخردل حب الکبر مویزج سداب تخم حضض زعفران ورق غار دارفلفل مرارہ کرکی زوفا یابس
جاوشیر سکبینج زرنباد قرنفل وج ترکی اسطوخودوس عود صلیب ساذج ہندی مویزج کوہی **ادویہ**
مستعملہ در ماء الاصول و مسہلات و معجونات مرض لقوہ و فالج اصل الکرفس اصل
الرازیانج اصل الاذخر بزرکرفس بزرالرازیانج انیسون مقل قنطوریون عاقرقرحا شیطرج ہندی صبر نانخواہ
قسط زراوند شونیز قردمانا سداب سکبینج جند اشق جاوشیر تخم حنظل حرمل ایارج فیقرا عصارہ قثاء الحمار
فرفیون تربد حلتیت غاریقون زنجبیل فلفل سیاہ وج ترکی جنطیانا حب الغار بلادر دارفلفل مرمکی
عود عود بلسان سنبل الطیب مصطگی رومی حلبہ اسارون زبیب منقی صمغ العجم روغن خروع روغن بادام تلخ
ادویہ مستعملہ در امراض چشم بہ تشریح قوای اولی و ثانیہ میرہ آب عنب الثعلب
آب ہندبا آب خس آب خیار آب کدوی شیرین آب ورد آب عصی الراعی مسحنہ فلفل وج ترکی مامیران
سکبینج حلتیت طلینہ بیاض البیض لعاب حب السفرجل لبن جواری حکاک اللولو آب صمغ عربی آب کتیرا

مجففه اثمد توتیا اقلیمیا اسفیداج رصاص مسحوق محرق طین شاموس **منضجه** لعاب حلبه عروق اصفر زعفران
میفخنج که دران شیر خر باشد **محلله** رازیانج انزروت **قابضه مقویه** ورد صبر شیاف مامیثا فیلزهرج
شادنج عصارهٔ لحیة التیس اقاقیا ماء الحصرم **شدید الجلاء** قلقطار زنجار نوشادر توبال النحاس **مخدره**
افیون پوست خشخاش عصارهٔ لفاح **ادویه مستعمله چشم به تشریح امراض آن - ادویه
که در اورام حاره و لحم زائد و قروح و سبل و ظفره و سرخی و جرب و صلابت و خشونت
اجفان و سلاق و غشاوه و درد شدید و سیلان انواع مواد چشم استعمال میکنند**
انزروت مامیثا صبر افیون زعفران مامیران چینی مر عفص زردچوب توتیا صدف محرق نشا بزر البنج صمغ
زردی بیضه عصارهٔ یبروح شادنج زنجار قلقطار شب یمانی زرنیخ اقلیمیای فضه کمون توبال النحاس سنبل
اسفیداج رصاص اشق اقلیمیای ذهبی دخان زجاج کحل آبار کتیرا لولو سادج زاج نحاس محرق
حضض جند ورد جعده اقماع رمان فلفل دار فلفل دم الاخوین زبد البحر هلیلهٔ زرد عصارهٔ لحیة التیس
قلقند شاخ گوزن محرق نوشادر زرنیخ احمر نشارهٔ آبنوس **ادویه مستعمله در مورسرج و وردینج**
اسفیداج شادنج نحاس محرق هلیلهٔ زرد مروارید بسد شکر طبرزد کتیرا افیون مامیران صبر نشا صدف محرق
اقلیمیای ذهبی آبار اثمد توتیا مر **ادویه مستعمله در بیاض** بورق زبد البحر زیت زنجبیل شکر طبرزد
زنجار اشق شیح محرق توتیا اقلیمیای ذهبی مسک فج بعر الضب نوشادر سرطان بحری ملح هندی
فلفل مرارهٔ کرکی تخم کرات کحل مروارید مارقشیشا سادج هندی زعفران کافور نحاس محرق توبال النحاس
شادنج صدف مسحوق توتیا سکبینج سک مامیران دردی الخل محرق نشا صمغ زیتون زجاج محرق ملح اندرانی
ادویه مستعمله در رمد حار و بارد و در تسکین وجع چشم انزروت صبر زعفران حضض مکی
مامیثا صمغ ورد نشا صندل فوفل افیون اسفیداج کتیرا سنبل اقلیمیای ذهبی مرمکی زجاج محرق جند
شادنج نحاس محرق بزر البنج اقاقیا توتیا کندر اثمد فلفل ابیض قلقطار سادج شیر دختران زردی و
سفیدی بیضهٔ مرغ لعاب حلبه لعاب بزرکتان **ادویه مستعمله در ضعف بصر و دمعه
و تقویت چشم** شادنج توتیا مروارید نحاس محرق مامیثا صبر اقلیمیای ذهبی ملح اندرانی جعده
فلفل ابیض اشنه اسفیداج مامیران توبال النحاس حضض نوشادر دار فلفل زبد البحر قرنفل کحل سادج
زعفران سرطان بحری بسد زنجبیل سنبل هلیلهٔ زرد کافور جوز بوا سکبینج آب بادیان **ادویه مستعمله**

در نزول الماء اقلیمیای ذہبی زعفران افیون فلفل توتیا انزروت زرنیخ احمر مرزنجوش دار چینی
سنبل محرق دار فلفل فج صمغ زیتون عروق صفر خاکستر خفاش فرفیون حلتیت سکبینج فلفل مرارۂ بز
مرارۂ ماعز مرارۂ کرکی مرارۂ شبوط مرارۂ باز مرارۂ تیس مرارۂ عقاب مرارۂ باشق مرارۂ لقلق مرارۂ ذئب
مرارۂ خنزیر مرارۂ غزال مرارۂ اسد مرارۂ مرغ مرارۂ ارنب مرارۂ سگ صیاد مرارۂ دراج مرارۂ حدات
مرارۂ ثعلب مرارۂ جل عصارۂ بادیان جعدہ تخم حنظل اشق کمادریوس بسد توتیا **ادویہ مستعملہ در**
انتشار موی اجفان و غلظ آن و اتساع ناظر و صغر آن خستہ تمر محرق سنبل
زعفران کحل اشق رصاص محرق زنگار زبل موش صمغ قشور بندق محرق مرارۂ حدات مرارۂ کرکے
فلفل ابیض نطرون روغن بلسان **ادویہ مستعملہ در ناسور ماق عین و اوجاع شدید آن**
صبر کندر انزروت دم الاخوین گلنار کحل شب کتیرا اسفیداج صمغ عربی افیون اقلیمیای ذہبی بسد نحاس
محرق مروارید نشاستہ زعفران عروق اصفر زرنیخ احمر شکر طبرزد **ادویہ کہ در طرش و طنین و دوی**
و ریاح و اوجاع و سیلان مدہ و دیگر امراض گوش استعمال می کنند
خل خمر تقیف عسل نجار کندش زعفران بورۂ ارمنی فرفیون جند بیدستر بق ابیض مر نطرون افیون میعہ سائلہ
علک الانباط صبر کندر روغن خیری روغن بادام تلخ زہرۂ گاو قردمانا انجیر خشک زرنیخ دم الاخوین
عصارۂ برگ شفتالو عصارۂ برگ فوتنج عصارۂ قشر ترب سقمونیا زراوند انزروت برنجاسف زنجبیل
عصارۂ سداب روغن سوسن شیاف ابیض خبث الفضہ تخم حنظل عصارۂ افسنتین قسط روغن نفط
سنبل شراب کہنہ شب یمانی فلفل ابیض قلقند پوست انار تخم فنجنکشت حضض زرورد فلفل حب الغار خردل
عصارۂ حصرم عصارۂ برگ صنوبر **ادویہ مستعملہ در امراض انف** قلقطار شب عفص محرق
توبال النحاس زراوند کندر اسفیداج مرتک خبث الفضہ آبار زرنیخ سرخ زنجبیل مسک عرق پوست انار
عرطنیثا قصب الذریرہ قرنفل صبر تخم حنظل شونیز گلنار افیون زاج کافور دقیق شعیر اقاقیا عصارۂ لحیۃ التیس
صندل شیح محرق نسج عنکبوت نوشادر اشق زاماک قرطاس محرق شاخ گوزن محرق نحاس محرق
دم الاخوین انزروت قلقند برادۂ نحاس اسفنج محرق عصارۂ لسان الحمل **ادویہ مستعملہ در اوجاع**
دندان و خون رفتن از لثہ و غیر آن در مضمضہ و سنونات عاقرقرحا بزر البنج
عدس پوست خشخاش سک زاماک دم الاخوین حجر اعرابی اسپند باتر نگ مصطگی رود زرنجبیل بلسان زر عفص جفت

چوب چینی قرنفل سماق کندر ریبند پوست هلیله کابلی پوست انار زاج سفید فلفل سیاه دارفلفل زیره سفید کشنیز
خشک گلنار گل دهاوه کزمازج عذبه الالایچی خرد عود هندی قوه ناک لاهوری نمک سانبهر عنب الثعلب پوست
چترک گیرو زرنباد قسط کف دریا زنجبیل کباب چینی قرنفل شاخ گوزن سوخته کاتھ هندی پوست درخت بڑ
پوست درخت پیپل برگ جنبیلی پوست درخت سرس پوست بیخ مولسری پوست درخت ببول سماق حلتیت
بارزد میعه سائله سونیزج شونیز خردل زعفران مرمکی شب یمانی قاقیا شعیر سوخته زراوند سکنجبین حب الآس
زردچوب اذخر تریاق اکبر سبز پیا **ادویۂ مستعملہ در اوجاع لسان** آب عنب الثعلب آب آرا لسنہ با
آب کاهوی سبز آب عدس مطبوخ آب پوست انار مطبوخ آب اصل السوس مطبوخ گلاب آب انجیر مطبوخ
آب سماق مطبوخ رب التوت دارچینی نانخواه سنبل ساذج بزر کرفس بزر شبت زراوند مصطگی بسبایوس
دوقو انیسون کمون فلفل عاقرقرحا خردل فج ترکی زنجبیل بورق ملح شونیز مرزنجوش لولو کهربا حماض اترج
ادویۂ مستعملہ در قلاع حار و بارد و اکلۂ فم زرورد گل سرخ صندل سفید و سرخ گلنار سماق کزمازج
طباشیر کتھہ سفید شورۂ قلمی بزر الخطمی بزر الخبازی عناب عدس مقشر عنب الثعلب تخم کشنیز تخم خرفہ برگ حنا
اہلیلج اصفر قاقلہ عاقرقرحا کبابہ زعفران سعد قرنفل شیرخشت گل نیلوفر فادزهر معدنی گل ارمنی ملح
هندی مغز کنول گٹہ سفید دانۂ الائچی خرد زیرہ گل سیوتی شب بریان ابرک کشتہ لسان الحمل اقاقیا
اصل السوس پوست انار قلقطار عفص سنبل اذخر زرنیخ اصفر ورق العلیق ورق زیتون **ادویۂ نافع بخر**
کندر عود هندی قرفہ پوست اترج گل سرخ کافور صندل سفید قرنفل مصطگی رومی بسباسہ جوزبوا بیخ اذخر
کلی اشنہ قاقلہ اظفار الطیب فرنجمشک سنبل الطیب ورق اترج نارمشک زنجبیل میعہ میسوسن **ادویۂ**
نافع حفظ صوت باقلا تین یابس حب الصنوبر زبیب تمر صمغ عربی حلتیت پیستان بزرکتان بیخ
سوسن رب السوس قصب السکر کاک البط نشاستہ کتیرا مغز تخم خیارین مغز تخم کدوی شیرین شبت
زردۂ بیضۂ نیم برشت جمیع اللعابات شربت انار شربت برسیاوشان **ادویۂ مستعملہ در امراض حلق**
خردل نوشادر عاقرقرحا حلتیت زعفران فوتنج فلفل عصارۂ توت عصارۂ جوز تر عصارۂ حصرم تب جرجل
بزر الفجل نانخواہ انیسون رماد خطاطیف بزر الکرفس اذخر زراوند رب السوس اصل السوس ورد حماما
عفص نشاستہ اسارون جلنار دارچینی مامیران ساق دارفلفل قصب الذریرہ عصارۂ لحیۃ التیس اقاقیا
قشور الرمان اشق جوز السرو طین ارمنی زراوند تخم حنظل بابونج اکلیل الملک [illegible] مر سابیس [illegible]

بورق ملح شکر سرخ بنفشہ سپستان خطمی لسان الحمل عصی الراعی عنب الثعلب روغن گل سرخ خیارشنبر
عسل خمیر حنطہ ماء الرائب ایارج فیقرا **ادویہ منفوخہ فی الحلق در مرض خناق** کزمازج شب یمانی
گلنار عفص قشور الرمان حلتیت عاقرقرحا نوشادر نطرون فربیون فلفل مرزنجوش اصل السوس قسط بحری بورق
مرمکی خرء الکلب خرء الدیک خرء الذئب بزر الانجل حب عقید العنب دارچینی عصارہ کرنب **ادویہ مستعملہ**
در سعال با نفث الدم و مدہ کندر دم الاخوین کہربا گلنار دارچینی افیون طباشیر ورد گل ارمنی
شادنج بسد مروارید صمغ عربی کثیرا زرورد تخم خشخاش تخم بارتنگ شاخ گوزن سوختہ طین رومی اقاقیا
عصارہ لحیۃ التیس نشاستہ شب یمانی بریان اقماع الرمان مازوی سبز عصارہ سماق ورق علیق برگ بہی
رب السوس زعفران تخم خرفہ مسک لادن حضض عصارہ لسان الحمل زراوند حب الآس شاہ بلوط **ادویہ**
مستعملہ در نفث الدم و سل گل ارمنی کثیرا طباشیر سفید صندل سفید عفص اخضر صدف مروارید
کہربا تخم ریحان اقاقیا فوفل صمغ عربی یشب ست گاو تخم کاہو کشنیز بارتنگ دم الاخوین نشاستہ گلنار سرطان
محرق حجر اعرابی شادنج عدسی بیخ انجبار افیون عناب تخم خرفہ بہیدانہ حب الآس دیاقوذا شربت نیلوفر شربت
خشخاش شربت انجبار عصارہ برگ بادروج عصارہ برگ بارتنگ **ادویہ مستعملہ در ربو**
و ضیق النفس و سعال خشک کبریت تخم سداب زراوند مدحرج افسنتین شیح فوتنج تخم کرفس
رئۃ الثعلب سادج قرحا فلفل بزر البنج قسط سلیخہ زعفران بورق رب السوس زوفای یابس قردمانا
پرسیاوشان تخم انجرہ حرف بیخ سوسن بادام تلخ کردیا دارچینی افتیمون غافث قیصوم حاشا بادیان
کمافیطوس عنصل خل العنصل سنبل قنطوریون دقیق غاریقون انجدان تخم حنظل جعدہ اصل السوس ایہل
جوز السرو عاقرقرحا جندقوہ خربق سفید و تخم آن میعہ بارزد جاوشیر کندر اشق مصطگی رومی انیسون خردل
حلبہ انجیر زعفران حب الصنوبر تخم رشاد عسل مفتح **ادویہ قلبیہ بہ تشریح فراخ اولی و ثانوی**
حارہ زرنباد قرنفل کندر **حارہ ملطفہ باسطہ للروح** زعفران مسک زرنب دارچینی قرفہ
قابضہ مع التسخین و ملطف روح و مانع تحلیل آن عود عنبر ابریشم پوست اترج اشنہ
بادرنجبویہ و تخم آن بہمنین تخم بادروج درونج عقربی سلیخہ سعد کوفی ساذج ہندی سنبل الطیب فرنجمشک
گاوزبان گل گاوزبان تخم شاہسفرم ورق اترج راسن قاقلہ کبابہ شراب عتیق ریحانی ماء اللحم **باردہ**
مغلظہ روح و مانع تحلیل آن کافور حماض اترج لیمو نارنج گل سرخ آملج طباشیر صندل سفید

گل ارمنی گل مختوم کشنیز خشک گل نیلوفر سیب فرب الرمان اما ادویہ کہ فزایندۂ جوہر روح
و در انہا غذائیت و تولید خون لطیف ست - انچہ از حیوانات ست ہمچو لحوم طیور خفیفہ
و لحم حملان و خروف و لحم سرطانات و سموک رخصیۃ اللحم ست و انچہ از بقول ست ہمچو گاؤزبان
تمام نعناع بادرنجبویہ طرخشقوق بادروج فرنجمشک و انچہ از اثمار ست ہمچو آملہ و ہلیلہ و اترج و امرود
و سیب و پستہ و ریباس و انار شیرین و مغز تمر ہندی ست اما انچہ قلب را بالخاصیت تفریح
و تقویت دہد ہمچو یاقوت ورق نقرہ ورق طلا مروارید بسد لعل فیروزہ است و انچہ فعل بالعرض
کند مانند مسہلات سودا است چون حجر ارمنی لاژورد بسفائج غاریقون و نحوآن اما مجففات
بعضی آن حارہ است ہمچو عود عنبر قرنفل و نحوآن و بعضی آن باردہ مانند طباشیر کشنیز
خشک صندل و نحوآن اما مرطبات اکثرآن باردہ است چون تخم خرفہ تخم خبازی مغز تخم قرع و نحوآن
ادویۂ مستعملہ در ہیضہ حارہ و باردہ و مفتحہ و قابضہ و مفردہ و مرکبہ ص بادیان انیسون تخم کرفس
زیرۂ سیاہ نانخواہ الایچی خرد فودنج یابس مصطگی رومی مویز منقی خولنجان سنبل الطیب جدوار بسفائج عود صلیب
سنای مکی تربد سفید گل بنفشہ گل سرخ انجیر زرد تخم کشوث گل ارمنی حب الآس سماق زرشک زرورد طباشیر
کشنیز خشک کندر زرد فاد زہر معدنی صندل سفید قرنفل عود غرقی سفرجل تفاح گلقند شربت حب الآس
شربت انار آلو بخارا تمر ہندی شربت لیمو رب یواج گلاب عرق بادیان عرق کھو سکنجبین ساوہ حب انند بھیرون
حب گھوڑ چھڑی ادویۂ مستعملہ در منضجات و مسہلات اورام معدۂ حارہ و باردہ
ص گل بنفشہ گل نیلوفر گل گاؤزبان گاؤزبان عنب الثعلب پوست بیخ کاسنی تخم کاسنی اصل السوس شاہترہ
مویز منقی گل خطمی مصطگی کرویا فودنج اذخر مکی انجیر زرد آلو بخارا سنای مکی گل سرخ بادیان زوفای خشک
انیسون تربد سفید ترنجبین فلوس خیارشنبر ریوند چینی پرسیاوشان تخم کرفس بیخ بادیان افسنتین افتیمون
بسفائج ادویۂ مقوی معدۂ باردہ آملہ انار دانہ ہلیلہ سماق سفرجل طباشیر گل سرخ ہلیلہ مربی
حارہ اذخر پوست ترنج تخم بالنگو جوز بویہ دارچینی زرنباد سعد سلیخہ ساذج قرفہ قرنفل قاقلہ کندر
کرویا مصطگی نعناع عود ادویۂ مستعملہ در ضمادات و اطلیۂ وجع المعدہ صندل گلاب
آب خرفہ آب اطراف بید آب پوست کدو سبز طحلب کافور سعد اذخر سنبل الطیب قصب الذریرہ مصطگی ورد
آب بہی بنفشہ بابونہ آرد حلبہ آرد جو اشق حب البان کندر موم تخم کرنب میعہ سائلہ قسط افسنتین روغن ناردین

روغن قسط روغن مصطگے تخم کتان قرنفل دار چینی قنہ قردمانا حب بلسان بادام تلخ تخم کبیلا تخم حماض
روغن بابونہ خطمی شبت ادویہ مستعملہ در اضمدہ ہیضہ ص عصارہ لحیۃ التیس اقاقیا سماق
گلنار عنبر اشہب صندل زعفران پوست انار سویق عدس سویق شعیر آب ورق آس آب سیب کافور
آب اطراف کرم سعد زنباد قصب مرکی کندر کعک کمون گل ارمنی ادویہ مستعملہ در فواق ص تخم کرفس
دوقو پوست پستہ ترنج ترکی انیسون پودینہ اسارون قسط فطر اسالیون سعد کمون جند زنجبیل زراوند سلیخہ
نانخواہ کندر راسن صعتر نمام لعاب اسپغول ماء الشعیر روغن بادام شیرین عود غرقی محرق عود العطاس ادویہ
مستعملہ در علاج قی صفراوی ص حب الرمان مصطگی نعنع سک عود گلاب سماق زعفران طباشیر
سعد زرشک دار چینی پوست پستہ آب برگ مورد آب اطراف الکرم ادویہ مستعملہ در قی بلغمی
ص نمام پوست اترج کمون سک خیربوا قصب الذریرہ زنجبیل مصطگے زعفران عود افسنتین قرنفل کندر
سعد کبابہ طباشیر فرنجمشک پودینہ قاقلہ بسباسہ پوست پستہ دار چینی ورد انیسون آب بہی آب سیب
ادویہ مستعملہ در قی الدم ص صمغ عربی کہربا بسد کثیرا خشخاش ورد کندر گلنار تخم خرفہ سماق
عصارہ لحیۃ التیس شاخ گوزن سوختہ اقاقیا طین رومی دم الاخوین افیون شب یمانی زعفران
تخم خشخاش بزر البنج نشاستہ مصطگے رومی ادویہ مستعملہ در شہوت ردیہ بلوط انیسون ہلیلہ کابلی
بلیلہ آملہ نعنع نبات ہندی علک الانباط کمون نانخواہ قاقلہ مرکی کبابہ صبر سکر اذخر عصارہ غافث خبث الحدید
مر ایارج فیقرا ادویہ حارہ و باردہ مقوی کبد زعفران زبیب بیخم دار چینی فقاح اذخر
حب الرمان زرشک راوند خطائی کاسنی آب کاسنی سبز بسکر و عسل شراب ریحانی و من المرکبات
شربت دینار شربت اصول قرص انبرباریس قرص ورد ادویہ مستعملہ امراض کبد ص عصارہ
افسنتین عصارہ انبرباریس عصارہ غافث عصارہ ریوند تخم کاسنی تخم خیارزہ تخم خیار تخم خرفہ ریوند خطائی
گل سرخ صندل مصطگے تخم کرفس بادیان لاک نانخواہ انیسون اذخر فوہ اسارون جنطیانا تخم کرفس
قومو آہل بادام تلخ قسط بسباسہ تخم بادیان زعفران فطر اسالیون کمادریوس کمافیطوس اسقولوقندریون
طباشیر تخم کشوث تخم کبر حب بلسان حب البان سلیخہ اکلیل الملک فلفل قصب الذریرہ درونج زراوند
افیون زنجبیل قرنفل جوز بوا صبر خربق سفید شونیز سعد دار چینی عود ترمس حب الغار دوقو دار فلفل
ساذج ہلیلہ زرد قرفہ اشنہ مشک حضض رب السوس بہدانہ نشاستہ طین رومی پودینہ زیرہ عاقرقرحا

کافور تخم کدو تخم کاہو اصل السوس شبت ترنجبین کزمازج مو سنبل رومی میعہ سائلہ عود بلسان زرنباد **ادویہ**
مستعملہ در ضمادات اوجاع کبد سنبل مصطگی سعد اذخر قصب الذریرہ صندل زعفران قرنفل
مامیثا کافور آب سیب تازہ روغن گل مقوم بنفشہ سانج افسنتین مورد صبر حب الغار عود گل سرخ حماما
قسط تخم خطمی نیلوفر اسارون روغن چنبیلی روغن آس آرد جو اکلیل الملک تخم کرنب لادن سلیخہ
میعہ سائلہ فرد مانا بادام تلخ عود بلسان روغن قسط **ادویہ موضعہ اورام کبد** صندل زرد ورد ماء الورد
سویق جو خل افسنتین عود زعفران گل بنفشہ گل خطمی بابونہ اکلیل الملک گل سرخ تخم کشوث تخم کاسنی لک
مغسول اسارون ریوند چینی مصطگی رومی سنبل شیاف مامیثا عرق قرنفل **ادویہ معدیہ کبدیہ مستعملہ**
در سوء القنیہ وغیرہ بہ تشریح قوای اولی وثانیہ ملینات حارہ بیخ سوسن پرسیاوشان
مویز منقی اصل السوس غافث بادرنجبویہ انجیر زرد افسنتین افتیمون بسفائج ریوند عنب الثعلب غاریقون
تخم کشوث شکاعی بادآورد **ملینات باردہ** گل سرخ خطمی فلوس خیار شنبر آب کاسنی **مفتحات حارہ**
وباردہ مصطگی قسط سلیخہ کاسنی بیخ کاسنی بادیان بیخ بادیان تخم کرفس تخم خربوزہ تخم خیارین انیسون
خار خسک اذخر مکی ریوند چینی فوہ **قابضات حارہ** الائچی خرد عود سلیخہ دارچینی پودینہ انیسون
اذخر مکی کرویا مصطگی سعد کوفی سنبل الطیب اسارون فوہ زعفران کندر **قابضات باردہ ص**
گل سرخ زرشک انار دانہ حب الآس طباشیر گلنار تخم حماض لک مغسول سماق کزمازج افیون گل ارمنی
بارتنگ اقاقیا خرفہ صندل سک **ادویہ مستعملہ در امراض طحال ص** حب الفقد کزمازج برگ کبر
پودینہ غافث طباشیر اسطوخودوس افسنتین فوہ لک ریوند جوز السرو جعدہ تربد اسقولوقندریون اشنہ
زعفران غاریقون وج ترکی ہلیلہ زرد انیسون بادیان تخم کرفس تخم کاسنی بادآورد اشق مقل زراوند
نمک ہندی تخم خرفہ بیخ کبر سداب حرف شاہترہ شونیز ہلیلہ کابلی تمر کبر تخم کشوث زرشک فلفل اسارون
مصطگی رومی حب البان زبیب بیخ اذخر کاکنج قسط جاوشیر اطراف الطرفا ورق الاثل ابہل حب بلسان
فلفل سفید پیاز عنصل اصل السوس کمادریوس تخم خیارزہ تخم خیار گل سرخ پرسیاوشان رب السوس
ایارج فیقرا **ادویہ مستعملہ در ضمادات اوجاع طحال ص** خردل قشر بیخ کبر بیخ غافث
برگ سداب اشق مقل آرد باقلا حلبہ آرد نخود اکلیل الملک تخم کتان بابونہ سنبل ترمس تین یابس اشنہ
کزمازج کندر صبر سکبینج جاوشیر افسنتین خطمی کمون بادام تلخ نخالہ گندم آرد جو ابہل دقیق کرسنہ فرد مانا

ورق گل سرخ فلفل ملک البطم حمل آب ورق الطرفا دهن قسط دهن ناردین دهن زنبق دهن بان تخم بنج

تخم بطا ادویهٔ مستعمله در **علاج یرقان** هلیله کابلی ورد شاهتره غافث افسنتین ایارقون تخم هندبا

بیخ سوسن بیخ کاسنی آلوی بخارا مویز منقی بیخ کرفس صبر نمک هندی بیخ بادیان اسقولوقندریون بیخ کبر افتیمون

خربق سیاه بسفایج عناب ریوند سقمونیا حجر ارمنی عصارهٔ قثاء الحمار ترب کشوث بزر القطف تخم ترب تخم کرفس

انیسون طباشیر بادیان زعفران کافور صندل عصارهٔ افسنتین تخم خیار زرشک تخم خیارزه تخم کاسنی تخم خرفه

گل سرخ کاهو فقاح اذخر بارانجبن ادویهٔ مستعمله در اطلیه و اضمدهٔ **استسقاص** آرد جو سعد بعر

غنم و ابل بورق کمون گل ارمنی حماما قردمانا سنبل مقل اشق صبر مرمکی کندر حب بلسان لادن سلیخه قسط

عاقرقرحا میعه یابسه زراوند گل سرخ سیساليوس اکلیل الملک قرنفل مصطکی شحم حنظل شبرم حب النیل

سقمونیا بیخ خطمی میعه سائله تربد اصل السوس نمک زهرهٔ گاو سرگین گاو موم بیخ صنوبر بیخ کبر تخم روغن گل

چربی مرغابی چربی مرغ فرفیون قثاء الحمار ادویهٔ مستعمله در **علاج قولنج** سکبینج مقل جاوشیر تربد سفید نانخواه

تخم کرفس تخم سداب تخم شبت زنجبیل دارفلفل شحم حنظل هلیله زرد تخم خطمی سقمونیا مصطکی رومی قرنفل قرفه

جوز بوا عسل سداب ازرق سیاه شونیز صعتر حب الغار کندر یا کاشم فطراسالیون مقل دامی تلخ فلفل قوبیج فج

ترکی جند بیدستر سفرجل افیون بزر البنج شبرم زعفران صبر بورق تخم کتان تخم حلبه حب الرشاد قاقله بسباسه

افتیمون شیرخشت دارچینی حرمل شکر طبرزد هلیله کابلی انیسون فلفل سفید فرفیون حب بلسان شیطرج نارمشک

بادیان نمک اندرانی خولنجان افسنتین ایارج فیقرا ادویه که در شقشقه هر **انواع قولنج و ایل** مفید شود

شحم حنظل قنطوریون بخور مریم قوتنج صعتر فراسیون سداب حلبه انجیر سیاه بزر کتان مقل تخم بید انجیر سکبینج مقل تخم قرطم

زیرهٔ سیاه نخالهٔ گندم ورق چغندر اشق جاوشیر عسل قطران روغن گاو مقل جند بابونه شبت تخم کرفس بادیان

عناب خطمی روغن زیت روغن بید انجیر چربی دجاج ادویه که در **شیاف قولنج داخل می شود**

صبر بورق شحم حنظل سقمونیا عصارهٔ قثاء الحمار افیون جند مقل نمک اندرانی نبات عسل سکبینج زهرهٔ گاو

شکر خطمی صابون بنفشه ادویهٔ **قابضه و مقوی** مستعمله امراض امعا **قابضات** بارده گلنار

عفص بزر ورد اقاقیا طراثیث طباشیر حضض برشته حب رمان حماض سفرجل سماق زرشک حب الآس تفاح

زعرور کمثری حماض اترج شربت آن و رب آن تخم حماض کافور صندل عصارهٔ لحیة التیس **قابضات حاره**

کمون برشته انیسون برشته نانخواه حرف برشته کراث عود هندی کهربا انانج **مغریات** صمغ عربی گل ارمنی

گل مختوم اسپغول بزر حماض بزر کتان اکحل لثیه خطمی بزر خرفه رشته ادویه که در حقنهٔ امراض امعا غیر
از قولنج داخل میشود برنج جو گل سرخ چربی تازه گرده بز گلنار حب الآس بلوط زردی بیضهٔ مرغ
برگ آس روغن گل گل انار بسد محرق دم الاخوین عصارهٔ لحیة التیس نشاسته کعک زرنیخ زرد زرنیخ سرخ
شب محرق عفص نورهٔ غیر مطفی پوست انار عدس مقشر گل ارمنی شاخ گوزن سوخته سفیداب مرداسنگ نحاس محرق مر
افیون اقاقیا ادویه که در شیاف امراض امعا غیر از قولنج داخل می شود قلیمیای فضه اقاقیا
مر قیشیا کندر زعفران دم الاخوین افیون عفص صمغ عربی عصارهٔ لحیة التیس گل ارمنی سفیداب گل رومی
شاخ گوزن سوخته سک کاغذ سوخته گلنار اقماع الرمان حضض زاج سرمه میعه سائله مرداسنگ سندروس
ادویه بعض مخصوصه ذرب معدی و اسهال بواسیری رال گل دهاوه تیتر بالا سعد هندی
ساذج هندی لب البیل اسارون کشنیز خشک کنکول تیواج خطائی بیخ انجبار سلیخه کوکنار مرطوب پهلی
اسپغول جوز بوا کیسری انبه کزمازج موچرس مصطکی رومی شاه بلوط خرنوب نبطی کرویا تخم زبیب اقماع الرمان
قرنفل دار چینی سنبل الطیب سک رامک سنگ دانه خروس و از مرکبات جوارش سفرجلی قابض جوارش
خوزی ادویه قتاله دیدان شیح ورق الخوخ توم ترمس ترحبس قطران شونیز نعنع فوتنج کبر صعتر سعد
حاشا افتیمون افسنتین شحم حنظل صبر حب النیل محموده تربد سفید قشر اصل التوت ادویه مستعمله در علاج مقعد
هلیله کابلی بلیله آمله صدف سوخته کهربا زاج مقل ازرق گلنار صمغ کروگان لک مازو عصارهٔ لحیة التیس کندر
افیون تخم کتان کشنیز خشک توبال آهن ادویه که در مراهم و بخورات امراض مقعد داخل میکنند
اکلیل الملک بابونه زعفران افیون تخم کتان حلبه خطمی چربی بط چربی دجاج موم روغن کنجد مغز ساق گاو
مقل ازرق میعه سائله دهن نوی المشمش آب کشنیز سبز پیاز بریان کراث سلوق بیخ کبر بیخ کرفس بیخ
انجدان ورق دفلی بیخ سوسن عسل بلادر حرف سفید بیخ حرمل اشنان انزروت تربد اتلیج زرنیخ سرخ
شاخ گوزن پوست مار پوست چوب توت ادویه استرخای مقعد که نطولاً و ذروراً استعمال
می کنند ص طراثیث زرورد خطمی پوست انار برگ آس حب القرطم قسط مر اذخر گلنار عفص جوز السرو
سنبل اقاقیا کندر کمون اسفیداج ادویه مستعمله در امراض کلیه و مثانه ص تخم خربوزه تخم خیار
تخم خیارزه تخم کدو تخم خشخاش صمغ بادام کتیرا نشاسته تخم خرفه تخم خطمی لک گل ارمنی ریوند چینی طین رومی حب صنوبر تخم کتان
بهیلانه حب کاکنج رب السوس شکر طبرزد صمغ گلنار شب دم الاخوین کندر عصارهٔ لحیة التیس صمغ آلو مغز بادام

تخم کرفس فقاح اذخر پیاز عنصل مقل بادیان فانیذ زعفران اسارون فطراسالیون مر دو قونج ترکی حب بلسان
قسط حماما قردمانا بزرالبنج **ادویہ مستعملہ در سلس البول ص** اقاقیا گل سرخ گلنار صمغ کتیرا کندر رامک طباشیر
لادن تخم کاہو تخم خرفہ سعد کافور طین رومی سنبل عصارۂ لحیۃ التیس اسطوخودوس حب الآس رب السوس
صندل حب المحلب مر خولنجان قرفہ وج ترکی راسن کتیرا بلوط در سرکہ خیسانیدہ ہلیلۂ کابلی آملہ کشنیز در سرکہ خیسانیدہ
سندروس **ادویہ مستعملہ در بول الدم و بول المدہ ص** کہربا صمغ جوز گلنار عصارۂ لحیۃ التیس
کندر صمغ عربی دم الاخوین تخم کرفس بزرالبنج ابیض تخم خیارزہ نشاستہ فرفیون کتیرا رازیانہ شب یمانی
زعفران بادام تلخ حب صنوبر کاکنج تخم خرفہ شاخ گوزن سوختہ عدس بیسد گل ارمنی اقاقیا شادنج مغسول بزر بنجنگشت
بزر خشخاش تخم خیار خرنوب عفص جفت بلوط قشور الرمان بزر الحمض حلتیت سنگ افیون بزر البطیخ حجر اعرابی
ادویہ مستعملہ در علاج حصات گردہ و مثانہ سنگ سرماہی سنگ اسفنج اسقولوقندریون تخم خطمی
فطراسالیون تخم خربوزہ تخم خیارزہ تخم ترب دوقو تخم شلجم بری تخم کرفس رازیانہ حب المحلب حسک زعفران انجیر
خشک زراوند خاکستر عقرب فلفل دار فلفل خطیا تانیج کاکنج جند اسارون فوہ انیسون قوج ترکی کتیرا حب بلسان
کبریت بزر البنج میعہ سائلہ قسط سداب افیون مغز بادام مر فلفل سفید بیخ کبر حب الغار اذخر سنبل سعد حرمل
قردمانا مقل اشق سکبینج زنجبیل دارچینی جعدہ تخم شبت زجاج محرق اصل الہلیون اصل القصب **ادویہ مستعملہ**
در علاج ورم خصیہ و حکہ آن ص آب عنب الثعلب آب کاسنی آرد باقلا زعفران آرد جو
برگ کاکنج آرد عدس کندر کمون برگ کرنب انجیر خشک مرکی قسط زراوند فرفیون زفت علک الانباط
اقاقیا میعہ سائلہ روغن گل مامیثا صبر نوشادر اشنان تخم فنجنگشت تخم حلبہ بابونہ مویز منقے **ادویہ قابضہ**
مستعملہ در فتق اقاقیا صبر عصارۂ لحیۃ التیس مرکی انزروت کندر مصطگی رومی پوست انار اقماع انار ترش
مازوی سبز سماق گلنار برگ مورد شب یمانی سریشم ماہی برگ سرو جوز السرو زرورد سریشم کفشگران
ابہل زیرہ کرمانی زفت رومی علک البطم مقل اشق سعد مرزنگوش جند زعفران قرن الدیک کہنہ سوختہ روغن یاسمین
روغن بابونہ روغن شیرنگ **ادویہ باہیہ** بزر جزر بزر جرجیر بزر فجل بزر بلیون بزر کتان حلبہ کرفس
بزر الجزرہ بزر شلجم بزر بطیخ بزر رطبہ بزر بصل انیسون خشخاش لب حب القرطم لب حب القطن حب الزلم
سمسم قرفہ دار چینی بسباسہ دار فلفل فلفل گرد سنبل قرنفل زعفران عود اصل السوسن قردمانا اقاقیا لسان العصافیر
شقاقل شراسیج مسک عنبر مصطگی تودری فسط شیرین زرنباد خصیۃ الثعلب تنگاقل زنجبیل خولنجان سورنجان

بوزیدان مخاث وزل اسقنقور وشصوصا ذنبہ وسرتہ وکلہ پستہ نارجیل لب حب الصنوبر مقز حب القلقل
حب البان ادویہ مستعملہ در امراض رحم لعاب حلبہ تخم بطاچربی مرغ گل سرخ طین رومی پوست خشخاش
سنبل بیخ سوسن افیون مرکندر صمغ بادام چربی گاو سکبینج مقل زعفران مجیبطہ آشنہ آرد باقلا اقاقیا
خطمی آرد جو کافور زوفای رطب علک الانباط بارزد جاوشیر اشق مصطکی جند بیدستر سائلہ فلفل قردمانا تخم انجرہ
شہدانج پودینہ عاقرقرحا اکلیل الملک شونیز حماما مغز سرگوزن مغز ساق گاو لب خبز گندم کہ در شراب ترکردہ باشند
روغن گل روغن ناردین موم زردی بیضۂ مرغ روغن شبت روغن نرگس ادویہ مستعملہ در ادرار حیض
کہ از داخل استعمال میشود ص لوبیای سرخ حلبہ انیسون سداب افسنتین کاشم تخم حرمل فوفراسالیون
فرفیون غاریقون فلفل دوقو سلیخہ شونیز فاوانیا جندبیدستر سکبینج جاوشیر مصطکی رومی اہل زراوند فنجنکشت پودینہ
سنبل تخم کرفس فوہ پوست بیخ توت تخم رازیانہ نانخواہ حب بلسان مشکطرامشیع بیخ بادیان بیخ کرفس
افسنتین ایرسا اسارون فقاح اذخر حب الغار دارچینی بسباسہ فراسیون برنجاسف عاقرقرحا جعدہ اذخر
قسط عود بلسان کمافیطوس زراوند حماما عصارۂ سداب روغن چنبیلی و از مرکبات ایارج فیقرا ایارج لوغاذیا
اقراص المر شراب الجعدہ دہن خروع ادویہ مستعملہ در ادرار حیض کہ از خارج استعمال میشود
ص خربق سیاہ بیخ حنظل عصارۂ حنظل کندر انیسون بورق مر افسنتین قردمانا نانخواہ زراوند پودینہ
سداب شونیز انجیر خشک شحم ترمس اشق عصارۂ قثاء الحمار جاوشیر زہرۂ گاو شحم حنظل مقل عرطیثا اسارون بادآورد
زہرۂ شبوط کندش فلفل وج ترکی حلتیت نوادخر میعۂ یابسہ سلیخہ مرزنجوش بارزد زہرۂ مرغ علک الانباط میویزج
اہل فرفیون مازریون اظفار الطیب گندنا قسط کبریت اکلیل الملک کرفس قیصوم اینیسا اشنان عاقرقرحا سکبینج
عصارۂ بادیان ادویہ مستعملہ در احتباس حیض کہ از داخل استعمال میکنند ص شادنج
دم الاخوین کہربا بسد شب گلنار کندر رساوج تخم خرفہ طین رومی گل ارمنی ودع سوختہ طباشیر عصارۂ
لحیۃ التیس مازوی سبز شاخ گوزن سوختہ حب الآس تخم فنجنکشت پوست انار ادویہ مستعملہ در
احتباس حیض کہ از خارج استعمال میکنند ص سرمہ زنگار حب الآس شب سوختہ زیرہ
قثاء کندر پوست انار بلوط کاغذ سوختہ صدف شاخ گوزن سوختہ مصطکی لادن مازوی سوختہ کہ در سرکہ تیار دادہ باشند
اقاقیا عصارۂ لحیۃ التیس کہربا نحاس سوختہ دم الاخوین سک آہک تنفیخ سوختہ پارچۂ کتان سوختہ شادنج گل سرخ
پوست بیضۂ مرغ سوختہ مروارید استخوان خرمای سوختہ زردۂ بیضہ آب آس رطب سعفوف طین رومی ادویہ مستعملہ

برای حمل از داخل روغن سنبل روغن بلسان بیخ جاوشیر زرنباد درونج جند مشک زه وقای خشک عفص
اظفار الطیب حرف نعناع انزروت حلتیت مازوی سبز طباشیر زنجبیل شکر جوزبویه نانخواه تخم کرفس بادیان بزرالبنج
حریر خام مروارید کهربا اشنه هیل قرنفل زعفران عاقرقرحا مصطکی رومی وج ترکی شیطرج قاقله کبابه قرفه
فلفل دارفلفل کمون دارچینی سداب عربی فودنج قردمانا مشکطرامشیع سکبینج پنیرمایه خرگوش شراب کهنه عسل
روغن گاو تریاق فی **ادویه مستعمله برای حمل از خارج** زعفران حماما سنبل الطیب اکلیل الملک ساذج هندی
قردمانا مصطکی مقل میعه سائله بیخ جاوشیر بیخ نرگس سماق صمغ بادام پنیرمایه خرگوش تیر ارنب شب یمانی عود سداب
خشک قسط سکبینج جند فرفیون جاوشیر حب البان حب بلسان مازوی سبز زردچوب دارشیشعان بارزد جوزالسرو
زرنیخ زرد خربق سیاه حب الغار میعه یابسه قنه زهره گاو کبریت شحم بط شحم دجاج موم زردی بیضه مرغ روغن
بلسان عسل مغز سرگوزن زبدالماعز روغن سوسن **ادویه قویه مسقط جنین که حمولاً استعمال شود**
مقل اشنان عرطیثا قطران شحم حنظل بزر شیطرج زراوند حب المازریون لب الکرمدانه اشق قثاء الحمار
خربق مویزج نوشادر سداب بنفشه دهن بلسان دهن الخروع مرارة الثور **ادویه مشترکه مسقط جنین**
ابهل افسنتین فوه حلبه دهن خروع ماء الاصول **ادویه مستعمله در اوجاع مفاصل و نقرس وغیره**
ایارج تربد بوزیدان سورنجان ماهیزهرج مقل هرد و هلیله نمک هندی سکبینج تخم کرفس شیطرج زنجبیل
صعتر انیسون نانخواه حرمل اشق جاوشیر قنطوریون قسط نمک اندرانی صبر شحم حنظل غاریقون خردل اسارون وج
ترکی قردمانا فرفیون تخم سداب زراوند فوه زوفای خشک عرطیثا قرنفل جنطیانا حاشا قنه سلیخه پودینه قطراسالیون
جعده فراسیون کمافیطوس کمادریوس اسقوردیون شبت نخاله قرطم بیخ کبر خربق سیاه خربق سفید عاقرقرحا
مازریون حلتیت فلفل جند حرف آرد جو پوست حنظل تخم ترب تخم جرجیر برگ غار برگ کرنب نطرون بادام تلخ
بابونه تین اسود حسک سداب بورق موم زردی بیضه مرغ سرگین غنم اما **ادویه مرکبه که استعمال آنها
از داخل باشد** و بعضی از خارج نیز و در قرابادینات مرقوم ست بدین تفصیل ست ص ایارج اطریفل
بنادیق برود تریاق جوارش حب حقنه حمول ذرور رب زروق سعوط سفوف سنون شربت شافه عطوس
غرغره فرزجه فلدفیون فتیله قرص قطور قیروطی کحل لازوق لعوق مسوح مطبوخ معجون مضمضه مرهم نفوخ نقوع
نشوق وجور **ایارج** بکسر اول و فتح رای مهمله و جیم عربی لفظ یونانی ست یعنی شریف و آن دوائی ست مسهل
و منقی دماغ **اطریفل** بکسر اول معرب از لفظ هندی ترپهلاست یعنی سه ثمر که عبارت از هلیله و بلیله و آمله است

وآن مرکبی ست معروف بنادق جمع بندقه ست وحبوبی را گویند که در مقدار کلان تر از حبوب متعارفه
بسازند برود ادویه سرد که آنرا ببعضی عصارات سرشته باشند پس سائیده بچشم استعمال کنند [illegible]
تریاق نام مرکبی ست که بالخاصیت با سموم مقاومت کند یا ازاله مرض بخاصیت نماید و از جمله کبائر
تریاقات تریاق فاروق ست جوارش بضم اول و کسر رای مهمله معرب گوارش دوای مرکب که خوش مزه
و هاضم باشد حب بفتح اول آنکه ادویه چند سائیده بآب خالص یا دیگر مائعات سرشته گلوله بقدر نخود یا فلفل
یا دانه ماش یا گاورس سازند حقنه بضم اول آنست که آب دوای مطبوخ یا چیزی سیال را در محقنه انداخته
بحلی مخصوص از راه دبر یا معا یا از راه قبل برحم و مثانه برسانند حمول بفتحتین دوائی که خشک سائیده
در پارچه باریک بسته یا پارچه نفیس را با دویه تر آلوده در دبر یا قبل بردارند ذرور بفتح ذال معجمه وضم رای مهمله
و واو معروف و رای مهمله ثانی دوای خشک باریک سائیده که آنرا در چشم یا بر قلاع دهن یا بر زخم بپاشند
رب بضم اول عبارت ست از عصاره چیزی که ممکن العصر ست چون فواکه و از طبیخ چیزی که قابل عصر نیست
مانند رب السوس که باز این هر دو را جوشانیده غلیظ القوام کرده باشند بی امتزاج شیرینی یا امتزاج قلیلی از
شیرینی زروق بفتح زای معجمه وضم رای مهمله از زرق ست که در لغت بمعنی چکانیدن دوا بجائی آمده و بهندی
پچکاری نامند و آن دوای مرکب سیال ست که بواسطه پچکاری از راه سوراخ قضیب بمثانه رسانند سعوط
بفتح اول وضم عین مهمله دوای رقیق که خصوصا در بینی چکانند و دوای خشک که در بینی بالا کشند هم اطبا
آنرا سعوط نامند سفوف بفتح اول وضم فا ادویه چند خشک سائیده بیخته بهم آمیخته باشند و بهندی پهنکی بفتحا
نون و کسر کاف و چورن نامند سنون بفتح سین مهمله وضم نون دوائی که سائیده بر دندان بمالند مفردا
و مرکبا و سورنجان قسمی از سنونات ست شربت از تراکیب معتبره قدیمه ست و واضع آن حکیم فیثاغورس
و وی آنست که دوای مرکب یا مفرد را شب در آب خیسانیده صباح جوشانیده مالیده صاف کرده شکر سفید
یا نبات بقوام آرند و سکنجبین از قسم شربت ست شافه دوای مرکب خسته طور دراز ساخته و اگر برای چشم باشد
بآب سائیده در چشم کشند و اگر برای دبر یا قبل باشد قسمی بروغن چرب کرده و قسمی بلا چرب بردارند و از
صابون هم شافه تراشیده بعمل می آرند و شافه مسهل که جهت قولنج بکار برند میباید که طول وی شش انگشت
مضموم متصل باشد تا بقولون اثر آن برسد و شیاف و برای ابلاء [illegible] رشته بعمل نیارند و یک ساعت داشته بلکه
زیاده [illegible] ساعت و [illegible] مناسب نیست عطوس بفتح عین مهمله وضم طای مهمله ادویه که [illegible] گویند

وعام ست که استعمال آن عند الحاجت باستشمام بود یا به تسعیط غرغره بفتح هر دو غین معجمه یعنی گردانیدن
آب در گلو ست و فارسیان غراره گویند و وی آنست که ادویه را در آب جوشانیده یا خیسانیده یا آب نباتات
سبز و میوهٔ رطب بر آورده دران رب و غیره حل کرده غراره کنند فرزجه بفتح اول و حرف سوم زای معجمه مفتوح
پارچه یا صوف که از دوای رطب بیالوده یا با آب ادویه مطبوخ تر کرده یا بسحیق ادویه مسحوقه آغشته در قبل و فم رحم
نهند قلدفیون نام مرکبی ست که بطور قرص میسازند یا سائیده بسرکه سرشته بر سفال نو طلا کرده خشک
ساخته نگاه میدارند و جهت آکلهٔ دهان و لثه و دیگر اعضا مستعمل ست فتیله بفتح فا و کسر فوقانی آنست که
چیزی مستطیل ساخته دوائی بدان آلوده در گوش یا در بینی یا در جراحت نهند و جمع آن فتائل و فتول می آرند
قرص بضم اول در اصطلاح اطبا عبارت ست از دوایهای کوفته که اگر ذی رطوبت ست تنها و اگر یابس ست
با آب یا مائع دیگر سرشته مثل گرده خرد یا کلان سازند قطور بفتح اول چیزی رقیق که قطره قطره در گوش
یا چشم یا بینی چکانند قیروطی بفتح اول و واو معروف و قیل بکسر اول به لغت یونانی موم و دهن را گویند که
موم را در روغن گرم کرده گدازند و جهت شقاق لب و امراض صدر ادویهٔ مناسبه بدان مخلوط ساخته [illegible]
کحل بضم اول دوای باریک صلایه کرده که به میل در چشم کشند و کهرا به لغت هندی مسمی از کحل ست لزاق
بکسر زای معجمه و قاف دوای چسپنده که بر پارچه باریک یا نسج عنکبوت آلوده بر [illegible] است [illegible] لعوق
بفتح اول و ضم عین مهمله دوای مرکب غلیظ القوام که بانگشت لیسیده شود مسوح بفتح میم و ضم سین مهمله و واو
ساکن و حای مهمله در آخر دهن مرکب که برای تقویت ذکر و تلذذ مباشرت بر ذکر مالند و مسوحات جمع آن
مطبوخ دوای جوشانیده شده که مالیده صاف کرده آب آن استعمال نمایند معجون آنست که دوای چند
خشک سائیده پخته در قوام تا رسیده نبات سفید یا عسل بیامیزند و مفرح و مثرودیطوس و تریاق و ریطوس نوشدارو
و فلونیا و برشعثا و دواء المسک و غیر آن از اقسام معجون ست مضمضه آنکه آب ادویه جوشانیده یا آب عصارهٔ نباتات
سبز و میوه دهان گردانند و بهندی کلی گویند مرهم آنست که ادویه باریک سائیده در موم و روغن آمیخته برای
جروح و قروح تیار سازند نفوخ بفتح نون و ضم فا و خای معجمه در آخر ادویهٔ خشک سائیده که در انبوبه انداخته در
بینی دمند یا بر کام نقوع بفتح اول آنچه از قسم ادویه و میوه در آب یا عرقیات بقدر نوشیدنی شب تر کنند و صباح
مالیده صاف کرده بنوشند نشوق بفتح اول ادویهٔ رقیق که در بینی اندازند و کشیده شود بطرف بالا بجذب هوا
وجور بفتح اول و ضم جیم داروی رقیق که در حلق ریزند اما ادویهٔ مفرده و مرکبه که استعمال آنها مخصص

از خارج باشد و در قرابادینات مسطور است بدین شرح است ص آبزن انکباب بخور پاشویه نطول تدهین سکوب شموم ضماد طلا کماد ولخلخه لطوخ نطول آبزن آنست که ادویه جوشانیده آب آنرا در ظرفی مسی یا برنجی یا غیر آن که فراخ دهن و عمیق باشد بیندازند و مریض را عریان ساخته دران بنشانند و این در امراض قولنج و وجع گرده و مرض مثانه مستعمل است انکباب بکسر اول و هر دو بای موحده است که ادویه را در ظرفی طبخ داده سر یا گوش بر بخار آن نهند و اگر بخار بسر گیرند باید که ردائی بر سر پوشیده بر بخار ادویهٔ مطبوخهٔ محمولهٔ ظرف سرنگون دارند و اگر بگوش در دناک بگیرند باید که سر ظرف خرد از سرپوش مسدود و بود و در وسط سرپوش سوراخ باشد که هنگام طبخ سوراخ را نیز بآرد و بند کنند هرگاه طبخ تیار شود و انکباب کنند آرد از سوراخ برداشته بفاصلهٔ چهار انگشت تخمیناً صماخ محاذی سوراخ مذکور گذارند بخور به ضم بای موحده و خای معجمه و واو معروف آنست که ادویهٔ مفرده یا مرکبه در مجمر بسوزند و بوی آن بدماغ رسانند و اگر برای درد دندان باشد در ظرفی سوخته بوساطت قمعی دود بگیرند و بجهت مقعد و رحم بوساطت طغاری مثقوب الوسط که بر مجمر منکوب ساخته باشد بعمل آرند پاشویه آنست که ادویهٔ مخصوصه بجاذب و تعدیل چون بنفشه و برگ کنار و سبوس گندم و نخوان در آب جوشانیده آب گرم او را در ظرفی فراخ و عمیق اندازند و مریض بر سریر یا چهار پائی نشسته بر پشت تکیه داده هر دو پای خود را در ظرف پر آب گذارد و دو کس قدری قدری آب مذکور بر ساقهای مریض از زانو انداخته از اعلی باسفل فرو کشند و از وصول بخار آب پاشویه بدماغ و دل مریض را احتیاط کلی میباید ورزید و تا یک ساعت پاشویه بعمل آرند پس رطوبت آب از ساقها نشف کرده بپارچه بربندند و کف پاها کشاده دارند نطرنج بفتح اول و کسر رای مهمله و خای معجمه در آخر آنست که چیزی رطب را بر تن و اعضا بالند تدهین بفتح اول و کسر ها آنست که روغن را بر تن و اعضا بمالند سکوب بفتح سین مهمله و ضم کاف آنست که چیزی مائع بر عضوی از اعضا از فاصله بتوقف ریزند و انسکاب نیز نامند شموم بفتح شین معجمه و ضم میم آنست که چیزی خشک یا تر را ببویند ضماد بکسر ضاد معجمه آنست که دوای رطب ستبر را بر عضوی گذارند و بالای آن پارچه بندند و گاه بر لته کنند تا بر عضو قرار یابد چون ضماد گل سرخ و برگ مورد و زیره با آب سماق سرشته بر شکم نهادن جهت رفع اسهال صفرا طلا بکسر طای مهمله آنست که دوای رطب تنک بر عضوی بیالایند بپارچه مالیده یا بدون پارچه کماد بکسر اول آنست که از ادویهٔ یابس یا رطب تکمیدهٔ عضوی کنند و طریق کماد یابس آنست که ادویهٔ یابسه در پارچه بسته

گرم کرده تسخین عضو بدان کنند و نیز گرم چیزها و ادویهٔ یابسه سائیده را در شیر گرم تر کرده بر قضیب تکمید بسیار نافع است و هرگاه
سخونت فرو نشود مکرر گرم می سازند و طریق تکماد رطب آنست که گلاب یا شراب یا مطبوخ ادویهٔ مناسبه گرما گرم
را در مثانهٔ گوسفند یا گاو نهاده بر عضوی تکمید کنند و هرگاه سخونت فرو نشود مکرر گرم سازند و یا اسفنج یا نمد
یا پارچهٔ چند تو را در مائعات مناسبه تر کرده گرما گرم بر عضوی تکمید کنند و تکمید ثانی فقط بگلاب مستعمل معده
و جگر بیاید و در ابدان یابس و هوای یابس تکمید رطب و در ابدان رطب و هوای رطب تکمید یابس
بکار باید بست و گاه بود که چیزی کما در عضو بسته بر نهند و پارچه بالای آن نهند یا خشت پارهٔ گرم و یا آجر گرم
کرده بر شکم در مرض استسقا تلخیخ بفتح اول و سکون خای معجمه اول آنست که دوای مرکب با رقیق خوشبو
در شیشه انداخته نیک بجنبانند که با هم ممزوج شود پس استشمام نمایند و این در تعدیل مزاج حار
دماغ سریع الاثر بود لطوخ بفتح لام و ضم طای مهمله و در آخر خای معجمه دوای رطب چسپنده که بر پارچه
یا بر کاغذ و در سوزن زده مالیده بر پای یا بر شقیقه بچسپانند نطول بفتح نون و ضم طای مهمله آنست که
آب خالص نیم گرم یا آب ادویهٔ مطبوخه نیم گرم به تدریج بلا توقف از فاصلهٔ یک شبر تخمیناً یا زیاده بر عضوی
بریزند و تنطیل نیز گویند اما اغذیهٔ مستعملهٔ اطبا که در اکثر کتب طب مذکور است باین تفصیل است
اسفیدباج بکسر اول و سکون سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و بای موحده مفتوحه و الف
و جیم بفارسی شوربا نامند و اصحاب لغت گفته که شوربای گوشت بی مصالح است که مریضان را می دهند و نزد
اطبا مرقی است که از گوشت چوزهٔ مرغ و بزغاله و غیر آن از لحوم خفیفه و لطیفه و بقول و حبوب مانند اسفاناخ
و قرع و ماش و قشر و امثال آن که طعمی غالب نداشته باشد با توابل مناسبه چون گشنیز و نحو آن ترتیب دهند و بعضی
گفته که اصل آن گوشت و اندک نخود است و مزاج آن گرم و تر است و لطیف و مرطب و صالح الکیموس و نافع اکثر
امراض سر و امراض صدر و امراض سوداوی است اطریه بفتح اول و سکون طا و کسر رای مهمله و فتح تحتانی
و های موقوفه بفارسی رشته و ماهیچه و بهندی سیویین نامند غذای معروف است که از آرد سمید می سازند مزاج
آن گرم و تر است و سریع الهضم و کثیر الغذا و مولد خلط صالح و چون با شکر سفید و مسکهٔ گاو تازه خورند درد سینه
و سرفه را نافع باشد و برای دق و سل زار و چه بهتر باشد و نیز اطبا بیمار را آش رشته و [illegible] آن [illegible] می کنند
اکارع بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون عین مهمله جمع کراع بضم کاف است و بفارسی پاچه و پایچه نامند
و بهترین آن از پای پیشین برهٔ گوسفند یک ساله بیابد مزاج آن معتدل است و معتدل الغذا

و مولد خلط صالح رقیق و برای ناقهین و اصحاب بواسیر دموی و نفث الدم و خراج و قیق و سرفهٔ گرم و خشک و سل و دق و مالیخولیا و خشونت حلق و سینه و تشقق لب و زبان و بحة الصوت و سحج الطف غذاست و شکستگی استخوان را نافع و سرد مزاج را مضر بود و صاحب اطعمة المرضی نوشته که پاچه را صاف کرده و شسته با نمک و دارچینی و نخود بپزند و کف بردارند و باز در روغن گاو بریان ساخته بر آتش ملایم تا دیر بپزند که نیک مهرا شود و پس از آن برنج سفید یک کف اندازند و بپزند تا بغایت پخته گردد و قدری زعفران انداخته فرود آرند و صاحبان امراض دموی را که با گل ارمنی و صمغ عربی سائیده پاشیده بدهند و ندو قوقین را با مصالح مناسبه دهند **او گرا** مشهور باش ست که با گوشت پزند یا بی گوشت و لی گوشت پخته بهتر بود **اهال** بفتح اول و ها و الف و لام بقول صاحب تحفه و مخزن مرق گوشت و بقول مطبوخست که صاف کرده می آشامند و گاه ترشی دران در حین طبخ نیز اندازند و صاحب اطعمة المرضی نوشته که اهال اکثر اهل شوربا سرکه دارست که دران توابل حاره نا کوفته داخل کرده باشند و سمرقندی گفته که اهال از گوشت گاو نافع یرقان ست و منفعت عظیم می نماید **بصیلیه** بفتح اول بفارسی پیاز با نامند **ص** آن گوشت را پارچها باریک کرده در روغن گاو بریان سازند و دو چند گوشت پیاز مقشر تراشیده با نمک انداخته آب دهند و زره چوب و کشنیز داده در هم سازند و قدری فوتنج سبز ریزند و بر آتش ملایم بپزند که مهرا شود و پس صاف ساخته آش پخته بزیره و زعفران مطیب کرده بخورند **بغرا** به ضم بای موحده و سکون غین معجمه و فتح رای مهمله و الف از اغذیهٔ اهل خراسان ست که از آرد گندم خمیر کرده بر تخته پهن ساخته بقدر درمها بریده ترتیب میدهند بدین نحو که در آب یخنی یا قلیه می ریزند تا خوب پخته گردد و پس قتق سرکه یا دوشاب یا آب لیمو یا قند گرفته یا آب غوره یا ماست داخل کرده یک دو جوش دیگر داده فرود آرند و تناول کنند مزاج آن گرم باعتدال ست و مشهی و مسکن قی صفراوی و تشنگی و مفتح سده است و در هند آرد نخود را با مصالح در آب پخته در ظرفی پهن کرده یا رشته طوال ساخته می برند و باز در روغن زرد بریان ساخته یا در روغن زرد و ماست بریان کرده شوربا وار پخته با نان میخورند و آن از همین قبیل ست آش ماهیچه و آش اوگرا که در اصفهان آش برگ بینامند **ثرید** بفتح ثای مثلثه و کسر رای مهمله و تحتانی معروف و دال مهمله آنست که پارچهای نان را در شوربای گوشت یا شیر یا شربت قند تر کرده بخورند **جوزابه** بفتح جیم و سکون واو و فتح زای معجمه و الف و بای موحده و ها بقول صاحب تحفه و مصنف مخزن طعامی ست که از آرد گندم سبز بهاتر تیب دهند

وبه ترکی اوماج نامند و صاحب بحر الجواهر و صاحب الطعمة المرضی نوشته که طعامی ست که از گوشت و نان و شیر و شکر
می پزند بی توابل و ابازیر و گاهی بلا گوشت می پزند و آنچه از کلام صاحب شفاء الاسقام مفهوم شده نوعی
از عصیده ست که در اغذیهٔ مالیخولیا گفته و الجوزابات المتخذة بالسکر الابیض و الخشخاش و السمیذ و نیز صاحب
الطعمة المرضی صنعت جوزاب الرطب چنین نگاشته که خرما چار سیر بده سیر آب در پاتیله بپزند که نیک مهرا شود
پس بدست مالیده بپالایند و باز در پاتیله کرده نیم سیر شکر سفید و نیم سیر عسل دران ریزند و بپزند باز نیم سیر
روغن شیره یا روغن گاو دران انداخته و شصت و پنج درم مغز چار مغز کوفته دران ریخته بپزند که نیک
پخته شود و برای خوشبو نیم درم زعفران و ربع درم مشک افزوده فرود آرند و با نان بخورند **چلاو** بفتح
جیم فارسی خشکه برنج را گویند و آن معروف ست **حسو** بفتح حای مهمله و ضم سین مهمله و تشدید واو
بفارسی حریره نامند و آن غذائی ست رقیق و برای امراض سینه و شش نافع **صص** آن آرد گندم
یا نشاسته را در روغن گاو یا روغن بادام بریان کرده در آب حل کنند و شکر و نبات سفید انداخته رقیق بپزند
و یا از سبوس گندم شیره برآورده با شکر و نبات و روغن گاو یا روغن بادام بپزند و یا نشاستهٔ گندم را
در شیر گاو حل ساخته بپزند و یا در عرقیات مناسبه حل کرده بپزند و شربت بنفشه آمیخته بخورند و آن برای
رفع یبوست بهتر بود **حصرمیه** بکسر اول آنست که غورهٔ انگور ترش و مجوش را افشرده صاف کرده بجوشانند
که غلیظ شود پس با قلیهٔ کدو و نخود آن بخورند و همچنین ست تفاحیه و رمانیه **خبز رقاق** بضم اول و ضم
رای مهمله نان تنک ست که بهندی چپاتی بضم بای فارسی و خفای ها و سکون لام و چپاتی به جیم و بای
فارسی مفتوح میبامند **خبز سمیذ** بفتح سین مهمله و کسر میم و تحتانی معروف و ذال معجمه نان سفید از میدهٔ
گندم باشد **خبز خشکار** بضم خای معجمه و سکون شین معجمه و فتح کاف و الف و رای مهمله نان آرد گندم
نابیخته باشد و آن گرم ست در اول و سریع الهضم **خبز الکعک** در مؤید نوشته که نان روغنی شیرین ست
که بنان خطائی شهرت دارد و بقول صاحب تحفه نان میده و روغن ست و از کلام صاحب الطعمة المرضی مفهوم
شد که کعک آنست که درین زمان بڈبل روٹی شهرت دارد **خبز الحواری** بضم حای مهمله و واو و الف و فتح رای مهمله
و الف مقصوره آخر نان لب گندم ست که درین زمان لسبوجی مشهور و معمول ست و عبارت ازان ست که نان مذکور را
ریزه ریزه کرده آن قدر آب بران ریزند که فرو شود و نگاه دارند تا اندک بالیده گردد پس آب آن فرو ریخته
دیگر آب بران اندازند و همچنین سه مرتبه بعمل آرند تا گرمی نان زائل شود کذا فی بحر الجواهر و فی الطعمة المرضیه

خبز گاکال سرد و خشک است و قابض خبز دخن سرد و خشک ست و قابض تر خبز نخود گرم و خشک
است و قابض نفاخ و مصلح وی روغن زرد و بسیار است خبیص بفتح خای معجمه و کسر بای موحده و در آخر
صاد مهمله حلوائی ست که با روغن گاو یا روغن شیره یا روغن بادام ترتیب دهند صفت آن مغز نان سفید ریزه
کرده آرد ساخته بوزن نیم آثار با روغن شیرج یا روغن بادام شصت و پنج درم بریان سازند و شیره
شکر سفید یک آثار بران ریخته بپزند و بعضی عوض ریزهٔ نان میدهٔ گندم می کنند و بجای شکر عسل و
با زعفران مطیب نمایند و از کوزه و پرده نیز خبیص میسازند خبیص البیض حلوای بیضهٔ ماکیان ست
و بعضی خاگینه را گفته و چون حلوای بیضه را با دارچینی و خولنجان و دیگر ادویهٔ باهیه ترتیب دهند
مقوی باه باشد و خشخاج سرد و غلیظ است و آن آشی ست که از جغرات یا مخیض پزند کذا فی التهذیب
است ست که بفارسی دوغ نامند و صاحب تذکره گفته که ماست ترش بارد یابس باشد و هر گاه آهن تافته
دران سرد کنند ذوسنطاریا و اسهال را نافع بود و اگر تخم خرفه سائیده دران آمیخته خشک کنند خوردن اندکی
ازان از آب سرد بسیار نوشیدن بی نیاز گرداند و جهت مرتاضان و چله نشینان و مسافران گرانمایه
نذرشلیله آنست که زرشک را در آب بپزند و مثقال آهن گرم کرده دران سرد کنند که عفوصت آن زائل
شود پس صاف کرده بروغن بادام یا روغن گاو داغ کنند و به قلیلی شکر سفید بقوام آرند مزاج آن
سرد و خشک ست و برای ثقل صفراوی و مقوی معده و کبد نافع ست و همچنین ست سماقیه و تمریه و آناریه
و آجاصیه زلیبیا بفتح زای معجمه و کسر لام و سکون تحتانی و موحده مفتوحه بفارسی زلیبی و جلیبی و بهندی
جلیبی نامند صفت آن آرد خمیر میده را رقیق ساخته در ظرفی سوراخ دار کرده در روغن گاو جوشان
دائره دار اندازند و بریان کنند که سرخ شود و پس از بریان شدن از روغن برآورده در قوام شکر سفید
یا نبات که تار بند باشد بیندازند مزاج آن گرم و تر ست و سریع الهضم و سینه و خشونت و سرفه و نزله را
سودمند و مبرود و مرطوب را نافع بود و اگر لطیف تر خواهند شیرهٔ مغز بادام را در عرق کیوره یا بید مشک
برآورده در خمیر زلیبی آمیزند و در شیرهٔ نبات زعفران دهند زیرباج بکسر زای معجمه و سکون تحتانی
و رای مهمله و بای موحدهٔ مفتوحه و الف و جیم صاحب بحر الجواهر و مصنف اطعمة المرضی گفته شوربائی ست
که با سرکه و فواکه خشک همچو زرشک و مشمش و کشمش و زبیب و شیرینی ترتیب دهند و بزیره و زعفران
مطیب گردانند و اگر نشاستهٔ معصفر رنگین سازند بهتر باشد و دیگر از پیاز هم می پزند و دران ابازیر تمام

شمول میسازند و صنعت وی آنست که پیاز و ابازیر تر را کوفته چون مرهم ساخته در روغن بریان کنند که بوی
ابازیر برخیزد و آب و چاشنی سرکه و شکر سفید داده تیار سازند و بقول صاحب شفاء الاسقام آنست که گوشت
یک رطل که از بره باشد یا از مرغ خانگی پارچه پارچه کرده با دارچینی و نخود مقشر و روغن شیرهٔ تازه یا روغن گاو
و آب با آتش نرم بجوشانند تا پخته گردد و پس یک اوقیه مغز بادام را در گلاب شیره گرفته و نیم رطل سرکه را
با شکر سفید نیم رطل چاشنی کرده دران داخل نمایند و یک درم کشنیز خشک و یک درم عود هندی در کرباس
بسته اندازند و قلیلی زعفران داخل کرده مرتب سازند مالیخولیا و امراض بلغمی و سوداوی را نافع ست
و بقول شارح اسباب و علامات آنست که پیاز مقشر را ورق کرده با کشنیز خشک کوبیده در روغن بادام
بریان سازند و آب داخل کرده بپزند که گداز شود پس قلیلی سرکه و شکر سفید را چاشنی کرده بیفزایند و
اندکی آب کاسه و نمک و زیرهٔ کرمانی داخل کرده فرود آرند موافق امزجهٔ صفراوی و کبد حار و مقطع بلغم و مفتح
سدد ست و جهت تپهای نائبه و شطر الغب نافع و محمد زکریا گفته که زیرباج از اغذیهٔ معتدله است و مصلح معده
و کبد **سکباج** بکسر سین مهمله و سکون کاف و بای موحدهٔ مفتوحه و جیم عربی در آخر صاحب اطعمة المرضی
نوشته که غذائی ست که از گوشت و سرکه و ابازیر گرم و سرد و بقول مناسب مزاج تیار سازند چنانچه برای
مبرودی مزاج زیرهٔ سیاه و فلفل و دارچینی و ترهٔ شبت و حلبه انداخته بپزند و برای محروری مزاج کشنیز
خشک و ترهٔ پالک و کدو اضافه کرده ترتیب دهند مزاج آن معتدل ست در حرارت و رطوبت و با امراض
صفراوی و بلغمی و دموی کبد بحسب ابازیر و بقول مذکوره سودمند ست و مشهی و سریع الهضم و با صحاب
سدد و یرقان نافع و ازالهٔ افراط سمن نماید و بقول صاحب تحفه و مصنف مخزن آنست که گوشت بره
را بجد وسط ریزه ریزه کرده و اگر مرغ باشد از بندها جدا ساخته نیم پخته برآرند و پیاز و ادرک و گندنا را چند جوش
داده لزوجت آنها را گرفته با آب سرد بشویند و با آب گوشت آمیخته و قدری سرکه و افاویه خوشبو ریخته
جدا بپزند و با شکر یا عسل چاشنی داده قدری زعفران در آخر اضافه کرده تیار سازند ملطف و مفتح و قاطع
بلغم و صفرا و مسکن غلیان خون ست و بقول صاحب کتاب الاغذیه صبغی ست که از بلغور گندم و گوشت و سرکه
و نبات و کشمش سازند **صص** آن گوشت یک آثار بلغور گندم و سرکه و نبات هر یک نیم آثار کشمش پاو و زرد و روغن
یک نیم پاو و پیاز پاو و دارچینی دو ماشه قرنفل و الاچی هر یک یک ماشه ادرک دو دام نمک و کشنیز هر یک یک دام
پیاز را در روغن بریان کرده گوشت را بگهار دهند و آب ادرک و نمک و کشنیز داده و برهم ساخته آب دهند و بپزند

بعد از مہرا شدن گوشت شوربا را از پارچہ گذرانیدہ باز با دارچینی و قرنفل و الائچی در قدری روغن زرد بگھار دہند
و آرد بلغور گندم آش ساختہ نمک دادہ بجوشانند و بعد جوش خوردن شوربای مذکور بدان آمیختہ بپزند و از کشمش
شیرہ گرفتہ و نبات و سرکہ و شیرۂ مذکور را چاشنی کردہ داخل کنند و از بالای آن قدری زعفران سائیدہ آمیزند
و تیار ساختہ بکار برند **سویق** بروزن فعیل بفارسی پست و ہندی ستو نامند و آن از گندم و جو و برنج
و کنار و سیب و انار دانہ و غیرآنہ بفارسی سنجد گویند میسازند و طریق پست گندم آنست کہ گندم را جوشانیدہ
در آفتاب خشک کنند و باز بریان کنانیدہ بسایند و نصف آن شکر سرخ یا سفید آمیختہ بدارند و عندالحاجت
بآب حل کردہ بقاشق بخورند قابض اسہال و مقوی معدہ است و طریق پست جو آنست کہ جو را شب در آب
تر کنند و صباح خشک کردہ کوفتہ پوست بالایش دور سازند و باز بریان کنانیدہ بسایند و پست تیار سازند
و عندالحاجت با شکر سفید آمیختہ بخورند از پست گندم سرد و تر باشد و نزد بعض سرد و خشک است و حابس
شکم و غالب صفراوی را سودمند و طریق پست برنج آنست کہ برنج را تر کردہ بریان کنانند و باریک سائیدہ
سہ حصۂ آن قند سفید و یا شکر سفید ممزوج نمایند و نگاہ دارند و عندالحاجت در آب و گلاب حل کردہ بقاشق
بخورند قابض اسہال و دافع قی و غثیان است و تشنگی نشانند و تپ صفراوی را نافع و بگلاب مقوی معدہ و
قلب است و صاحب بحرالجواہر نوشتہ کہ اگر با سویق شعیر خشخاش بریان مسحوق آمیختہ با آب یا لبن تازہ
بخورانند سحج را نافع است و تسکین لذع امعا کند و خواب آرد و سویق کنار و سیب و انار دانہ و سنجد برای
اسہال مفرط استعمال میکنند **شولہ کھچڑی و شولہ پلاو** صاحب کتاب الاغذیہ ترکیب شولہ کھچڑی
و پلاو چنین نگاشتہ گوشت بزغالہ یک آثار برنج خوشبو نیم آثار دال مونگ مقشر چقندر یا شلغم یک آثار تا
ترہ پالک پاؤ روغن زرد یک و نیم پاؤ ادرک یک دام کشنیز یک دام نمک سفید دو دام دارچینی پنج ماشہ
لونگ دو ماشہ الائچی خرد یک ماشہ پیاز زرد در روغن نیم پاؤ بریان کردہ گوشت را بگھار دہند و دال مونگ
شستہ انداختہ تہ و بالا کنند و کشنیز اندازند بعدہ موافق شوربا آب دہند و نمک و ادرک اندازند چون در
گوشت و دال یک جوش آید شلغم و ترۂ پالک اندازند ہرگاہ گداز شود شوربا را از پارچہ گذرانیدہ در نیم پاؤ
روغن زرد داغ دہند پس گوشت و شلغم را داغ کردہ در دیگچہ تہ بستہ برنج بریزند و شوربا دادہ بپزند و
ترۂ پالک از بالا بریزند چون پختہ شود داغ کردہ دم کنند و قرنفل و الائچی از بالا بریزند و اگر چاشنی دار پختن
خواہند چون برنج نیم پخت شود چاشنی شکر سفید با لیمون تیار کردہ بدہند **نوع دیگر طریق پختن**

شوله پلاؤ گوشت یک آثار برنج یک آثار دال مونگ پاؤ دال عدس پاؤ دال نخود پاؤ چقندر پاؤ زردک پاؤ تره پالک پاؤ پیاز مقشر پاؤ روغن زرد دو نیم پاؤ ادرک ده دام کشنیز یک دام نمک سیه دام فلفل گرد یک دام قرنفل چار ماشه الاچی خرد چار ماشه در پاؤ روغن زرد پیاز را بریان کرده گوشت را بگهار دهند و هر سه دال آمیخته ته و بالا کرده کشنیز اندازند بعده موافق شوربا آب انداخته چقندر و زردک و تره پالک و ادرک ریخته گداز کنند هرگاه مهرا شود شوربا را از پارچه گذرانیده از قرنفل و الاچی بگهار دهند پس گوشت را بگهار داده ته بسته برنج در آب نیم جوش کرده اندازند و شوربا ریخته بپزند و دارچینی را سائیده در شوربا بدهند چون برنج پخته شود بالای آن چقندر و زردک و تره پالک ریخته روغن زرد داده دم کنند اما فرق در شوله کهچڑی و شوله پلاؤ آنست که اگر شوله کهچڑی پزند گوشت را مع شلجم و تره پالک و کشنیز و ادرک بپزند و نمک داده گداز کنند هرگاه مهرا شود شوربا را از پارچه گذرانیده دارچینی سائیده دران آمیزند و از قرنفل و الاچی در روغن زرد بگهار دهند چون جوش خورد کهچڑی مونگ شسته اندازند و بپزند هرگاه پخته شود دم کرده تیار سازند

صحنات بکسر صاد مهمله و سکون حای مهمله و فتح نون و الف و فوقانی در آخر بفارسی ماهیابه نامند و صاحب اطعمة المرضی نوشته که آن نانخورشی ست که از ماهی سازند و نیکوتر آن باشد که خوشبو بود و مزاج آن گرم ست در اول و خشک در دوم و مجفف رطوبات معده و جالی و قاطع بلغم و رافع بخر ست و جهت فالج و وجع الورک و امراض بارده و تقویت هاضمه و برانگیختن اشتها نافع و صاحب تذکره گفته که در مصر صحنات را ملوحه مینامند **ص** آن ماهی خرد یا کلان بر آگرفته پارهای خرد کنند و سه روز بگذارند پس آب و نمک بران ریزند و در ظرفی کنند و هر روز با چوبی جنبانیده باشند تا که مهرا شود و برسد پس صاف کرده در ظرفی بگیرند و بکار برند **نوع دیگر** آنست که ماهیهای خرد در ظرفی با نمک و آب انداخته چهل روز در آفتاب گرما نهند و ادویهٔ خوشبو دران ریزند تا که ماهیها گداخته آب غلیظ و ترش گردد پس صاف کرده نگاه دارند نزد زکریا مطلق آن گرم و خشک ست و آنچه که از ماهی روبیان که بهندی جهینگا مچهلی نامند میسازند بهی ست و مشهی و مجلی معده و صاحب اطعمة المرضی نوشته که از امچور که پوست انبهٔ سبز بود چون جبقی مانند صحنات سازند مقوی معدهٔ حار بود **طباهج** بفتح طای مهمله و بای موحده و کسر ها و سکون تحتانی و جیم صاحب تحفه و مخزن نوشته که مراد از و کباب شامی ست و بقول صاحب اطعمة المرضی آنست که گوشت را شرحه شرحه کرده نمک و مصالح آمیخته در روغن زرد

بریان سازند که سرخ شود پس خوشبو کرده بخورند و صاحب کنز گفته که خاگینه الیست که از بیضهٔ گنجشک یا مرغ
خانگی و پیاز مرتب ساخته در روغن بریان سازند طفشیل بفتح طای مهمله و سکون فا و کسر شین معجمه
عدس مقشر در سرکه پخته باشد و از اغذیه قریب است و جهت تسکین حدت خون و صفرا نافع عجه بفتح
عین مهمله و بالضم نیز و تشدید جیم بفارسی خاگینه نامند و صاحب اطعمة المرضی نوشته که خاگینه از زردهٔ
بیضه ساخته در امراض بارده مفید بود و از سفیدی بیضه ترتیب داده در امراض حاره سودمند و هرگاه
خاگینه زردی بیضه را با توابل حاره چون زیره و فلفل و دارچینی و قرنفل ترتیب دهند بهی باشد و اگر
ذکر ثور خشک کرده سوهان نموده دران آمیزند بسیار باه آرد و مزاج آن گرم ست و خاگینه که با پیاز سبز
و تره حلبه و نخود آن مرتب سازند آنرا بفارسی کوکو نامند فالوذج بفتح فا و الف و ضم لام و سکون واو
و فتح ذال معجمه و سکون جیم بفارسی پالوده گویند و آن از نشاستهٔ گندم می سازند ص آن نشاسته
را در آب گرم حل نمایند و صاف کرده طبخ دهند که خوب پخته بحد انعقاد رسد پس در ظرفی تنک ریخته بعد
سرد شدن قطعات لوزی بریده با شربت قند و نبات که با کیوڑه و گلاب مطیب کرده باشند بخورند
و از مشبک گذرانیده در آب سرد ریخته منعقد بسازند و بدستور با شربت میخورند فوذج به ضم فا و سکون
واو و فتح ذال معجمه و سکون جیم بفارسی بوزه نامند ص آن آرد جو خمیر ساخته چهل روز در کاه
دفن کنند که خشک شود و بسته گردد باز بر آورده بران شیر تازه دوشیده بریزند که بالیدگی بهم رساند
و نرم شود پس سیاه دانه و زیره و تخم شبت سائیده دران آمیزند و با سرکه و آب رقیق ساخته صاف کرده
نگاه دارند قریص بفتح قاف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله نزد بعض گوشت مطبوخ بسرکه
و بقول و ابزار ست کذا فی بحر الجواهر و صاحب اطعمة المرضی نوشته صبغی ست که از لحوم لطیفهٔ خفیفهٔ پرندها و
پاچهٔ بزغاله و گوسفند بسرکه و ابازیر و بقول بپزند و بعد ازان که سرد شود و ببندد بخورند و صاحب تحفه و مخزن
گفته که غذائی ست که از لحوم لطیفهٔ خفیفه چون ماهی و بزغاله و جوزهٔ مرغ و پاچها با سرکه و ترشیها و میوه‌های
تازه و خشک و ادویهٔ طیبة الرائحه ترتیب دهند مزاج آن معتدل ست با برودت و رطوبت و مسکن
حدت صفرا و خون و محرور مزاجان را نافع باشد قطاف به ضم اول بفارسی سنبوسه نامند ص آن
از آرد میده خمیر نموده نان تنک ساخته دران قیمهٔ گوشت و پیاز و مصالح خوشبو چون کشنیز و زیره و دانهٔ قاقله
آمیخته پر کنند و آنرا پیچیده در روغن زرد بریان سازند اما باید که گوشت قیمه از بزغاله یا مرغ بود و اوریا

قدری آب لیمو یا سماق و ہند مزاج آن گرم و تر ست در دوم و غذای نیک دهد و باه برانگیزد **قطائف**
بفارسی رشتهٔ خطائی نامند و آن قسمی ست از رشته که نشاسته یا آرد برنج یا هر دو مخلوط را در آب حل کرده
صاف ساخته در قمعی که سوراخهای باریک داشته باشد انداخته سینی مسی را بر آتش گذارند که خوب گرم
شود پس قمع مذکور را گرفته بسرعت تمام بر سینی بفاصلهٔ یک شبر یا کمتر بگردانند که رشتهای باریک بر سینی
افتاده بسته شود آن بسته شده را بزودی بردارند و دیگری همچنان اندازند و بردارند تا هر قدر که خواهند
تیار سازند پس در ظرفی ریخته مغز بادام بریان و مغز پستهٔ بریان و مغز گردگان بریان کوفته و جلاب
شکری و قندی مطیب با دانهٔ هیل بر روی آن انداخته تناول کنند و صاحب مفتاح گفته که قطائف
آنست که در دو نان تنک از خمیر آرد میده میوه و مغزیات پر کرده در روغن بریان سازند و محمد زکریا
گفته که قطائف آنست که مغز گردگان کوفته در دوشاب انگور یا عسل آمیخته در دو نان آرد میدهٔ خمیر نهاده
بپزند و صاحب تذکره گفته که قطائف نان خمیریست که بر تابهٔ آهن بپزند و بران روغن بادام و عسل مالیده
بخورند و گاه دران پسته و شکر سفید پر کرده می پزند خون افزا و زود گوار و مقوی اعضا و اغذیهٔ یاقتین
ست **قلیه** بفتح اول و سکون لام گوشتی از حلوان باشد که آنرا بروغن زرد بریان کرده با اسفاناخ
و تراشهٔ کدو و نخود آن شوربا دار ریخته باشند با نمک و مصالح مناسبه و قلایا جمع اوست **کامخ** بفتح اول و
فتح میم و سکون خای معجمه معرب از کامهٔ فارسی ست و کوامخ جمع آن صاحب مخزن نوشته که نوعی از
صبغی ست که از پودینه و ابازیر و شیر و فوذنج که مایهٔ کوامخ و مری ست بسیار زند مزاج آن گرم و خشک ست
و مشهی و منحدر کنندهٔ غذا بزودی اما ردی الکیموس و معطش و مفسد معده و مضر طحال ست و اکثار آن باعث
تپهای عفنی و اورام مزمنه و صاحب اطعمة المرضی نوشته که کامخ آنست که بگیرند بوره یک رطل و نمک نرم کوفته
نیم رطل و شیر پنج رطل و باهم آمیخته در آفتاب گذارند که مختمر شود و پس صاف کرده ابازیر و ترهای مناسبه
دران اندازند و تیار ساخته بکار برند و صاحب منهاج گفته که نیکوتر کامخ آن بود که معتدل باشد در حدت
و طبخ ابازیر بر و پخته باشد و اشتها پیدا کند و باید که دوام نخورند که سده آرد **کباب شامی** معروف
و آن گوشت را قیمه کرده پیاز و مصالح کوفته دران بیامیزند و قرص پهنا در ساخته در روغن زرد یا روغن
شیرج بریان نمایند مشهی ست و رنگ رو برافروزد و بدن را قوت دهد اما باید که پس از تنقیهٔ فضول مشتی
بخورند **کبائس** جمع کبیس ست و صاحب کنز الادویه نوشته که کبیس شرابی ست که از شیرهٔ خرما سازند

و صاحب اطعمة المرضی نوشته که کبابس جمع کبیباست آن طعامی ست که درمیان دو چیز گوسفند و بز که اورا
با صابون و آرد مکرر شسته پاک و سفید کرده باشند گوشت و برنج یا گوشت و قیمه دنبه با پیاز و توابل بپزند
کردناج بکسر کاف و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و فتح نون و الف و جیم نوعی کبابی ست که مرغ و امثال
آنرا بعد از نیم پخت کردن بسیخ کشیده بآتش بریان نمایند و بروغن گاو تازه و ادویه اکثر تسقیه دهند که تر و نرم
گردد و مزاج وی گرم و تر ست و جهت تقویت بدن مرتاضین و ابدان متخلخل و معده حار نافع و کثیر الغذا ست
کشک بفتح اول آنست که گندم یا جو را کوفته پوست دور کرده بجوشانند و زرد آب آن بریزند پس شوربا
گوشت بران اندازند که جوشیده برسد پس گوشت را پارچه پارچه کرده با پیاز و نخود کابلی پخته صاف ساخته
دران ریزند و نمک داده درست نمایند و از روغن زرد بگهار داده قدری زنجبیل سائیده افزوده فرود آرند و
کشک را بهندی کرهی خوانند **کشکاب سرطانی** که مدقوق و مسلول را نافع ست **ص** اطراف
سرطان نهری ماده را جدا کرده شکم آن از احشا پاک نمایند نمک و خاکستر مالیده چند بار به آب شیرین بشویند که
زهومت آن رفع شود پس در کشک جو بپزند و عوض آب شیرهٔ کدوی سبز یا خیار شنبر یا خرفه یا کشنیز سبز اندازند
بهتر باشد پس روغن بادام دران ریخته تناول کنند **ماء الشعیر** سمرقندی نوشته که جو سفید فربه را مقشر سازند
و یک سیر را چهارده سیر آب انداخته بآتش نرم بپزند و کف بردارند هرگاه مهرا شود و آب دو حصه ماند صاف ساخته
بکار برند مزاج آن سرد و تر ست و منضج اخلاط محرقه و مشتهی معده و مسکن عطش و جالی فضول و مدر بول ست و صاحب
مرض سرسام و برسام را نافع و مصلح آن شکر سفید و سکنجبین ساده ست و ماء الشعیر مدبر آنست که جو مقشر را در
آب جوشانیده مهرا پخته عناب و سپستان دران اندازند و یک جوش داده فرود آرند و صاف ساخته بکار برند
و ماء الشعیر محمص آنست که جو را پوست دور کرده بریان کنند پس پخته درست نمایند و امان الله نوشته که یک سیر
جو پوست باز کرده را با آب بجوشانند و آن آب را بریزند و تا سه بار چنین کنند در مرتبه چهارم آب انداخته
چندان بپزند که جو ها شگافته لعاب ظاهر شود پس صاف کرده بکار برند و هرگاه برای ضعف مزاج مریض
خواهند خروس بچه یا گوشت حلوان در جو داخل کرده تیار سازند جهت تپهای دموی و صفراوی وغیره
علل طعام مبارک ست **لوزینه** بفتح لام و سکون واو و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و ها موقوفه
حلوائی ست که از آرد مغز بادام و گلاب و شکر سفید سازند **ص** آن مغز بادام را آرد ساخته و شکر سفید را
بگلاب چاشنی گرفته بآتش نرم لوزینه سازند و لوز آن تراشیده بخورند و یا مغز بادام را در گلاب سائیده شسته ساخته

شکر سفید انداخته بپزند و لوزینه سازند **مثلث** بضم میم و فتح تای مثلثه و لام مشدده و ثای مثلثه در آخر اکثری
گفته اند که آب انگورست که دو ثلث آن در طبخ برود و یک ثلث بماند و از قول شیخ الرئیس در کلیات قانون
و کلام آملی در شرح کلیات ایلاقی معلوم شده که مثلث عبارت ازان ست که آب انگور سه جزو آب خالص یک جزو
بهم آمیخته جوش نمایند تا یک ثلث برود و همچنانکه در بحر الجواهر و آنچه اول ذکر شده مثلث فقهی ست نه طبی **مخیض**
بفتح میم و کسر خای معجمه و سکون تحتانی و ضاد معجمه بفارسی دوغ نامند مزاج آن سرد و ترست و مخیضه دوغبارا
گویند و آن گذشت **مری** بضم میم و کسر رای مشدده و تحتانی بفارسی آبکامه و بهندی کانجی گویند صاحب تذکره
گفته از تراکیب قدیمه ست و بهترین وی آنست که از آرد جو و پودینه ساخته شود مزاج آن گرم و خشک ست
و بلغم غلیظ و اخلاط لزجه از شکم دور سازد و دفع نفخ امعا از کرم و اخلاط فاسده پاک گرداند **صنعت** آن آرد جو
و پودینهٔ خشک سائیده مساوی با آب خمیر کرده نان پخته بشکنند پس پودینه یک جزو نمک مکلس یک جزو تخم رازیانه
ربع جزو آن اضافه کرده با آب سرشته در ظرفی کنند و تا مدت مدید در تابش آفتاب گذارند و هر روز درهم
کرده باشند و آب بپاشند تا بهم رسد پس با آب اندکی سرکه رقیق ساخته صاف کرده در ظرفی کنند و باز چند
روز در آفتاب گذارند تا ترش شود پس صاف ساخته بکار برند و گاهی جهت بهبود وی تخم کرفس و دارچینی
و قرنفل و نخوآن می افزایند **مزوره** بضم اول غذائی ست که بجهت مریض گوشت شوربا در سرکه و هنگام
مقشر و کدوی سبز و نخود آن در و اندازند و هموار ساخته جرم گوشت بیرون کنند و حل کرده بقاشق خورانند
و صاحب کنز الادویه گفته که در خراسان مزوره از زرشک انار دانه میسازند و در هند از مونگ و برنج
مسلوق بفتح اول از سلق بمعنی جوشیده است و لحم مسلوق عبارت از یخنی ست غذای صالح و مقوی
و مولد خون صالح باشد **مشوی** بفتح اول و کسر واو از شوا بمعنی لحم و غیر آن بریان کرده بر انگشت اکثر ست
و صاحب الطعمة المرضی نوشته که هرگاه و بتنبوئیه خشک سائیده با مصالح آمیخته بگوشت بیالایند و بریان کنند
زود گداز و نرم و مزه دار شود **مصوص** بفتح میم و ضم صاد مهمله و سکون واو و صاد مهملهٔ ثانی بعضی گفته که
مرغ بریان ست که ادویه گرم چون زیره و سداب و دارچینی و نخوآن دران پر کرده در سرکه پرورده باشند
و بعضی گفته که کبک بریان کرده در سرکه پرورده باشد و صاحب مخزن نوشته که باصطلاح اطبا عبارت از کباب
سیخ چاشنی دارست و مجازا بر قلایای چاشنی دار و مزورات نیز اطلاق می نمایند که از جوجه یا مرغ جوان فربه
یا گوشت بره یا بزغاله از هر یک که خواهند با سبزیهای مناسبه مانند خرفه و اسفاناخ و کاسنی سبز و گشنیز سبز

وامثال آن با ابازیر مناسبه و ادویه خوشبو بحسب احتیاج پخته از آب زرشک یا سماق یا انار دانه یا شکر سفید
چاشنی گرفته دران ریخته مرتب سازند و تناول کنند صالح الغذا و سریع الهضم موافق امزجه حاره و نافع
امراض حاده است و صاحب اطعمة المرضی نوشته که حبشی ست که از لحم دراج یا کبوتر یا کبک با بقول گرم
یا سرد در سرکه جوشانیده می پزند و قسمی را با آب میوهای ترش می جوشانند مزاج آن سرد و خشک ست موافق صفراوی
و دموی مزاجان و اشتهای طعام آرد **مصل** بفتح میم و صاد مهمله و لام بترکی قروت نامند **ص** آن دوغ را
جوش دهند که اجزای جبنیت و مائیت آن از هم جدا شود پس غلیظ او را خشک سازند که بترکی قروت گویند
و مائیت او را بار دیگر جوشانیده غلیظ و منعقد کنند بسیار ترش بود مزاج آن سرد و خشک ست و مسکن
حدت خون و صفرا و تشنگی و چون در جبنیت که مایه کشک بود نمک و سیاه دانه و پوست زرد اترج و صعتر سائیده
با اندک سرکه در آمیخته چند روز بگذارند تا مزاج گیرد پس با نان خورند بسیار لذیذ میباشد و صاحب اطعمة المرضی
نوشته که مصل آنست که دوغ را بجوشانند تا غلیظ شود پس دران نمک آمیزند و در آفتاب گذارند تا خشک شود
و ترش و هکذا فی بحر الجواهر **مضیره** بفتح میم و کسر ضاد معجمه صاحب مفتاح الطب گفته که طعامی ست که از دوغ
و برنج می پزند و بهندی مهیری نامند و در بحر الجواهر دوغبا گفته **مطجنه** بضم میم قسمی از گوشت پخته ست
ص آن گوشت را شرحه شرحه کنند پس با مصالح و نمک در آب جوشانیده در روغن زرد بریان سازند
و قدری پیاز و زیره و دارچینی دهند و گفته اند که با ابازیر حاره و آبکامه پخته گرم و خشک بود و مبرودی مزاج
السب واصلح و برای محروری مزاج عوض مری سرکه کنند و اگر شوربا دار پزند باصحاب بلغم و رطوبت و آرد غ ترش
موافق باشد و اگر قدری سرکه دران بیفزایند الطف ازین بود و سریع الهضم بود **مقلی** بفتح میم گوشت پخته است **ص**
آن گوشت را پارچه پارچه کرده مصالح و نمک آمیخته اول در روغن زرد بریان سازند و باز بران اندکی آب
بریزند و طبخ دهند تا آب را در خورد و گوشت چرب بماند پس از آتش فرود آورده بکار برند و بهندی و ترکی قورمه
نامند **مهلبیه** بفارسی فرنی نامند و آن از برنج و شیر و شکر میسازند **ص** آن صاحب اطعمة المرضی چنین
نوشته که برنج سفید بشویند و در آب اندک که دران فرو شود بجوشانند هرگاه آب جذب شود حل کنند و شیر که
دران شکر سفید انداخته باشد اندک اندک بخورد آن دهند تا که ده چند برنج شیر جذب شود باز هموزن برنج روغن زرد
بخورانند و اکثری برنج را سائیده در شیر می پزند و بالای آن شکر سفید میدهند مزاج آن گرم و تر ست و جهت
صداع یبسی و مالیخولیا و جنون نافع باشد **مقنعه** بضم میم و سکون قاف و کسر نون و فتح عین مهمله و ها آنست

که شیر گاو تازه را اندکی گرم کنند و از خرنوب شامی که نزدیک بشیرینی رسیده باشد عصاره برآورده دران آمیزند
و بخورند مزاج وی گرم و ترست و گویند معتدل و جهت تلخی دهان و حلق و خشونت سینه و وسواس و مالیخولیا
نافع و سوزاک را به سازد و مداومت آن حکه و جرب و اخلاط سوداوی را زائل گرداند **نخوداب** منضج بلغم
و جلی و مقوی ابدان ضعیفه و محلل ریاح ست و امراض بلغمی و بادی و سوداوی مثل فالج و لقوه و مالیخولیا و غیر آن
را نافع **ص** آن نخود را شسته در آب بجوشانند و اندکی پیاز و نمک داده بروغن زرد بگهار دهند
و بپزند هرگاه مهرا شود صاف کرده بزیره مطیب ساخته از آتش فرود آرند و بخورند **نوع دیگر ص** آن نخود
کابلی شسته همراه گوشت چوچه مرغ یا حلوان بجوشانند تا که نخود پخته شود پس فرود آورده گوشت را از نخود
جدا کنند و نخود را در همان آب گوشت باز بپزند که پاره جرم آن با آب گوشت بیامیزد پس آب را صاف کرده
با گوشت در دیگ کنند و ثفل نخود را بیندازند و دو سه دام برنج سفید اضافه کرده چندان بپزند که گوشت گداخته
آب شود و برنج مهرا گردد پس صاف کرده قدری نمک اندازند و دو ماشه زعفران و دو ماشه دارچینی سائیده انداخته
از آتش فرود آرند و نیم گرم بخورند و اگر خواهند بنان خمیری خورند و همین نسخه در امراض صفراوی آب غوره ماش سبز
بعمل آرند و گفته اند که اقل مدت خوردن نخوداب چهار روزست و اکثر آن دوازده روز زیاده برین نمی شاید
نیم برشت مراد از نیم پخت ست و صاحب تذکره گفته که زردی بیضه گرم و ترست و سفیدی سرد و تر
و گویند که مجموعه آن معتدل ست و زردی نیم برشت به دم الاخوین خوردن زحیر را قطع کند و بطباشیر و
کهربا خوردن خون باز دارد و نفخ و کشادگی فوهات عروق شکم را اشتها دهد **ص** آن آب را بجوش آورده
بیضه درست دران اندازند و بسم الله صد مرتبه خوانند پس بیضه را از آب برآورده پوست دور کرده زردی
از سفیدی جدا کنند و نمک و مصالح مناسب مرض و مزاج بدان آمیخته بخورند ضعف اعضای رئیسه و زردی
رنگ بشره را زائل گرداند و خون بیفزاید و اگر بعد از برآوردن از آب در روغن زرد بریان کرده به فلفل و
نمک و دارچینی مطیب ساخته بخورند نمی شاید و زردی بیضه بمبرودی مزاج و سفیدی آن به محروری
مزاج موافق ست **هریسه** بفتح ها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و های موقوفه از اغذیه
معروفه هندست و بهترین وی آنست که از گوشت فربه بزغاله و بره یک ساله و مرغ جوان و حبوب گندم و نخود
ترتیب دهند و با روغن زرد گاو داغ کرده خورند بهی ست و افزاینده منی و مزاج وی گرم و ترست و صاحب
کتاب الاغذیه گفته بهتر آنست که از گندم و دال نخود و گوشت و شیر و روغن زرد و مصالح ترتیب دهند

حص آن گوشت فربه از بره یا بزغاله دو آثار گندم شسته کوفته و دال نخود هر یک یک آثار روغن زرد و شیر گاو هر یک یک آثار پیاز مقشر یک پا و نمک سه دام ادرک و کشنیز و سیر و بادیان هر یک دو دام و دار چینی دو ماشه قرنفل چار ماشه گوشت را در روغن که پیاز دران بریان کرده بر آورده باشند بگهار دهند و آب ادرک و کشنیز و سیر و نمک داده بپزند و آب موافق پختن گندم وغیره اندازند چون گوشت گداز شود یخنی از پارچه گذرانیده بگیرند و از قرنفل و دار چینی بگهار دهند و لفچه گوشت را تار تار کرده نگاه دارند پس در شیر آب آمیخته گندم و دال نخود دران بپزند هرگاه گداز شود دیگچه بر دیگدان بسته آنرا نیز در روغن زرد بگهار دهند و یخنی و گوشت آمیخته با دیان و زیره بریزند هرگاه جوش خورد خوب لت کنند و بهیزم از دیگدان بر کشند و بگهار داده دم کنند اما چنان لت کنند که همه یک ذات شود و بعضے برنج و دال مونگ وغیر آن نیز می اندازند **ہلام** بضم ها و فتح لام صبغی ست که از گوشت گاو و گوساله و یا بزغاله بعد از پختن در آب و نمک در ظرفی گذارند که آب ازو چکیده شود و با زبقول حاره یا بارده موافق مرض را بحسب احتیاج با سرکه پخته گوشت مذکور را دران آمیزند و بقول را بر دارند و با توابل و ابازیر مناسبه مطیب کرده از آتش فرود آرند و تناول کنند کذا فی بحر الجواهر بسوء مزاج حار معده نافع است و گفته اند که اگر بقول را با گوشت در سرکه بجوشانند قسمی از قریص باشد **اما تعدیل** اطبای حاذق گفته که آنجا که امتلای اخلاط بالافراط نباشد تعدیل مکتفی باشد و آن اکثر در علاج سوء مزاج ساذج معین ست و در سوء مزاج مادی پس از استفراغ ماده احیانا ضرورت به تعدیل مزاج می افتد و معبر همین باد که سوء مزاج سه صنف ست **یکی آنکه** بدن مهیا جهت حصول سوء مزاج باشد یعنی به ظهور بود که هنوز ابراز نیافته باشد **دوم آنکه** بآغاز ظهور یعنی ابراز یافته باشد اما مدتی برو نگذشته **سوم آنکه** مستحکم باشد که مدتی بران انقضا یافته پس علاج قسم اول فقط حفظ صحت ست و علاج قسم ثانی تعدیل مزاج و علاج قسم ثالث بالضد همچو علاج مرض و در علاج سوء مزاج قسم اول و دوم اطبا متفق اند که هرگاه ممکن باشد تدبیر بغذا به دوا حاجت نیارند و تا بدوای خفیف ضعیف مطلب بحصول انجامد بدوای قوی رجوع نکنند و تا بدوای مفرد انجاح مقصد تواند شد پیرامون دوای مرکب نگردند و فرق میان دوا و غذا بالاطلاق آنست که ما ورد علی المعدة طبعًا آنچه مغلوب طبع شود غذاست و آنچه بر طبع غالب آید دوا و نوع دیگر آنکه آنچه طبیعت دران تصرف کند اگر فعل و تاثیر کند دران غذاست و اگر منفعل و متاثر شود ازان دواپس گفته اند که تعدیل مزاج حار ساذج باغذیه و اشربهٔ بارده و بدعت و سکون و استعمال مبردات و مرطبات معدله و تعدیل

مزاج بارد سازد باغذیه و اشربهٔ مسخنه و اگر مزاج حار یابس باشد اورا مرارهٔ صفرا و استفراغ آن بطریق آسان
و استعمال حمام پس از طعام مناسب باشد و اگر تمدد و ثقل در ناحیهٔ کبد و بطن احساس کنند استعمال مفتحات مانند
نقوع افسنتین و غیر آن و دواء الصبر و سکنجبین بعد از انهضام طعام واجب ست و اجتناب از مسخنات و ریاضات
قویه لازم و اگر مزاج حار رطب باشد ریاضت معتدله در کم و کیف پس از استفراغ مناسب و استحمام قبل از طعام و استعمال
فصد و مسهل موافق در فصل ربیع واجب بود و اگر مزاج بارد رطب باشد تدبیر آن انتعاش حرارت غریزی و انتعاش
آن باغذیهٔ متوسطه در رطوبت و یبوست و زائد در حرارت مثل گوشت بز و گوسفند که با توابل حاره مثل کمون و کرویا
و دارچینی و شبت و فلفل و توم و بصل پخته باشد و حلوای سکری و نحو آن باید کرد و از فواکه انگور شیرین و خربوزه
شیرین مناسب باشد و تدهین با دهان مسخنه لازم و استعمال معاجین کبار انسب باشد و اگر استیلای رطوبات
بر مزاج باشد استفراغ بمسهل موافق و استحمام معرق و ریاضت قوی لازم دانند و اگر مزاج بارد یابس بود
تدبیر آن تدبیر مشایخ که در حفظ صحت گذشت بعمل آرند و ادویهٔ مفرده و مرکبهٔ معدلهٔ اخلاط مفصل ذیل ست
ادویهٔ مفرده و مرکبهٔ معدلهٔ جوش خون ـ ص آن تخم کاسنی تخم کاهو کشنیز خشک
گل سرخ شاهتره صندلین عناب گل نیلوفر بهدانه آب لیمو شربت عناب شربت صندل شربت کیوره سکنجبین
ساده و نحو آن هرچه سرد باشد **ادویهٔ معدلهٔ خون غلیظ ـ ص** آن سکنجبین ساده آب
آلوی بخارا آب شاهترهٔ سبز مروق آب بادیان سبز مروق ماء العسل و هرچه مخرج سودا است غلظت خون را
اصلاح دهد و آنجا که غلظ خون از آمیزش بلغم باشد جهت قطع غلظت اشیای حامض دهند و مسهل بلغم
خورانند و پس از نضج ماده مدرات دهند و برای تعدیل خون رقیق اگر رقت از آمیزش بلغم رقیق باشد
مسهل بلغم بعمل آرند و هلیلهٔ کابلی را درین باب ستوده اند و برای یبس رطوبت تخم بالنگو و تخم ریحان و مانند
آن هرچه یابس مائل بگرمی باشد بدهند و اگر رقت از آمیزش صفرا باشد مسهل صفرا دهند و هلیلهٔ زرد را درین
باب مؤثر تمام دانسته اند و شربت عناب و آب عدس و همه آنچه در جوش خون مذکور شد نافع باشد و برای تعدیل
خون عفن از آنجا که عفونت را حرارت لازم ست اصلاح وی بدانچه سرد و خشک باشد بعمل آرند همچو صندلین
و تخم کاسنی و نحو آن **ادویهٔ مفرده و مرکبهٔ معدلهٔ صفرا** اسبغول حب السفرجل تخم فرفخ تخم هندبا
تخم خیارین کزبرهٔ یابس تخم کاهو صندل سفید کافور قیصوری قرص طباشیر طین قرص طباشیر قابض
قرص کافور شربت صندل شربت آلوی بخارا شربت بنفشه شربت نیلوفر و امثال آن و فواکه بارده و حموضات

همه معدل صفرا اند **ادویۂ مفرده و مرکبۂ معدلۂ بلغم** بادیان انیسون اصل السوس کمون دار چینی قاقله سنبل الطیب مویز منقی جوارش زنجبیل جوارش جالینوس معجون فلاسفه معجون سیر و هر گاه بلغم عفن باشد عند الحاجت از ادویۂ مخصوصۂ صفرا بعضے ادویۂ حارۂ معدلۂ بلغم آمیخته استعمال باید نمود و از ادویۂ مفرده برائے برآوردن بلغم عفن از عروق تخم کشوث راستوده اند و از ادویۂ مرکبه قرص گل و قرص غافث و سکنجبین بزوری حار و معتدل و گلقند شکری و شربت بزوری معتدل و نحو آن موافق باشد **ادویۂ مفرده و مرکبه معدلۂ سوداء ص** گاوزبان گل گاوزبان تخم خربزه اصل السوس سپستان پرسیاوشان انجیر زرد مویز منقی افتیمون و مانند آن هرچه گرم و تر باشد و سکنجبین افتیمونی و شربت گاوزبان و شربت بالنگو و لونش دار و و مفرح دلکشا و یاقوتی بوعلی و امثال آن و اگر سوداء احتراقی باشد ادویۂ معدلۂ آن سرد و تر باشد همچو تخم خرفه تخم خیارین بهدانه و مانند آن و سوداء عفن را این مطبوخ نافع باشد ص آن تخم خیار تخم کاسنی تخم کشوث هر یک نه ماشه اصل السوس زرشک هر یک شش ماشه گاوزبان تولہ مطبوخ ساخته قند یا سکنجبین بوزن یک نیم توله حل کرده بدهند اما باید که قبل از استعمال این مطبوخ نضج و تنقیه کرده باشند تا تعجیل اثر کند **اما منضجات و ملینات و مسهلات** معنی منضج در باب تفصیل و معانی قوای ثانوی و ثالثی ادویه نگاشته آمدیم و تلیین در عرف اطبا چیزی را گویند که مواد از معده و حوالی وی و از امعا اسهال نماید و مسهل آنست که مواد از عروق و اعضای بعیده مستخرج سازد چون شحم حنظل و نحو آن نخستین منضج باید دانست که نزد اطبای حاذق احوال مردم از دو حالت بیرون نیست یکی آنکه لین الطبع اند دوم آنکه بالعکس صنف اول را تقدیم استعمال منضجات و مرطبات کافی باشد و صنف ثانی هرگاه محتاج به تلیین باشند واجب ست که قبل از دادن ملین طعام معتاد را که به یک وقت یا دو وقت تناول کردن اغذیا را داشته باشند همان قدر معین را سه چهار وقت بخورند و اطعمۂ مختلفه تناول نمایند و اگر محتاج بمسهل باشند تقدیم امر مذکور ضرور نیست و در آنجا که نضج مواد مطلوب باشد تقدیم استعمال منضجات و مرطبات واجب ست کما قال الرازی یقدم علی کل استفراغ تلطیف الاخلاط و تقطیعه اذا کانت لزجة غلیظة و تفتیح المجاری التی تجری فیها الاخلاط لئلا یعرض فیه دوار او کرب شدید او غشی مهلک و نیکوترین مرطبات قبل از اسهال استعمال حمام مرطب ست و در اکثر ایام و بعضے میعاد استحمام تا سه روز مقرر داشته اند و یابس مزاج را درین میعاد هر روز استحمام باید کرد و بعد ازین اگر ماده صفراوی بود نعم المنضجات آن ماء الشعیر مع الشکر ست و کذالک الشربة مفرده

مرطبه چون شربت اجاص و شربت نیلوفر و اگر ماده سوداوی باشد ایضا نیکوترین منضج آن ماء الشعیر مع السکر
است اما اگر سودا احتراقی نباشد لازم ست که در ماء الشعیر گاوزبان و اصل السوس و بادیان و مانند آن بپزند و اگر
احتراقی باشد گل نیلوفر و بزور بارده طبخ نمایند و اگر ماده بلغم شور بود نیز ماء الشعیر مع السکر نافع ست و اگر بلغم
غیر مالح باشد نعم المنضجات آن شراب اصول مع سکنجبین عنصلی ست و کذلک طبیخ بزر رازیانه و بزر کرفس و
بزر انیسون و تین یابس و زبیب و اصل السوس و پرسیاوشان که مصفی ساخته بگلنجبین یا سکنجبین بزوری
یا شربت لیمو شیرین کرده بدهند و واجب ست که منضجات گرم کرده استعمال کنند الا اشربه و نقوعات که
برای صفرا بکار برند اگر موسم صیف باشد سرد استعمال نمایند و اگر موسم شتا باشد فاتره دهند و اغذیه که در ایام
انضاج دهند باید که در حالت صحت گوشتابه و جاج سمین و گوسفند یک ساله و اسفیدباج آنها باشد و اجتناب
از مشویات و قلایا و مطجنات و حوامض و موالح و حریف و عفص و بقول و فواکه لازم و ضروری شناسند و آنجا
که لحم میسر نیاید زرده بیضه مرغ مفید باشد و ثرید مع السکر جید ست و در حین مرض اغذیه که مناسب به مرض بود
می باید داد و هر اسهالی که مقصود از ان اخراج مواد از عروق و اعضای بعیده باشد تقدم انضاج و ترطیب در ان
لابدی ست اما در صورتی که صعوبت مرض مهلت ندهد و اخراج قدری از ماده ضرورت افتد برای سبکسار کردن
طبع درین هنگام بلا تقدم نضج و ترطیب و تلیین استفراغ باید کرد و قدری از ماده بر آورد و گفته اند که صفرای
خالص در سه روز و غیر خالص در پنج روز و بلغم رقیق در پنج روز و متوسط در رقت و غلظت در نه روز و
غلیظ زیاده از نه روز و سودای خالص در پانزده روز نضج می یابد و معرفت نضج از قاروره توان کرد
و امان الله در رساله ام العلاج نوشته که شناختن نضج از قاروره باین طریق ست که در ماده صفراوی
بعد نضج رنگ اترجی بهم می رساند و در ماده بلغم رنگین مائل بزردی میشود و در ماده سودا کمودت می پذیرد
و از رسوب باین طریق ست که چون اندک نضج در ماده پیدا شود رسوب در قاروره بهم میرسد
پس رسوب چون طافی و متفرق باشد نضج کمتر بود و چون مجتمع بود نضج خوب شده باشد و اگر
مجتمع و راسب باشد نضج بغایت رسیده بود والله اعلم **اما مسهل** باید دانست که از ادویه
مسهله عمل بعضی بالخاصیت به تحلیل ست مانند تربد سفید و عمل بعضی بالخاصیت به عصر مانند هلیله
و عمل بعضی بالخاصیت به تلیین[1] مانند شیرخشت و ترنجبین و عمل بعضی بازلاق مانند لعاب بزر قطونا

---

[1] قال المسیحی فی المائة المسهل یقال فی العرف علی المسهل بالتلیین کالشیرخشت والترنجبین وعلی المسهل بالازلاق کالاجاص والسپستان وبزر القطونا وبزر الخبازی وعلی المسهل بالعصر کالهلیلج والتمر الهندی وعلی المسهل بالجلاء کالبورق والملح وعلی المسهل بقوة مسهلة ای بالصورة النوعیة کالسقمونیا والغاریقون ویقال علی هذا الاخیر مسهل حقیقی وعلی الباقی مجازا ۱۲

و آب اجاص داد دویه قویه بر سبیل قهر طبیعت اسهال می آرد پس نزد اطبای حاذق در مسهل چند قواعد
مقررست **نخستین** در ترکیب مسهل و گفته اند که دران نه رعایت مرعی باید داشت اول آمیختن ادویه قلبیه
عطریه با ادویه مسهله که تا قوای اعضا را محافظت کند و روح حیوانی را در هر عضو قوت دهد دوم بسیار نیامیختن
ادویه مدره سوم بسیار شیرین نساختن مطبوخ و نقوع مسهل را چهارم دوای سریع العمل را با بطی العمل مرکب نساختن
و وقت حاجت بتقدیر وزن و تجدید اختلاط یک مزاج پیدا کردن پنجم به بعضی ادویه مسهله دوای تیز آمیختن چون
آمیزش زنجبیل با تربد سفید ششم دوای قابض و عاصر با دوای مزلق نیامیختن و وقت ضرورت دوای مزلق
بر قابض و عاصر مقدم داشتن هفتم دوای مصلح چهارم حصه دوای مسهل آمیختن وقت عدم تیقن ضرر بسی
و نزد تیقن ضرر هم چندان هشتم اجزای مطبوخ و نقوع را آنچه قابل گداختن بود آنرا بمقدار شربت انداختن
و آنچه ثقل آنها باقی ماند اوزان آنها را مضاعف ساختن نهم در ترکیب ادویه متعدده وزن هر یک آن مقدار شربت
گرفتن تا شربتی معتدل حاصل آید مثلا چون طبیب برای رفع ماده و دفع مرض مطلوب احتیاج دوای مرکب
افتد ترکیب مرکب ساختن آنست که هر کدام ادویه مطلوبه تجویز وقت را شربت تام بگیرد و مخلوط سازد و مقدار
شربت بقدر همین عدد ادویه بکار برد مثلا دوای مرکب از صبر و سقمونیا و شحم حنظل و غاریقون سازد بگیرد صبر
سقوطری دو درم سقمونیا یک درم شحم حنظل نیم درم غاریقون یک درم که وزن جمله آن چهار و نیم درم باشد پس
مطابق عدد ادویه ربع آن یک درم و هشتم حصه درم میشود و این مقدار شربت ست و یا آنکه ربع حصه شربت تام
هر یک ادویه مذکوره مطلوبه گرفته مخلوط ساخته بکار برد مثلا صبر نیم درم سقمونیا ربع درم شحم حنظل هشتم حصه درم
غاریقون ربع درم با هم مخلوط ساخته با مصلحات آمیخته بدهد و این گفته بقراط و جالینوس ست **ثانی** در اختیار
وقت مسهل اطبا گفته اند که بهترین وقت مختار مسهل که برای تقدم حفظ باشد فصل ربیع ست و پس از ان خریف
اما آنجا که مقصود از مسهل ازاله امتلا بحسب اوعیه بود برای آن ربیع اولی ترست و آنجا که مقصود از مسهل ازاله
امتلا بحسب قوت باشد برای آن خریف بهتر و در ربیع مسهل لطیف دهند نه قوی و در خریف مسهل قوی جایزست
و اگر حاجت مسهل در شتا افتد آن روز مسهل دهند که بی باد باشد یا دران روز دهند که باد جنوبی باهتزاز آمده باشد
و اگر در صیف احتیاج شود آن روز دهند که دران روز باد شمالی وزیده باشد اگر بلد قریب بحر باشد و اگر بلد قریب بحر
نباشد روزی که باد جنوب وزد بهترست و در ایام بهار صباح و در تابستان چهار گهری شب باقی مانده و در خریف
سه چهار گهری روز بر آمده و در زمستان یک پاس روز بر آمده خورانیدن مسهل احب ست و آنجا که تنقیه عضو خاص بعید

از معده و هیچ و دماغ و چشم مطلوب بود حبوب مسهله در شب باید خورانید و آن از آن جا که تنقیهٔ عام مقصود باشد در روز
و بهترین هوای روز مسهل آن باشد که مائل بحرارت قلیل بود و وقت مختار خورانیدن مسهل نیز همچنین آنکه بطلیموس
گفته که قمر در برج آبی بیاید و گفته که در میزان هم باک نیست که زیر شمالی ست و باید که قمر را عرض جنوبی بود و مسعود
از زهره و اتصال مریخ هم باک نیست که بزودی اجابت شود و حذر باید کرد از آن که قمر در اسد باشد یا متصل باشد
بعلویین که از اتصال زحل دیگر علتها عارض شود و از اتصال مشتری فعل و عمل دوا ضعیف گردد و اگر مسهل از بهر علاج
اندامی خورده شود باید که سعدی در آن خانه بود که بدان عضو تعلق وارد و یا بنظر دوستی باو نگرد **ثالث** در رعایت
مزاج و رواج و سبب و مراعات و موانعات آگاه باشند که اکثر و بسیار باشد که دوای قوی چون تربد و مانند آن
در شخصی عمل نکند و چیزی خفیف چون مغز فلوس و ترنجبین عمل تمام نماید با شخصی و در وقتی از یک چیز منتفع می شود و در
وقت دیگر بر خلاف آن پس احتیاط رعایت مزاج و رواج را لازم شناسند و اصحاب تخمه و اخلاط لزجه و سده را
نخستین بملینات اصلاح کرده پس از آن مسهل خورانند که هرگاه تخمه و بدهضمی باشد یا خلط لزج بود یا و امعا ثقل
یابس باشد یا و احشا التهاب و سده بود یا تمدد و شراسیف باشد تا که با غذیهٔ ملینه و ادویات ملینات و استراحت
و حمام اصلاح نکنند مسهل نشاید داد و مراعات امور عشره که در دادن مسهل مشروط شده سابق در قواعد تنقیهٔ عام
بتفصیل نگاشته شده و درین جا بنابر احتیاط قطعه نوشته می آید یاد گیرند **ب** آن امور عشره که بها شرب مسهل
مرعیست ده کردم آنرا جمله در یک بیت بهر خود عدد ⁂ امتلا و قوت و سن و مزاج و سحنه است ⁂ باز
اعراض هست و فصل و عادت و کار و بلد ⁂ و ضعف قوت و امتلاء الدم و کودکی و فرتوتی و گرمای شدید
و سرمای شدید و ضعف دل و ضعف معده و ضعف امعا و ورم عضلات شکم و هزال و فربهی و اعراض نفسانی
مفرط موانعات مسهل اند **رابع** در شرائط ضروریه متعلقهٔ مسهل که طبیب را رعایت آن ضرورست بدانند که
مسهل از دو نوع بیرون نیست یکی آنکه سیال و رقیق باشد چون مطبوخ و نقوع و دادن آب گرم بالای
این روا نباشد مگر وقت ارادهٔ قطع عمل یا وقت ظهور مغص پس آنچه برای قطع عمل دهند مقدار کثیر باید داد
و آنچه برای تسکین مغص باشد اندک اندک بر سبیل تجرع دهند دوم آنکه غیر سیال باشد چون حبوب و سفوف و لعوق
و معجون و امثال آن و بالای این قسم مسهل تشرب کنانیدن آب فاتر لازمست لیکن اندک اندک قبل از
عمل اما هر جا که مواد صفراوی حار رقیق باشد نوشانیدن آب سرد اندک اندک بیاید و شربت ورد مکرر و مانند آن
که اسهال وی بعصر بود با آب شدید البرد باید داد و نیز حبوب مسهلهٔ هندی که در آن مغز حب السلاطین و جیوه باشد

بآب سرد باید خورانید و گفته اند که گرمی مطبوخ مسهل هم میانه یعنی فاتر می باید و آنجا که حب مسهل بکار برند اگر مقصود تنقیهٔ راس بود فقط همان کافیست محتاج باعانت نیست اما باید که این حب کبار و نیم خشک باشد و اگر مقصود تنقیهٔ مفاصل باشد اعانت بمطبوخ لازمست و می باید که چون حب مسهل بمطبوخ مسهل خورانند مطبوخ متجانس حب باشد چنانچه حب مسهل صفرا بطبیخ هلیلج و طبیخ شاهتره و حب مسهل سودا بطبیخ افتیمون و بسفایج و نحو آن و حب مسهل بلغم بطبیخ قنطوریون و مانند آن و طریق باهم خورانیدن حب و مطبوخ آنست که نخستین حب مسهل خورانند و هرگاه حب آغاز در عمل نماید آنگاه مطبوخ نوشانند و حبی که با مطبوخ دهند باید که خرد و قریب العهد ساخته باشند تا زود منحل شود و قوت آن بسرعت به محل مقصود رسد **خامس** در شرائط متعلقهٔ مسهل که خورندهٔ مسهل را احتیاط آنها ضرور است بدانند که پیش از خوردن مسهل از طعام و شراب ردی الکیموس و اشیای مضعف معده و کبد و امعا و گرسنگی و رنج و جماع سه شبانه روز احتراز لازم دانند و غذای مفتح سدد و مصفی خلط و مخرج ثفل خشک تناول کنند و بعد از مسهل نیز سه شبانه روز از غذای ردی الکیموس و رنج و مضعفات بدنیه و شراب و مستی و عوارض نفسانی چون هم و غم و غضب و نحو آن و جماع و حرکات قویه و هوا خوردن نگاه دارند و غذای سبک و لطیف موافق مزاج بکار برند که تن را بدین شمار زده تشبیه داده اند و اهل تنعم نازک مزاج را سه هفته احتما لازمست و نوم بر مسهل قوی قبل از عمل آن جائزست و بر دوای ضعیف جائز نیست و هرگاه مسهل شروع بعمل کند خواب کردن منع ست خواه مسهل قوی باشد خواه ضعیف و هنگام نوشیدن مسهل منخرین را مسدود کرده بنوشند و اگر بیم قی باشد بازو ببندند و پس از شرب مسهل تشمیم روائح و فواکه طیبه چون سفرجل و سیب و نعناع و نحو آن مانع غثیان و قی ست و اگر تفاح مز و سفرجل و مز و رمان مز بخورند رواست که منع قی و غثیان می نماید و برای تستر طعم حبوب مسهله را بعسل آلوده بلع کنند یا دهن را بآب مملو کرده بالای آن حبوب انداخته فرو برند و تا فرو شدن دوای مسهل از معده ساکن بنشینند و هرگاه مسهل در معده قرار گیرد باید که مشی رقیق و یسیر کرده باشند اما اگر دوای ضعیف باشد حرکت کردن ضرور نیست و هرکه حار مزاج باشد باید که قبل از شرب مسهل ماء الرمان بنوشد یا حصرمیه بخورد جهت تسکین حرارت سیما که ضعیف الترکیب و ضعیف المعده باشد و دیگر امر جبرامی باید که علی الریق مسهل خورند و قبل از انقراغ عمل دوای مسهل چیزی نخورند و ننوشند اما اگر شخصی محروری المزاج متحمل نباشد او را نان در آب انار یا شراب انگوری تر کرده باید خورد و باید که در اثنای عمل مسهل استنجا بآب سرد نکنند الا محروری را باک نیست و اگر از مرور مواد حاده حرقت مقعد پدید آید استنجا بطبیخ خطمی کنند و ضعیف السحج بعد استنجا بطبیخ خطمی پنبه بروغن گل گرم کرده آلوده در مقعد بعد

واگر قدری مقل ازرق در روغن گل آمیزند و در تقویت محل و حفظ آن از مضرت مرور مواد قوی تر باشد
سادس در تدبیر پس از انقطاع عمل مسهل بدانکه علامت قطع عمل مسهل آنست که بعد اسهال تام
نوم و عطش[1] مفرط غالب آید و اصل انقطاع عمل مسهل از تغیر خلط مقصود و قوام دریافت پس بعد از
قطع عمل مسهل اگر شارب مسهل بارد مزاج باشد حب مغسول بزیت چرب کرده بآب حار که دران شربت حا
حل کرده باشد بخورد و اگر حار مزاج باشد سبیوش بروغن بنفشه چرب کرده بآب سرد که شربت بنفشه دران حل
کرده باشد بنوشند و اگر معتدل المزاج باشد تخم ریحان بروغن بادام چرب کرده با شربت قند بخورد و اگر پس
از انفراغ مسهل در معده رائحه مسهل باقی ماند سویق شعیر و شربت شکر غاسل آنست و نیز هرگاه مسهل بعد اخراج
خلط مقصود و باخراج خلط دیگر عمل کند بران شرب ماء الشعیر مفید باشد **سابع** در تدارک افراط اسهال هرگاه
اسهال از جهت مسهل بحد افراط رسد انسداد آن واجب آید می باید که ربط اطراف کنند و از ربط و ابتدا شروع بستن
نمایند و بسوی اسفل فرود آیند و تریاق و فلونیا خورانند و بآب گرم چادر پوشیده عرق کنانند اما آب گرم
بسوی پشت باید داشت و پارچه دو ته بر سر باید کرد و سر را از بخار آب نگاه باید نمود و بر معده و احشا سویق
بآب سرشته و یا طباشیر و گلنار و مانند آن بآب سیب و بهی و امرود و آب مورد سرشته ضماد سازند و یا
ادهان قابضه مثل روغن مصطگی و روغن سفرجل بر معده طلا کنند و از هوای بارد و حار اجتناب
ورزند و اگر سحج افتد سبیوش مقلو و صمغ عربی مقلو و گل ارمنی بروغن گل چرب کرده با رب بهی و رب سیب
آمیخته بخورانند و هندی طبیبان بعد قطع عمل مسهل قوی و بحد افراط رسیدن اسهال چلاو با ماست شیرین
میدهند و متقدمین گفته که هرگاه حب الرشاد بریان کرده در روغن طبخ دهند که منعقد شود و بوزن سه درهم
ازان بنوشانند اسهال مفرط را باز دارد و مجرب است و جدوار با دوغ گاو و یا زهر حیوانی با دوغ گاو سائیده
دادن بسا مجرب است و باید که بعد ازان غذای قابض خورانند مثل لقمه چند نان خمیری در آب انار ترش
ترکرده و نان کعک سوده در شراب انگوری ترکرده و سماق پخته[2] **ثامن** در تدبیر کسی که اورا مسهل عمل نکند
و اعراض ردیه پدید آید هرگاه شخصی خورنده مسهل را مسهل عمل نکند باید که بران تحریک دوای مسهل دیگر نکنند
که در یک روز دو مسهل خورانیدن منع ست و خطرداره و تدبیر آنست که وقت تشویش افعال و مغص و سدر
و صداع و تمطی و تثاوب اگر هنوز دوای مسهل در معده باشد ماء العسل گرم یا آب گرم که دران قدری نمک

---

[1] قال القرشی العطش والنعاس عقیب الاسهال التام یدل علی نقاء البدن من الخلط المؤذی نقاءً بالغا ۱۲ [2] طبیبی گفته است چو باآید تخم خشخاش سوده خورانیدن سخت نیک باشد ۱۲

مذاب کرده باشد بدهند که بعد اجابت شود و مناسب باشد که مطبوخ فواکه و از ثمار ملینه اوقات کشند
و بعضی گفته که از یک درم تا دو مثقال مصطگی رومی با آب گرم بخورانند که بتقویت معده اعانت عمل مسهل میکند
و همچنین خورانیدن مقویات معده چون رب سفرجل و رب تفاح و مربای سیب آبی فائق کرده بعین عمل
مسهل باشد و اگر بر تقدیر چیزی از اینها مفید نیفتد پس اگر دوائی در معده قرار گرفته باشد قی کنانند و اگر در امعا
محتبس باشد شیافات مسهله و حقنه بکار برند و هرگاه پیچ شوند و اعراض منکره چون تمدد بدن و جحوظ عین و
مانند آن پدید آید علامت حرکت دوای منشر و بسوی اعالی بدن است می باید که فصد کنند تا مواد متحرکه مستخرج
شود و خفت در اعراض پدید آید و اعضا از انصباب آن محفوظ ماند و هرگاه حمی گیرد هم فصد باید کرد تاسع
در تدارک اعراض و امراض که بعد اسهال واقع شود بدانند که هرگاه در عقب اسهال وجعی در کبد پدید آید آب گرم
تشرب کنانند که موجب تقطیع مادهٔ او در بالغسل و التحلیل و اگر کدام دموی مزاج را حمی پدید آید یا دیگر امراض دمویه
ظهور یابد علاج آن فصد است و در اکثر همین کافی باشد و گاه بود که بعد از فصد بسوی تبرید قوی چون قرص
کافور و نحو آن حاجت آید و اگر فواق پدید آید سبوس در روغن گل و آب سرد بر نشاند و بخورانند و باستشمام
معطسات عطسه آرند و اطراف بدستمال ببندند و اگر سوزش و حرارت در معده ظهور پذیرد لعاب سبیوش
و لعاب حب السفرجل روغن گل یا روغن بادام یا روغن تخم کدوی شیرین یا شیرهٔ آن آمیخته بدهند و
خوردن مسکهٔ گاو با قدری نبات مسکن حدت وارد است و عظیم النفع آید و اگر بسبب حرقت در رود مادهٔ حار بود و
زوال آن بدین چیزها نشود قی کنانند و باشد که تناول قوابض عطریه بعصر اعلای معده متحیر کنند ماده و مزیل کرب
و غثیان گردد و اگر مغص و غشی و غیر آن اعراض منکره که از ناکردن عمل مسهل پیدا میشوند بعد عمل کردن مسهل نیز بظهور
آید سبب آن انحدار ماده بسوی معده و حوالی قلب و عدم خروج وی از انجا توان دانست تدبیرش نیز اخراج
بقی یا تعدیل به تناول قوابض عطریه است عاشر طریق دادن مسهل باهل تنعم و کودکان و پیران و کیف خوران
و مجروحین حذاقین گفته اند که اول دوای مسهل لطیف همچو رب هلیله بقدر سه درم بشربت بهی سرشته و رب بد
بقدر دو درم با فانیذ آمیخته و رب شحم حنظل بقدر مناسب با مغز بادام و کتیرا و شکر سفید آمیخته باید داد و کودکان
را دادن شیرخشت و ترنجبین و لب خیارشنبر مناسب است و ریوند چینی و غاریقون هم مناسب تر و از مرکبات
خمیرهٔ بنفشه و گلقند و لعوق خیارشنبر و نحو آن ستوده اند و پیران را ایارج جالینوس و ایارج روفس و ایارج فیقرا
و دواء المسک تلخ مناسب بود و کیفیان را در احتیاج مسهل اوقات کیف تبدیل کردن و بنگی را بنگ

بروغن گاو چرب کردہ خورانیدن و شرابی ضروری مزاج را شراب با عرق بید مشک و گلاب آمیختہ بخوردن
دادن و معتاد آن کم کردن ضرور باشد و آفیونی کہ در روزی سہ بار افیون خوردن را عادی باشد دادن مسہل
آنرا دشوار است چنین کسی را فافیہ یا مسہل کہ یحیی در قرابادین خود نوشتہ و دواء المسک تلخ و ایارجات کارگر
نمیشوند و چون سہ چہار مرتبہ اجابت اسہال شود اگر صبر نتواند کرد خورانیدن افیون لازم نیست کہ ضعف نفیقہ
و مجروح را وقت حاجت مسہل ملایم با مقویات اعضای رئیسہ آمیزش کردہ بدہند و اطعمہ لطیفہ کمتر از معتاد
خورانند و چون این قواعد منضج و مسہل وضوح یافت باید دانست کہ طریق نسخہای منضج و مسہل بحسب مواد
مختلف می باشد و فی زماننا ہر یک طبیب با ہر طرز جداگانہ دارد اما درین مجموعہ بطریق مطب اشرف الحذاقین
و افضل المتاخرین حکیم شریف خان دہلوی اسکنہ اللہ جنانہ نسخہای منضج اخلاط ثلاثہ مع طریق مسہل
تحریر می یابد بہو الہادی **منضج صفرا** عناب پنج دانہ سپستان نہ دانہ گل بنفشہ گل سرخ تخم کاسنی نیم کوفتہ
شاہترہ تخم خیارین نیم کوفتہ از ہر یک ہفت ماشہ گل نیلوفر پنج ماشہ آلوی بخارا پنج دانہ شب در آب
گرم یا عرقیات مناسبہ گرم کردہ تر دارند و صباح مالیدہ صاف کردہ شربت بنفشہ یا شربت نیلوفر
بقدر دو تولہ آمیختہ بنوشانند و ہنگام دادن مسہل در ادویہ مذکورہ پوست ہلیلہ زرد نیم کوفتہ ہفت ماشہ
اضافہ کردہ بدستور شب خیسانیدہ صباح مغز فلوس پنج تولہ گلقند ترنجبین خمیرہ بنفشہ تمر ہندی از
ہر یک دو تولہ دران مالیدہ صاف کردہ روغن بادام پنج ماشہ آمیختہ بخورانند و اگر روغن بادام میسر نیاید
شیرۂ ہفت دانہ مغز بادام برآوردہ آمیزند و برای مدد عرق شاہترہ یا عرق کاسنی بنوشانند و غذا وقت دوپہر
آش جو خواہ آب مونگ دہند و وقت سہ پہر کھچڑی ملایم خورانند و تبرید آملہ مربی شستہ بورق نقرہ
پیچیدہ خورانند و بالائش لعاب بہدانہ سہ ماشہ شیرۂ عناب پنج دانہ در گلاب چہار تولہ و عرقیات مناسبہ
برآوردہ شربت انار شیرین دو تولہ داخل کردہ اسپغول مسلم از پنج ماشہ تا نہ ماشہ اضافہ کردہ بدہند و تبرید
را در مطبوخ انداختن مسہل صفرا دانستہ اند **منضج بلغم** بیخ بادیان نیم کوفتہ بیخ کاسنی نیم کوفتہ بادیان نیم کوفتہ
پرسیاوشان گل بنفشہ گل سرخ عنب الثعلب شاہترہ ہر یک ہفت ماشہ گاوزبان پنج ماشہ گل گاوزبان
سہ ماشہ انجیر زرد سہ دانہ مویز منقی ہفت دانہ اصل السوس نیم کوفتہ پنج ماشہ شب در عرقیات مناسبہ خیسانیدہ
صباح جوشانیدہ صاف کردہ گلقند دو تولہ دران مالیدہ یا صاف کردہ بدہند و آنجا کہ غلظت و لزوجت در مواد
باشد بیخ اذخر نیم کوفتہ بیخ کرفس نیم کوفتہ ہر یک ہفت ماشہ اضافہ کنند و ہنگام مسہل پوست ہلیلہ کابلی نیم کوفتہ

حب القرطم نیم کوفته اسطوخودوس هر یک هفت ماشه سنای مکی نه ماشه افتیمون در پارچه بسته نه ماشه در منضج مذکوره
اضافه کرده صباح جوشانیده گلقند آفتابی چهار توله مغز فلوس خیار شنبر پنج توله ترنجبین خراسانی دو توله
خمیرهٔ بنفشه دو توله مالیده صاف کرده روغن بید انجیر هفت ماشه تربد سفید سائیده سه ماشه زنجبیل سائیده
یک ماشه غاریقون بموئینه گذرانیده دو ماشه سرد کرده بخورانند و بعد دو پهر آب یخنی یا آب نخود دهند و بعد
سه پهر کهچڑی و قبل غذا وقت تشنگی عرق عنب الثعلب عرق گاوزبان و عرق بادیان مفرداً یا مجموعاً بنوشانند
و بعد غذا آب آهن تاب دهند و بروز دوم تبرید گلقند آفتابی دو توله در عرقیات مناسبه مالیده صاف نموده
تخم ریحان پنج ماشه پاشیده دهند **منضج سودا** عنب الثعلب گل بنفشه گل سرخ گاوزبان بادیان نیم کوفته
اسطوخودوس بادرنجبویه پرسیاوشان هر یک هفت ماشه عناب پنج دانه سپستان نه دانه اصل السوس مقشر
نیم کوفته پنج ماشه شب در عرقیات مناسبه تر ساخته صبح جوشانیده صاف کرده گلقند آفتابی دو توله در آن
مالیده باز صاف کرده بخورانند و هنگام دادن مسهل در ادویهٔ منضج مذکوره پوست هلیلهٔ کابلی نیم کوفته هلیلهٔ سیاه
نیم کوفته بسفایج فستقی نیم کوفته هر یک هفت ماشه افتیمون در پارچه بسته نه ماشه سنای مکی توله اضافه
کرده صباح جوشانیده مغز فلوس وغیره بطریق مسهل بلغم افزوده و سرد ساخته بخورانند و روز دوم
مسهل هلیلهٔ مربی شسته بورق نقره پیچیده همراه گلقند دو توله که در عرق گاوزبان و عرق شاهتره
هر یک شش توله مالیده صاف کرده باشد تخم ریحان پنج ماشه پاشیده خورانند و آنجا که سودا از احتراق
صفرا و خون باشد منضج و مسهل ترکیب صفرا باستعمال آرند و در مسهل صفرا هلیلجات و افتیمون و بسفایج
و قدری سنای مکی اضافه کنند اما وزن تخم خیارین توله و وزن هلیلجات شش نه ماشه باید کرد الا آنجا که
حدت خلط محترق مفرط باشد افتیمون و بسفایج و سنای مکی داخل نکنند و گل سرخ را همراه سنا ضرور
باید آمیخت و در مرض اصحاب بواسیر تخم خطمی و خبازی هر یک هفت ماشه ریشهٔ خطمی نه ماشه داخل مسهل
سازند و مقل ازرق یک ماشه سرد کرده کنند و در مرض وجع مفاصل سورنجان شیرین نیم کوفته بوزیدان نیم کوفته
هر یک پنج ماشه در نسخهٔ مطبوخ مسهل اضافه سازند این ست طریق مطب که نگاشته شد و بدانند که متقدمین مقرر
کرده اند که سقمونیا مسهل صفراست و تربد مسهل بلغم و حجر ارمنی مسهل سودا و صبر مسهل صفرا و بلغم و غاریقون مسهل
هر سه خلط و ماذریون مسهل مائیت پس بدین نهج **ادویهٔ مفردهٔ مسهلات صفرا این ست**
ص سقمونیا صبر پوست هلیلهٔ زرد فسنتین ترنجبین لب خیار شنبر شیرخشت بنفشه لبلاب اجاص شاهتره

گل سرخ تمر هندی و نخواه آن و **ادویهٔ مفردهٔ مسهلات بلغم این ست ص** تربد شحم حنظل
حب النیل مقل نمک هندی غاریقون قنطوریون دقیق ماهی زهره خسک دانه حرمل بسفایج شکاعی و
و امثال آن **و ادویهٔ مفردهٔ مسهلات سودا این ست ص** حجر ارمنی حجر لاجورد
هلیلهٔ کابلی هلیلهٔ سیاه بسفایج سنای مکی افتیمون اسطوخودوس بادرنجبویه شاهتره گاوزبان آمله و مانند آن
و نسخهای مسهل مرکب بسیارست اما از انها انچه برای حفظ صحت مقررست همچو شربت انار مسهل و سفوف مصطکی
و سفوف سنا و سفوف تربد و سفوف حب النیل و حب سنا و حب جیپال هندی و غیر آنست و آنچه برای
امراض مقررست مخصوص برای تنقیهٔ دماغ و دیگر اعضای رئیسه حب ایارج و حب شبیار و حب صبر و حب قوقایا
و مخصوص برای تنقیهٔ چشم حب الذهب و حب هلیله و مخصوص برای تنقیهٔ امراض سوداوی حب لاجورد
و حب حجر ارمنی و مخصوص برای تنقیهٔ معده حب تنکار و جوارش کمونی مسهل و جوارش سفرجلی مسهل و مخصوص
برای استسقا حب ریوند و مخصوص برای تنقیهٔ مفاصل حب سورنجان و سفوف سورنجان معمول اکثر اطبای
حاذق ست و درینجا نسخهای مسهل مرکب که برای حفظ صحت ذکر کرده شد بطریق معمول اطبای کبار بحیطهٔ
تحریر می در آید و نسخهای مرکب حبوب مسهلهٔ مخصوصهٔ امراض از خزانهٔ رابع این جامع بجویند **نسخهٔ**
شربت انار مسهل از ریاض عالمگیری ص آب انار ترش دو رطل آب انار شیرین
دو رطل تربد سفید خراشیده نیم کوفته دو اوقیه تربد را در کیسهٔ کتان بسته در آب انارین اندازند و بجوشانند
تا قوت تربد بآب انارین بیاید پس کیسه را فشرده برآرند و آب انارین را به یک من شکر سفید بقوام آرند
و پنج درم سقمونیا در کیسهٔ کتان کرده هنگام پختن قوام داخل کنند چون قوام پخته شود کیسهٔ سقمونیا
را مالیده برآرند و به یک درم زعفران مطیب کرده لت ساخته فرود آرند و نگاه دارند و وقت حاجت
شربت یک اوقیه کنند **سفوف مصطکی** که در خلا و امتلای معده استعمال توان کرد و با وصف
تلیین تقویت معده میکند و فضلاتی که در تن باشند تحلیل دهد **ص** مصطکی رومی یک درم شکر سفید
دو درم سفوف ساخته بخورند و گفته اند که اگر کسی سه روز متواتر این سفوف بخورد تن را از جمیع فضلات پاک
میکند و شربت تامهٔ این ترکیب چهار درم ست **سفوف سنا** که منسوب ست با بن کلاه **ص** سنای مکی
یک جز بادیان ربع جز و قند سفید بوزن هر دو شربت یک مثقال با گلاب نیم گرم **سفوف سنا از بقائی**
مخرج اخلاط ثلثه و دافع درد شکم و قولنج و قاتل دیدان ست **ص** آن سنای مکی زنجبیل پوست هلیلهٔ زرد

نمک سیاه مساوی کوفته بیخته از هفت ماشه تا یک توله باب گرم بخورانند **سفوف ترید** که مسهل بلغم ست
بلاکرب ومقوی معده ترید سفید خراشیده دو درم زنجبیل دو ثلث درم قند سفید پنج درم کوفته بیخته سفوف
ساخته بعمل آرند **سفوف از مجمع الجوامع** مسهل سودا و بلغم غلیظ مجرب ست و هیچ وجه غائله ندارد
ص ترید سفید مجوف خراشیده پوست هلیلهٔ زرد سنای مکی از هر یک یک درم زنجبیل یک دانگ فضے
غاریقون ماده هش سفید ریوند چینی بسفائج فستقی اسطوخودوس افتیمون غنچه گل سرخ کتیرا از هر یک
دو دانگ فضی نبات سفید دو درم کوفته بیخته سفوف ادویه را بروغن بادام یا روغن گاو دو درم چرب نموده
نبات آمیخته تیار سازند و شربت از دو درم تا دو مثقال باب نیم گرم بدهند **سفوفی که بلغم و رطوبات
از بدن پاک سازد** منقول از مجمع الحکمة **ص** ترید سفید مجوف خراشیده بست درم زنجبیل
بی ریشه ده درم مصطکی رومی ده درم بادیان سه درم شکر طبرزد چهل درم ادویه را کوفته بیخته نبات سفید
آمیخته سفوف سازند و عند الحاجت چهار درم باب گرم بخورانند و کم و زیاده برای طبیب **ایضا
سفوف و نقوع از مجمع الحکمة** که مسهل مجرب ست هم انضاج کند و هم اخراج مواد و در
یک روز خوب تنقیه نماید و الا تکرار عمل نمایند **ص** کشمش چهار توله مویز منقی دو توله در یک فنجان آب گرم شب نمایند
صباح مالیده صاف کرده نبات دو توله سائیده انداخته تیار سازند و سنای مکی نه ماشه و ترید سفید سه ماشه و گل سرخ
دو ماشه زنجبیل یک ماشه سفوف ساخته با گلقند آفتابی چهار توله آمیخته اول بخورند و بالای این نقوع مذکوره
بیاشامند **سفوف مسهل مجرب از حکیم محمد جعفر پوربی ص** ترید سفید خراشیده افتیمون
سنای مکی حب النیل هر یک یک توله سائیده بیخته سفوف سازند و بروغن بادام یا روغن گاو چرب کرده
شکر سفید مساوی آمیخته وقت حاجت از هشت ماشه تا یک توله باب فاتر بخورانند و والد ماجد درین
سفوف افتیمون نمی انداخت مخرج اخلاط ثلاثه و بی غائله ست **ایضا سفوف مجرب** برای
رفع قبض و مسهل منقول از مجمع الحکمة **ص** پوست هلیلهٔ زرد ترید سفید مجوف خراشیده نمک سونچل
فلفل سیاه زنجبیل سفید مساوی گرفته کوفته بیخته سفوف سازند و بقدر سه ماشه صباح باب فاتر بخورانند **ایضا
سفوف حب النیل مسهل مجرب ص** لب حب النیل یک توله دانهٔ الایچی خرد سه ماشه
نبات سفید یک دام سفوف ساخته بوزن نه ماشه باب تازه بخورانند از اسرار ست و بادشاه پسند شهرت دارد
حب سنا که با کثر نافع و بی ضرر ست و بجهت اخراج مادهٔ بلغم مجرب منقول از مجمع الحکمة **ص** انیسون

یک دام پخته مویز منقی یک نیم پاؤ پخته ورق سنای مکی نیم پاؤ پخته برگ صعتر یک ام پخته انیسون و سنا و صعتر را
کوفته بیخته در مویز منقی آمیخته حب بقدر ریک ام پخته ساخته نگاهدارند شب یک حب با آب فاتر بخورانند و مکی
ورنیادتی حب برای طبیب ست **ایضاً حب مجرب** سنای مکی پاؤ آثار ریوند چینی دو دام پوست
هلیله کلان دو دام هلیله خرد دو دام نمک سیاه و نمک سیندها هر یک یک ام کوفته بیخته بروغن گاو چرب کرده
باب غلوله سازند و بقدر هفت ماشه نهایت یک توله با آب سرد بهنگام شب بخورانند مسهل عجیبست و اگر صرف
رفع قبض مطلوب باشد سه چهار ماشه بخورانند پرهیز ندارد **حب حب السلاطین مجرب ص** مغز
حب السلاطین مدبر بست دانه صبر زرد ۱۲ - قرنفل ۷ - دانهٔ الایچی خرد ۷ - باهم سائیده خوب صلایه کرده
حب بقدر نخود سازند وقت حاجت از پنج حب تا ده حب بدهند **حب حب السلاطین مجرب
و مسهل بی پیچش ست ص** هلیله بلیله آمله شونیز فلفل سیاه نمک سرخ هر یک یک توله مغز
حب السلاطین مدبر نه ماشه همه را در آب لیمو سحق نموده بمقدار نخود حب بندند و وقت حاجت سه چهار حب
با آب تازه بخورانند **ایضاً سفوف حب السلاطین مجرب اطبای هند ص** جمال گوته صاف کرده
گوگرد صاف کرده سهاگه بریان فلفل سیاه زنجبیل شیطرج هر یک سه درم مغز جیپال مدبر پانزده درم همه را
آمیخته و پاس خشک کهرل سازند و تیار ساخته نگاه دارند وقت حاجت بوزن دو سرخ با آب [illegible]
خورانند و بجای سرد نشانند اسهال سوداوی آرد و غلاظت شکم را پاک کند و بلغم و صفرا را دفع سازد **اما قی** باید دانست
که قی دو گونه است یکی آنکه جهت حفظ صحت کنند دوم آنکه جهت ازالهٔ مرض پس نخستین آنکه جهت حفظ صحت
کنند بقراط در هر ماهی دو روز متوالی واجب دانسته و شرط است که تعیین یومین متصلین در هر ماه برای قی
بسبیل انتظام نباشد بلکه بتواریخ مختلفه بود بنابر عدم الفت طبیعت و ثانی آنکه در مرض بکار برند نیز دو گونه است
یکی آنکه جهت تنقیهٔ معده و حوالی آن باشد دوم آنکه جهت قلع و جذب مواد از اعضای بعیده بود پس آنچه
برای تنقیهٔ معده باشد از بهر آن بر غذای لطیف چون آب نخودی ماهی شوربا مانند آن و سکنجبین اقتصار ورزند
و اگر حاجت افتد قدری آب شبت مع سکنجبین عسلی دهند لیکن با دویهٔ قویه زنهار نپردازند و الحاح در قی
آوردن نیز نکنند و آنچه برای جذب مواد از اعضای بعیده بود در انجا از ادویهٔ مقیه و الحاح گزیر نباشد
الا تا که کار از مسهل بر آید با دویهٔ صعب نباید پرداخت چون این مقدمه وضوح یافت بدانند که اطبا در قی
چند قواعد مقرر کرده اند **نخستین** آنکه قی کنانیدن اصناف مفصلهٔ ذیل امنع ست یکی آن کسی را

که ضعیف دماغ باشد دوم آن کسی را که در چشم و گوش مرض حار مادی داشته باشد سوم آن کسی را که دقیق الرقبه
بود چهارم آن کسی را که حلقوم برخاسته همیا بحدوث ورم در حلق باشد پنجم آن کسی را که مرض سوء تنفس داشته باشد
ششم آن کسی را که در سینه و جنب آن ورم باشد هفتم آن کسی را که ضیق الصدر همیا به نفث الدم باشد هشتم
آن کسی را که ضعیف المعده باشد نهم ان کسی را که سمین مفرط بود دهم آن کسی را که بران قی کردن متعسر باشد

دومی در اختیار وقت مختار قی اطبا گفته اند که بهترین وقت مختار قی باعتبار فصول فصل صیف ست
و باعتبار ساعات یومیه دو پاس روز برآمده و اختیار نیمهٔ روز در حق کسی ست که قی بریق نکند و اگر بریق
کند افضل وقت مختار آن قریب یک پاس روز برآمده ست و گفته اند که قی علی الریق مرطوبی مزاج را و
نیز آن کسی را که ادویهٔ قویهٔ مقی چون خربق سفید و مانند آن بدو دهند بعد تنظیف امعا از ثفل روا ست
و همچنین در اختیار وقت قی وقوع قمر در حمل و ثور جائز داشته اند و بطلمیوس گفته که در بروج آتشی باشد لیکن
بشرط نظر زهره سیما که فوق الارض بود و همین ست حکم غرغره کردن **سومی** در منافع و مضار قی بدانند
که قی انچه برای نفع حفظ صحت کنند چند فوائد دارد اول آنکه سنگینی سر را دفع کند دوم آنکه بصر را روشنی
افزاید سوم آنکه تخمهٔ اسود مند باشد چهارم آنکه منع انصباب مرار بر معده کند پنجم اشتهای طعام پدید آرد
بنا بر ازالهٔ رطوبات دسمه و حلوه از معده ششم بدن را محکم کند و تبدیل هزال سازد و بنا بر اصلاح جودت
هضم و تنقیص رطوبات و انچه برای نفع امراض کنند امراض مذکوره همچو صرع معدی و مالیخولیا و فالج
و رعشه و انتصاب النفس و یرقان و استسقا و قروح کلیه و مثانه و جذام و نقرس و عرق النسا و قوبا
و دوالی ست و مضار قی از افراط او ست و گفته اند که قی مفرط مضعف معده و مضر صدر و چشم
و گوش و دندان ست و اوجاع مزمنهٔ سر را که بمشارکت معده نباشد و صرع دماغی را که بشرکت معده نبود
و جگر و شش را اضرار دارد **چهارمی** در تدابیر تهیهٔ قی بدانند که آن کسی که سهل الاجابت بقی باشد اول
از قی اطعمهٔ مختلفه خورانند و پس از شرب دوای مقی ریاضت کنانند پس ازان بطن را بقماط نرم
معتدل به بندند اما بستنی اسفل قوی تر از اعلی باشد و هر دو چشم را رفاده نهاده بعصابه مربوط سازند
و بعد از انقضای زمانی معتد به بحصول اثر دوای مقی قی کنانند اگر طبع خود بخود بحرکت آید فبها و الا پر مرغ
بروغن حنا یا بروغن گل و ایارج فیقرا چرب ساخته در حلق فرود آرند و اگر ازین هم قی نیاید قدری
حرکت دهند و اگر این هم کافی نشود بحمام برند یا تسخین معده کنند و در حالت اجابت قی راست بنشینند

واگر استاده کنند بهتر باشد و صاحب ریاض عالمگیری نوشته که معالجین سلف اول باستحمام امر می کردند و
بعد از آن باکل غذای مختلف کثیر المقدار تکلیف می نمودند و پس از آن بعوض آب شربتی که دران حلاوت
و عفوصت و مرارت باشد نوشیدن میفرمودند پس قی میکنانیدند و گفته اند کسی که معتاد بقی نباشد
وقت حاجت ضروری نخست تجربهٔ آن بمقیات خفیفه کنند اگر مستعد باشد باو ادویهٔ خفیفه کفایت نکند مقیات
قویه چون خربق سفید و نحو آن دادن باک نباشد اما باید که اول او را اغذیهٔ ملینه دسمه خورانند و تنقیح ریاضت
کنند و ادهان و دسومات بنوشانند و بروز قی کنانیدن طعام جید مختلف الالوان خورانیده دوای مقئی
دهند و گفته اند که طعام بی مضغ کثیر جید باشد و آن هیچو ماء الشعیر ثقل دار مع العسل حسو یا قلی مع السکر
و شوربای مجلی و نقاح با عسل و نحو آن ست **ششم** در تدبیر بعد از قی باید که بعد انفراغ از قی روی و دهان
باب نیم گرم ممزوج بخل بشویند و قدری مصطکی رومی باب سیب بخورانند و اگر عطش پدید آید از بهر تسکین
آن شربت سیب یا شربت فواکه یا شربت لیمو یا شربت حماض ممزوج کرده و اندکی گلاب و مصطکی آمیخته
بدهند و وقت شدت جوع مرطوبی مزاج را غذای جید الکیموس سریع الهضم چون کردناج فروج دهند و
عصافیر و نواهض بهتر باشد و صفراوی مزاج را اغذیهٔ حامضه بقند چاشنی داده بدهند و شراب خوار را
سه پیالهٔ شراب دهند و استراحت کنانند و تدهین شراسیف و استحمام بلا مکث برای رفع اعیا و کلال مناسب
باشد **هفتم** در تدارک افراط قی هرگاه قی بافراط رسد تدارک آن بتنشیق روائح طیبه و بستن اطراف
و تناول مصطکی رومی برب آبی و سیب و تنویم و تضمید معده بادویهٔ مقویهٔ قابضه واجب ست و اگر قی الدم
عارض شود با وصف تدابیر مذکوره جهت دفع خون عصارهٔ فرفخ بطین ارمنی و نحو آن تجرع کنانند و
طبع را نرم سازند و آنجا که بیم انعقاد خون در نواحی صدر و معده باشد سکنجبین برف سرد کرده اندک اندک
دهند **هشتم** در تدارک عمل نکردن دوای مقئی و تدارک ظهور عوارضات ردیه قبل از قی و بعد از آن هرگاه
که بعد خورانیدن دوای مقئی قی نشود انگبین باب گرم آمیخته مع روغن سوسن بدهند و اگر بعد از قی و یا
قبل آن تمدد و وجع شراسیف عارض شود تکمید باب گرم کنانند و ادهان ملینه چون روغن زیت و
روغن بان و یا روغن بنفشه با دامه و روغن بابونه برعایت مزاج بمالند و اگر لذع شدید در معده پدید آید
و با وجود آمدن قی هم زائل نشود مرقهٔ دسمه چون شوربای مرغ جوان و نحو آن خورانند و تمریخ معده
بروغن بنفشه و روغن خیری که هر دو مخلوط ساخته باشد نمایند و اگر فواق لاحق شود تسکین آن بتجرع

آب گرم قلیل قلیل سازند و اگر کزاز و سبات و انقطاع صوت بظهور آید شد و ربط اطراف و تکمید معده بروغن شبت
که دران سداب و قثاء الحمار طبخ داده باشند بعمل آرند و اکنون باید دانست که در تدبیر قی کانچه برای حفظ صحت
کنند بعضی را طریقه این ست که بعد از طبخ کیلوس سکنجبین و آب گرم قی می کنانند و بعضی گفته که هنوز
معده مشغول بهضم نشده باشد بلکه اندک زمانی بعد از اکل گذشته باشد که باحتمال آمیزش اخلاط با طعام
پیاله آبی از مطبوخ گندم و شبت نوشانیده قی کنانند و اگر رطوبت زائده در معده ادراک کنند آب ترب
دران مطبوخ بیفزایند و انچه قی برای دفع اخلاط ضاره کنند بدوای مناسب خلط بهتر باشد چنانچه مقی اخلاط ثلاثه
مرقوم می گردد **مقی صفرا** تخم خربوزه نیم کوفته اصل السوس محکوک مرضوض تخم ترب تخم شبت هر یک
دو درم مطبوخ ساخته صاف کنند و ده مثقال سکنجبین شکری آمیخته بیاشامند **مقی صفرا و بلغم** سکنجبین
عسلی ده مثقال نمک طعام دو مثقال آب ترب چهل مثقال باهم آمیخته بنوشند **مقی بلغم** ترب تخته
بیفشارند و اندکی نمک طعام و قدری سکنجبین عسلی با وی آمیزند و یک شب بگذارند و روز دیگر قبل از طعام بخورند
و بعد از طعام آب مطبوخ تخم ترب و تخم شبت نیم گرم بنوشند **ایضا مقی بلغم** تخم ترب دو درم تخم شبت
یک درم نمک شور نیم درم کوفته با عسل بیامیزند و قبل از طعام بخورند **ایضا مقی بلغم** جوز القی
یک درم تخم ترب دو درم بکوبند و با عسل بسرشند و با آب مطبوخ شبت بخورند **مقی سودا** نمک هندی بوره ارمنی
هر یک دو درم تخم سپندان سفید نیم درم بکوبند و با عسل آمیخته بخورند و اگر خلط بلغمی و سوداوی از جهت برودت
و غلظت از ین ادویه دفع نشود این مطبوخ بکار برند **نسخه** تخم ترب دو درم عصارهٔ بیخ و برگ ترب
سی درم خردل کنگر زد جوز القی هر کدام یک درم بکوبند و مطبوخ ساخته هشت مثقال عسل و یک درم نمک
سائیده آمیخته بخورند و هرگاه از استعمال مقیات برودتی در معده احساس شود عود هندی یک دانگ
مصطکی رومی یک دانگ سائیده با پنج درم گلقند ممزوج کرده بخایند و فرو برند **اما ادرار** نیز دو گونه است
یکی آنکه برای حفظ صحت بعمل آرند و آن هرگاه در صحت ملاحظه کنند که مقدار بول از مقدار آب آشامیده کمتر
است پس باستعمال مدرات خفیفه مثل تناول مغز خیار و مغز هندوانه و یا آشامیدن شیرهٔ تخم خیارین
و تخم خربوزه سکنجبین آمیخته بپردازند که ادرار معتدل در دفع امراض رطبه است دوم آنکه برای امراض رطبه
مثل سوء القنیه و استسقا و وجع ظهر و وجع مفاصل و وجع الورک و عرق النسا بکار برند و یا در امراض احتباسی
احتباس بول و طمث بعمل آرند پس جهت این امراض ادویه مدرهٔ حاره و باردهٔ در ذیل مرقوم میشود حسب احتیاج

برعایت مزاج استعمال کنند **مدرات حاره** بادیان انیسون تخم کرفس صعتر شونیز زوفای یابس
برنجاسف کبابه نانخواه سداب تخم گزر و امثال آن ست **مدرات بارده** تخم کاسنی تخم خیارین تخم خرفه
خار خسک کاکنج ماء القرع ماء البطیخ هندی سکنجبین ساده شکری و نحو آن ست **مدرات معتدل**
تخم خرفه پرسیاوشان فوه و نحو آن ست و چند نسخه مرکب نیز بحیطهٔ تحریر در آید که وقت حاجت بکار آید **دوای
مرکب که ادرار بول کند ص** انیسون بادیان هر یک دو درم نیم کوفته در یک کاسه آب بجوشانند
چون بقدر شربت بماند صاف کرده از تخم خربوزه تخم خیارین هر یک سه درم در طبیخ مذکور شیره بستانند
و بقند سفید شیرین ساخته بنوشانند بول بسته بگشاید و ماده را با ادرار دفع کند و اگر با دیان و انیسون سفوف
ساخته بخورانند و بالای آن شیرهٔ تخم خیارین و تخم خربوزه در آب برآورده به نبات سفید شیرین ساخته بنوشانند
همان عمل بکند **دوائی که ادرار حیض کند ص** سلیخه شونیز هر یک دو مثقال جند آبهل هر یک دو درم
کوفته بیخته بدو چندان عسل کف گرفته بسرشند و هر صباح از یک مثقال تا دو مثقال غلوله کرده بخورانند
و عقب آن چهل درم عرق بادیان بنوشانند حیض بسته بگشاید و اگر کم آمده باشد بفراغت آید بشرطی که سبب
احتباس حرارت و قلت خون نباشد **ایضاً** مطبوخی که حیض براند و منی مردان که از جای خود لغزیده
در میان بند شود و یا در اوعیه افسرده محتبس شده باشد برون آرد **ص** افسنتین درمنه ترکی ترمس
سداب رازیانه تخم کرفس هر یک دو درم انجیر زرد پنج عدد گلقند ده مثقال مطبوخ ساخته سه روز متوالی بدهند
و سه روز مهلت داده دیگر سه روز متواتر دهند **اما مخاط و بزاق** مخاط رطوبت غلیظه فضلهٔ هضم دماغی
است که از دماغ منجلب منخرین شود و از خروج آن سنگینی سر رفع شود و امراض دماغی هیچو صرع و سکته ازیاد آید
از جهت حفظ صحت مرطوبی مزاجان و رطب دماغان را باید که برای اخراج آن به تشمیم سیاه دانه و زنجبیل و نحو آن
و به تبخیر بخار طبیخ بابونه و پودینه و یا به تبخیر شراب که بر سنگهای گرم ریزند بپردازند و این تدبیر را اطبا پس از تنقیهٔ
بدن ستوده اند و آنچه در امراض سر مثل صداع و نزله و غیر آن بعمل آرند تدبیر آن از معالجات بجویند و بزاق هم
قریب المنفعت به مخاط است و آن رطوبت غلیظه ایست که از حلق به فم معده ریزد و از جهت حفظ صحت
مرطوب مزاجان خاصه در زمستان بخایند مصطگی و قرنفل و زنجبیل و مویزج و عاقرقرحا دفع نمایند
و یا به غرغره از آبکامه و سرکهٔ عنصل ممزوج با ایارج فیقرا یا طبیخ صعتر و خردل ممزوج به عسل خصوصاً در حمام
رفع آن کنند و آنچه در امراض دماغی مثل لقوه و فالج و غیرها غرغره بکار برند برای آن اطبای حاذق چند شرائط

مقرر داشته اند یکی آنکه مریض قابل امراض ریه نباشد دوم آنکه خلط مستفرغ از جنس خلط لذاع نبود سوم آنکه
مریض را احتراز از چیزی ردی که نزول بطرف ریه میکند ممکن باشد مثلاً هرگاه احساس کند که چیزی بطرف ریه فرود
می آید آنرا به بزاق دفع سازد و مریض طفل و ضعیف را غرغره جائز نیست چهارم آنکه ادویه غرغره را کیفیت حاده
لذاعه نباشد که ضرر بریه رساند مگر آنگاه که ماده سخت باشد که بسبب روادت و حدت آن خوف هلاک باشد
جائز ست **اما در عرق** نیز دو گونه است یکی برای حفظ صحت دوم برای مرض پس آنچه
برای حفظ صحت باشد بریاضت معتدله بدن را نرم و باطن را گرم سازند تا ماده رقیق شود و مسامات کشاده
و عرق در رود یا بدیا حمام معتدل کنند که اخلاط باطن را بگدازد و حرارت هوای حمام جذب آن جانب جلد کند
و بر سطح ظاهر جلد آورده بشوید و آنچه برای امراض حمی و غیرآن باشد مریض را بجامه بپوشند و از هوا محافظت
کنند و یا بخار آب گرم زیر جامه ببدن رسانند که عرق آید و باقی تدابیر از معالجات بجویند **اما حقنه** معنی حقنه و
ادویه مستعمله از داخل نگاشته آمدیم و واضع آن امام اوحد بقراط ست که از طائری طویل العنق معوج المنقار
بسیار خوار عمل احتقان را مشاهده کرده رواج داده چونکه طائر مذکور بآب دریای شور احتقان میکرد اولا بآب و
نمک که حکم آب دریای شور میدارد عمل احتقان میکردند بعد از آن حسب حاجت ادویه مسهله افزودند و جهت سحج
و زحیر و غیرآن نیز ادویه مناسبه ترتیب دادند اکنون باید دانست که حقنه اقسام ست **یکی آنکه** لین باشد و دے
در سرسام دموی و مالیخولیای مراقی و ذبحه و خناق دموی و اورام احشا و یبوست ثفل و مغص و قولنج و سدے
و سنگ گرده و مثانه و حمیات بکار آید و ترکیب آن از ادویه باشد که خوی تلیین و ازلاق و جلا باشند چون
بنفشه و خطمی و شعیر و نخاله و عناب و سپستان و سلق و ورق هندبا و خبازی و نیلوفر خشک و بزر کتان
و اصل السوس و مویز و فلوس خیار شنبر و شکر و مانند آن **دوم آنکه** حاد بود و وی در امراض بارده دماغی
چون لیثرغس و سدر بلغمی و سوداوی و دوار بلغمی و سوداوی و سبات بارد مادی و جمود و نسیان و صرع بلغمی
و سوداوی و قولنج بارد بلغمی و ثفلی و وجع ظهر و وجع خاصره بکار آید و ترکیب آن از ادویه باشد که مسهل بتذویب
و تحلیل باشد و حسب حاجت بتقدیر اوزان و مراعات اصلاح اختیار میکنند **سوم آنکه** متوسط باشد و آن در
فالج بلغمی و سکته دموی و ورم زبان بلغمی و خناق بلغمی استعمال میشود **چهارم آنکه** بارد و حابس و مغری
باشد و آن در زلق الامعای ثبوری و در زحیر و سحج مستعمل ست **پنجم آنکه** مجلی و مدمل باشد و آن در مرض
خروج المده من الامعاء مستعمل میشود **ششم آنکه** از اوازغنه و شحوم باشد و آن در اورام رحم

و اختناق الرحم بکار آید و عمل احتقان مخرج فضول از امعا و مسکن ریح و قولنج و وجع کلیه و مثانه و جذب [illegible]
از اعضای رئیسه است و کثرت استعمال آن جائز نیست که ضعف جگر آرد و اطبا در عمل حقنه چند قاعده مقرر کرده اند

اول در وضع آله حقنه باید که آله حقنه چرمین بر شکل کیسه بود که یک طرف آن عریض و دیگری دقیق
مانند گردن کدو باشد و بطرف دقیق آن انبوبه وصل کنند و انبوبه باید که از نقره یا مس باشد بطول هشت انگشت
بلکه یک شبر و سطبری آن باندازهٔ خنصر و در جوف وی پردهٔ مستطیل نصب کنند که دو مجری حاصل آید یکی برای دخول
دوا دومی برای خروج ریح و باید که مجری دوا به نسبت مجری ثانی وسیع تر باشد و پردهٔ حاجز بیک ملتصق بود تا دوا
به مجری دیگر نافذ نشود و از آن جانب که انبوبه را با کیسهٔ حقنه وصل کنند دهن مجری خرد را مسدود سازند و همین
سه و دو سه انگشت گذاشته در مجرای مذکور بوضعی که از احاطهٔ کیسه بیرون ماند جهت خروج ریح ثقبه کنند
و بطرف ثانی که داخل عضو میشود قریب بسر مجری مذکوره نیز ثقبه نمایند و ایضاً همین طرف در مجری وسیع
که برای دوا باشد نیز ثقبه کنند پس هرگاه عمل احتقان کنند دوای احتقان را در کیسه انداخته انبوبه وصل
کرده سر انبوبه را چرب کنند پس بتدریج در محل مقصود آن قدر که مطلوب باشد در آرند بوضعی که مجری وسیع
پائین و مجری خرد فوق باشد پس کیسه را افشرده دوای احتقان به محل مقصود رسانند **ثانی در اختیار
کمیت و قوام و کیفیت دوای مستعمله** نخستین کمیت میباید که دوای مستعمله عمل احتقان
افزون از دو ثلث رطل نباشد و احسن آنکه نصف رطل بود و اطبای حاذق گفته که آنچه جهت تفتیح قولنج
و نحو آن باشد از نصف رطل کم نکنند برای مردم معتدل القیافه و آنچه برای زحیر و امثال آن باشد قدرے معتدبه
وافی ست اگرچه ربع رطل باشد و این برای کبار ست و جهت صغار طبیب ماهر آنچه الیق و احسن باشد بکار برد
دومی قوام باید که قوام دوای مذکور معتدل باشد در رقت و غلظت اما در قولنج مائل برقت بهتر دانسته اند و در
سحج مائل به غلظت سومی کیفیت باید که دوای حقنه خواه برای تفتیح باشد و خواه برای قبض فاتر یعنی نیم گرم
استعمال کنند **ثالث در اختیار وقت حقنه** اطبا گفته اند که افضل اوقات حقنه صبح و شام
ست و نیز میباید که حقنه در خلو معده واقع نشود خصوصاً آنچه برای اعضای رئیسه استعمال کنند و این اختیار
برای احتقان اختیاری ست نه اضطراری **رابع در اوضاع عمل احتقان و امور متعلقه
آن** حذاقین گفته اند که در امراض دماغی مریض مستلقی بخوابانند و زیر گردن و سر بالین گذارند و احتقان
بعمل آرند و در قولنج و درد ناف و مانند آن بیمار را بر زانوی وی خوابانیده شکم او بخته دارند و سر سینه بر [illegible]

وحقنه کنند و در زحیر تکیه بسوی پشت نهاده مستلقی بنشانند و سرین مرتفع داشته عمل کنند و در بیماریهای کلیتین
و وجع الورکین مریض را مستلقی دارند و سر و سرین آن بر بالش نهند تا میان پشت بر زمین چسپیده باشد
پس عمل احتقان کنند **خامس در حکم اعادهٔ عمل احتقان** باید که بعد احتقان انبوبهٔ محقنه را بتدریج
بیرون آرند و هرگاه دوا بر نیاید اگر جهت زحیر و سحج بعمل آورده باشد باک ندارد و اگر جهت قولنج و نحو آن حقنهٔ حادهٔ
مسهل بکار برده باشند و زیاده از نصف ساعت لبث کند باید که اعادهٔ حقنه کنند تا دوای اولین را حرکت
داده برون آرد لیکن باید که مرهٔ ثانیه مقدار دوا نصف اولین باشد و نشاید که بشافه تحریک نمایند **سادس**
در بقایای امور متعلقهٔ عمل احتقان در حالت احتقان میباید که مریض خود را از سرفه کردن نگاه دارد
و قبل از احتقان بآب ادویهٔ مسهله لازم ست که با دهان مناسبه ممزوج بآب گرم حقنه کنند تا ماده زود منفعل شود
و در زمان حال مروج ست که پیش از حقنهٔ مسهلهٔ دوائیه از آب نمک و صابون حقنه میکنند و بعضی فقط بآب نمک
و چون این قواعد وضوح یافت اکنون نسخهای اقسام حقنه نوشته می آید که وقت حاجت سهل اخذ توان کرد
ص حقنهٔ بارد مستعمل در سرسام حار صفراوی و حمره **ص** آب کشک شعیر دو اوقیه لعاب سبیوش یک اوقیه
روغن بادام شیرین روغن کدوی شیرین از هریک یک اوقیه همه را یکجا کرده خوب برهم زنند و نیم گرم بدو کرت حقنه نمایند
حقنهٔ حاده جهت لینت عسر از ح ع گیلانی ص شحم حنظل توله قرطم نیم کوفته دو توله تخم کتان الضیا
دو توله بزر انجره توله پوست بیخ کبر نیم کوفته توله فودنج دشتی دو توله در سه رطل آب بپزند چون یک رطل بماند
صاف کرده نصف رطل ازین صافی همراه نصف اوقیه روغن زیت آمیخته نیم گرم بدو کرت حقنه سازند **حقنهٔ**
حاده که بسکته و صرع و نحو آن استعمال میشود ص حسک جعده قنطوریون حاشا شبت عاقرقرحا
از هریک دو درهم قثاء الحمار شحم حنظل خربق سفید از هریک درهم مغز حب الخروع ناخواه سداب بزر کرفس فودنج
از هریک پنج درهم جمیع را در شش رطل آب بجوشانند تا بدو رطل باز آید پس مالیده صاف کنند و جاوشیر و سکبینج و بورهٔ ارمنی
هریک درهم و روغن زنبق و روغن قسط هر واحد یک اوقیه اضافه کرده جمیع را مخلوط ساخته نیم گرم بدو کرت احتقان کنند
و این نسخهٔ قدیم ست کمی وزن دوا و آب مفوض برای طبیب ماهر ست **حقنهٔ معتدله که در اکثر امراض نافع ست**
ص حب القرطم نیم کوفته ده مثقال عناب سی دانه سپستان سی دانه بنفشه عنب الثعلب تخم خبازی هریک هفت
مثقال جو مقشر ده مثقال برگ چقندر ده عدد سبوس گندم پنج مثقال در آب جوشانیده مالیده صاف کرده فلوس
خیارشنبر پنج مثقال ترنجبین ده مثقال دران مالیده مکرر صاف ساخته روغن بادام ده مثقال بورهٔ ارمنی

یک مثقال اضافه کرده نیم گرم دو کرت حقنه نمایند حقنه متوسطه که در فالج استعمال میشود قبل از
استفراغ و بعد آن ص شبت مرزنجوش اکلیل الملک حلبه مغز تخم بید انجیر نیم کوفته انجیر زرد عاقرقرحا نیم کوفته
قنطوریون دقیق هر یک بقدر حاجت گرفته در آب بجوشانند و صاف کرده عسل و آب کامه و زیت کهنه و شحم حنظل بقدر
حاجت گرفته افزایند و نیم گرم حقنه کنند حقنه ملین که در قولنج مستعمل ست از اعجاز مسیحی ص عناب
آلوی بخارا هر یک پنجاه عدد بنفشه نیلوفر هر یک پنج درم برگ چقندر یک دسته بادیان نیم کوفته سه درم گل خطمی
یک کف در یک من و پنج سیر آب بجوشانند تا به پانزده سیر باز آید پس بپالایند و ده درم فلوس خیارشنبر و چهار درم
ترنجبین اضافه کرده صاف کنند و نیم گرم به دو کرت حقنه سازند حقنه حاده که در قولنج مستعمل ست
منقول از اعجاز مسیحی ص بسفایج فستقی پنج درم سنای مکی ده درم تخم کرفس پنج درم زیره سیاه پنج
درم بادیان پنج درم گل بابونه کفی گل خطمی کفی مغز کاجیره ده درم حلبه تخم کتان هر یک سه درم در یک من
و پنج سیر آب بجوشانند تا به پانزده سیر آب باز آید پس بپالایند و دو درم نمک و ده درم فلوس خیارشنبر
حل کرده صاف کنند و ده درم روغن کنجد اضافه کرده به دو کرت نیم گرم حقنه سازند ایضاً حقنه که قولنج بکشاید
و وجع ظهر و بادهای غلیظ را نافع باشد از علاج الامراض ص حلبه بزرک قنطوریون
گل بابونه گل خطمی از هر یک کفی انجیر بیست عدد عناب سپستان هر یک سی دانه سبوس گندم برگ چقندر برگ کرنب
شبت سداب از هر یک یک دسته سکبینج مقل جاوشیر هر یک سه درم مغز تخم کاجیره نیم کوفته بیست درم در آب
بپزند و بپالایند و یک درم نمک و دو دانگ بوره ارمنی و نیم درم جند بیدستر و دو دانگ شحم حنظل و ده درم آب کامه و بیست درم
شکر سرخ اضافه کرده نیم گرم به دو کرت احتقان کنند حقنه مسهله حاده که استفراغ بلغم کند و قولنج
و وجع ظهر بلغمی را نافع باشد از علاج الامراض ص آب برگ چقندر یکصد درم گرفته
دران بسفایج فستقی سنای مکی قنطوریون دقیق از هر یک شش درم مویز منقی هفت درم بجوشانند و بپالایند
و خیارشنبر پانزده درم و عسل مصفی ده درم دران مالیده صاف کنند پس بوره ارمنی و محموده هر یک ربع درمی
سوده سر دار و کرده بر هم زنند و نیم گرم به دو کرت حقنه نمایند حقنه که در قولنج ورمی دموی صفراوی
مستعمل میشود ص عناب ده دانه سپستان بیست دانه تخم خطمی سه درم هر سه را در آب بپزند و صاف
ساخته آب خیار آب کدو آب برگ خبازی شیره جو لعاب اسبغول هر یک پانزده درم روغن بنفشه بادام ده درم
آمیخته نیم گرم احتقان کنند حقنه که در قولنج ثفلی جاریست بکار آید ص برگ چقندر بنفشه

سبوس جو خطمی انجیر زرد خسکدانه از هر یک حسب حاجت بگیرند و آب پخته بپالایند و روغن کنجد و شکر تیغ و آبکامه
و لب خیار شنبر در وی حل کنند و نیم گرم حقنه سازند **نوع دیگر** بنفشه عنب الثعلب نیلوفر تخم خیارین نیم کوفته
تخم خطمی گل بابونه سبوس جو از هر یک هفت درم عناب ده دانه سپستان بست دانه در آب بپزند و صاف ساخته
ترنجبین و لعاب سبیوش و روغن بنفشه یا بادام یا کنجد و لب خیار شنبر هر یک ده درم آمیخته نیم گرم حقنه سازند **حقنهٔ
بارده که در زلق الامعاء و شوری استعمال میکنند ص** جو و نخود و برنج و پوست خشخاش و تخم خطمی
و تخم مرو بقدر حاجت گرفته بپزند و بپالایند و روغن گل و صمغ عربی و نشاسته در آن آمیخته حقنه سازند **حقنهٔ
حابس و مغری که در زحیر مستعمل ست ص** برنج بست جو عدس مقشر گلنار پوست انار حب الآس
حسب حاجت گرفته بپزند و بپالایند و صمغ عربی و نشاسته و دم الاخوین و عصارهٔ لحیة التیس و قرطاس سوخته
و صدف محرق و سپیدهٔ ارزیز حسب حاجت گرفته باریک سائیده در وی آمیزند و تخم کلیه بزرد زردهٔ بیضهٔ مرغ
اضافه کرده حقنه نمایند **حقنهٔ مجلی که در مرض خروج المده من الامعاء بکار آید ص** سماق
پوست انار عدس مقشر ارز شعیر نیم کوفته در آب جوشانیده بپالایند و اندکی آب آهک سرد ناکرده در وی آمیزند و
حقنه کنند **حقنهٔ مدمله که در مرض مذکور بکار آید ص** صمغ عربی دم الاخوین گل ارمنی عصارهٔ
لحیة التیس قرطاس سوخته بقدر حاجت گرفته باریک بسایند و در شیرهٔ لسان الحمل و توت خام آمیخته حقنه نمایند
حقنهٔ که در زحیر حار صفراوی سودمند باشد ص گل ارمنی سفیدهٔ ارزیز نشاسته عدس بقدر حاجت
گرفته باریک سائیده در شیرهٔ لسان الحمل و شیرهٔ خرفه آمیزند و زردهٔ بیضهٔ مرغ و اندکی سرکه اضافه نموده بعمل آرند
حقنهٔ که در مغص بلغمی استعمال میشود ص سنای مکی پنج درم بنفشه بسفایج فستقی بادیان
تخم کاسنی عنب الثعلب هر یک سه درم عناب ده دانه سپستان بست دانه ترید سفید دو درم لب خیار شنبر پانزده
درم ترنجبین ده درم شکر سرخ نه درم بطریق معمول پخته لب خیار شنبر و ترنجبین و شکر آمیخته صاف کرده نیم گرم
حقنه سازند **حقنهٔ که در حصات کلیه و اورام صلبهٔ رحم بکار آید ص** لعاب تخم خطمی لعاب
تخم کتان لعاب حلبه حسب حاجت بگیرند و جهت حصاة کلیه روغن قرطم آمیخته در امعا حقنه کنند و جهت
اورام رحم روغن کنجد آمیخته در قبل و ماء الشعیر نیز در اورام رحم افزایند **اما اوزان** باید دانست که اوزان کبار
و صغار در کتب قدیم طبیه بسیار است الا آنچه درین زمان معروف و اکثر متداول اطباست و در کتب معالجات و گنجینهٔ مرکبات
این جامع مذکور خواهد شد بترتیب حروف تهجی در ذیل نگاشته می آید و من الله توفیق اتمامه **ابرق** بکسر همزه

وسکون بای موحده وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وقاف عربی معرب آبریز ست بمعنی کوزه و دلو و در اصطلاح اطبا
وزنی را گویند که بقولی پنج رطل باشد وبقولی دو من و دو رطل و رطل بست استار واستار چهار و نیم مثقال و مثقال
یک درهم وسه سبع درهم و برین تطبیق وزن ابریق بقول اول صد استار باشد و بمثقال چهار صد و پنجاه مثقال
وبدرهم ششصد وچهل و دو درهم وشش سبع درم که دو نیم سیر شاهجهانی میشود **ارزه** بضمتین وتشدید زای
منقوطهٔ مفتوحه وبفتح اول نیز آمده بقول صاحب تحفة المومنین دو دانهٔ خردل بری ست و در ریاض الفوائد
ومجموعهٔ بقائی وعلاج الامراض ومنتخب وکافی نوشته که از چهار خردله یک برنج میشود ومتعارف این زمان همین ست
استار بالکسر نزد بعضی اطبا چهار و نیم مثقال بوزن زر وشش درم وسه سبع درم بوزن سیم که بست ماشه و دو سرخ
میشود ونزد بعضی شش درم و نیم درم واین بست ماشه وسه نیم سرخ میشود وبعضی شش درم و دو ثلث درم گفته اند
واین بست ویک ماشه میشود وپس وزن استار از بست ماشه تا بست ویک ماشه ست کذا فی الاقصرائی والذخیره
وبحر الجواهر وخجندی گفته حذاق اطبا چهار مثقال دانسته اند **اسکرجه** بضم اول ظرفی را گویند که پنج مثقال آب
گیرد واز پارسی معرب ست کذا فی المنتخب وکنز اللغات وگفته اند که سکرجهٔ صغیره سه اوقیه ست وسکرجهٔ کبیره هفت
اوقیه **اوقیه** بضم اول وسکون واو وکسر قاف وتشدید یای تحتانی مفتوحه صاحب منتخب وکنز اللغات ده درم
وپنج سبع درم بوزن فضه نوشته ودر تذکره بهفت مثقال تفسیر کرده وشیخ الرئیس وصاحب ذخیره هفت مثقال
ونیم مثقال بوزن زر نوشته ودر ریاض عالمگیری از زبده نقل کرده که اوقیه پیش بعضی هفت مثقال ونزد
برخی هشت مثقال ست **پیشیز وپشیزه** بکسر بای فارسی وشین معجمه وسکون یای تحتانی مجهول وزای
معجمه بروزن ستیز وستیزه گویند هشتم حصهٔ یک دام ست که دو نیم ماشه وکسری میشود **پل** بفتح بای فارسی
صاحب علاج الامراض وکافی چهل ماشه گفته وصاحب مجربات اکبری هشت توله وبعضی شانزده ټانک
گفته اند **باقلا** در ذخیره بست وچهار حبه بیان نموده که نصف درم باشد **بندقه** بضم اول یک درم
باشد وپیش برخی یک مثقال کذا فی القلانسی والذخیره وعلاج الامراض وچهار دانگ نیز گفته اند وچیزی را گویند
که بشکل حبوب از حمص کلان باشد وآن در ذکر ادویهٔ مستعمله از داخل گذشت **بهلولی** بفتح اول وسکون های دوم
پخته است وبعضی چهار و ده ماشه گفته اند **ټانک** بتای هندی وخفای نون صاحب قادری سه و نیم ماشه نوشته
وصاحب کافی والفاظ الادویه چهار ماشه وبعضی سی وسه سرخ گفته وپیش برخی مردمان بست وچهار سرخ ونزد قلیلی
سی و دو سرخ باشد وجماعتی چهار و نیم ماشه گفته اند ومستعمل درین زمان همین ست **ترمسه** دو قیراط باشد کذا فی

علاج الامراض **تولہ** از جملهٔ اوزان متعارفهٔ هندست بوزن دوازده ماشه و بسرخ نود و شش سرخ بالاتفاق
جوزهٔ نبطیه یک مثقال ست و جوزه ملکیه شش درهم کذا فی علاج الامراض **چهاریک** بجیم فارسی
صاحب قادری ربع من طبی گفته و صاحب مخزن الادویه ربع من تبریزی بیان کرده **حبه** بفتح اول در
قرابادین قادری گفته که حبه که در اوزان اهل ولایت مرقوم ست سه حبه را دو سرخ معتدل المقدار مے شود و در
مجربات اکبری نوشته که وزن حبه دو جو میانه باشد و صاحب بحر الجواهر دو جو گفته و در معصومی گفته که حبه بوزن هشت
برنج سالم ست **حفنه** بفتح حای مهمله و سکون فا بمقدار پری یک مشت اگویند کذا فی المنتخب و بحر الجواهر **خردله**
بفتح خای معجمه در علاج الامراض و مجموعهٔ بقائی چهارم حصهٔ یک برنج نوشته و متعارف بلاد هند همین ست و در ریاض الفوائد
مقدار دانهٔ خشخاش گفته **دانگ** که معرب آن دانق ست در ریاض عالمگیری سه قیراط و در تحفة المومنین از
درهم دو قیراط و دو برنج و از مثقال سه قیراط و یک حبه که چهل ارزه بود و در الفاظ الادویه چهار سرخ و سه سبع سرخ و در
مجربات اکبری گفته که دانگ در عرف اطبا عبارت ست از هشت حبه و در صحاح و قاموس هم هشت حبه تفسیر نموده
اما متعارف در هندوستان شش سرخ باشد که شانزده جو کسری میشود و آن ششم حصهٔ مثقال ست و درین زمانه
عمل برین ست **دام پخته** در قرابادین قادری و علاج الامراض بست و یک ماشه نوشته و قلیلی بست و دو ماشه
گفته و دام کلان و دام طبی عبارت از دام پخته است **دام خام** بوزن چهارده ماشه باشد و دام خرد و دام
عالمگیری کنایه از دام خام ست **درهم طبی** در ریاض عالمگیری موافق درهم تام جدیدی مرقوم ساخته که آن
بهند درین زمانه سه و نیم ماشه مشهور ست و در ریاض الفوائد چهار دانگ و چهار حبه نوشته اما از دیسقوریدوس
چهار دانگ و دو ثلث دانگ آورده که بحساب این بلاد هم سه و نیم ماشه میشود و صاحب میزان الطب و علاج الامراض
هم سه و نیم ماشه گفته اند و معمول اطبا همین ست **دمڑی** در عرف عام عبارت از هشتم حصهٔ دام ست و گویند
دو و نیم ماشه و کسری می باشد **رطل طبی** در قلانسی و ذخیره دوازده مثقال و بدرهم یک صد و بست و هشت درهم
و چهار سبع درهم گفته و در ریاض الفوائد از شرح کلیات یک صد و سی درهم نوشته و صاحب کامل دوازده اوقیه بوزن
درهم یک صد و سی درهم گفته اند در قرابادین قادری نیم سیر شاهجهانی ست **رطل هندی** یعنی مروج هندوستان
بقول صاحب ذکائی سی و دو دام عالمگیری **سرخ** بضم سین مهمله در علاج الامراض و مجموعهٔ بقائی دو جو میانه
و جو بوزن چهار برنج نوشته و متعارف هند هم هشت برنج ست **سکرجه صغیره** سه اوقیه است **سکرجه کبیره**
نه اوقیه و گویند هفت اوقیه کذا فی علاج الامراض **سیر شاهجهانی** وزن آن بقول صاحب قادری

و در ریاض الفوائد و علاج الامراض و مجموعهٔ بقائی چهل دام پخته هر دام بیست و یک ماشه و شصت دام خام که هفتاد و
توله میشود **سیر اکبری** سی دام پخته بود **سیر عالمگیری** در مجموعهٔ بقائی و علاج الامراض چهل و چهار دام
پخته نوشته **سیر شاهی و سیر طبی** برابر دام پخته و استار است که بیست و یک ماشه باشد **شعیره** بفارسی
جو خوانند و مقدار وزن آن در ریاض الفوائد و مجموعهٔ بقائی و علاج الامراض چهار برنج نوشته و متعارف هند [illegible]
و در بحر الجواهر شش دانهٔ خردل بری گفته **صاع طبی** در قلانسی چهار من گفته و من بالاتفاق نزد اکثر دو رطل
بغدادی ست بر این تطبیق صاع هشت رطل باشد اما صاحب تحفة المؤمنین نه رطل گفته **طسوج** در تحفة المؤمنین
از درهم دو حبه و از مثقال دو و نیم حبه است که ده ارزه باشد و در قلانسی نصف قیراط که دو جو میانه بود و در ریاض الفوائد
و علاج الامراض و الفاظ الادویه نیز دو جو نوشته و هکذا فی الصحاح الجوهری و القاموس **فلوس** در عرف عام
دام پخته و خام را گویند **فنجانه** باصطلاح مردم ایران یک پیالهٔ قهوه خوری ست **قاشق** بقول صاحب منتخب
ملعقه باشد و بعضی گویند یک دام **قسط رومی** صاحب تحفه نوشته که صد و پنجاه مثقال و در کناش ساجر
آورده که قسط از روغن هجده اوقیه است و از شراب هشتاد رطل و از عسل یک صد و هشتاد رطل **قیراط** بالکسر
در قانون و قلانسی معصومی و ذخیره و در ریاض الفوائد و الفاظ الادویه چهار جو نوشته و در بحر الجواهر از اقسرائی
ربع دانگ آورده و بعضی نیم دانگ هم گفته **کیلچه** بالکسر پیمانه ایست معروف در عراق عرب و آن چهار
رطل باشد کذا فی بحر الجواهر **ماشه** نزد اهل لغت یک جزو از دوازده جزو یک توله باشد و متعارف در بلاد هند
هشت سرخ ست **مثقال طبی** در ریاض عالمگیری شش دانگ و دانگ از مثقال سه قیراط و قیراط پنج جو
یا یک حبه و چهار خمس حبه و در بحر الجواهر یک درهم و سه سبع درهم و به طسوج بیست و چهار طسوج و بشعیره نود و شش جو گفته
و معمول اطبای هند چهار و نیم ماشه است **مد** بالضم و تشدید دال مهمله رطل بوزن دو رطل بغدادی ست ایضا در تحفة المؤمنین
دو رطل و ربع رطل گفته **ملعقه** بالکسر چمچه و قاشق را گویند کذا فی المنتخب و در برهان قاطع گفته ملعقه بر وزن مغرفه
کفچهٔ آهنی را نامند و در خراسان ملاقه خوانند و اقسرائی گفته مراد اطبا از ملعقه در ادویهٔ یابسه یک مثقال است
و از شهد و شکر چهار مثقال و مولانا نفیس گفته که از معجونات چهار مثقال ست کذا فی بحر الجواهر و در ریاض عالمگیری
از اشربه سه و در قرابادین قادری از جمیع مرکبات مثقال گفته **من طبی** بوزن بغداد دو رطل چنانچه در صحاح
و قاموس مذکور ست و بدرهم دو صد و پنجاه و هفت درهم و سبع درهم و بمثقال یک صد و هشتاد مثقال و باوقیه
بیست و چهار اوقیه است کذا فی بحر الجواهر و الذخیرة و بقول صاحب قرابادین قادری یک سیر شاهجهانی است **من تبریزی**

بقول صاحب برہان قاطع چہل استار خراسانی ست ہر استار پانزدہ مثقال کہ مجموع ششصد مثقال میشود
وآن نیم من شاہی بود من شاہی دو صد و شصت و شش و دو ثلث از سیر شاہی ست ہر سیر چہار
و نیم مثقال کہ یک ہزار و دویست مثقال میشود من اکبری سی سیر اکبری ست من جہانگیری
سی و شش سیر جہانگیری ست من شاہجہانی چہل سیر شاہجہانی ست سومی اعمال بالید
و این نوع باید بچہار قسم یکی عمل فی العروق و آن فصد ست و کی و بتر و سل دوم عمل فی اللحم و آن حجامت
مع الشرط ست و بلا شرط و ارسال علق و بط و قطع و کی و کشط و لقط و قدح و خیاطت و نحو آن سومی عمل فی العظم
و آن جبر کسر عظم ست و رد خلع و فی مفاصل و فقرات و قطع شظایای عظم بالضرورۃ چہارمی عمل فی المجاری و آن
برآوردن شی محتبس در انف اطفال و غیرہ بمیل فضی و برآوردن آب و وسخ از گوش بانبوبہ و میل
و برآوردن خار ماہی و استخوان کلہ و پاچہ و خستہ نغزک و غیر آن نشستہ در حلق و حلق متعلقہ آن بمنقاش و انبر
و برکندن اسنان و اضراس و در ناک بانبر و کشادن احتباس البول بقاثاطیر ست تحسین عمل
فی العروق - اولا فصد قال الاطباء الفصد تفرق اتصال ارادی خاص بالاوردۃ بآلۃ مخصوصۃ
و نزد حذاقین در عمل فصد چند قاعدہ ست اولا در وجوب فصد و وجوب نضج مادہ خون و تدبیر اخراج آن بالنسبت بدوا
کر وجوب فصد بسہ نوع ست یکی آنکہ فصد کردہ شود شخصی را کہ مہیا باشد جہت امراض دمویہ بسبب کثرت
کمیت خون یا رداءت کیفیت آن یا بہر دو وجہ دوم آنکہ فصد کردہ شود شخصی را کہ مبتلا باشد بامراض دمویہ
سوم آنکہ فصد کردہ شود از خوف مرض و آفتی بی آنکہ تکثیر خون و تغیر آن ملحوظ باشد چون رسیدن ضربہ و سقطہ
و خوف انفجار ورم قبل از نضج و وجوب نضج آنجاست کہ استیصال خون مطلوب باشد و مع ذلک خون غلیظ یا
لزج بود یا رقیق محصور و متشبث بعضو مخصوص باشد و ایضا وقت امتلای اخلاط تا وقتی کہ نضج کامل نباشد
فصد جائز نیست الا برای خلط سودا غالب تر جائز ست کہ نخستین فصد کنند بلا افراط اخذ خون و بعد آن مسہل
دہند و اگر خون در بدن قلیل باشد یا وجود این ردی بود واجب ست کہ اندک اندک بفصد بگیرند و بعد ہر فصد غذای
محمود جید الکیموس الجوہر دادہ باشند کہ عوض خون ردی خون صالح پیدا شدہ باشد و ہمچنین ہرگاہ خون در بدن شخصی
مائل بعضوی باشد و میلان او بدان عضو موجب آفت عظیم بود و بدان سبب فصد لازم آید واجب ست کہ بدفعات
خون اندک اندک گیرند و فیما بین بغذای صالح تدارک کنند و ہرگاہ در اخلاط رداءت و مراریت بود و فصد لازم دانند
باید کہ نخست نظر کنند کہ اذیت مادہ حسب کمیت ست یا باعتبار کیفیت اگر بکمیت باشد تنقیہ صفرا نمایند باسہال لطیف

[illegible] ۱۲

یرفع الا از هرچه موجب توران
شود ثانیا در اختیار وقت
در ربعه مرض باید دانست که فصد باعتبار وقت اختیار
اختیاری اطبا مقرر کرده اند که مهیا جهت امراض دموی را باعتبار
جهت و باعتبار شهر در اول ماه و آخر ماه باید کرد و باعتبار روزها روز یکشنبه یا سه شنبه و باعتبار ساعت
دوم نهار بعد هضم غذا و فراغت از بول و براز و اگر حاجت فصد در شتا افتد آن روز فصد کنند که هوا ساکن باشد
و اگر این یافته نشود آن روز کنند که دران روز باد جنوبی در اهتزاز باشد و باعتبار روز مرض در امراض حاده بعد
نضج ماده در زمانه انتها بعد گذشتن ابتدا و تزاید بشرط عدم موانع همچو ضعف قوت و بحران فصد واجب است در ایام
نوبت و روز بحران جائز نیست و در حمیات فصد هنگام سکون اعراض باید کرد و در حمی دموی در ابتدا اخذ دم
قلیل کنند و در انتها کثیر و در فصد اضطراری تاخیری واجب نیست همچو فصد در مرض خناق دموی و سکته دموی
و ماشرا و وقوع ضربه و سقطه و امثال آن که در ینها فصد فی الحال باید کرد و نزد منجمین در فصد اختیاری میباید که قمر در بروج
آتشی باشد یا در بروج هوائی غیر جوزا که جوزا متعلق بدست است و هنگام بودن قمر در جوزا رگ زدن نمی باید خواه فصد
اضطراری باشد چراکه نکوهیده است آهن بدان عضو رسانیدن که قمر در بیت متعلقه آن عضو باشد و عبد الجلیل
سنجری ثبات بروج در فصد شرط کرده است و حذر باید کرد ازان که نحسین با قمر در طالع باشند و ایضا حذر باید کرد
از وقوع نحسین در هشتم طالع و هشتم موضع قمر و ذرانیوس گفته که باک نیست چون قمر بر دوستی مریخ بود و صحاب
نقرس را فصد دران ایام باید کرد که شمس در سرطان باشد و در فصل تابستان بست روز پیش از برآمدن شعری
یمانی و بست روز بعد ازان فصد و مسهل منع ست **ثالث در ضابطه فصد** در بعضی امراض و حمیات
و حامله باید که در مرض ذی بحرانات و طویل المدت خون نگیرند بلکه تسکین کنند و اگر نشود لاجرم خون قلیل بگیرند
و همچنین در موسم شتا هرگاه کسی را وقت ضرورت قویه فصد کنند خون کمتر گرفتن واجب باشد و آن کسی را که
بسبب هیجان اخلاط ردیه خوف عارض شدن غشی باشد نخستین آنرا بقی امر کنند و بعد آن بفصد و صاحب
قولنج را فصد جائز نیست الا اگر قولنج ورمی از ماده حار باشد و هکذا مریض نفث الدم قوی را الا اگر قوت قوی باشد
جائز دم نفسه اند و در حمیات حاده شدید الالتهاب اجتناب از فصد واجب ست و همچنین بروز نوبت جمیع حمیات
و در حمی عفنه سدیه فصد کردن جائز باشد و در ابتدای حمیات غیر حاده فصد نکنند مگر بعد از نضج اما اگر جهت استیصال ماده

صد کنند جایز ست و قبض تام دارد و اگر حمی مع تشنج

غلبهٔ خون باشد و الا در تشنج یابس و تشنج بلغمی فصد منع ست و د

بی یعنی مطبقه اگر علامات غلبهٔ خون مثل حمرت و غلظت قاروره و عظم ... شعر برناسد

ر واجب ست و نمی‌باید که در خلای معده کنند و با خراج خون مبالغه نمایند بحدی که اعتدال در
ت آن بظهور آید ... درین حمیات تقدیم و تعجیل فصد اولی ست و اگر اتفاق نیفتد هر وقت که باشد وقت فصد ست
ر د مراعات قوت و مراعات اسبابی که وجود یا عدم آن در اخراج خون لابد ست و این رای مختار جالینوس ست
شیخ الرئیس و اکثر حذاقین بر همین اند و اگر قاروره رقیق ناری و نبض ضعیف و سحنه هم از ابتدای مرض منحرط بود
د جایز نیست اما آنجا که سبب رقت قاروره سده باشد و سحنه بحال بود و تب مطبقه با غلبهٔ خون باشد فصد واجب
ست و حامله و طامثه را نزد جمهور فصد منع ست و صاحب کامل گفته که وقت ضرورت قوی حامله را فصد و مسهل در ماه پنجم
و ششم حمل جایز ست و قبل و بعد آن جایز نیست **رابع در چگونگی احوال تضییق و توسیع فصد**
اطبا گفته اند که برای جیحان جهت حفظ صحت وقت ضرورت فصد ضیق بحفظ قوت اوسط ست و سیع بتنقیه و استفراغ
سمین لحیم را و کسی را که ماده سوداوی یا غلیظ داشته باشد فصد وسیع واجب ست و همچنین در فصل شتا
و اشخاص ضعیف البدن را و کسی را که خوف غشی باشد و کسی را که اماله بجهت لطیف بود فصد ضیق باید کرد و موسوس
و مجنون را فصد ضیق باعتدال کنند و هنگام شب وقت نوم تام و همچنین ترسان از الم مبضع را **خامس در**
موانع فصد اطبا گفته اند که صاحب مزاج شدید البرد و بلد شدید البرد و صاحب سن قاصر از چهارده ساله و سن
شیخوخت و صاحب قضیف بدن و منحرط السحنه و سمین مفرط شحیم و صاحب متخلخل بدن و سفید بدن مترهل و زرد بدن
عدیم الدم و طول مرض کشیده و صاحب تخمه و صاحب معدهٔ ذکی الحس و کثیر التولد مرار و ضعیف المعده و سهل القبول
مر فضول وارده را فصد منع ست و همچنین در حالت امتلای معده از طعام و امتلای امعا از ثفل و بعد استحمام محلل و بعد
سخونت آتش و عقب جماع فصد کردن منع ست و در وجع شدید هم فصد منع ست اما هرگاه خوف آن باشد که وجع
محدث ورم میشود در عضوی شریف یا در عضوی لین یا در عضوی که مجاور اعضای شریف ست و یا وجع بسبب اعضای
باطنیه باشد چون ذات الجنب و ذات الریه وغیره درین وقت حسب رخصت اطبا بشرائط موصوفه فصد رگ زدن
روا ست **سادس در کیفیت فصد که جهت اماله کنند** اطبا گفته اند که هرگاه بنا بر حبس خون
نزف الدم و رعاف و نفث الدم و طمث و قی الدم و بعضی جراحات را فصد کنند باید که بشرط اسله امور کرده شود

...ون بمرات کثیرة فی یوم بعد یوم کنند که شیخ الر...

...ح خون هر مره ازانچه قبل آن اقل گرفته باشند سابع درا...

بیرونست ... بود و معرض و مطول پس هر گاه تثنیهٔ فصد در یوم مطلوب باشد

رد وهر گاه تثنیهٔ فصد در وقت مقصود بود فصد در عرض کنند و هر گاه تثنیهٔ فصد بعد یومین ا...

رطول نمایند چرا که فصد در طول شدید التفرق و بعید الالتحام ست و فصد در عرض قلیل التفرق

بد موجب متوسط بینهاست و وقت ارادهٔ تثنیه فصد مبضع را بروغن چرب کنند و میان تثنیهٔ فصد در ... دیوم مقصد از خواه

منع سازند و در تثنیهٔ وقت مقدار تاخیر یک ساعت مقرر داشته اند بشرطی که ضعف نباشد و بهترین تثنیه آنست

که بعد دو یوم یا سه یوم باشد و چند امور تثنیهٔ فصد مفوض بر رای طبیب ماهر ست چنانچه اول هر گاه ضعف ملحوظ

باشد تاخیر تثنیه بقدر حال ضعف مقتضی بود دوم آنجا که مادهٔ واجب الاخراج نیک تنضیج نیافته باشد و جهت تخفیف

امتلا قدری خون گرفته شود تاخیر تثنیه تا ظهور نضج واجب بود سوم آنگاه که مادهٔ لازم الدفع در عضو بعید محصور بود

و بنا بر تحریک طبیعت اندکی خون گرفته آید پس تا آن زمان که ورود ماده بمحل مقصود متوقع باشد تاخیر تثنیه واجب

بود و غایت تاخیر اینجا یک ساعت نجومی باشد اگر مصون از ضعف بود چهارم آنجا که خون فاسد کثیر بود و خون

صالح قلیل تاخیر تثنیه تا وقتی که عوض خون خروج یافته خون جید حاصل آید لازم باشد و در جذب خون نزف الدم

فاصلهٔ معتدل در فصد اول و ثانی یک روز ست و تقدیم و تاخیر نیز مجوز که بحسب حالت قوت و ضعف مرض بعمل آرند

ثامن در مراعات طبیب عند الفصد

مراعات طبیب وقت فصد چند ست اول آنکه وقت فصد اوردہ خصوصا باسلیق واجب ست که قبل از ربط رباط تفحص شریان نمایند و اگر وقت ربط رباط

انتفاخ در رگ پدید آید واجب ست که رباط بگشایند و نفخ را برفق بمالند و باز به بندند و اگر عود کند باز بگشایند و بمالند

و همچنان کنند تا که نفخ فرو شود و اگر انتفاخ از عود باز نماند آنرا بگذارند و رگ ابطی بگشایند و این امر مخصوص

بباسلیق نیست بلکه هر رگی که باشد و وقت ربط عقود و شبیه بعدس و نخود دران پدید آید تا که بحل ربط و مسح تحلیل آن

نشود نگشایند و احتیاط عصب و عضله که در تحت باسلیق واقع باشد نیز مرعی باید داشت دوم آنکه هر گاه هنگام

فرو بردن مبضع از تقدیر جراحت بشریان رسد زود رباط بگشایند و خون بدست بند کنند پس قابض کنند ... الاخوین

و صبر و مرحله مساوی گرفته و چهارم حصه یک جزو آن قلقطار و زاج آمیخته بار یک ساخته بسفیدی تخم مرغ

آمیزند و نسج عنکبوت یا پشم خرگوش بدان آلوده و غلوله یا فتیله ساخته در شگاف نهند و گفته اند که گذشتن گوشت گاو و حمام

ویران ریزند و بالا

شود و شدت ربط که موجب

ست را بر تکیه نهاده دارند و بعد از ان .

جند تضمید کرده باشند و علامت رسیدن بضع

ن آید و نبض بضعیفی گراید سوم آنکه هرگاه فصد رگ مخصوص

بار وری داعی نبود باید که تکرار جرح نکنند و بر ربط و شد مبالغه نمایند و یک روز

یا دو روز درمیان فصل داده بار بعد ... اگر حاجت ضروری بود و تکرار فصد رگ مخصوص بمجرد [illegible] مطلوب باشد

باید که اعلی تر از بضع سابق بگشایند نه اسفل از ان و بعد فصد بهتر آنست که رفاده را بگلاب یا آب سرد تر کرده

بر بندند چهارم آنکه هرگاه سر بضع بفشار سد و عضو متورم شود از شیاف مامیثا و صندلین و سبوس یا گل ارمنی

و حضض هندی و دوش و رسندی در آب کشنیز سبز ضماد تیار کرده بر موضع نهند پنجم آنکه وقت فصد رباط را به نحوی

بندند که شق جلد از محاذی شق عرق بعد ارخای رباط منحرف نشود یعنی در بستن احتیاط کنند که موضع مخصوص

جلد که قبل از ربط ملتصق رگ بود و بعد ارخای رباط بر همان وضع باشد و در مردم لاغر اندام رباط را چست نبندند

تا بسبب خلا مانع ظهور رگ نشود و بعد فصد سست تر سازند و در مردم فربه اندام رباط را چست تر بندند که رگ

ظاهر شود و در بعضی مردم برای خفت وجع بضع از بستن رباط بقوت تخدیر عضو کردن جائز باشد ششم آنکه

هرگاه وقت فصد عروق مقصوده ظاهر نشود و شعبهای آنها پیدا آید باید که بسبیل مسح دست بر آنها بمالند پس اگر

وقت مفارقت مسح خون بسرعت دران شعبه منصب شود و آنرا منتفخ گرداند میباید کشود و الا فلا هفتم آنکه بعد

فصد رفاده مهندم کروی الشکل نهاده بعصابه بربندند و اگر مثلث شکل نهند هم جائز باشد و بهترین خرقه جهت رفاده

پارچه کتان میباشد هشتم آنکه هرگاه بر دهن بضع شحم میلان کند واجب ست که آنرا برفق کناره کنند

تا مانع التحام نشود و قطع آن جائز نیست نهم آنکه در حبس خون فصد و مقدار خروج آن ملاک امر رعایت احوال

و عادات مردم ست که بعضی متحمل برآوردن خون کثیر میباشند و بعضی متحمل برآوردن قلیل و ماورای این رعایت

احوال ثلاثه مندرجه ذیل لازم شناسند که یکی حال قوت و رنگ و عادت خروج خون ست که تا خون بقوت آید و اثری

از ضعف روی ننماید و کثرت امتلا مجوز برآوردن باشد در برآوردن باک نبود خاصه در شباب و دموی مزاج و مقدار

معتدل در حق این کس دو رطل ست در مجلس واحد و مع ذلک اگر حاجت باقی باشد روز دیگر تتمه فصد توان کرد

...و نهاده

...ن مجرب ضعف چون تناوب

...ب در مر ... ت امور متفرقه قبل از

...ید که شخصی را که غلیظ الدم باشد استحمام واجب ست و

...ذو سکنجبین ملطف که بزوری و فاو حاشا مطبوخ باشد بنوشانند تا

...ب سد لشند و درین تدبیر اطبای قدیم و جدید همه متفق اند و باید شخص که پیش

از فصد حرکت کند و یا بهم در جای گرم نکث اختیار کند و چون عرق آغاز شود و بیرون آید و بقوت دلاک کنانند

تا خون بجنبش آید و کسی را که عادت غثیان باشد پیش از فصد سکنجبین و آب گرم قی کنانند و بعد از ان

لقمه نان با شربت فواکه ترش یا شربت غوره و امثال آن خورانند و ساعتی استراحت داده فصد کنند

و مجربین گفته اند که صفراوی مزاج را پیش از فصد شربت انار و سیب و بلغمی مزاج را گلقند و مربای بهی

مناسب بود و اگر بارد المعده باشد شربت نعناع مشک و امثال آن بخورد و بعد از فصد بهر صحیح المزاج عادی

را احسن ست که دو سه فنجان شراب پس از طعام بنوشد تا اعانت معده بر هضم و نفوذ غذا و تدارک ضعف فصد

کند و اگر مریض عادی را آنچه نباشد هم تشرب قلیل احسن ست و پس از فصد مطلقا مستحسن و النشاء اندا ما بادو و اسپ

خواب کردن منع ست و ایضا بعد از فصد امتلا از طعام جائز نیست و باید که تا دو روز تقلیل و تلطیف غذا نمایند

و بتدریج در غذا اصلح الکیموس مانند نان گندم و لحوم خفیفه از فراریج و نحو آن افزایند و رجوع بعادت معهود

نمایند و ایضا ترک ریاضت کنند و تا آنکه جرح فصد ملتحم نشده باشد استحمام مناسب نیست و پس از ان استحمام مرطب

خفیف بتحلیل بعمل آرند و استحمام محلل منع ست و ایضا از حرکت عنیفه و جماع و استعمال ادویه و اغذیه حریفه

و حموضات و حلاوات شدید الحلاوة حتما باید پرهیزید **عاشر در تدارک عوارض عارضه بعد از فصد**

هرگاه بعد از فصد عضو مفصود ورم کند و ماده منصبه سلیم باشد و هنوز در انصباب بود باید که از طرف مقابل رگ زنند

با

افزونی اخلا

حمی و دیگر فساد گر

فیها والاحسب بغلبه خلط با ...

شود بنوشیدن یک فنجان آب گرم رفع آن بعد

بپر مرغ آلوده در حلقش در آورده قی آورند و فوائح طلیبه بوییدن

و میان انگشت ابهام و سبابه او را بالشد و بفشارند بجدی که از الم آن ایذا یابد و الا این بحص محروری مزاج

باشد شربت صندل یا شربت سیب یا شربت بهی در گلاب حل کرده وجور نمایند و اگر بارد المزاج باشد دواء المسک

حلو در گلاب حل کرده وجور سازند و چون این قواعد متذکره بالا وضوح یافت اکنون باید دانست که اورده که از

دست می کشایند شش ست اول **قیفال** که بفارسی سررگ و سراررو نامند و آن وریدی ست که ظاهر میشود

در باطن مرفق مابین فوق انسی ساعد جانب وحشی آن و شعبه کتفی ست بالاتفاق و فصد آن باخراج خون سر و

گردن مخصوص ست و نافع صداع دموی و سرسام دموی و رمد و خناق و ذبحه و آماس زبان و ریشهای دهان

و وجع الاذن و رعاف و غیرهاست دوم **اکحل** که بتازی نهر البدن و بپارسی هفت اندام نامند و آن وریدی ست

که ظاهر میشود از وسط انسی ساعد مائلا باعلای آن و مرکب ست از قیفال و باسلیق و فصد او بتنقیه خون از

تمام بدن عام النفع ست و دافع صداع نزلی و ذات الصدر و مالیخولیا و غیرهاست سوم **باسلیق** و آن

وریدی ست که ظاهر میشود دون اکحل از وسط انسی ساعد مائلا باسفل و فصد آن تنقیه خون از ما تحت گردن

میکند و نافع ذات الریه و ذات الجنب و ورم معده و ورم والم و سده کبد و ورم طحال و بواسیر و ورم مقعده

و ورم رحم و غیرهاست چهارم **ابطی** و آن وریدی ست که موضوع ست بر جانب وحشی از مرفق محاذی

بابط و شعبه باسلیق ست و او را باسلیق ابطی گویند و فصد آن در حکم باسلیق ست و در وجع دموی قلب و شبیه

ن فصد وی نیز ی ر

ـت الا بدون ماهر فن دشوار ست باید که دقت

بپ بر ضد آن جانب زنند **ششم اسیلم** وآن رگی ست

ن ست و آسیلم راست اوجاع کبد را و چپ اوجاع طحال را بالذات

ب و آنچه مجاور ست مر کبد و طحال را نافع ست و آسیلم چپ با علال قلب

نیز بسیار سود مند دانسته اند بشرطی که سبب آن در کبد نباشد و علامه شیرازی در شرح قانون نوشته که

فصد اسیلم الیسر نافع بواسیر و در د مقعد و اوجاع ظهر مزمنه و رکبه میباشد و حذاقین مقرر کرده اند که فصد قیفال

و اکحل فوق مابض کنند و بطول کشایند و در قیفال بضع وسیع باید زد و در اکحل مبضع ر بوده زنند نه غائر و فصد باسلیق

فروتر از مابض کنند و بطول کشایند و بضع ضیق زنند نه عمیق و فصد حبل الذراع مؤرب کنند و فصد اسیلم در طول

کنند و بضع ضیق کرده دست در آب گرم گذارند و ابن زکریا گفته که میباید که پیش از فصد دست در آب

گذارند تا رگ سطبر شود آنگاه فصد کنند و باز دست در آب گرم گذارند و تا خون خارج شود مانع نشوند و بعد

بر آمدن خون بر نیش رگ نمک و روغن نهند تا دهن بسته شود **و اورده** که از پای می کشایند چهار ست

اول صافن وآن رگی ست که بر ساق جانب انسی کعب آمده ظاهر میشود کما قال المحققون هو

عرق علی الساق یظهر علی الجانب الانسی من الکعب و نفع فصد وی آنست که استفراغ خون کند از اعضائی

که تحت کبد اند و اماله وی نماید از نواحی اعضای عالیه بسوی سافله کما قال المحققون و منفعته استفراغ الدم

من الاعضاء العالیة الی الاعضاء السافلة و آدرار طمث میکند بقوت و تفتیح افواه بواسیر مینماید و قائم مقام عرق النسا

است در وجع عرق النسا و جهت خارش ران و خصیه و قضیب و قروح اینها و امراض الرحم اثر تام دارد و در وجع ظهر

و کلیه و مفاصل فی الفرس امفید دانسته اند و طریق فصد وی آنست که پای را از بالای کعب بفاصله چهار انگشت

و بعض فصد آن در وجع عرب

دار الفیل و نقرس نافع ست و صاحب...

یافته نشود شعبهٔ آن میان خنصر و بنصر پای ست او را بکشایند

فصد عرق النسا آنست که فتیلهٔ نواری گرفته یکسر آن به محل مفصود که اسفل ...

به بندند و باقی آنرا بر تمام ساق و ران باستحکام به پیچند و مفصود را بگویند که چند بار بنشیند و برخیزد و آبضا

آب گرم مکرر بر پای بریزند هرگاه رگ ظاهر شود پای مفصود بر کره ... نهاده از جانب وحشی کعب

بطول بکشایند اما فوقه و اما تحته و بعد از کشودن اگر صفرا هیجان کند شربت انار یا شربت لیمو بخورانند

چهارم مابض و آن رگی ست که در باطن رکبه واقع ست کما قال المحققون المابض الرکبة و هو عرق

موضعه فی باطن الرکبة و حکم وی حکم صافن ست و لیکن در ادرار طمث و اوجاع بواسیر و مقعد نافع تر

از صافن گفته اند و جهت درد احشا و در دپشت و در رحم سود دارد و دافع تپ ربع ست و طریق فصد

وی آنست که ساق را به بندند و ران را نیز و مفصود را چند قدم بگردانند و بگویند تا چند کرت بنشینند

و برخیزد چون رگ ظاهر شود بطول بکشایند و شیخ الرئیس و علامهٔ شیرازی نگاشته اند که بالای زانو

بچهار انگشت بر بندند بستنی قوی و مفصود را بر پشت مستلقی سازند و پاهای او را برداشته تفتیش رگ کرده

بکشایند و باید که بموضع با احتیاط زنند که رگ قریب بعصب ست و وقت خطا شخص مشرف بر فلج می شود

و عروق مفصوده که بسر و دهن و گردن تعلق دارند از آنها اورده است و بعضی شرائین **نخستین اورده**

اوا عروقا ... اسد ... [illegible]

عرو[illegible]
سر بینی و نبض

و چهارم عرو ر

و عبار و ثقل چشم و جرب الا[illegible] موی
من یفصده ببندند و ابهام چپ بر چشم و ابهام از
پشت چشم بر بدارند و محل فصد طرفین اعلا[illegible] [illegible] از خطای فصاد عضو
متورم شود و صبر و صندل و حضض طلا سازند پنجم عروق [illegible] ار اند که پس گوش واقع اند و یکی
ازین سه اظهر ست نزدیک به رستنگاه موی سر و فصد این ابتدای نزول الماء و قروح الاذان و قروح مؤخر الراس
را سود دارد و صاحب ریاض عالمگیری گفته که بسبب اختلاف میان اطبا در نفع و نقصان این رگ ترک فصد
انسب ست **ششم و داجین** ست و آن دو رگ بزرگ اند که دو جانب عنق واقع اند و فصد اینها
ابتدای جذام و خناق شدید و ضیق النفس و ربو حار و بحة الصوت و ذات الریه و بهر کائن از کثرت دم حار و علل
طحال و جنب اسود وارد و طریق فصد آنست که علیل من یفصده را گوید که سر خود را مائل بجانب مخالف رگ مقصود
کند یعنی چون رگ جانب راست کشایند گردن را بجانب چپ مائل بر پشت خم نماید و همچنین بالعکس تا رگ
متوتر و کشیده شود پس نگاه کنند که کدام جهت اشد الزوال ست از ضد آن جهت رگ را بگیرند و بموضع دو نقره
بکشایند و بطول باید کشود **هفتم عرق الارنبه** و آن رگ بر سر بینی واقع ست و موضع فصد آن وسط
سر بینی ست که ملتقای غضروف ست و طریق فصد وی آنست که بمبضع طویل الراس او در موضع مذکور
فرو برند بی ربط و شد عنق و خون قلیل از وی بر می آید و نفع فصد آن جهت کلف و کدورت رنگ بشره و ثبوا
انف و بثور و حکه انف مخصوص ست و احوط در فصد وی آنست که نخست فصد دست کنند و بعده فصد وی
نمایند و صاحب ریاض عالمگیری گفته که ترک فصد وی اولی ست **هشتم عروق تحت اللسان** ست
و فصد اینها جهت سدر کائن از خون لطیف و جهت اوجاع متقادمه کسر سفید ست **نهم عروق اربعه** اند

ہات

[illegible]

ملوبت و خون از چشم

ع بینی او مقابل آفتاب دارند

ببلشایند

وگویند که جنس نفس ... ں بعضی یا آلتی که مخصوص این کارست

و مانند ہمت بیاشد بکشایند دوم شریان اول شریان بر صدغین واقع اندر ہر صدغ یک شریان اینہارا
گاه فصد کنند و گاہی کی یعنی داغ و مقصود ازین جنس نوع اول حادهٔ رقیقه است که منصب میشود بسوی عینین فصد
اسهل تر از داغ ست و اکثر اطبا برین شریان کی میدہند مردمی را که بخیالات منذره به نزول الماء مبتلا باشند
سود میدہد و منع نزول کند در ابتدای نزول و انتشار نیز نفع میدہد و در زمانهٔ قدیم تبروسل نیز میکردند و ہیچ بیانے
دوم شریان که خلف الاذنین واقع اند ہر طرف دو شریان اینہارا فصد کنند نه کی و فصد اینہا برای انواع رمد و ابتداے
نزول الماء و غشاوه و عشا و صداع مزمن نافع ست **ثانیا کی و تبروسل اول کے** یعنی داغ بدانکه داغ
شریان آنست که اگر شریان صدغین سطبر و نمودار باشد بلا انشقاق پوست صدغ داغ دہند و تکرار کی نمایند که
شریان سوخته شود و اگر دقیق و خفی باشد پوست صدغ در طول شریان مذکور منشق سازند و شریان را عریان کرده
بکوای ذہبی یا فضی بران داغ دہند که شریان بسوزد **دوم تبروسل** باید دانست که تبر در لغت قطع عرض عروق
و اعصاب را گویند و در اصطلاح اطبا آنست که پوست بالای شریان را منسلخ سازند و شریان را بصناره از ان مکان
آویزان گردانند و از دو جانب آن برشتهٔ ابریشم بربندند بنوعی که فصل بین الرباطین مقدار سه اصبع مضموم باشد
پس از وسط آنرا قطع کنند و ادویهٔ قاطع دم بران اندازند و این تبر با کی جمع نمی شود و آنچه در بعضی کتب ضبط شده

سله عنفقه بالفتح بفارسی بچه ریش گویند ۱۲ مفرح ۵۳ لبه بالتحریک نام موضعی ست که التقای دو استخوان چنبر گردن در ان جاست ۱۲ منتہی

و **اولا حجامت** باید دانست که خون محتبس [illegible] و یا بباطن فقط

و یا بظاهر فقط و یا متوسط باشد میان اینها پس اگر مستولی باشد به [illegible] باطن هر دو و یا در باطن فقط لازم

باشد اخراج آن بفصد و اگر مستولی باشد بظاهر فقط لازم باشد اخراج آن بحجامت و اگر مستولی باشد

بمتوسط لازم باشد اخراج آن بعلق و تنقیه از نواحی جلد بحجامت[1] و علق اکثر از تنقیه فصد ست و حجامت

دو گونه است یکی مع الشرط و دوم بلا شرط و حجامت بلا شرط نیز دو گونه است یکی با نار و دوم بلا نار و در حجامت

مع الشرط سه فائده است اول استفراغ از نفس عضو دوم استیفای جوهر روح در عضو غیر محجوم سوم عدم استفراغ

از اعضای رئیسه و در حجامت بلا شرط هشت فائده است یکی جذب ماده از جهت حرکت آن بسوی مخالف

دوم ابراز اورام غائره و وصول اثر دوای وضعیه بسهولت شود سوم نقل ماده از عضو شریف جانب عضو

خسیس مجاور آن چهارم تسخین عضو بجذب خون طرف آن هرگاه برعضو برد مستولی شده باشد پنجم تحلیل

ریاح محتبسه در عضو ششم رد عضو بر وضع طبعی وقت زوال از موضع آن هفتم تسکین وجع شدید و درین قسم

محجمه ناری بهتر باشد و اطبای حذاقین در حجامت چند ضوابط مقرر کرده اند **تخمین در عمل حجامت**

و دران چند شرائط است اول آنکه قبل از دو سالگی و بعد از شصت سالگی و اصحاب ابدان فربه را حجامت

منع ست و نیز پس از حمام اما آن کس را که خون او غلیظ باشد نخست حمام کنانند و ساعتی آسایش دهند پس از ان

---

[1] قال صاحب الترویح وهی تنقی الجلد اکثر من تنقیة الفصد و تخرج الدم الرقیق اکثر من الغلیظ ۱۲ کما یضع الحاجم علی الثدیین عند الافراط فی درور الطمث ۱۲ ترویح

واجب آنست که نخست محل مقصود را روغن بالند بیشتر

بزودی تعلیق محجمه کنند بدون شرط ... محجمه را داشته جدا کنند پس شرط عمیق زنند و باز محجمه بر نهند
و زمانی صالح داشته جدا سازند و اندرون محجمه و عضو محجوم را از پارچه پاک کرده بمرهٔ ثانیه بر نهند بدین سان
سه چهار کرت بعمل آرند و آنجا که بسبب شرط غیر عمیق در کرت ثانی و ثالث خون کما ینبغی بر نیاید مکرر شرط
زنند و باید که وضع اولی خفیف المص و سریع القلع باشد بیشتر در هر وضع آینده بتدریج در قوت امتصاص
و ابطای قلع و امهال محجمه بیفزایند و هرگاه موضع التصاق محجمه ورم کند و جدا کردن محجمه متعسر شود باید که خرقه
یا اسفنج به آب نیم گرم مائل بحرارت تر کرده حوالی آن تکمید نمایند تا نرمی پدید آمده محجمه بآسانی جدا شود **ثالث**
در طریق استعمال محجمه جهت تسکین وجع باید که در قولنج مبرح که بسبب ورم باشد
و در وجع ریحی بطن و در وجع رحم که زنان جوان را وقت تحرک حیض میشود وضع محجمه ناری بر سره نمایند
و این محجمه باید که کلان باشد تا مواضع کثیره از حوالی ناف منجذب کند و محجمه ناری بلا شرط در جذب ریاح
موثرترست و بر ورک نهادن عرق النسا را نافع باشد و خوف خلع را مفید **رابع در استعمال محجمه**
برای رد عضو وقت زوال آن از موضع باید که در رد ادی فقرهٔ زائله وضع محجمه بر فقره سازند
و در رد ادی میا یا ترب نازله در صفن محجمه بر عانه نهند و در رد ادی خصیهٔ مرتفعه بجای آن محجمه گذاشته بمکند **خامس**
در اختیار وقت مختار حجامت اطبا گفته اند که در اول شهر و آخر شهر حجامت منع ست و در وسط شهر محمود

مخجم صفرا ...

یا شیر گاو بنوشانند و پس از حجام

لقوه شود و طعام نمکین خارش آر...

وار اشکوهی و اگر بر موضع حجامت پس از برسیدن اچو برص ظهور کند ا...

آب برگ مرزنجوش سبز طلا کنند که رطوبات مائیه غریبه را خشک کند و پس از حجامت طلا...

منع حدوث برص و تسکین وجع میکند کما صرح به صاحب التروحی و چون که این ضوابط بوضوح پیوست الکنون
که حجامت نقرهٔ گردن خلیفهٔ اکحل ست و نافع ثقل مقدم سر و حاجبین و ثقل اجفان و جرب العین و بخر دهن و قلاع اما باید
که زیر تر از نقره کنند تا نسیان نیارد و حجامت اخدعین خلیفهٔ قیفال ست و نافع خوانیق و اورام لوزتین
و حجامت کاهل مابین الکتفین خلیفهٔ باسلیق ست و وجع منکب و وجع الحلق و نفث الدم را نافع اما اگر برای
وجع الحلق و وجع شانه باشد بالاتر از فیما بین الکتفین کنند و اگر جهت معالجهٔ نفث الدم باشد فروتر از آن واجب
باشد و حجامت رسغ نافع جرب و حکه و شقاق یدین ست و حجامت بر قطن و مابیل و بثور فخذین و بواسیر و ثآلیل
و ریاح رحم و مثانه و حکهٔ ظهر را مفید ست و حجامت مابین الورکین نافع بواسیر و دافع خون رقیق از مقعد و رحم و نافع
اورام و ضربان این اعضا و انثیین ست و حجامت بر قدام فخذین ورم خصیتین و خراجات فخذین و ساقین
را نافع و بر خلف فخذین نافع اورام و جراحات الیتین و بواسیر و شقاق مقعد ست و حجامت بر اسفل رکبه
نافع ضربان رکبهٔ حادثه از اخلاط حاده و خراجات ردیه و قروح عتیقهٔ ساقین و رجلین و حجامت بر هر دو ساق
در طمث و منقی رحم و نافع اوجاع مزمنهٔ رحم و کلیتین ست و زنان پوست سفید متخلخل اندام را موافق تر از فصد
صافن باشد و نزد افلاطون قائم مقام فصد باسلیق ست و نزد یوحنا نائب مناب فصد صافن و نافع دوار
و تاریکی چشم و رافع تپ دموی و توباست و لائق آنست که فوق کعب بفاصلهٔ یک شبر فرازین و از رکبه بفاصلهٔ چهار انگشت
فرودین محجمه بر نهند و حجامت بر کعبین نافع احتباس طمث و عرق النسا و نقرس ست **دوم ارسال علق** تحقیقین

له الاخدعان عرقان ... [illegible] ۱۲

بسته باشد

... سه ماه بباعث عدم

... اطبا در ارسال علق دو وقت اعذ

... بدانند که از اقسام زلوک آنچه بزرگ سر باشد و لون آن کحلی اسود بود یا اخضر

... شبیه بمار و ماهی بود و آنکه بروی خطوط لاژوردی باشد استعمال آن نشاید که در همه اینها

... ارسال اینها موجب اورام و غشی و نزف الدم و حمی و قروح ردیه میگردد و برای ارسال مختار

و بهتر آنست که از میاه طحلبیه و ماویٰ الضفادع بگیرند و مائی اللون بود و بالایش سبزی زند و دو خط زرنیخیه ممتد باشد

که این بی مضرت ست و آنچه برنگ اشقر مستدیر الجنوب یا کبدی اللون باشد یا مشابه ذنب الفار یا صغیر الراس

باشد بی آفت ست و ایضا آنچه شکم او سرخ بود بهتر از و ست که پشت او سبز باشد خاصه اگر ماوای آن میاه

جاریه بود دوم در طریق استعمال و سقوط آن باید که پیش از استعمال گرفته و از آن گون دارند که هر چه در

جوف آنها باشد مندفع گردد و بعده قدری از خون بره یا بزغاله و غیر آن نزد آنها ریزند که اغتذا بدان کنند

پس هرگاه ارسال علق مطلوب شود از آنها لزوجات و قذورات پاک کرده جهت ارسال مستعد و مهیا نمایند

و وقت ارسال آنها را در آب شیرین محموله ظرف کلان بیندازند و برخی در آب گردیدن دهند و هر کدام از اینها

سریع الحرکت باشد برگزینند و پاک ساخته موضع ارسال را آب نمک یا شراب تیز بشویند و بمالند تا که سرخ شود

پس در پارچه سفید تنک تر کرده گذاشته تعلیق نمایند و اگر علق بزودی متعلق نشود در محل مقصود قدری

گل سرشوی یا خون بمالند که بدین سبب بنشاط تمام متعلق میشود و آنجا که بر ورم تعلیق نمایند شستن بآب نمک

یا خمر کافی باشد بالیدن واجب نیست و هرگاه علقها از خون ممتلی شوند و اسقاط مطلوب گردد قدری از نمک یا خاکستر

ساز ند... ... کار

هیچ ذرور نمی سازند و به نمید پارچه تر کرده بآب گرم

جداگانه دارد چنانچه در قروح کهنه متعفنه بر حوالی قرح چسپا

منفجره اگر دهن آنها جراحت کرده باشد بر حوالی جراحت چسپ

حوالی جراحت و در امراض بینی بر حوالی بینی و در جرب اجفان بر ما ف

وطحال و جای نشستگاه ارسال زلو جایز نیست و همچنین شیخ و فرتوت و ضعیف الب...

نباید کرد وکذافی دارالشکوهی **سوم بط** باید دانست که بط در لغت بمعنی شگافتن آمده و عمل بط

انسان دوازده گونه باشد یکی[1] در سر همچو شگافتن جلد و غشای سر در مرض تعظیم الراس اطفال دوم[2] در اجفان

همچو شگافتن تحجر الجفن و شرناق و عقده و برده و شعیره و سلعه آن سوم[3] در طبقات چشم همچو شگافتن قرنیه در

مرض کمنه المدة تحت القرنیه و شگافتن ملتحمه در قدح نزول الماء چهارم[4] در شفتین همچو شگافتن بواسیر الشفت در منه

پنجم[5] در لسان همچو شگافتن ضفدع اللسان ششم[6] در شکم همچو بزل در استسقای زقی هفتم[7] انثیین همچو شگافتن

کیس انثیین در قیله مائی هشتم[8] در مثانه همچو شگافتن عنق مثانه برای اخراج سنگ مثانه نهم[9] در دبیل

و اورام همه اندام مانند شگافتن دملها و دبیله و خراج و خیارک و بغلک و خوان دهم[10] در بثور همه تن همچو شگافتن

بطم و دخس و غیر آن یازدهم[11] در قروح چون شگافتن قرحه بسیط غائر برای خروج ماده و شگافتن ناسور دوازدهم[12]

در افزونیهای غیر طبعی همچو شگافتن سلعه و غدد و عرق مدنی و غیر آن و شرح شگافتن مقامات هر یک مرض

مذکور الصدر مع مراعات واجب در معالجات مسطور خواهد شد و عمل قدح بجای آن مذکور میشود اما در اورام قاعده

مقرر کرده اند که تا که ورم نیک پخته نشود نباید شگافت و شگاف در موضعی دهند که نرم تر و بلند تر و فروتر باشد

و واجب است که در طول شگافند تا لیفها بریده نشود مگر در اورام ابط و اربیه که در آنها بسمت شکنج در عرض باید شگافت

و در جبهه یعنی پیشانی اگرچه ذی غضون است متابعت شکنج اصلا نباید کرد و بطول باید شگافت که وضع لیفهای آن

...م در تضییب ها همچو قطع انغلاق قلفه احلیل

...راهم ها همچو قطع لسان زائد و قطع اصبع زائد و قطع

...بیرون همه تن ها همچو قطع ثرب متغیر در جائفه و قطع عصب

...ست و قطع لحم فاسد جراحتی که شظایای استخوان دران باشد

...ب ...یده باشد دهم در قروح همه تن ها همچو قطع لحم غلیظ قرحه عسر الاندمال و قطع

...حصه یازدهم در اطراف ها همچو قطع اجزای متعفنه اطراف و یا قطع عضو در فساد اطراف یا ببرد

...س بریدن و تراشیدن در هر یک مرض مذکور الصدر مع مراعات واجب در معالجات مسطور خواهد شد

...سط و لقط و تشمیر بجای خود ها مذکور میشود **پنجم کی** بدانند که کی در لغت بمعنی داغ دادن ست و داغ دادن

چهار گونه باشد یکی آنکه بر شریان داغ دهند برای حبس نوازل حاده در صداع و شقیقه مزمنه و منع نزول الماء

در عنبیه بلا بتر آن یا برای انقطاع نزف الدم پس از بتر آن دوم آنکه بر ناسور و خراج داغ دهند برای تجفیف

و افنای رطوبت فاسده و ریم آن و تنظیف عضو مؤفه سوم آنکه بنا بر تکثیف لحم رخوه و تجفیف رطوبت مزلقه المجتمعه

در لحم مفصل داغ دهند چنانچه در شعر زائد پس از نتف آنها و در خلع منکب بر مفصل منکب و جهت وجع الورک و وجع

عرق النسا مزمنه بر مفصل سرین داغ میدهند چهارم آنکه برای تسخین جسم بارد و امتناع رطوبات بالانصباب بران

داغ دهند چنانچه بر معده برای منع نوازل منصبه از دماغ بران و در استسقا و وجع دندان برای رفع سوء مزاج بارد

و تحلیل مواد فاسد داغ میدهند و اشیائی که بدان داغ میدهند چند چیز است یکی آله داغ که آنرا مکوا میگویند و آن

طلائی و فضی و آهنی و مختلف الاوضاع میباشد دوم روغن با آتش گرم کرده چون روغن زیت و روغن کنجد

سوم مهره مرجانی با آتش سرخ کرده و داغ آن مخصوص بصرع اطفال ست چهارم دوای نباتی چون زراوند طویل

... ق النفس

... ام ورم سپرز و غیر آن سیزدهم

جذام پانزدهم ... هفدهم خلع مفصل منکب بسبب رطوبت

هجدهم استرخای مفصل سرین ... وجع الورک نوزدهم وجع عرق النسا بیستم نزف الدم و باید دانست که درین
امراض مذکور الصدر داغ دادن متحد الطریق است و در اکثر آن طریق جداگانه دارد و شرح هر یک بتفصیل ذیل
نگاشته می آید طریق داغ شریان در صداع و شقیقه و بیم نزول الماء سابق در بحث شریان صدغین سمت
تحقیق یافته و طریق داغ در چشم نزلی و ضیق النفس نزلی آنست که از وسط سر موی را بتراشند و در آنجا داغ
دهند که پوست جمله بسوزد و استخوان تحت ظاهر شود تا بخار نزله بیرون آید و آنجا که نزله قوی بود استخوان
را نیز قدری بتراشند و دو داغ یا سه داغ دهند و جراحت داغ را تا مدتی جاری دارند تا رطوبت بپالاید بعد مرهم
مدمله بکار برانند و طریق داغ غرب یعنی ناصور گوشه چشم آنست که نخست لحم فاسد ناصور را قطع کنند تا استخوان ظاهر
شود پس اگر استخوان سالم باشد فبها والا اگر بحتی تباه شده باشد آنرا نیز بتراشند و بعده بکوای فضی باریک منفذ
ناصور را داغ کنند و هنگام عمل نخست پنبه کهنه یا اسفنج با آب یا گلاب سرد کرده بر چشم گذارند تا حرارت داغ بچشم
نرسد و اگر یک بار کفایت نکند دو سه بار بکوا را گرم کرده تکرار کی نمایند که منفذ سوی بینی گشاده گردد پس یک روز
پنبه کهنه دران گذارند و بعد آن پنبه لیمو بهم زنگار بیالوده در وگذارند تا که فراهم آید و طریق داغ شعرهای ناهموار آنست
که نخست شعرهای زائد را نتف کنند پس بکوای باریک سوزن مانند بر بن یک یک موی داغ دهند و باشد که
بیخ دو موی را یک داغ کفایت کند و طریق داغ ناصور لثه آنست که بر یک طرف میل فضی صوف به پیچند آنرا
در روغن زیت یا روغن گل یا روغن کنجد که جوشان باشد دارند هر گاه خوب گرم شود گرفته بر گوشت فاسد لثه گذارند
و تکرار عمل کنند تا گوشت فاسد تمامه بسوزد و رطوبت خشک شود و طریق داغ دندان موجع آنست که انبوبه بر دندان
در ونلک گذاشته در آنجا محکم دارند و کوای فضی را که بهیچو میل باشد بآتش سرخ کرده اندرون انبوبه در آرند و بر دندان مستحکم
[illegible]

...پشت ... ده یک داغ نهند

...ها و پس از تنظیف ... بما بین الکتفین دو داغ بر نهند هر...

...ها را بمرهم اسفیداج و مرهم آهک به سازند و طریق د... ده بزی است که بر فم معده سه جا

...غ دهند بر شکل مثلث چنانچه یک داغ اندکی فروتر از غضروف خنجری و دیگری دو داغ از دو جانب آن
قدری فروتر از ان که بر شکل مثلث سه داغ حاصل شود و این داغها باید که از سطبری پوست فروتر رسد و کم از ان
نیز نباشد و بگذارند تا پیوسته رطوبات بپالاید و پس از تنظیف رطوبات داغها را به سازند و طریق داغ خراج
کبد آنست که مکوای آهنی را گرم کرده یک داغ بر آخر جگر متصل بیغوله ران اندکی برتر از ان بر نهند که پوست جمله
بسوزد و کی بفشار سند و ریم برون آید و تا چندی فراهم شدن نه دهند که ماده بتمامه پاک شود و [illegible]
و غاسل فرا داده باشند تا که ماده پاک شود و بعد تنظیف تمام داغ را مندمل سازند و طریق داغ سپرز آنست که پوست
بالای او را بمنقارها بر دارند پس بکوای آهنی دراز دنبال که سر او دو شاخ بود داغ دهند که به یک بار
دو داغ افتد و قریب یکدیگر دو دفعه دیگر داغ دهند تا در سه دفعه شش داغ حاصل آید و طریق دیگر بگیرند
قطعهٔ خرقه بقدر چهار انگشت و اسمای شیخین و محبوب سبحانی بران تحریر کنند و بران قطعهٔ خرقه شش قطعهٔ دیگر
از خرقه بهمان اندازه نهند و بالای قطعات مذکوره یک برگ درخت لرزان نهند و قطعهٔ نی بسیار جوف دار
گرفته از میان بطول دو پاره سازند و پارهٔ ازان گرفته قطعات خرقه را مع برگ بر سپرز نهند و پارهٔ نی بران
داشته اخگر یا چیک دشتی در وی گذارند و زمانی شایسته توقف کنند هر گاه بر طحال آبله نمودار شود قطعات خرقه را
بردارند و آبله را بگذارند که بعد یک دو روز خود بخود به نضج آمده سر کند و رطوبت و چرک ازو مندفع گردد و بعد
تنظیف تمام بمرهم به سازند و ط... [illegible]

بعد پس با هستگی

... ... داغ دهند بسبب فتق بگذارند و باید که در اثنای به شدن

بماند و در بعضی جا اگر فتق عظیم باشد موضع فتق را به عمل بط می شگافند و حجاب

وشق را دوخته مراهم به می سازند تا که صحت پذیرد و بجز شوربای مونگ چیزی دیگر نمی دهند

بازمی دارند و طریق[14] داغ قیله مائی آنست که بعد برآوردن آب به بزل می باید که بصفتین ... از شق بیس

هران قدر که توانند دورتر برند پس آله مکوا که دقیق و کج می باشد و مخصوص بداغ کیس ست در آتش گرم

کرده در موضع بزل درآرند و میان کیس بگردانند تا که کیس و غشا متاذی شود و موضع فتق متشنج و تنگ تر

گردد و دیگر آب نیاید و جمع نشود و هنگام عمل داغ احتیاط باید ورزید که مکوا بجرم بیضه نرسد و پس از داغ بعلاج

خشک پیشه واندمال کوشند و طریق[15] داغ خلع مفصل منکب آنست که نخست خلع مفصل بازو را بجایش برند

و پس ازان بدین طریق داغ دهند که بیمار را بر پهلوی سالم بخسپانند و پوست جای خلع مفصل مذکور را

بصناره یا بسر اصبع بالا بردارند پس گرداگرد آنجا چهار داغ بر شکل مربع دهند و چنان داغ بر نهند

که سطبری پوست جمله بسوزد و طریق[16] داغ مفصل سرین آنست که پس از رو وادی گرداگرد مهره ران داغها

بر نهند واین داغ بمکوای آهنی دهند که سر آن بر شکل قدح ساخته باشند و دو دائره دیگر دران نصب کرده

که دریک بار سه داغ مدور حاصل آید یعنی آله مذکور را گرم کرده یک بار بر حقه ران نهند بدین طور که مهره

ران در میان دائره سوم آله مذکور درآید و سه داغ مدور حاصل شود کذا فی دارا شکوهی و باید که دنبال

مکوای مذکور دراز باشد و قطر قدح آن بقدر نیم شبر و سطبری لب آن بقدر سطبری دانه خرما و فصل فیما بین

دائرهای منتصبه همچند سطبری یک انگشت بباید و بعد کی تا مدتی طویل بر گذارند که رطوبات بپالاید پس

مراهم مدمله به سازند و طریق[17] داغ نزف الدم شریان محتاج بیان نیست ششم کشط وان تراشیدن

ظفره کلان چشم ست و طریق وی چنان ست که ظفره را بصناره از ملتحمه جدا کنند پس از تحت وی جهت

...سبانی و...

...ماند **هفتم لقط** و آن...

...ن را لشط کنند یعنی از سطح چشم بلند تر بردارد و پس بمقراض ببرند و طریق

...ن بردو وجه است یکی آنکه رشتهای کثیر المقدار استوار را بسوزن باریک زیر این رگها در آرد

...ها بر دو لب پاره ٔ رشتها گرفته ببالا کشند تا همگی رگها برخاسته آید دوم آنکه بعینها نیز رگها را بردارد **هشتم قدح**

و آن عمل در نزول الماست و طریق وی چنان ست که بعضی طبیب ماهر فن ملتحمه را بنیشتر جهت یا سنبه سنگا

جهت را از پس قرنیه گذرانیده برابر ثقبه عنبیه می آرند و بعد از تسکین درد چشم آب نزول بسر جهت آهسته آهسته فرو

می نشانند تا که آب فرو نشیند و خل عنبیه آزاد گشته و این طور آب فرو می نشیند که چون عنبیه را از سر جهت خرق کنند

ثقبه وی درون سو میرود و از آنکه باطن عنبیه ذی خمول ست آب مذکور در خلی از خللهای آن آویزد و چون

جهت بردارند عنبیه بر حالت اصلی می آید و ثقبه سالم می ماند و بعضی اطبای دستکار خصوصا انگلستانیان آب نزول

را از چشم بیرون می آرند و طریقش آنست که فرود سو قرنیه می شگافند و بهمت خصوصه این دستکاری آب را

بیرون می کشند اما هردو طریق صنعتی ست پس دشوار که بی شگافتن آموزش پذیر نیست و تا که طبیب ماهر و

دستکار یکه فن نباشد این دست بر در است نیاید و سودمند نبود فافهم **نهم خیاطت** و آن عمل در بعضی

شقهای بط و در جرح ست و طریق وی چنان ست که موضع شق و جراحت کبیره و غائره را اگر کنارهای آن

از بستن فراهم نیاید و خون از سیلان باز نماند برشته ابریشم بدوزند و بهر بخیه گرهی زنند پس بعلاج دیگر

پردازند **ثالث عمل فی العظم** و اول جبری کسر عظم و در آن چند قاعده است **نخستین** در جبر کسر

باید دانست که کسر استخوان در عرض میباشد و در طول و عمل جبری وی آنست که عضو مکسور را به نهج ملائم بکشند

و راست کنند تا که اگر استخوان در عرض شکسته باشد هر دو سر آن برابر آید و اگر در طول شکسته باشد هر جزو وی آن

بجایگاه خود بنشیند و الا برفق از دست هر جزو وی مکسور بجایگاهش بنشانند و چون عضو بهیئت اصلی آید

بعصابه بربندند بستنی معتدل در شدت و رخاوت **دوم در بستن عصابه و رفائد و جبائر** طریق

بستن عصابه آنست که عصابه طویل بحسب عضو مکسور بگیرند و نخستین از آنجا که محل کسر ست در چند سه کرت

... رو جنب ...

... صیب هر جا که کاواک و پست بود ر...

... ماند و عصابه و رفاده میباید که نرم و پاکیزه باشد و لهـ...

...دار و در روغن بابونه و شراب قابض آنچه اس تحلیل کند و عضو را قوت

...ی مصطکی واشق بود محلل و مقوی است و بعد وضع رفائد بر تختها بربندند و آین

...پوشند و میباید که جبائر از چوب نرم مثل انار و بید و امثال آن باشد و هموار باید ساخت

...ملین جبائر را از آنجا که بر نفس کسر واقع شود اگر اندکی سطبر و پر کار دارند بهتر است و این

...جانب باید نهاد تا محافظت عضو مکسور کند و صاحب ذخیره گفته که بر عضو مکسور پیش از پنج روز

...نمیباید بست و به بستن عصابه اکتفا باید کرد مگر آنجا که خوف اعوجاج یا آفتی دیگر باشد توقف یک روز

هم جائز نیست و آنجا که عضو مکسور بزرگ تر بود جبائر دیرتر باید بست **سوم در عمل پس از عمل مجبری و دیگر مراعات متعلقه آن** چون از مجبری فارغ شوند بعلاج دیگر پردازند بحسب حال علیل چون فصد و مسهل خفیف و تلطیف تدبیر و خورانیدن مومیائی پارسی و غیر آن و جبائر را پیش از دو روز یا سه روز نگشایند مگر بضرورت که آن درد و خارش و سرخ شدن عضو بادون الرباط و در این حالت عضو را گشاده زمانی در هوا بدارند تا که بیمار بیاساید و جهت رفع خارش آب نیم گرم تنطیل نمایند و بعد استراحت عصابها در گلاب و روغن گل و سرکه ترکرده باز بربندند و گاه باشد که لون جلد و لحم متغیر گردد و پوستها بر خیزد و بدان سبب حاجت بگشادن افتد پس هر گاه این حال پدید آید جبائر نشاید بست و بربط عصابه و رفاده کفایت باید کرد و چون یک هفته بگذرد و درد و ورم و حرارت هیچ نباشد باید که در تعصیب عنف کنند و پس از چهار پنج روز گشاده باشند و با ضماد جبر و تغلیظ تدبیر پردازند **چهارم در عمل با واخر علت هنگام انعقاد شبند و بعد آن** در اواخر که هنگام انعقاد شبند سست عصابه روز بروز سست تر باید بست

... ی ان رفاده

... ان جراحت پنبه کهنه دارند تا زرد

... بعد از یک روز همی کشاده باشد بحسب حاجت و جراحت ...

بورم رفاده را بسرکه و گلاب تر کرده سرد کنند و بحوالی جراحت نهند تا آماس باز دا
که گذاشتن جبیره بالای آن ضروری بود باید که بهر دو طرف جراحت رفاده نهند و بالا
که بجراحت اذیت نرسد و مرهم دران توان آورد و ریم و زرداب ازان تواند برآید پس
تا ذباب و هوای گرم و سرد بجراحت نرسد **باب ششم در عمل کسر که شظایای استخوان**
آنجا که استخوان بشکند و شاخها از وی برخیزد اما جلد را نشگافته بیرون نیامده باشد و تحت جلد بود و ملمس ...
و تدبیر وی اینست که نخستین برفق و تدریج از دست شظایای استخوان را بجای خود نشانند و بعده نرم ببندند
پاره استخوان برخیزد و درد شدید آرد و با صلاح دست بجائی ننشیند باید که آن محل را بشگافند پس اگر شاخ مذکور از عظم
جدا باشد کشیده بیرون کنند و اگر پیوسته باشد قطع نمایند و اگر ریزه ریزه شده باشد همگی ریزها بیرون آرند و طریق قطع
شظایای عظم مکسوره آنست که نمد نرم را سوراخ کنند باندازه شظیه و بروی گذشته شظیه از سوراخ نمد برآرند پس پوستی
از جلد و هم بران نمد بالای نمد برگذارند و شظیه از زیر نیز برآرند و دست نهاده برفق فرو نشانند چنانچه منشار باصل شظیه
برسد پس شظیه را از اصل قطع کنند و منشار این کاری باید که باریک تیز و لطیف تر از منشار شانه سازان باشد و بعضی
مجبران استخوان را بمثقب سوراخها کرده می برند و این خالی از خطر نیست **باب هفتم در شرح مدت معتاد انجبار**
اعضای مکسوره و امورات متعلقه آن باید دانست که انجبار هر عضو مکسور را معتادی نهاده اند
چنانچه انجبار بینی شکسته در ده روز و انجبار استخوان پهلو در بیست روز و انجبار استخوان ساعد و استخوان ورک ...